



دینِ اَز فائِزِ سی

فُضُولِ

از شعراء و عرفاء
قرن دهم هجری

دیوان « فضولی »

محمد بن سلیمان (از عرفاء قرن دهم هجری)

با تصحیح و حواشی

حسبیه مازی اوغلی

انتشارات دوستان

خیابان مصدق . پایتتراز چهارراه جمهوری اسلامی
کوچه لقمان ادهم ، شماره ، طبقه اول

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

- 1 الله الله چه خزانه ایست معانی که از ابتداء خلقت اشیاء اصحاب
شرایع واهوا باختلاف مذاهب وآرا در احکام صواب وخطا بمراد
ومدعا از آن صرف می نمایند وچه سلکیست کلام که درهای آن خزانه را
دانه دانه چنان بسلسله ضبط کشیده که هیچ معنی بی آن صورتی نمیگیرد:
5 نیست مستغنی بسان جان و تن
از سخن معنی واز معنی سخن
تعالی الله چه دراکیست دل که همیشه از آن خزانه جواهر معارف بیرون
آورده برشته عبارت میکشد وچه مشاطه ایست زبان که آن جواهر
منظومه را گردن بند شاهد روزگار ساخته هم جواهر را قیمت وهم
10 شاهد را زینت میفزاید.

- بحقارت نتوان کرد نظر سوی سخن
سخن آنست که از عرش برین آمده است
دل ما میل سخن چون نکند کآن گوهر
خاص از بهر دل ما بزمین آمده است
15 هر آینه بهترین کلامی که طوطی ناطقه را در شکرستان شوق وذوق آن
رغبت تکلم میفزاید زمزمه ذکر متکلمیست که ناظم قدرتش از عبارت

2 بمراد CKSÜ : G

3 صرف CKSÜ : حرف G

4 کشیده GKS : کشید CÜ || صورت CGSÜ : صورتی K || نمیگیرد K :
نمیگیرد و اتمام نمی پذیرد Ü : نمیگیرد و قطعا خلل و نقصان نمی پذیرد G : نمیگیرد
و قطعا نمی پذیرد C

8 میکشد CKSÜ : منتظم میکشد G

12 آنست CGK : اینست SÜ || عرش GKS : چرخ CÜ

19 خاص GK : خاصه CSÜ

15 آن CGKS : این Ü

صور ملك و مضمون معانی ملكوت سلسله آفرینش را بلطافتی و نزا کتی
نظم داده که نظر بازان عالم صورت در مطالعه حسن عبارتش به بحر
تخیر فتاده اند و صاحب مذاقان خلوت سرای معنی در ملاحظه تدقیق
مضمون آن مهر خاموشی بر لب نهاده اند.

چه طرفه نظم لطیفست این که استادش
نظام داده بحسن عبارت و مضمون
اسیر سلسله قید او شده همه کس
برونیان ز برون و درونیان زدرون

5

و نیکوترین سردوی که نسیم ترنم آن غنچه دلرا لب به تبسم گشاید
صریر ثنای سخن آفرین است که در نهان خانه غیب از جواهر معارف
خزاین غیر محصوره ابداع نموده و از انقلاب حروف بهر خزانه کلیدی
اختراع فرموده که متصل بهر کلیدی خزانه را در گشایند و صحایف
نظم و نثر را بجواهر گونا گون بیارایند.

10

سخن گنجینه فیض آلهیست
نمی گردد کم از صرف دمام
نه گنج پادشاهان مجازیست
کزو گر حبه گیری شود کم

15

- 1 ملکوت CSKŪ : ملکوتست S || بلطافتی SŪ : بلطافت G : بلطف C : بنفاسی K
2 عبارتش GKS : عبارت آن Ū : عبارت C
4 مضمون آن CGKS : مضمونش Ū || نهاده اند CKSŪ : نهاده G
5 لطیفست GKŪ : لطیفست CS
10 ثنای CGKŪ : سرای S || آفرین است CKŪ : آفرینیست G : آفرینیت S
11 کلیدی اختراع CGKŪ : اختراع کلیدی S
16 نه CKS : ز GU || پادشاهان CKS : مالداران GU

الحق شاه بیت محمدت سبحانی را قافیه از مدحت سلطانی سزده که کلاک
انگشت نمای انگشت معجزش در صفحه فلک پنجه ماه را به تقطیع
دومصرع مطلع نظم سلسله معجزات کرده .

شاهی که در آستانه او

خورشید نهاده روی برخاک

در معرض پرتو جمالش

مه کرده ز شوق سینه را چاک

و منظومه ستایش ربانی را ردیف از درود پادشاهی زبید که نظم
کلمات تشهد که اصل ایمان است شهادت رسالتش بمثابة مصرع ثانی
ابیات شعر که مکمل مصرع اول باشد متعم شهادت توحید گشته .

10

توحید مجرد است ضایع

هر چند رسانیش بغایت

چون هست ثبوت فضل ایمان

موقوف شهادت رسالت

صلّ اللهم علی صاحب الرسالة وسلم علی آله العظام واصحابه الکرام
الذین هم حملة اعلام الدین ونقلة شرح احکام الشرع المبين رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین .

15

I قافیه از مدحت GK : قافیه مدحت S : قافیه سلطانی C : شاه بیت دیوان

قافیه سبحان نعت سلطان است که U || کلاک CGK U : سلاک S

Bu kıt'a S de şöyledir :

خورشید نهاده روی برخاک

4

در معرض پرتو جمالش

مه کرده ز شوق سینه را چاک

از حسرت شعله کمالش

8 درود CGŞU : ورد K || که نظم کلمات GŞU : که نظم کلمات K : در

نظم کلمات C

اما بعد ، فقیر مستهام فضولی^۲ بیچاره^۳ بی سرانجام شمه^۴ از کیفیت
 حال بی تکلف سؤال بدین منوال بزبان می آورد و چنین عرضه می
 دارد که چون در هنگام صبوت^۵ نظر اعتبار بکارخانه^۶ عالم انداختم
 و شاهد اکتساب معارف^۷ منظور و معشوق خود ساختم ، در اثنای آن
 5 عشق‌بازی گاهی محرك^۸ شوق فطری بر روی استعدادم ابواب محبت نظم
 میکشود ، اما غیرت همت اکتساب معارف منعم می نمود که این جمیله
 اگرچه مرغوبست چون مانع تحصیل کمال علم می شود نه خوبست ،
 تا وقتی که مدت منع سخن سر آمد ، روزی ناصح توفیق تکلم بخلوت سرای
 عزلتم در آمد و گفت :

10 قانع بهرچه هست مشو زانکه در طلب
 حرص تو قدر و مرتبه افزون کند ترا
 کاری مکن که در طلب رتبه^۹ کمال
 تقصیر اتمام تو مغبون کند ترا

بدانکه فضیلت شعر نیز علم‌یست به استقلال و نوعیست معتبر از انواع
 15 کمال که بعضی که انکار این کار نموده اند از ذوقش واقف و به تصرفش
 قادر نبوده اند .

2 آورد KS : آرد CGÜ

3 صبوت CGKS : صباوت Ü

5 نظم CGKS : — C

7 کمال علم CGKS : کمال و علم Ü

8 توفیق CGKS : مشفق Ü

14 شعر نیز علم‌یست CGKS : شعری علمی است Ü

15 ذوقش واقف و بتصرفش CGKS : واقف تصرف ذوقش Ü

گر هنرمندی به صنعت سر مه سازد خاك را
می نماید عیب در چشم مخالف آن هنر
ور شکر را تلخ داند طبع صفراوی مزاج
هست عیب از طبع صفراوی نه از طبع شکر

5. من چون این ترغیب و تحریص شنودم بادای معذرت لب گشودم که
ای مشفق روشق دل چنان گفته اند «اول الفكر آخر العمل» یعنی
هر کاری که شروع را شاید تفکر غایتش مقدم بر شروع باید، مبادا که
این عمل بنوعی که غلبهٔ اشتها یافته در نفس الامر مذموم باشد
و مرتکب این سخنان از توقع استحسان محروم.

10. شعر شاید که کاربرد باشد

سعی در کار بد نکو نبود

کار خود را نکو ندانستن

نزد اهل خرد نکو نبود

جواب داد که ای فقیر حقیر فصیحی مهارت پیشه و فضیلتی صواب
اندیشه که غیر از تحقیق کیفیت این کار کاری نداشته اند در محاسن
15. و محامد این فن را باستدلال آیات و حدیث رسالت‌های معتبر نوشته شایبه*

5 چون K : که CGSÜ || ای مشفق روشن دل چنان گفته اند K : ای مشفق
روشن دل و ای همزبان قابل حکما گفته اند CSÜ : ای مشفق روشن دل بی بدل
حکما گفته اند G

7 شروع را شاید تفکر غایتش مقدم بر شروع باید GSK : شروع نباید کرد Ü :
شروع یابد C

8 غلبه K : علت CS : سمت GÜ

9 این سخنان K : استحسان آن CGSÜ || از توقع استحسان محروم GK : از توقع
احسان محروم باشد S : از توقع استحسان محروم گردد Ü : از توقع استحسان که
همت اشتها یافته محروم باشد C

16 فن را K : فن - CGSÜ

نگذاشته اند و حضرت رسالت علیه الصلوات والسلام نیز فرموده اند :
 « الشعر کلام حسنه حسن و قبیحه قبیح » یعنی که اگر شعر خوب خواهد
 بود بی تکلف کسی اگر بنظر تأمل در آرد سخن خوب خاصیت‌های خوب
 دارد. اول آنکه قایل را بی تأسف صرف زر و تالم خسارت مال فرجهای
 گوناگون بدل می‌رساند. دوم آنکه بواسطه آن نام قایل بر صفحه عالم
 5 باقی می‌ماند. سیوم آنکه نظم او غیر را نیز شهد طرب می‌چشاند.

می ذوق و سرور را باقی
 جز سخن نیست در جهان ساقی
 سخنی نیست در بقای سخن
 اوست باقی و بی بقا باقی

10

گفتم ای یار دلپذیر فن شعر را ادوات و آلات بسیار است و بی آلت
 شروع در صنعت دشوار است، شعرای سابق که این بادیه را طی
 نموده اند و بدین فن مشغول بوده اند، بمراعات سلاطین حمیده اخلاق
 و اختلاط اکابر صاحب مذاق و سیر باغهای بهشت آثار و نشاط شرابه‌ای
 خوشگوار و استماع نغمهای دلکش و مشاهده شاهدان مهوش اوقات
 15 گذرانیده اند و فنون کمال را بصد کامرانی بکمال رسانیده اند.

2 یعنی که K : یعنی — CGSÜ

5 نام CKSÜ : — G

6 می ماند CKSÜ : می داند G

7 سرور را باقی K : سرور باقی را CGSÜ

8 جز سخن نیست در جهان ساقی CGKS : در جهان نیست جز سخن باقی U ||

ساقی GKS : خبری C

13 بدین CGKÜ : درین S

15 شاهدان K دلبران CGSÜ

می شود در نشئه* جمعیت اسباب فاش
هرچه دردل از رموز معرفت پنهان بود
نطق را جمعیت اسباب گویا میکند
چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود

5 از من سودازده توقع این فن عجب است که مولد و مقام عراق عرب
است ، زیرا بقعه ایست از سایه* سلاطین دور و بواسطه* سکان بی شعور
نا معمور ، بوستان نیست سروهای خرامانش گردباد های صرصر سموم
و غنچه های ناشکوفه اش قبه های مزار شهیدان مظلوم ، بزمگاه نیست
شرابش خوناب جگرهای پاره پاره و نغمه اش نالهای غریبان آواره ،
10 نه نسیم راحتی را بصحرای محنت فزایش گذاری و نه بیابان پربلایش را
از سحاب رأفت امید تسکین غباری ، در چنین ریاض ریاضت غنچه*
دل چگونه گشاید و بلبل زبان چه سراید .

ملکی که درو نیست راحت اثری
هرگز فرحی نکرده بروی گذری
مشکل که مقیان و اسیرانش را
15 ممکن باشد که دم زنند از هنری

جواب داد که ای دردمند صحبت سلاطین سرمایه* حسد است و نشئه*
شراب موجب عذاب ابد است و مصاحبت ندما مانع خلوت خیال است
و کثرت اسباب باعث غفلت اهل حال ، المنة لله دیاری داری ازین

3 کویا : CGKS : افزون U

6 زیر KS : زیرا که CU || سکان CKS : کسان U : — (زیرا بقعه . ایست

..... بدانکه اکثر) G

8 ناشکوفه اش CSU : شکوفه اش K

9 شرابش CKU : شرابه اش S || نالهای CSU : دلای K

11 ریاضت CKS : — U

19 اسباب KS : مال CU

آفتها دور و مقامی گرفته، اسباب فواحش درو نا مقدور، بدانکه اکثر
 اولیا و صلحا و مشایخ و علما که سرمستان باده شوق الهی و عاشقان
 جمال محبوب حقیقی بوده اند و همیشه ترك لذات دنیا و مخالفت هوا
 می نموده اند، چون به تبع محبت هلاك شده اند، همه درین دیار خاك
 شده اند. حالا خاك این دیار بخاك آن مظلومان آمیخته است و خون 5
 آن شهیدان برین خاك ریخته است و قضا طینت ترا بدین خاك سرشته
 و نصیب مقدرت را برین خاك نوشته، چون درین مهد محنت به شیر
 مشقت پرورده و درین آب و هوا نشوونما کرده میدانم که در جبلت
 اثر درد داری و اثر درد است سرمایه سخن گذاری، مگو که اسباب
 عیش و عشرت سخن سرایی را بکار آید. از درد سخن گوی که 10
 گوی سخن را درد می رباید.

نه پنداری که باشد ذوق در گفتار بیدردی
 که نی دردی درون دل نه داغی بر جگر دارد
 نمی بخشد سخن را ذوق عیش و عشرت و راحت
 سخن کز محنت و اندوه و غم خیزد اثر دارد 15
 چون معذرت را مجال نماند و مجاذبه سخن مرا بسرحد رغبت

1 گرفته KSÜ : گرفته که C

2 باده CKÜ : باده GS

5 و خون آن شهیدان برین خاك ریخته است CGSÜ : K

8 درین GK : مرین S : در CÜ

2 Bu kit'a Ü de nesir halinde olup şöyledir :

ذوق در گفتار بیدردی نباشد که ز درد درون داغ بر جگر و سخن که از اندوه و محنت خیزد اثر دارد

16 بسرحد رغبت سخن رساند K : بسرحد رغبت سخن که رساند GSÜ :

و مجاذله سخن مرا بسرحد سخن رساند C

- رساند ، کمر اهتمام بر میان جان بستم و پس زانوی تفکر نشستم . گاهی
 باشعار عربی پرداختم و فصیحای عرب را بفنون تازی فی الجمله محظوظ
 ساختم و آن بر من آسان نمود زیرا زبان مباحثه علمی من بود
 و گاهی در میدان ترکی سمند طبیعت دواندم و ظریفان ترك را بلطافت
 5 گفتار ترکی تمتعی رسانیدم ، آن نیز چندان تشویشم نداد . چون بسلیقه
 اصلی من موافق افتاد و گاهی برشته عبارت فارسی گهر کشیدم
 و از آن شاخسار میوه کام دل چیدم ، اما بواسطه رغبت اغلاق
 عبارت و مودت دقت مضمون که در جبلت داشتم همیشه طبیعتم بمعما
 و قصیده میل می نمود ، خیال غزل بخاطر نمیگذشت و سیاح فکرم
 10 حوالی تصرف آن نمی گشت ، چرا که غزل عبارت از شرح درد دل
 عاشقست به معشوق مشفق . و بیان کیفیت معشوق است به عاشق
 صادق ، و این پیوند میانه جوانان نورسیده صورت می بندد و به
 تحریک مصاحبت نورسان ساده دل به ظهور می پیوندد ، مضمونهای
 مبهم و لفظهای مغلق درین اسلوب کسی را از جا بر نمی آرد . زبان
 15 مخصوص و عبارت معینی دارد . شاعرانی که به مساعدت تقدیم زمانی
 دم از سبقت زده اند و به معاونت سبقت اتفاقا پیش از من آمده اند ،
 همه ادراك بلند و طبع دور اندیش داشته اند و هر عبارت لطیف
 و مضمون نازك که غزل را بکار آید چنان برداشته اند که قطعا در
 ظاهر چیزی نگذاشته اند ، کسی را بر جمیع گفتار ایشان اطلاع باید
 20 تا سعیش را شاییه توارد ضایع ننماید . وقتها بوده که شب تا سحر

4 دواندم GK : دواندم S : راندم CÜ

5 تمتعی K : تمتع CGSÜ || رساندم KS : رساندم CGÜ

12 میانه GKS : میان CÜ

19 ظاهر GKS : دهر CÜ || جمیع CGKÜ : جمع S

زهر بیداری چشیده ام وبه صد خون جگر مضمونی را به بعبارت کشیده ام
و چون روز شده آنرا به عیب توارد قلم زده ام و از تصرف آن باز
آمده ام و وقتها شده که روز تا شب بدریای فکرت فرو رفته ام و گوهر
خاصی به بالماس سخن سفته ام ، چون گفته اند که این مضمون از
فهم دور است و این لفظ در میان قوم نامعمول و نا مشکور است ،
از نظر انداخته ام وبه بسلسله تسوید مقید نساخته ام. عجب جالاست که
گفته را جهت آنکه گفته اند نباید تصرف نمود و نگفته را جهت
آنکه نگفته اند متصرف نباید بود.

یاران گذاشته بس که کردند

تاراج عبارت و معانی

شد تنگ فضای نظم بر ما

فریاد ز سبقت زمانی

حقا که همین احتراز علت اختیار تخلص واقع شده چرا که در ابتدای
شروع نظم هر چند روزی دل بر تخلصی می نهادم وبعد از مدتی بواسطه
ظهور شریکی بتخلص دیگر تغییر میدادم. آخر الامر معلوم شد که
یارانی که پیش از من بوده اند تخلصها را بیش از معانی ربوده اند. خیال

1 بعبارت : CKSÜ : بمباراتی G

2 شده که : CGSÜ : شد که K

4 خاصی : CGSÜ : خاص K || گفته اند که GKS : گفته اند CÜ

5 نامعمول : GKS : نامعلوم CÜ

6 نساخته ام : CGSÜ : ساختم K || انداخته ام : CGSÜ : انداختم K

13 تخلص : CGKÜ : تخلصی S || شده : CGSÜ : شد K || ابتدای شروع

CKSÜ : ابتدا و شروع G

14 روزی CÜ : روز G : روی KS || ظهور : GKS : — CÜ

16 تخلصها را : CGK : تخلصهای S

کردم که اگر تخلص مشترك اختيار نمايم در انتساب نظم بر من حيف رود اگر مغلوب باشم و بر شريك ظلم شود اگر غالب آيم. بنابر رفع ملايست التباس « فضولى » تخلص كردم و از تشويش ستم شريكان پناه بجانب تخلص بردم و دانستم كه اين لقب مقبول طبع كسى نخواهد افتاد كه بيم شركت او بمن تشويشى نتواند داد. الحق ابواب آزار 5
شركت را بدین لقب برخود بستم و از دغدغه انتقال و اختلال رستم.

کرد بد نامی مرا از اختلاط خلق دور
عزلم شد موجب مشغولی کسب هنر
منت ایزد را که شد نیک آنچه بد پنداشتم
خار من گل خاک من زر گشت سنگ من گهر

10

فی الواقع تخلصی واقع شد موافق هوای من و لقبی اتفاق افتاد مطابق دعوای من بچندین وجوه اول آنکه من خود را یگانه روزگار می خواستم و این معنی درین تخلص بظهور پیوست و دامن فردیتم از دست قید شرکت رست. دیگر آنکه من بتوفیق همت استدعای جامعیت جمع علوم 15
و فنون داشتم، تخلصی یافتم متضمن این مضمون، چرا که در لغت جمع فضل است بروزن علوم و فنون، دیگر مفهوم فضولی باصطلاح عوام خلاف ادب است و چه خلاف ادب ازین برتر که مرا با وجود قلت معاشرت علماء عالی مقدار و عدم تربیت سلاطین نامدار مرحمت شعار

3 رفع CKS : — Ü : دفع G

4 بجانب K : بحایت CGSÜ

5 تشویش GKS : تشویش CÜ

13 درین تخلص بظهور پیوست CGSÜ : — بظهور پیوست K

14 فردانیم CGSÜ : فردانیم K

16 بروزن KSÜ : بروزن CG

18 نامدار K : — CGSÜ || علما CGKÜ : S

و نفرت سیاحت اقالیم و امصار همیشه در مباحثه^۱ عقلیه دست تعرض
در گریبان احکام مختلفه^۲ حکماست و در مسائل نقلیه داعیه^۳ اعتبار
اصول اختلاف فقهاست و درین فنون سخن به استاد يك فنه^۴ هر فن
مباحثه^۵ حسن عبارت و مناقشه^۶ لطف اداست، اگرچه این روش
نشانه^۷ کمال فضولیت اما نشانه^۸ کال فضولیت.

دید دوران در حصول علم و عرفان و ادب
اهتمام و اجتهاد و سعی و اقدام مرا
بر خلاف اهل عالم یافت عزم هتم
کرد در عالم فضولی زین سبب نام مرا

10 المنة لله که ایام ارتکاب این فن گرامی و اوقات تعلق این نام نامی همیشه
بر من بنخیر گذشت و از میامن خاک اولیا بتکمیل هر رساله^۹ که توجه
نمودم اتمام آن بآسانی میسر گشت، غیر از غزلهای فارسی که صورت
تتمیم آن در پرده^{۱۰} تأخیر مانده بود و شروع دران بواسطه^{۱۱} موانعی که
قبل ازین مذکور شد مشکل می نمود، تا آنکه روزی گذارم بمکتبی
15 افتاد، پری چهره^{۱۲} دیدم فارسی نژاد، سہی سروری که حیرت نظاره^{۱۳}
رفتارش الف را از حرکت انداخته بود و شوق مطالعه^{۱۴} مصحف
رخسارش دیده^{۱۵} نابینائی صاد را عین بصر ساخته بود.

1 نفرت GS : تقرّب CKÜ

2 اعتبار K : امتیاز CGS : — Ü

4 عبارت CKSÜ : عبارات G

5 اما نشانه^۷ کمال فضولیت GSÜ : — CK

10 تعلق GKSÜ : تعلیم C

12 غزلهای K : غزلیات CGSÜ

15 پری چهره^{۱۲} CKSÜ : جوانی G || — (سہی سروری ساخته بود) G

17 صاد را CSÜ : صیاد را K

سروچمن لطف قد دلکش او
 شمع شب قدر عارض مهوش او
 سروی که ز دیده میخورد آب مدام
 شمع می که همیشه از دل است آتش او

5 چون توجه من دیداز گفتهای من چند بیتی طلبید . من نیز چند بیتی
 از عربی و ترکی باو ادا نمودم و لطایف چند نیز از قصیده و معما بروفردم .
 گفت که اینها زبان من نیست و بکار من نمی آید ، مرا غزلهای جگر
 سوز عاشقانه فارسی می باید .

ابهام در معانی و اغلاق در کلام
 کار اکابر علمای زمانه است
 تاب عذاب فکر ندارند دلبران
 مرغوب دلبران غزل عاشقانه است

10

بی تکلف ازین سخن مرا خجالتی دست داد و آتشی دردل افتاد که
 خرمن اندوخته مرا همه سوخت و در شبستان خیالم شمع شوق غزل
 فارسی بر افروخت . شبی چند خود را در آتش تفکر گداختم و در
 غزلیات فارسی دیوانی مرتب ساختم که هم مدققان کامل را مضمونهای

15

4 دل است : CKSÜ : دلت G

5 بیتی : CGKÜ : بیت S

6 باو ادا نمودم : CÜ : — ادا نمودم GSK || فزودم GKSU : افزودم C ||

که : CGKÜ : — S

7 بکار : CGSÜ : این کار K || ابهام GS : ابهام CKÜ

10 اکابر علمای : GKS : اکابر و علمای CÜ

11 عذاب : CGSÜ : عذاب K || دلبران CGSK : عاشقان Ü

13 آتشی : CGKS : آتش Ü || دردل GKSÜ : دردل من C || خرمن

CKÜ : خرمنهای GS

15 خود را : GGSÜ : خود را K

مبهمش دل فریب است وهم ظریفان ساده دل را از مائده^{۱۴} مذاقش
 نصیب . الهی بحرمت معصومان اهل بیت که این چند بیت پراکنده را
 جهت اقامت خود از گل رسوایی و سنگ ندامت بر آورده بنا کردم
 و در اندود و آرایش آن خونابه خوردم نظرگاه جمعی ساز که روزها
 در اندیشه^۵ معانی بشب رسانده و شبها در فکر کیفیت عبارت بروز آورده
 باشند و دانند که چه مقدار مشقت باید کشید تا گوهر خاصی از کان
 طبیعت بیرون آید .

از مقیان کنار چشمه^{۱۰} حیوان مپرس
 محنت و اندوه مجنون بیابان گردد را
 نیست بیدردان عالم را ز درد ما خبر
 درد مندان نیک میدانند قدر درد را

نه پایمال جمعی کن که بچند بیت رکیک که آلت جزاری خود نموده
 و مهزل مجالس و محافل ساخته افتخار نمایند ، و بنابر استدعای
 اظهار حیثیت بدقایق الفاظ و معانی ابواب اعتراضهای نا موجه گشایند .

14 دل را از مائده^{۱۴} مذاقش نصیب CGKS : دل را مذاق از مائده اش نصیب Ü

2 چند بیت CÜ : بیت چند GK : بیت چندی S

3 بر آورده CKSÜ : بر آوردم G

4 خونابه GK SÜ : خونها C

5 در CGSÜ : از K || ترکیب CGSÜ : کیفیت K || فکر GKS : تفکر CÜ

6 خاصی KSÜ : خاص CG

10 درد CGSÜ : حال K

12 نه پایمال جمعی کن CGKS : به پایمال جمعی مکن Ü || که آلت KSÜ :
 که آنرا آلت CG

14 اظهار حیثیت CGSÜ : — حیثیت K

عیبناکان زبس که شام و سحر
چشم بر عیب دیگران دارند
با وجود کمال خود بینی
خویش را در نظر نمی آرند

5 توقع چنان است و ترقب آن از فضیلتی کامل هر دیار و فصیحی روشن
دل روزگار که اگر در ترکیب یا در مضمون بعضی ذلتی یا خوشنوی که
خلاف این فن است واقع شده باشد بذیل عفو مستور گردانند و این
نورسیدگان روزگار ندیده و این یتیمان غربت نکشیده که از خاک نجف
و خطه کربلا سر برآورده اند و در آب و هوای برج اولیا پرورده اند
10 در اثنای مسافرت بهر جا که توجه نمایند بنظر اعتبار در آیند.

چون خاک کربلاست فضولی مقام من
نظمم بهر کجا که رسد حرمتش رواست
زر نیست سیم نیست گهر نیست لعل نیست
خاکست شعر بنده ولی خاک کربلاست

1 خیز ساقی که وقت کار آمد
دور گل موسم بهار آمد
2 گل تازه شگفت در گلزار
نه یکی هر طرف هزار هزار

7 گردانند CSU : کردد GK

8 غربت نکشیده CKS : عزلت کشیده U : غربت نشنیده G || خاک نجف

و خطه کربلا GK : خاک نجف و خاک کربلا S : خاک نجف و کربلا CU

10 بهر جا CKU : بهر جایی S : بهر کجا || آیند CGKS : آورند U

14 خاکست CGSU : خاکست K

- هر گلی جلوه گر برنگ دگر 3
- هر یکی از یکی دگر بهتر
- وقت شد کاهل ذوق جام کشند 4
- جام گلرنگ لاله فام کشند
- ساغر لاله گون ز دست منه 5
- انتظاری باهل بزم مده
- بزم را گرم کن بهانه مجو 6
- مکن امساك چون پرست سبو
- چون کنی اهل بزم را سرمست 7
- بردل می کشان باده پرست
- به که ذوق دگر بیفزایی 8
- مطرب بزم را بفرمایی
- که دمی گوشمال عود دهد 9
- بزم را ذوق از سرود دهد
- بگشاید زبان بحسن مقال 10
- در ثنای مهیمن متعال (*)

[*] Bu mesnevi bütün yazmalarda vardır. Sadece Faik Reşat Beyin yayımladığı Fuzûlî'nin Gayr-i Matbu Eş'an'ında (G) yoktur. Mesnevinin son beytinin manası gösteriyor ki şair bunu divan mukaddimesinin sonuna koymuş ve son beyitte Tanrıya hamd ve sena etmek suretiyle şiirlerle mukaddime arasında bir bağlantı yapmak istemiştir.

قصائد

(*)¹

- 1 دلم درجیست اسرار سخن درهای غلطاناش
فضای علم دریا فیض حق باران نیساناش
- 2 تعالی الله چه درهای لطیف آبدارست این
که زیب گوش و گردن میکند ابکار عرفانش
- 3 رهی دارد زبان گویا سوی این درج و آن دریا
که بی امساك می بینیم هر ساعت در افشانش
- 4 زبانست آنکه انسانیش می خوانند اهل دل
که حیوان تا نمی گوید نمی گویند انساناش

2 a لطیف و آبدار E : لطیف آبدار R I

2 b گوش و کردن ER : گوش کردن I

3 a رمی ER : دی I || آن ER : این I

4 a زبانست R I : زبانش E

(*) Fuzûlî bu kasidesine Enîs-ül-kalb adını koymuştur. Enîs-ül-kalb müstakil bir eser olmayıp şairin Farsça kasidelerinden birisidir. Şair bu kasidesini İran şairi Hakani'nin Bahr-ül-ebrâr adlı kasidesine nazire olarak yazmıştır. Hakani'nin bu kasidesine Fuzûlî'den önce Mir Husrev Mir'ât-üs-safâ, Câmi Cîlâ'-ur-rûh adlı birer nazire yazmışlardır. Tezkireler Fuzûlî'nin farsça kasideleri olduğunu söylerlerse de onun Enîs-ül-kalb adlı farsça bir kasidesinin olduğunu ilk defa haber veren Katip Çelebi olmuştur (bak. Keşf-el-Zünun, Şereftin Yaltkaya - Kilisli Rifat yayımı, Maarif Mtb. 1941, C.1, s. 198). Cafer Erkihç, Edirne Selimiye Kütüphanesinde 144 numaralı mecmua içerisindeki metnini tercemesiyle birlikte yayımlamıştır (Cafer Erkihç, Enîs-ül-kalb, İstanbul, 1944) Cafer Erkihç kitabında Millet Ktp. Reşid Ef. kısmı no: 857 de kayıtlı mecmua içerisinde bu kasidenin ikinci bir nüshasını da haber vermektedir. Lâleli nüshasında da Enîs-ül-kalb vardır. Biz bu üç nüshayı karşılaştırarak doğru bir metin kurmaya çalıştık.

- 5 کسی قدر زبان خویش میدانم نمی داند
همانا قیمتی چندان ندارد لعل در کانش
- 6 سخن را رتبه تا حدیست کز تعظیم می خواند
معلم گه دعا و گاه وحی و گاه قرائش
- 7 الا ای آنکه زیب، شاهد گفتار می بندی
خدا را از لباس معرفت مگذار عریانش
- 8 مشوقان بصوت و حرف کسب فیض معنی کن
که داود از نبوت میکند دعوی نه ز الحانش
- 9 زن میسند جان بیرون رود بی کسب عرفانی
که جان طفاست بهر کسب عرفان تن دبستانش
- 10 مگو تن ذره، خاک نیست پا در کنه کارش نه
که سرگردانی، صد خضر بینی در بیابانش
- 11 مگو جان نفحه، باد نیست فکر عین ذاتش کن
که بینی صورت و چشم اولوالابصار حیرانش
- 12 بعرفان کوش تا داری حواس و عقل در فرمان
چه کار آید ز استادی که بر چینند دکانش
- 13 بهر علمی که داری اعترافی کن بنادانی
که دانا چون شود مغرور می خوانند نادانش

6 b رتبه تا ER : رتبه^{*} I :

8 b نه ز الحانش ER : — ز الحانش I

11 a نفحه^{*} ER : — I

11 b صورت و چشم E : صورت چشم I R

12 a حواس ER : حواس I

- 14 ز زهد ار زرق خواهد خواست نفرت به ز تقلیدش
 ز علم ار عجب خیزد بهتر از حفظ است نسیانش
- 15 نه از بهر خدا تعمیر مسجد میکند زاهد
 برای خود فروشیهاست این تزین دکانش
- 16 مگو تسبیح گردانست انگشت ریا پیشه
 پی دنیا خریدن می شمارد نقد ایمانش
- 17 اگر پیوسته پر باشد ز می پیمانه رندی
 ز شیخی به که با معبود خود سست است پیمانش
- 18 کسی گر از جهالت لاف دانش زد مکن باور
 که دارد ره باصل حکمت و اسرار پنهانش
- 19 نه ز انسانست پنهان سرکار از دیده دانش
 که اهل عقل و حکمت پرده بر دارد ز کتماناش
- 20 نه پنداری که بر صاحب دلان هند روشن شد
 نه پنداری که دانستند دانا یان یونانش
- 21 همه آنرا مدان حکمت که فهمیدست افلاطون
 همه آنرا مخوان دانش که دانستست لقمانش
- 22 عصای موسوی بشکافت دریا را چه داند کس
 که بر فرعون ظاهر شد چرا ننشاند طغیاناش

14 b ار ER : — 1

18 a دانش ER : رندی 1

18 b ره ER : — 1 || باصل حکمت ER : باصل و حکمت 1

19 a ز انسانست E 1 : ز انسانست R

- 23 زسعد ونخس هرشکلی که صورت بست در فطرت
محالست آنکه تغییری دهد تأثیر دورانش
- 24 ز محض جاهلی رمال را انیست در خاطر
که حکمی میکنند هر جانشست انگیس و لحيانش
- 25 منجم از کمال ناقصی این مدعا دارد
که در هر سیر تأثیر بست با برجیس و کیوانش
- 26 ز زشت و خوب هر حکمی که رفت از مبداء خلقت
نمی افتد خلل از انقلاب چرخ گردانش
- 27 حریص از ابلهی دارد گمان آنکه می گردد
فقیر از کاهلیها منعم از سعی فراوانش
- 28 طیب از بی وقوفی می کند دعوی اگر دردی
زنا پرهیزی است وصحت از تعیین در مانش
- 29 فراغی نیست اهل حرص را زیرا اگر شخصی
شه ایران شود البته باید ملک ترانش
- 30 دلی گز آتش حرص است سوزان هست محمومی
دمادم اضطراب از بهر زر اوقات هجرانش
- 31 چو کس را نیست بر تکمیل اسباب جهان قدرت
ره حرص است آن راهی که پیدا نیست پایانش
- 32 کسی گز مال مردم این گمان دارد که تا باشد
دمادم قلیه و بریان شود آرایش خوانش

23 b آنکه E l : اینکه R

24 a اینست R l : هم نیست E

31 a تکمیل ER : تحمیل l

- 33 کجا آرد ترحم بر جگرهای دو صد پاره
کجا سوزد دلی بی رحم بر دلهای بر یانش
- 34 خلایق را فراغی نیست در دور شه ظالم
بلای کوسفندست این که باشد گرك چوبانش
- 35 مزین اره پی ترتیب تخت ای حاکم ظالم
به نخلی کز پی نفع تو پروردست دهقانش
- 36 گل اندامی که از لب مرهم ریش دلت بخشد
مروت نیست آزدن لب از آسیب دندانیش
- 37 چه می سازی چنان تختی که خواهد رفت چون گشتی
بان آبی که می ریزد فقیر از نوك مرث گانش
- 38 تو در اموال دهقان چون شریکان بهره داری
بشرط آنکه از هر آفتی باشی نگهبانش
- 39 ترا باید کشیدن وقت فوت مال او تاوان
تو چون آفت شدی بر مال او بر کیست تاوانش
- 40 گل قرب سلاطین راست خار از چوب در بانان
نمی ارزد امید گنج بیم زهر ثعبانش
- 41 چو دارد قرب سلطان بیم صد آفت گدا آن به
که سازد تخته تعلیم ترك از چوب در بانیش
- 42 گدا را بوسه باید زد بچوب حاجبان زانرو
که دایم می کند دور از بلای قرب سلطانیش
- 43 ره دیوان سلطان هر که بشناسد مخوان مردم
که مردم را نه رسم است این که باشد رفیق دیوانش

- 44 توکز حال سلاطین نیستی آگه نه پنداری
که سلطان مکرم و مرسوم اعیانست احسانش
- 45 باحسان ضروری کی توان گفتن کرم گویا
که سلطان مجرم و تحصیل دارانند اعیانش
- 46 کریم بی ریا آن اهل دل را می توان گفتن
که فرق از دوست تان دشمن نباشد پیش احسانش
- 47 اگر تیری به دشمن می زند مردی کرم پیشه
برای مرهم زخم از زروسیم است پیکانش
- 48 فقیری گر باستعداد دانش این قدر داند
که تا دارد حیات از لطف ایزد می رسد نانش
- 49 چرا باید نهادن سر بتعظیم کی و کسری
چرا باید کشیدن منت از فغفور و خاقانش
- 50 به حکمت خالی از غیر خداکن خانه دلرا
امین کعبه ات کردند بیتخانه مگردانش
- 51 بجو از غافلی ارشاد از هر غافلی چون خود
چه آگاه نیست بت راز آنکه آرد سجده رهانش
- 52 مزنی ای دوست دست صدق جز بردامن شخصی
که باشد دور دست هر تعلق از گریبانش

45 a ضروری R I : ضرورت E

46 a از دوست تا ER : از دوستان I

47 b زخم از R I : از زخم E

50 a خانه دلرا ER : حالی دلرا نه I

51 b رهانش ER : برهانش I

52 b دور دست هر تعلق R I : دور هم دست تعلق E

- چو سوزن در گذر از هر چه پیش آید که عیسی را 53
 جو عزم آسمان شد سوزنی بگرفت دامانش
 ز عالم رغبت ار برداشت عارف جای آن دارد 54
 سمند همتش تند و بسی تنگ است میدانش
 چه سان ماند مقید در چنین پستی سبک سیری 55
 که هنگام نظر بالای نه چرخ است جولانش
 اساس بنیه دهرست غفلت ورنه کی سازد 56
 بنایی کس که خواهد ساخت سیر چرخ ویرانش
 سراپوان بکیوان می کشد کسری نمی داند 57
 که خالك کسری عصریست هر خشتی در ایوانش
 مبند امید بر اسباب دنیایی که تشویش است 58
 اگر باشد زوالش گرنه باشد داغ حرمانش
 ز کثرت رو بعزلت نه که گر ماند کسی بیکس 59
 ملایک در مهالك می شوند انصار و اعوانش
 نرست از فتنه دور زمان هر کس نشد فانی 60
 فنا ملکیت از هر آفتی آسوده سکنانش
 کسی کز بهر دنیایی ندارد غم چه غم دارد 61
 ز هول محشر و نصب صراط و وضع میزانش

55 a مقید در ER : — l

56 b کر نه E l : ورنه R

59 b ملایک در مهالك ER : ممالك در ممالك l

60 a نرست ER : برست l || نشد ER : بشد l

- اگر مالی که داری صرف کردی کامل عصری 62
- بدان مالی که اسباب کمال تست نقصانش
- ز خود بگذر که یابی وصل جانان کم مباش از مه 63
- که ناچیز است وجه وصل با خورشید تابانش
- بفقر آموز و خندان زی که شمع از شعله آتش 64
- چو دارد زندگی آتش بهست از آب حیوانش
- فنا چون هست در عسرت بمیری به که در نعمت 65
- که چون معسر ز عسرت رست نوعی نعمت است آتش
- بدردی هر که معتادست از درمان نمی پرسد 66
- ز رضوان بیشتر خطیست مالک را به نیرانش
- بهشت هر کسی ذوقیست زیرا جنت طفلان 67
- کنار مادرست وجوی شهد و شیر پستانش
- کسی را میرسد لاف از کمال عشق در عالم 68
- که نا جانش بود نذر غم جانان بود جانش
- بجانان نیست عاشق عاشق جان خودست آنکس 69
- که بهر راحت جانست شوق وصل جانانش
- ز بهر آنکه هر کس فرق سازد نیک را از بد 70
- نصیحت نامه آمد ز ایزد نام فرقانش

65 a نمت ER : راحت l

65 b نمت ER : راحت l

66 b خطیست مالک را به نیرانش ER : — l

68 a لاف از کمال R l : لاف کمال E

- 71 ولی تا خلق داند رتبه درد از دوا برتر
دیر حکمت از حرف الم بنوشت عنوانش
- 72 کسی تا غم ندارد یادی از ایزد نمی آرد
خدا جوی آر بود کس بهتر از شادیست اجزانش
- 73 چو نعمت بیش یابی با کم از خود کم تکبر کن
که در اندک زمان با خویش خواهی دید یکسانش
- 74 بیار از دیده آبی تا شود کام دلت حاصل
که خاک آرد گل تر چون رساند فیض بارانش
- 75 بدنی کار عقبی کن که شدت می کشد آنکس
که تا بستان نباشد غصه برك : مستانش
- 76 بابتای زمان گر نیک هم باشی مشو ایمن
که بر نیکویی یوسف حسد بردند اخوانش
- 77 زمکر ایمن مشو بر قوت بازو مکن تکیه
که صید صد چورستم میکند زالی بدستانش
- 78 مبادا با وجود عقل باشی غافل از حیل
که آدم گرچه کامل بود از ره برد شیطانش
- 79 ملون ذره خاکيست هر دانه که میخواند
مقوم بر سرتاج شهان لعل بدخشانش
- 80 شهانرا ذره ذره خاک بر سر میکند دوران
فریبی میدهد چون طفل با اشکال والوانش

- 81 چو دیدی چرخ را گنج رو به نفع او مشو مایل
چو باشد میزبان قاتل نباید گشت مهمانش
- 82 بسرگر نشئه داری مکن ضایع بهر ذوق
بکف گرجوهری داری مده از دست ارزانش
- 83 منه هر لاله رخساری که می بینی بدل داغش
مشوهر عنبرین خطی که می بینی پریشانش
- 84 بهر خاك سیه تخم وفا داری مکن ضایع
به تبدیل دو روزه که بخوان گل گاه ریحانش
- 85 بسا بیدل که زد هم چون تو لاف از عشق محبوبی
پس از تعییر صورت زان هوس دیدم پشیمانش
- 86 چو دارد زهر هجری در عقب هر شربت وصلی
نمی ارزد وصال هر که می خواهی بهجرانش
- 87 فقیه از ما سوی الله راه می خواهد سوی ایزد
زهی ناقص که رهبر میشوند امثال وقرانش
- 88 خدا را اهل حق از حشمت فرعون میداند
نه چون فرعون باید معجز موسی عمرانش
- 89 اگر طالب به هستی خدا برهان طلب دارد
درین دعوی به هستی خدا هستیست برهانش
- 90 چو انسان بست صورت در رحم تا وقت دانایی
میسر میشود بی سعی رزق از لطف سبحانش

82 a نشئه R l : فته E

87 b امثال وقرانش ER : امثال اقرانش l

90 a دانایی R l : نادانی E

- 91 ز دانایی چو دم زد رزق را از محض دانایی
ز سعی خویش میداند زهی انسان و کفرانش
- 92 نمیدانم چرا دارد تکبر نفس نمرودی
چو شرّ پشه^۱ را دفع کردن نیست امکانش
- 93 قیاس عجز غیر خالق از حکم سلیمان کن
که آخر برد خاکش آنچه اول برد فرمانش
- 94 گر انسانست کس او را زیزدانست ترس و بس
و گر دیوست باید داشت صد بیم از سلیمانش
- 95 صلاحی در فساد کفر دارد صاحب حکمت
و گر نه هرچه باطل شد برو سهلست بطلانش
- 96 اگرچه هست گل مقصود دهقان بهر حفظ آن
ز گل به می نماید خار دیوار گلستانش
- 97 بظالم دفع ظالم میکند دوران که گر چوبی
درشت افتاد می سازد درشتهای سوهانش
- 98 بسا ایمان که آن از کفر می خیزد بیوسف بین
که در عزم کنه بت گشت سد راه عصیانش
- 99 تو ای غافل که فرمان خدا مطلق نمی گیری
گر قسم نیستی شایسته^۲ فردوس رضوانش

93 a غیر خالق I R : غیر از خالق E || کن ER : بس I

94 a کس I R : کسی E || زیزدانست I : ز ایزدهست E : ز ایزد نیست R

97 b می سازد I R : می سازند E

99 a تو ای I E : توی R || فردوس و رضوانش ER : فردوس رضوانش I

- 100 مشو چندان سیه رو هم که چون دوزخ شود جایت
کند از تیره گیهای تنفر قیر و قطرانیش
- 101 ز کافر می ستانی مال و می گویی حلالست این
چه می گویی که حالا می ستانی از مسلمانش
- 102 جهان شوریده دریایست کز امواج آن موجی
بدور نوح پیدا شد لقب کردند طوفانش
- 103 ز بیم غرقه هر سرگشته بر روی این دریا
شنایی می کند چند آنکه پر بادست انباش
- 104 چو واصل گشت طالب ز انقلاب دهر کی ترسد
چو بط از غرقه هست ایمن چه باک از موج عمانش
- 105 مشو نومید در ایزد شناسی گر نه کاذب
امیدی کان بعفو اوست ممکن نیست حرمانش
- 106 چو مقبل قابل فیض حق افتد هست امیدی
که مدبر نیز گردد مظهر آثار غفرانش
- 107 خدا گردد در خور اعمال خواهد دید در مردم
نخواهد دید چشم کس جمال حور و غلمانش
- 108 و گر هر کس که سهوی کرد محرومست از جنت
نخواهد برد از جنت تمتع غیر رضوانش
- 109 رسان فیضی که یابی قدر زنبور عسل را بین
چو دارد نفع برتر شد ز زنبور دگر شانش

103 a غرقه R l : غرق E

106 b غفرانش R l : عرفانش E

- 110 بکسوتهای رنگین چند آرایش دهی تن را
چو مرڪ آورد عریان باز خواهد برد عریانش
- 111 مراد از هر دو کونت حاصل آید بر ورع داری
ورع تخلیست کام هر دو کون اوراق واغصانش
- 112 تویی بس عاجز و کار دو عالم بایدت کردن
عجب کاری ترا افتاده آسان نیست سامانش
- 113 مگر خواهی مدد از فیض روح پاك پیغمبر
که سامان مهم هر دو عالم هست آسانش
- 114 نبی هاشمی ابطحی امی مکی
که مفتاح در گنجینه دین کرده دیانش
- 115 قد او شمع انور صد چو ابراهیم پروانه
رخ او عید اکبر صد چو اسماعیل قربانش
- 116 امین خاتم ملك سلیمان خواجه سلمان
که می زبید سلیمان خادم درگاه سلمان
- 117 نه موسی هست چون او نه چو بطحی وادی ایمن
نه یوسف هست همچون او نه همچون کعبه کنعانش
- 118 بحمد الله بنایی ساختم از بهر آسایش
ز سنگ صبر و آب حلم و خاک علم بنیانش

a 110 تی را ER : خود را l

b 110 چو مرڪ E l : چو هر که R

a 111 بر ورع ER : آید کر ورع l

b 118 حلم و خاك ER : حلم خاك l

- 119 نه من تنها شدم بانئ این خانه کز اول بود
اساس از کاملان هند و شروان و خراسانش
- 120 سه رکن از خانه بود از خسرو و خاقانی و جایی
من از بغداد کردم سعی در تکمیل ارکانش
- 121 فضولی را بسی خود نشد توفیق این جرأت
مدد کردند وقت کار هم ارواح ایشانش
- 122 الهی رحم بر بیهوده کاری کن که در عالم
نه در کسب معارف عمر ضایع شد بهذیانش
- 123 غلط گفتم نه هذیانست شعرم قیمتی دارد
چو در بحر است منزل همچو مروارید و مرجانش
- 124 بجرم شعر روز نصب میزان کی خطر دارم
نخواهد شد گران چیزی که بربادست او زانش
- 125 زهر علمی دلم را بهره ده یارب چو میدانی
دل من پیر تعلیم است و من طفل سبق خوانش
- 126 ز کان طبع پولادی برون آورد خاقانی
سوی دریای هند ارسال کرد از سوی شروانش
- 127 به استادی ازان پولاد خسرو ساخت میرآنی
روان سوی خراسان کرد از دهلی و ملتانیش

121 b وقت کار هم ER : کاه وقت وهم I

123 b مروارید و مرجانش ER : مروارید مرجانش I

125 b طفل سبق ER : پیر سبق I

- 128 جلای داد آنرا جامی آنکه جانب بغداد
فرستاد از برای خادمان شاه مردانش
- 129 مرا از کور طبعی نسبتی با آن نبود اما
بکستخی ربودم از کف روشن ضمیرانش
- 130 بر آن آینه زیبی بست برخود بکر نظم من
که هرکس دید حسن صورت او ماند حیرانش
- 131 انیس القلب کردم نام این محبوب و میخوام
که هر ساعت دهم در بزم اهل فهم جولانش
- 132 میسرکن که شمع محفل اهل نظر گردد
ندارم بیش ازین در پرده تضييع پنهانش
- 133 بدست پاکبازان امانت پیشه سپارم
فرستم سوی دارالعدل روم از ملك ايرانش
- 134 بامیدی که در عالم ستانی و جهان گیری
رسد تأثیر فتح از دولت سلطان سلیمانیش

2 (*)

بر آنم که از دلبران برکنم دل	1
نه سهل است کار چنین ربّ سهل	
تو توفیق ترك هوا بخش یارب	2
که این شیوه آسان نمایست مشکل	
دلا تا بکی سازد از ساده لوحی	3
ترا صورت از معنی خویش غافل	
کند همچو آئینه صورت پرست	4
بدین شکل نظاره هر شائل	
چو بتخانها کعبه خاطرت را	5
دمی زیور فانی از نقش زایل	
شوی بسته آب و گل چون ریاحین	
سراسیمه رنگ و بو چون عنادل	6
بخورشید رویان بد مهر راغب	
به سیمین بران جفا پیشه مایل	
شکار بتان مقوس حواسب	7
اسیر غزالان مشکین سلاسل	
ز طغیان حیرت گهی دست بر سر	8
ز اشک ندامت تکی پای در گل	

3 b غافل : Kü : I عاطل

4 a همچو : Kü : I آخر

5 b دمی : Kü : I

(*) Lâleli nüshasındaki bu kaside Kemal Edip Kürkcüoğlu tarafından İstanbul Üniversitesi kütüphanesinde 1183 numaralı mecmuadan alınarak yayınlanmıştır (Kemal Edip, Fuzûlî'nin Bilinmiyen Bir Farsça kasidesi, Dil ve Tarih - Coğrafya Fakültesi Dergisi C. IV, S. 3, s. 315 - 320).

- شب و روز آماج تیر ملامت 10
 گه از طعن نادان گه از پند عاقل
 ترا در ره عشق این سست عهدان 11
 بجز محنت دایمی چیست حاصل
 حسابی دگر نیست در دفتر عشق 12
 بجز رنج باقی و اندوه فاضل
 مکن نقش بر لوح دل عشق فانی 13
 مشو حجت باطلی را مسجل
 مخور می بامید نفعی کزو یافت 14
 پس از تلخی درد سر طبع جاهل
 فریبی مخور زانکه نسبت بافعی 15
 مدد حیات است زهر هلاهل
 تصور مکن عین معنیست صورت 16
 صور نیست جز بر معانی دلایل
 مجو ره بکشف رموز حقایق 17
 ز بحث مسائل ز جمع رسائل
 که گمراهی ره روان حقیقت 18
 بود بی شک از اختلاف مسائل
 تو هر مذهبی را که بر حق شناسی 19
 نقیض تو گوید زهی دین باطل

12 a حساب 1 : حساب Kü

Kü de bu beyitle 16 ncı beytin yerleri değişik. 15

- 20 ترا هرکه بد نفس و ظالم نماید
بر دشمن نيك نفس است و عادل
- 21 چو از نيك و بد هیچکس نیست واقف
که داند که مدبر که و کیست مقبل
- 22 منه اعتمادی بغز اعالی
مکن اعتباری بذل اراذل
- 23 بود شرط انصاف ترك فضولی
نه لاف کمالات و بحث افاضل
- 24 ز نخوت چه حاصل خبر چون نداری
که تسکین و تحريك را کیست عامل
- 25 چو صرفت هوا نیست مشکل که یابی
وقوفی بتحقیق افعال فاعل
- 26 میند اقترا بر عناصر چو رمال
مگو نکته خارج از حکم داخل
- 27 منه تهمت هندسی بر کواکب
که آن از چه بازغ شد این از چه آفل
- 28 مکن دأب تقویم را آلت کذب
خلاف از حساب بروج و منازل
- 29 زبان منطق نکته معنوی کن
شواز نوع ناطق نه از جنس صاهل
- 30 اگر بایدت راحت پنج روزه
ز نه چنبر چرخ پیوند بگسل

20 a ظالم L : باطل Kü

24 b عاقل l : عامل Kü

- و گرنه ترا اضطرابست و افغان 31
- درین دایره متصل چون جلاجل
- مکش همچو خورشید بیم زوالی 32
- بکسجی فکن بستر امن چون ظل
- که نتواندت یافت هر چند گردد 33
- فلک گرد عالم بچندین مشاعل
- چو عنقا ز عالم گزین قاف عزلت 34
- باسباب ملک سلیمان منه دل
- چه ارواح قدسی نهان از نظر شو 35
- مجرد ز اجرام اجسام هائل
- چه به زانکه مانند آن هر دو باشی 36
- باقبال نزید و تجرید قابل
- تو مخفی و عالم ز آوازه ات پر 37
- تو پنهان و فیض تو بر خلق شامل
- اگر نیت کعبه وصل داری 38
- چه بندی بعزم ره دور محمل
- چه خیزد ز تشویش طی بوادی 39
- چه آید ز سودای قطع مراحل
- قدم بر سر کام خود نه کزین ره 40
- بکامی توانی رسیدن بمنزل

36 a : چو l : Kü

36 b : نزید l : تنزیه Kü

- 41 بجز يك قدم راه تا كعبه از تو
تو در قطع اين يك قدم راه كاهل
- 42 وفاكن جفاكار را وز برابر
نكو خواه بد خواه را در مقابل
- 43 به قتل ار كسى از تو خشنود گردد
رضای جوی و منت بجان نه ز قاتل
- 44 مكن در سؤال كس اندیشه برد
سؤال اربود جان بد خواه سائل
- 45 بخیر العمل كوش یاد آراز آن دم
كه بخشد جزا حق باعمال عامل
- 46 زهی ضایع انكس كه پیوسته اورا
بود دعوی عالی از طبع سافل
- 47 ز افلاك در شان جنت نشانش
فرود آمده آیت قدر نازل
- 48 نه دانش ز احوال آغاز واقف
نه رایش بتصدیق انجام قائل

41 a بجز l : نه جز Kū

42 a وز l : در Kū

43 b رضای l : رضا Kū

44 a برد l : رد Kū

44 b جان بد خواه l : جان و بد خواه Kū

47 a جنت l : خست Kū

48 a دانش l : ذاتش Kū

الّٰهٰی ببحر عطای عیمت	49
که آن بحر را کس ندیدست ساحل	
الّٰهٰی بنور نبی شمع کونین	50
کز آن چراغست روشن دو محفل	
درین عرصه چندانکه بهر تردد	51
بود روح را مرکب جسم حامل	
چنان کن نصیم که گردم بیادت	52
زمانی مُسَبِّح زمانی مُهَلِّل	
چو این عزت عاجل آید به آخر	53
مکن نا امیدم ز مأمول آجل	
امیدم چنانست کآخر بر آید	54
امیدی که دارم ز فضل مفضل	
سرور قبول از روانم برد غم	55
لوای عطا بر سرم افکند ظل	
فضولی درین نظم گفתי سخنها	56
خلاف مسمی ز حسن خصائل	
همانا که بهر تو گفتمست جامی	57
ایا خیر قولی فیاشر قائل	

50 b — چراغست l : يك چراغست Kü

53 a عزت l : عزت Kü

54 b مفضل l : تو فضل Kü

57 b قولی فیاشر l : قول ویاشر Kü

— 3* —

- 1 منم بیادیه نیستی نهاده قدم
بحرف قید ز کلك فنا کشیده رقم
- 2 حکیم عقل ز درك تشخصم عاجز
دبیز درك در اثبات هستیم ملزم
- 3 جهات ست ندارد حد احاطه من
بجزو لا یتجزاست جوهرم توأم
- 4 در آرزوی سرزلف مهوشان عمریست
من شکسته بجسم ضعیف و قامت خم
- 5 میان شدت ایام گشته ام ناچیز
بسان دال که در او شده است آن مدغم
- 6 نیم مقید عالم حکیم بهر خدا
بمن مگوی حدیث حدوث حرف قدم
- 7 تو حال عالم کون و فساد میپرسی
ز من پرس که من نیستم از آن عالم
- 8 مرا ز نشئه عشقت عالمی که درو
نه راحتیت زلذت نه محنتی زالم

1 5b دال که در او شده است : سیل که در شدت Ç

6a بهر L : مهر Ç

6b حرف L : و حرف Ç

(*) Bu kasidenin İstanbul Üniversitesi Ktp. No. 1183 mecmuada bulunan bir nüshası vaktiyle tarafımızdan tercemesiyle birlikte yayınlanmıştır. Bak. Hasibe Çatbaş, Fuzulî'nin iki kasidesi, D.T.C. Fakültesi Dergisi, C. IV, S. 2 s. 267, 1946.

- 9 چه عشق عشق حقیق که بر صحیفه کون
طفیل او شده نقش مکونات رقم
- 10 نبی امی مکی محمد قرشی
صلاح ملک عرب فتنه ملوک عجم
- 11 مه سپهر وفا آفتاب اوج سخا
شه خجسته سر سرور حمیده شمیم
- 12 سپاه دولت و دین را سوار خصم افکن
سریر شرع مبین را شهنشه اعظم
- 13 تمیز داده حرام و حلال را بسلوک
نموده راه نعیم و سقر بلا و نعم
- 14 سمنبری که چو بشکفته از ریاض حجاز
سپی قدی که چو برخاسته ز خاک حرم
- 15 بعزم دفع معارض برون زده خیمه
پی شکستن اصنام بر کشیده علم
- 16 هزار کافر را از صنم بر آورده
بزیب حسن شکسته صف هزار صنم
- 17 چو او بکعبه درون آمده برون شده بت
بسعی او شده خالی حرم ز نامحرم
- 18 شنیده ام بره زهر کرده کرده سخن
بمعجزش پی اظهار مکر اهل ستم

11 b سر 1 : سیر Ç

17 a آمده L : آمد و Ç

18 a کرده کرده 1 : کرده کرد C

- ۱۹ کمال فیض نگه کن که در تن مرده
از وطیعت آب حیات یافته سم
- ۲۰ چوکوس عدل زده در حجاز و در بغداد
نموده طایر دولت ز طاق کسری سم
- ۲۱ چو در یمن زده سرچشمه از انگشتش
بفارس یافته آتش که معارض نم
- ۲۲ میان موسی و او فرق ماه تا ماهیست
کجا شکستن ماه و کجا بریدن یم
- ۲۳ دی که نشنه روزی گرفت هر قومی
بقدر حوصله در بزم منشاء و مقسم
- ۲۴ نشاط دولت اسلام یافت امت را
مذاق مستی می قوم عیسی مریم
- ۲۵ همین بس است بتعظیم امت او مدح
همین بس است به الزام قوم ذبی ذم
- ۲۶ جز او نیافته زانبای روزگار کسی
چو جبرئیل برادر چو مرتضی بن عم
- ۲۷ اگر بلوح و قلم دست بهر خط نهد
ز بحر فضل چنان کاملی نگردد کم

۲۰ b سم ۱ : رم ۶

۲۱ a یمن ۱ : عین ۶

۲۱ b آتش که : آتشکده ۶ || معارض L : مغایض ۶

۲۲ a فرق ماه ۱ (فرق ز ماه olmah)

۲۴ a امت را ۱ : امت او ۶

۲۶ a نیافته L : نیافت ۶

۲۷ b ز بحر فضل ۱ : ز بهر وصل ۶ || نگردد ۱ : چه کردد ۶

- 28 چه حاجت است آرزوی صنعت خط
کسی که پای تواند نهد بلوح و قلم
- 29 زهی بحکم روان راح روح پرور را
حرام کرده بجمشید و تلخ کرده بجم
- 30 قبول شرع تو ورد مذهب حکما
عیان شده بهمه گشته چون زمانه حکم
- 31 بنای دعوی باطل نهاده رو بزوال
اساس بنیه حق مانده آنچنین محکم
- 32 حدیقه ز ریاض رضای تست بهشت
کنایه ز گلستان کوی تست ارم
- 33 دمی که کرده از لعل گوهر افشانی
کشوده در گنج معانی مبهم
- 34 هزار قافله مرحمت بشهر وجود
نهاده روی بحکم خدا ز ملک عدم
- 55 گهی که لب به تبسم کشوده و بخلق
میان برک گل تر نموده شبم
- 36 هزار روضه روح و ریاض دل شده است
ز فیض شبم و گلبرگ نازکت خرم
- 37 تو تاج اهل دلی ترک کرده دنیا
تو خاتم رسی سنگت بسته بشکم
- 38 که برک ترک بر آرنده است در گل تاج
نگین سنگت پسندیده است در خاتم

28 a — آرزوی L : کند آرزوی

30 b کشته L : کشت Ç

- 39 ملك بسجده* آدم چه گونه سر نهد
ز خاك پای تو بود است طینت آدم
- 40 حیات چون ندهت مرده را دم عیسی
ز فیض لعل لبّت میزده است عیسی دم
- 41 سراز متابعت خضر چون کشد موسی
براه پیرویت می نهاده خضر قدم
- 42 پی عروج تو بسته بیام عرش قضا
ز چار عنصر و نه پایه* فلک سلم
- 43 ستاره نیست که وقت عزیمت معراج
سپاه جاه تو کرده سپهر را مخیم
- 44 فلک نداشت ستاره زمین گل و سبزه
ولیک در شب معراج از نثار قدم
- 45 همین طبق طبق انداخت لعل و فیروزه
همان خزانه خزانه گهر رساند بهم
- 46 حکایت کرم حاتم است غایت کفر
بدور چون تو کریمی و در مجال کرم
- 47 ز نیم شمه* لطف تو میتواند بود
هزار چون کرم خود هزار چون حاتم
- 48 شها فضولی* ما گرچه هست محض خطا
خطاست گربدل آریم با وجود تو غم
- 49 امید هست که از لطف تو پذیرد عفو
معاصی* همه خلق و فضولی* ما هم
- 50 تویی که روز جزا چون شفیع خلق شوی
جراحت همه را از تو میرسد مرهم

— 4 —

- 1 ای بقدر و عارض و خط و لب آشوب جهان
سرو قد و لاله رخ ریحان خط و غنچه دهان
- 2 پر ز نقش خط و خال و نقد شوق ذوق تست
لوح دیده صفحه دل درج تن گنج دهان
- 3 با جمال و حسن و زیب و زینتت ناید برون
گل زگلشن درز دریا بت زچین مه ز آسمان
- 4 میرد ناز و عتاب و شیوه و رفتار تو
عقل از سر صبر از دل جان زتن طاقت زجان
- 5 دارد از گیسو و زلف و رنگ و رویت عاریت
بو بنفشه تاب سنبل آب گل رنگ ارغوان
- 6 رشك دارند از خط و رفتار و دندان و لب
مشك چین و سروباغ و در بحر و لعل کان
- 7 چون لب لعل و دهان و زلف قدت کس ندید
لعل شیرین درج خندان مشك تر سرو روان
- 8 رحم کن کز درد و داغ جور بیداد تونیست
کار من جز ناله و فریاد زاری و فغان
- 9 جان برآمد لیک در جسم و سر چشم و دلم
غم همان سودا همان گریه همان حسرت همان

7a زلف و قدت olmalıdır

8a داغ و جور و بیداد olmalıdır

9a سر و چشم olmalıdır

- 10 با که گویم چون کنم چاره چه سازم چون زیم
خلق بد دل زارو تو غافل فلک تا مهربان
- 11 کو ثبات و طاقت و تاب و توانم تا کشم
از توناز از چرخ جو از خلق طعن از دل فغان
- 12 از خط و خال و رخ و چشم تو می یابد مدام
دیده نور و دل سرور روح ذوق تن توان
- 13 غالباً خال و خط و چشم و رخ خود سوده*
بر ره بام و در و دیوار آن صاحب قران
- 14 کز ظهورش گشت در چین و عراق و روم و فارس
پست خاقان و قباد و قیصر و نوشیروان
- 15 احمد مرسل که هست از لطف وجود و علم و حلم
رام سازد وحش و طیر و آرام بخش انس و جان
- 16 سرفه فرقان ناسخ توریت انجیل و زبور (؟)
نسخه* جمعیت جاه و جلال و قدر و شان
- 17 سرور سردار صدر و سید نوع بشر
مرکز قطب و مدار و نقطه* دور زمان
- 18 آنکه شد ذات و صفات واسم و رسمش را طفیل
اول و آخر نهان و آشکار و بی گمان

12 b سرور و روح ذوق و تن olmalıdır

15 b رام ساز وحش و طیر آرام بخش olmalı

16 a mısra yanlış

16 b جمعیت جاه olması lâzım

- 19 سه موالید و دوکون و هشت خلد و ده عقول
چار طبع و شش جهت هفت اخترونه آسمان
- 20 قبل عقل و عنصر و نفس فلک اورا وجود
فوق عرش و کرسی و لوح و قلم اورا مکان
- 21 رفرف و جبریل و میکایل و اسرافیل را
کرده میل و مهر شوق و ذوق در راهش دوان
- 22 عالم لاهوت ناسوت و مثال ملک را
سیر کرده دیده دانسته نموده امتحان
- 23 رعد و برق و ابر و باران را بحکمش انقیاد
آب و خاک و باد و آتش را ز بهرش اقتران
- 24 شرق غربی جنوبی و شمالی هر چه هست
سال و ماه و روز و شب در خدمتش بسته میان
- 25 خواهد از میل و مزاج و رای طبعش اعتدال
در تموز و دردی و در نوبهار و در خزان
- 26 میتوان با فیض لطف و خیر و خوبی جمع یافت
گرمی و سردی و خشکی و تری و یک زمان
- 27 گرساوند بهر دفع ظلم و جور و بغض و کین
بر بهایم صیت عدل و رأفت و امن و امان

22 a لاهوت و ناسوت و مثال و olacak

24 a شرقی و غربی olacak

26 b تری و دریك olacak

28 a پیل و شیر olacak

24 a رفق و الفت olacak

میکند در چشم مار و پیل و شیر شاه باز	28
مور منزل پشه جا آهو وطن جعد آشیان	
درمیان مسلم و گبر و مجوسی و جهود	29
معجز او شهرهٔ مرد وزن و پیر و جوان	
اهل ایمان را خیال و ذکر و فکر و مدح او	30
روح پرور راحت افزا کام ده نشستهٔ رسان	
منحصر در طلعت و خلق و ضمیر و نطق اوست	31
حسن صورت لطف سیرت مهردل عذب لسان	
بر سر خوان عطا و لطف و احسان و کرم	32
موسی و عیسی و داود و خلیلش میهمان	
در ضیافت گاه قرب و قدر و عذر اعتبار	33
آدم و ادریس و نوح و خضر را گسترده خوان	
حب و رفق الفت و تعظیم او دلرا صفا	34
بغضی تنی و نفرت و اکراه دین را زیان (؟)	
ای منزّه مدحت و ذات و صفات شان تو	35
از شمار و از قیاس و از حساب و از کران	
دیده خلق از عدل و داد و لطف جودت آنچه دید	36
مردمك از چشم چشم از سر سر از تن تن ز جان	
بام قصر و قدر جاه و دولت و بخت ترا	37
عقل نفس عنصر و افلاك زبید نردبان	

28 a پیل و شیر olacak

33 a عذر و اعتبار olacak

34 b بغض و تنی olacak (misra eksik)

35 a مدحت ذاتش olacak

37 b عقل و نفس و عنصر افلاك olacak

- 38 اهل کفر و شرک مکر و عذر اگر در رزم تو
خواست امداد از کمند و گرز و پیکان و کمان
- 39 بهر دفع تیغ و ز خرشان (؟) محکوم تو
آفتابست و مه نو اخترست و کهکشان
- 40 شکر لله حب شوق و ذوق و مهرت دردم
مستدام است و مخلد باقیست و جاودان
- 41 دایم از یمن عطا و لطف جود شفقت
کام یابم کام کارم کام بینم کام ران
- 42 تا فضولی را بود سال و مه و شام و سحر
از زبان رسم از دل اسم از جان اثر از تن نشان
- 43 باد او را شوق و سودا و خیال مدح تو
حرز جان تعویذ سر آرام جان ورد زبان

38 a شرک و مکر olacak

39 a بهر دفع و رفع تیغ دشمنان olsa gerek

— 5 —

- 1 گل آمد باز گلشن فکر لطف از جنان دارد
- 2 زمین از سبزه نوحیز رنگ آسمان دارد
- 3 فکنده در چمن آب روان بر پیچ و خم راهی
- 4 چمن با آب حکم آسمان و کهکشان دارد
- 5 ز برك لاله هر دم قطره قطره میچکد شبنم
- 6 چو محبوبان گلرخ لاله لعل درفشان دارد
- 7 ربوده آب چون آینه عکس غنچه از گلبن
- 8 چو خوبان سمنبر آب شکل دلستان دارد
- 9 نمیدانم چه میگوید صبا در گوش گل هر دم
- 10 پیامی غالباً از عندلیب ناتوان دارد
- 11 صبا پیغام بلبل میگذارد پیش گل اما
- 12 چه حاصل گوش گل را گوهر شبنم گران دارد
- 13 به گل عرض نیازی میکند بلبل نمیدانم
- 14 که با نازك مزاجان شرح درد دل زبان دارد
- 15 زخود بردست گلرا ذوق استغنای محبوبی
- 16 چه میداند که بلبل از چه فریاد و فغان دارد
- 17 غرور گل نگر گل راز بلبل نيك میداند
- 18 نمیداند که کم آزار عمر جاودان دارد

- 10 هوا از غنچه بر بازوی گلبن بست تعویذی
که از هر آفت آن تعویذ اورا در امان دارد
- 11 ز تشریف بهار آمد خبر گویا که از غنچه
برای تهنیت هر شاخ گلبن صد دهان دارد
- 12 درون باغ سیر آب شهبانست بیوده
متاع حسن گل حفظ بقا زین پاسبان دارد
- 13 سوی گلشن مرو ابرنيسان غنیمت دان
که هر جوهر که میخواهد دلت این کاروان دارد
- 14 ز برق ابر آوازی مشو غافل سخن بشنو
که بهر غافلان حرف نصیحت در زبان دارد
- 15 سپر بر سر کشید از پیکر گل در چمن گلبن
خم قوس و قزح پنداشت تیری در کمان دارد
- 16 صلابی میزند هر دم صدای آب مرغانرا
که بسم الله در آید هر که ذوق بوستان دارد
- 17 بزینتهای گوناگون دل شادی که در عالم
فریدون داشت یا جمشید حالا باغبان دارد
- 18 فلک لطفی که پنهان داشت ظاهر کرد چون غنچه
به تنگ آمد ز پنهان داشتن تا که نهان دارد
- 19 به ملک آرای و عالم فروزی فصل گل مطلق
خواص حسن تدبیر امیر کاردان دارد

13 a سوی گلشن برو هم ابرنيسان را غنیمت دان olsa gerek

14 a ز برق و ابر و آوازی olsa gerek

- 20 زهی فرخنده رای آسمان قدری ملک شانی
که از هر برتری بر تو علو قدر شان دارد
- 21 فرید عصر جعفر بیک بی همتا که در خلقت
شرف بر جمله افراد ابنای زمان دارد
- 22 شکوهش خاک را چون گردباد از غایت همت
بگردون میتواند بردگر خود را بران دارد
- 23 اقامت سنگ را در آستانش میکند گوهر
توان در آستانش یافت هر فیضی که کان دارد
- 24 ز عدلست این که در معموره ملک سلیمانی
باستقلال حشمت مسند نوشیروان دارد
- 25 ز صدقست این که شفقار شکار انداز اقبالش
چو شهبازان برج اولیا هم آشیان دارد
- 26 ایا سردار صاحب عدل صایب رای صافی دل
که دریای صفات موجهای بیکران دارد
- 27 زمانه لب فرو بستست از اوصاف تو یعنی
که مشهورست این معنی چه حاجت بر بیان دارد
- 28 ترا زیبد ثنا از جمله خلق جهان زیرا
تو داری از فصیلت هر چه هر کس در جهان دارد
- 29 ترا هر کس که دارد دانشی ممتاز میداند
بعقل خرده دان از هر که عقل خرده دان دارد
- 30 ملک در صورت انسان ندارد صورتی اما
یقین است این که در شان تو هر کس این گمان دارد

- 31 خداوندا فضولی روزگاری شد که دور از تو
فراغ از دانش و بینش ملال از جسم و جان دارد
- 32 همیشه بی تردد در مقامی ساکنست اما
بیاد خاک پایت متصل اشک روان دارد
- 33 نه بهر چاره جستن میبرد ره صوی همدردی
نه بهر راز گفتن همزبان مهربان دارد
- 34 نه در سلك فقیران میتواند یافت تمکینی
نه پیش صاحبان مسند و منصب مکان دارد
- 35 گهی در فقر با خود نقش عزم روم می بندد
گهی از فاقه سودای ره هندوستان دارد
- 36 ره بهبود خود کرد دست کم حالا نمیداند
که چون بر حال خود پردازد و خود را چه سان دارد
- 37 بچندین محنت و غم باز دارد خاطر شادی
که نقش مهر تو بر صفحه جان و جنان دارد
- 38 تدارك میکند صد درد را توفیق این دولت
که گاهی دست رس بر خاکبوس آستان دارد
- 39 الهی از گل و نسرين و سنبل تا اثر باشد
الهی تا بهار اندر جهان نام و نشان دارد
- 40 چمن پیرای گلزار فرخ بخش جهان دایم
بهار دولتش را فارغ از بیم خزان دارد

— 6 —

- 1 هوای شمع رخت آتشم بجان انداخت
حدیث سوز نهامم بهر زبان انداخت
- 2 طمع زشکر لعلت بریده بودم لیک
تبسم تو مرا باز در گمان انداخت
- 3 من و ترا ز حسد غالباً نخواست بهم
قضای که تفرقه هجر در میان انداخت
- 4 گهی که وصل تو جستم هزار خار بلا
فلک براه من زار ناتوان انداخت
- 5 قد مرا که کمانیست بهر ناوک آه
شکست چرخ و بنجاک ره بتان انداخت
- 6 اگر نداشت گمان ضرر از آن ناوک
چرا بزور شکستی برین گمان انداخت
- 7 زمن نماند نشانی و چرخ در هر دم
هزار تیر برین خاک بی نشان انداخت
- 8 چو آسمان شده اعضای من پر از پیکان
ز تیرهای حوادث که آسمان انداخت
- 9 نماند در نظر من زمانه را قنبری
مرا ز چشم عنایت ز بهر آن انداخت
- 10 ستمگرا فلکا بعد ازین بجانب من
خدنگ ظلم و اهانت نمیتوان انداخت

- 11 چرا که بر سر من سایه افاضه من
لوای معدلت سرور زمان انداخت
- 12 زهی سپهر جنبانی که چون بعرصه حکم
بانبساط بساط علو شان انداخت
- 13 بخلق شفقت او وعده اعانت داد
بملك رافت او پرتو امان انداخت
- 14 زامانه داشت بکف تیغ ظلم وخنجر جور
چو دید صولت او را زکف روان انداخت
- 15 ز شنگ کوه وقارض اساس کرد درست
قضا که طرح طربخانه جهان انداخت
- 16 بهار گلشن جاه جلال جعفر بیک
که عدل او بجهان رونق چنان انداخت
- 17 بلند منزلتا آن تویی که خازن دهر
بخاک راه تو محصول بحروکان انداخت
- 18 نوال لطف عیمت ز بهر وجه معاش
به پیش جمله ارباب فقر خوان انداخت
- 19 عدوی جاه ترا برق خانه شوز حسد
دم مشاهده آتش بخان ومان انداخت
- 20 فضولی از سر اخلاص هر کجا که دمی
در ثنای تو در عرصه بیان انداخت

- 21 هزار شوق پی دولت ملازمت
بجان نکته گذاران خرده دان انداخت
- 22 بسان سیل که از چشمه جدا گردد
اگرچه هجرتو اورا بصد فغان انداخت
- 23 امید هست که یابد چو خاک تسکینی
بصد امید چو خود را بر آستان انداخت
- 24 امید هست زالطاف آنکه قدرت او
بساط سبزه ز سبزه به بوستان انداخت
- 25 به برکهای نهال سعادت تو دهد
چنان ثبات که نتواندش خزان انداخت

— 7 —

- 1 شد از شکوفه چمن را لطافتی حاصل
نماند نامیه را از خزان گره در دل
- 2 بروزگار خزان چشم زخم دهر رسید
طلسم سلطنت زمهریر شد باطل
- 3 نهفت از نظر دهر چهره اندوه
صحیفه گل تر در میانه شد حائل
- 4 فشاند سیم شکوفه باب جوی درخت
درخت گشت غنی آب جوی شد سائل
- 5 نهاد روی بمصر حدیقه یوسف گل
کشیده ابر سوی گوشه چمن محمل
- 6 اگرچه هست کدورت ز رنگ آینه را
کدورت دل عالم ز سبزه شد زایل
- 7 کمال سحر هوا بین که از تصرف او
بدیده رنگ زمرد نموده مهره گل
- 8 کشید سروقدانرا هوای گل سویی
که هرچه هست بهم جنس خود بود مایل
- 9 گرفت صحن چمن رونق از لطافت گل
چنانکه ملک بتدبیر سرور کامل
- 10 گل ریاض عدالت بهار گلشن ملک
کفیل نظم ممالک بجوهری قابل

- 11 محیط دایرهٔ معدلت محمد بیک
که لطف بیحد او هست بحرِ ساحل
- 12 ز جذب غالب او جسته روزگار مدد
بعزم صایب او گشته حل هر مشکل
- 13 سموم نایبه را ارتباط او مانع
سکون حادثه را التفات او کافل
- 14 حذاقش همهٔ کل و جزو را حاوی
حمایتش همهٔ خاص و عام را شامل
- 15 زهی وجود تو چون آفتاب عالم تاب
رسانده پرتو رأفت بعالی و سافل
- 16 رسوم عرف تو احکام شرع را محیی
هجوم رشک تو اعدای ملک را قاتل
- 17 بلطف تو متضمن اعانت عالم
بقهر تو متحتم اهانت جاهل
- 18 مدام دشمن جانت ز فیض راحت دور
همیشه سالک راحت بکام دل واصل
- 19 کسی که از ره طوع و رضای تو خارج
احاطهٔ غضب کردکار را داخل
- 20 کسی که گشته ز نزدیک و دور بندهٔ تو
گرفته کام ز مأمول عاجل و اجل

- 21 ز فیض عدل تو البته میرد بهره
به بهترین عمل هر که میشود عامل
- 22 غنیمت است وجود تو در ریاست ملک
نشان لطف الهیست حاکم عادل
- 23 شها فضولی بیچاره خاک در گه تست
باو گهی نظری کن ازو مشو غافل
- 24 محب تست اگر حاضرست اگر غایب
غلام تست اگر مدرست و گر مقبل
- 25 امید هست که تاهست دور گردون را
بکر مرکز ثابت مدار مستعجل
- 26 سعادت ابدی خاک آستان ترا
کند چو سایر خدام در گهت منزل

— 8 —

- 1 بسان چنگک بصد پرده می نهفتم راز
فغان که ناله بی اختیار شد غماز
- 2 مرا چونی غم غربت بناله می آرد
کجاست همدم و غمخواری غریب نواز
- 3 مراست سینه چوقا پر از هوای بتان
دلی نهفته ز پیداد مردم ناساز
- 4 سزد که گر بنوازش کنند پرسش حال
به شرح راز برآید زهر رگم آواز
- 5 بیاد بزم بتان در مقام بی صبری
مراست دیده ز گرداب اشک دایره ساز
- 6 ز بهر آنکه جهانرا کند سیه بر من
سواد چشم مرا در این سوزگریه گذار
- 7 بلا و درد گرفتند در میانه مرا
نهاد حادثه بر رشته حیاتم کاز
- 8 بدان رسید که از های هوی گریه من
ز آشیانه تن مرغ جان کند پرواز
- 9 بکوشمال جفای فلک چو عود خوشم
بدان امید که شاید مرا نوازد باز

- 10 نیازمندم و هر گز نمیخورم غم آن
که در رعایت من روزگار دارد ناز
- 11 نیاز مندئ من مایه نشاط منست
چو هست آصف دوران محب اهل نیاز
- 12 خجسته رای عزیزی که در طریق ادب
ازوست وضع بنای مراسم اعزاز
- 13 بیان طاعت او شرط در نوال نعم
نوال نعمت او حکم بر ازاله آزار
- 14 قضای حاجت او ختم چون ادای دیون
ادای خدمت او فرض چون ادای نماز
- 15 ثنای رفعت او از حد قیاس افزون
لباس نعمت او برقد زمانه دراز
- 16 مه سپهر لطافت جناب جعفر بیك
که کرده بر همه لطفش در ترحم باز
- 17 چنان گرفته بآوازه آفرینش را
که در دهور نه انجام مانده نه آغاز
- 18 چنان شکسته عقاب عقاب را پروبال
که جلوه گاه کبوتر شده نشیمن باز
- 19 ز سعی خامه او گشته کار عالم راست
ز نقش نامه او دیده لوح ملک طراز
- 20 ز پرتو نظرش ملک غیرت جنت
ز فیض درگاه قدرش عراق رشك طراز

- 21 کشیده پنجه انصاف دوست معدلتش
فراز را به نشیب و نشیب را به فراز
- 12 اگر مهابت او الفت عناصر را
برد علاقه مزاج از عمل بماند باز
- 23 وگر اراده او را رضا بود بخیل
فساد کون طبایع کند قبول جواز
- 24 زهی همیشه در احیای ملک چون عیسی
زده صریرنی خامه ات دم از اعجاز
- 25 عدالت تو جهان پرورست ملک پناه
سیاست تو عدو افکنست خصم انداز
- 26 حصار عدل تو دارد اساس حرص بقا
کشیده جاه ترا در احاطه احرار
- 27 ثنای قدر تو کار حشمت محمود
صفای طبع تو آینه دار حلم ایاز
- 28 تویی که نیست نظیر تو در خردمندی
تراست ملک خرد بی شریک و بی انباز
- 29 چوراست بازئی کلک تو دید در عالم
بساط حیلہ فرو چید چرخ شعبده باز
- 30 سپهر خوانمت اما ز استعاره بری
فرشته گویمت اما بشرط نئی مجاز
- 31 شها فضولی زارم که در طریق وفا
ز سایر فقرای در توام ممتاز

- نمی برم ز تو عقد علاقه تا هستم 32
 کجاروم توسخن فهم ومن سخن پرداز
- امید هست که تا آفتاب بر عالم 33
 مثال روز پی دفع شب کند آراز
- دبیر حکم قضا ملک اعتبار ترا 34
 کند ز جمع ولایات منقلب افراز
-

— 9 —

- 1 بتحریرك هوا برك رزان در باغ ریزان شد
بهر سو صفحه* بهر خط سپزه زرافشان شد
- 2 بموج گلشن و برک درخت از گردباد غم
نشسته بود گردی سر بسر شسته بیاران شد
- 3 مگر باد از بهار آورد پیغامی که شاخ گل
ز برک آن رخت زربفت که
- 4 ز وی سیم فراوان شکوفه شد نهان حالا
خزان بگشاد بر عالم خزانه زر فراوان شد
- 5 ز صحرا نازنینان جانب خلوت هوس کردند
بخلوت موسم بوس کنار ناز نینان شد
- 6 شبستان یافت زینت از چراغ ساغر و ساق
به سرو و لاله و گل بی تکلف به زبستان شد
- 7 خوش آن عارف که در گنج فراغت این چنین فصلی
همه دشواریهای شدت دی بروی آسان شد
- 8 خزان او را برای عیش خوشتر از بهار آمد
نکرد اندیشه* در خاطرش ره کین نشد آن شد
- 9 درون خلوتی با شمع و می بردست کام دل
بعینه بر مثال لعل کان پرورده* کان شد

yazmada eksik bırakılmış 3 b

olacak 5 b بوس و کار

- 10 نیامد چون گل از خلوت سراز بیرون نگراندم
که گفتند ابرنیشان باز برگلشن در افشان شد
- 11 بهار آمد ریاض دهر رشك باغ رضوان شد
ریاحین سر زد از هر گوشه* عالم گلستان شد
- 12 چکید از برك گل شبنم زد لها شست گردغم
درخت گل چو خوبان درفشان از لعل خندان شد
- 13 خزان دست تسلط برکشید از غارت گلشن
گل از روی عدالت بر سریر عدل سلطان شد
- 14 هوا از شاخ گل هر حقه* سر بسته* غنچه
که برده برد باز آورد از کرده پشیمان شد
- 15 لباس گونه گون پوشیده عالم از گل و سبزه
بر آیینی که گویا کهنه گیری نو مسلمان شد
- 16 صبا آینه سبزه سبزه* آیین گلستان است
سمن بر جلوه* گل گل برقص سرو حیران شد
- 17 که گل را هست پا بر خار و دارد سرو پا در گل
چه شد آن يك چنان جنبید و این يك چون خرامان شد
- 18 فروزان گشت هر سو از شقایق منقل آتش
بدان آتش ز عالم دفع سرمای زمستان شد
- 19 بصحرا خیمه زد و ز خرگه غنچه برون شد گل
گذشت ایام خلوت موسم سیر گلستان شد

- سپی قدی که از بیم هوا شمع شبستان بود 20
- خرامان همچو سروی سوی بستان از شبستان شد 21
- بروی سبزه تر دانه دانه قطره شبنم
فتاد و زیب فیروزه همه درهای غلطان شد
- بر آمد بلبل شیرین زبان بر منبر گلبن 22
- خطیب خطبه ایام شاهنشاه دوران شد
- شهنشاهی که ذکرش مونس اهل جهان آمد 23
- نیم روضه مهرش بهار گلشن جان شد
- بنای همتش صیدی میان حق و باطل بست 24
- طریق طاعتش حدی میان کفر و ایمان شد
- همه ویرانه معمور گشت از فیض عدل او 25
- همین از دست جودش ظالمان گنج ویران شد
- پریشانی عالم کرد ازو جمعیتی حاصل 26
- همین گیسوی جمعی مهوشان بر رخ پریشان شد
- بر افتاد آنچنان در دور او بیداد از عالم 27
- که عاشق نیز فارغ از جفا و جور جانان شد
- اساس از دولت او کرد معمار قضا روزی 28
- که بانی بنای شش جهات و چارارکان شد
- بروز رزم آن شاهی که تیغ و تیر دلدوزش 29
- چو آب و چون صبا هر که چمن آرای میدان شد

- 30 دل بد خواه پر خون گشت و جسم خصم پر پیکان
گلی در غنچه و غنچه در خار پنهان شد
- 31 زمان بزم بزمش بهشتی میتوان گفتن
که جامش سلسبیل و ساقیان بس حور و غلمان شد
- 32 ایا شاه فریدون بخت نوراقبال سلم آیین
که اوصاف تو چون رستم بهرجا رفت دستان شد
- 33 ترا شد راست کار از راستی او صدق خصمت را
سبب بر سستی اقبال و سستیهای پیمان شد
- 34 بسان پرتو خورشید هر جانب که رو کردی
عدوی تیره بخت از پیش چون سایه گریزان شد
- 35 ترا از اقتدی شرع فیض دولت باقیست
نصیب هر که باشد پیر و حضر آب حیوان شد
- 36 فلک را رفت از حیرت عنان اختیار از کف
ترا هر که که دشت رخس پیا گرم جولان شد
- 37 خداوندا فضولی بلبلی بود از سخن مانده
بفیض نو بهار عز و اقبال خوش الحان شد
- 38 بدرگاه تو رو آورده شد از غیر مستغنی
فقیری بر سر خوان خلیل الله مهمان شد
- 39 چنین امید دارم کبان چنان من هم شوم از تو
که از محمود فردوسی و سلطان ویس سلمان شد
- 40 دهد مدح تو نظم را و نظم من شود شهرت
که هر کس هست از فیض سخن مشهور دوران شد

31 a بزمش : بزمش را olacak

32 a نور : نور olacak

35 a اقتدی : اقتدای olacak

36 b دشت رخس پیا : رخس دشت پیا olacak

— 10 —

- 1 سپیده دم که شد از اختلاط لیل و نهار
ره مخالطه^۷ میش گرگ را دشوار
- 2 میان سبزه^۸ تر بود در چرا رمه^۹
رسید گرگی و نگذاشت زان رمه آثار
- 3 ز مهد خاک گشوده بگرم مهری چرخ
گرفت دایه صفت طفل مهر را بکنار
- 4 نمود طلعت خورشید و شد ستاره نهان
چنانکه از اثر خان عرب نمود فرار
- 5 بعزم صید عرب خان آسمان رفعت
به باد پای بیابان نورد گشت سوار
- 6 علم کشیده روان سایه^{۱۰} ظفر بر سر
سپه کشید صف نصرت از یمین و یسار
- 7 غبار راه سپاهش بلطف چون سیقل
زدود ز آئینه^{۱۱} طبع روزگار غبار
- 8 رسید از قدم مرکبش شرف بزمین
بخاک لطف چمن داد از گل رخسار
- 9 ز راه مرحمت ابواب عدل و انصافش
کشوده بود بی رحمت صغار و کبار

7a سیقل : صیقل olacak

9b بی : بی olacak

- 10 که ناگهش بره آمد غریب جانوری
چه جانور بره خوب رنگ و خوش رفتار
- 11 همان بره که حمل نام دارد و خورشید
باو گهی که رسید میرسد زمان بهار
- 12 ز گوسفندی زاده که بهر اسمعیل
برسم هدیه فرستاد ایزد جبار
- 13 شبیه مشک لطافت گرفته از صحرا
نمونه گل تازه شگفته در بن خار
- 14 قضا که هست نتیجه رسان هر مخلوق
درو نهفته بحکمت نتیجه بسیار
- 15 ز مغز و پوست بشاه و گدا پیام رسان
ز پشم و گوشت بصوفی و باده کش غمخوار
- 16 کشیده تیغ و همه بهر کشتن اولیک
طبیعتش بهمه فیض خسته لیل و نهار
- 17 چو دلبران همه دل بسته محبت او
چو عاشقان همه دم کرده خوبناله زار
- 18 زبان حال کشید و بناله دلسوز
چه گفت گفت که ای جان آسمان مقدار
- 19 من ضعیف روزی که زادم از مادر
بغیر غصه ندیدم ز چرخ کج رفتار

16 a تیغ و همه : تیغ همه olmah

19 a ضعیف روزی که : ضعیف روزی olmah

- ۲۰ فکند راعی حکمت مرا بجسم ضعیف
میانه عربان درشت نا هموار
- ۲۱ جماعت نجس نخس ناپسند فعال
گروه بد روش و بد مزاج و بد اطوار
- ۲۲ قرار داد همه بر تمرّد و عصیان
نفاق در دل نا پاکشان گرفته قرار
- ۲۳ ز مدبری همه را در خطا و ضبط شعور
ز گرهی همراه فتنه و فساد شعار
- ۲۴ گرفته ذمتشانرا حقوق بی پایان
و لیک صعب بریشان ادای يك دینار
- ۲۵ گهی بجانب بصره گزیده راه گریز
گهی بسوی جزایر کشیده رخت قرار
- ۲۶ ز نا امیدیشان گاو کرده ترك فدا
پی گریز ستاده همیشه در ته بار
- ۲۷ ز فکر تفرقه شان گوسفند مانده ملول
ز بار دنبه و آوردن بره بیزار
- ۲۸ همیشه در حذر آنکه کی نماید خیل
مدام ازان متوهم که کی رسد الغار
- ۲۹ در آن میانه کشیدم عذاب تا وقتی
که یافتم اثر لشکر ظفر اثار
- ۳۰ کنون هم از اثر شومی همان مردم
بمن رسید ز خیل وحشم بسی آزار

- 31 رسید غارت لشکر فراغتم نگذاشت
ز مادر و پدرم دور کرد یار و دیار
- 32 بهر که روی نهادم بقصد من بر خواست
شدند تشنه بخونم سپاهی خونخار
- 33 براه حضرت خان آمدم که شفقت او
ز پست کنندن و کشتن مرا دهد زنهار
- 34 اگر چه هست گنه با مخالفان بودن
از ان گناه بصد عذر کردم استغفار
- 35 ز اختلاط سگان حشم بریدم میل
ز شکل بز قدمان عربان شدم بیزار
- 36 اگر چه داشتم اقرار بر محبتشان
چو رفت ترس من امروز کی کنم انکار
- 37 هزار لعن بمنصور باد و بر حافظ
38 هزار لعن دگر بر ربیعہ غدار
- هزار لعن بر اهل مشعشع کافر
که شد بفتوی ایشان ربیعہ هم کفار
- 39 هزار شکر که عفو و عطای حضرت خان
مرا خلاصی داد از تقلب فجّار

32 a خواست : خاست olacac

b پست : پوست olacac

36 b عربان : عرب olacac

- ایا بلند نظر خان معدلت پیشه 40
 که میکنند همه عالم بعدل تو اقرار
 بدان رسید که از پرتو عدالت تو 41
 بگوسفند شود گرگ بی مروت یار
 تویی ملاذ بهر کس که میشود عاجز 42
 تویی طیب بهر کس که میشود بیمار
 برای فتح چه تشویش دارد آن لشکر 43
 که چون توشاه سواری درو بود سردار
 بفتحهای پیای گرفت بخت تو زیب 44
 بصورتی که ز گلهای گونه گونه بهار
 کسی که داشت بیک حبه صد هزار نزع 45
 گرفت بخت تو یغما ازو هزار هزار
 کسی که قوت اقبال تو نمیداند 46
 در مخالفت میزند در اول بار
 بس از مشقت بی نفع سعی بیهوده 47
 ره متابعت میگزیند آخر کار
 بیانک طبل تو گر عرصه جوارز خواست 48
 جمیع اهل جزایر ز خواب شد بیدار
 چشید جرعه از جام مهر تو حافظ 49
 برون شد از سر او فکر فاسد اسرار

- 50 فکند شعله‌ عکس مهجه علمت
درون جان مشعشع هزار شعله نار
- 51 چه جای خطه واسط چه جای سرحد بر
بشستر و بجویزه رسید این اخبار
- 52 سپهر منزلتا با جمیع خسته دلان
تویی پناه که باشی ز عمر بر خوردار
- 53 چو هست کار فضولی ثنای اهل کرم
اگر ثنای تو گوید ازو غریب مدار
- 54 مدام تا حشم و بادیه اثر دارد
همیشه تابود از گاو و گوسفند آثار
- 55 مباد دور ز فرق سرتو سایه حق
ز فیض بخت رسد متصل ترا ادرار
-

— 11 —

- | | |
|---------------------------------|---|
| سرم فدای تو ای خامه* خجسته خصال | 1 |
| غزال مشک فشان طایر معنبر بال | |
| کلید گنج سعادت ستون خانه* علم | 2 |
| عصای موسی فکرت زبان طوطی حال | |
| سرای دولت و اقبال را فروزان شمع | 3 |
| ریاض معرفت و فضل را خجسته خصال | |
| تویی مقدمه اسباب آفرینش کون | 4 |
| تویی مقدمه* صنع ایزد متعال | |
| تویی محرر احکام کارخانه* عقل | 5 |
| تویی مصور اشکال کارگاه خیال | |
| تراست رابطه* با تصرف ادراک | 6 |
| تراست ضابطه* در تصور اشکال | |
| کمین حکم ز یاقوت تست با قیمت | 7 |
| ریاض ملک ز ریحان تست مالا مال | |
| اسیر سخن متصل تو می آری | 8 |
| ز حبس خانه* خاطر بجلوگاه خیال | |

İlk mısra'nın kafiyesi tekrarlanmış نهال gibi 3 b
birşey olmalı.

Vezne uymıyor. Belki تویی مقدمه آفرینش کونین 4 a

6 a کمین : نکین olmalı

Eksik, belki اسیرهای سخن 7 a

- 9 وليك تا نگريزد مدام ميدارى
ز سطره‌هاى خطش در سلاسل اغلال
- 10 عروس حسن عبارت هميشه عاشق تست
بهر طرف كه خراى فتاده در دنبال
- 11 تو داده* پي زيور بسان گردن او
ز حرفه‌هاى مقوس قلاده و خلخال
- 12 صدای صيت تو فيضيست ليك فيض عميم
ادای كار تو سحريست ليك سحر حلال
- 13 عذار بكر عبارت ز تو معنبر خط
رخ مخدره* معنى از تو مشگين خال
- 14 بلطف طبع منسوب حفظ هر قانون
بحسن سعى تو مربوط حل هر اشكال
- 15 تويي كه ميبرى از لوح دل غبار الم
تويي كه ميكنى از اهل درد دفع ملال
- 16 بدین سبب كه تو از واسطی من از بغداد
من و تويم ز يك ملك در حقيقت حال
- 17 درين بساط بهم گشته ايم چندین دور
درين ديار بهم بوده ايم چندین سال

11 a dir. بیای و کردن belki, kelimesi manasız بسان کردن

14 a Mısra eksik طبع تو olmalıdır.

- 18 تو بوده همه دم دستگیر من در حجر
تو کرده همه جا محرم بیزم وصال
- 19 اراك لست كما كنت مشفق بحق
و دادك المتعارف به ای ذنب وال
- 20 چنین هم از من بیدل مباش بی پروا
چنین هم از من بیکس مگرد فارغ بال
- 21 مبر علاقه ز همصحبان بدین اسلوب
مورز نفرت هم شهریان بدین منوال
- 22 شنیده ام که ز بابل سر سفر داری
بعزم روم پی اکتساب فضل و کمال
- 23 چو هم دیار منی حال من تو میدانی
نیاز مندی خود با تو میکنم ارسال
- 24 خدایرا چو بدان بقعه شریف رسی
شوی مقرب ارباب دولت و اقبال
- 25 دران محال که خوان سخی کسی بمیان
گاهی میانه سخن گرفتد بقدر مجال
- 26 سیاه بختی من شرح ده مشو غافل
شکسته حالی من عرض کن مکن اهمال
- 27 بخاك پای فلک رفعتی ملك قدری
که در فلک ملك اورا ندیده است مثال

18 b محرم : محرری olsa gerek

19 b به ای ذنب وال : برای ذنب و وبال olsa gerek

25 : سخی کسی : سخن کشی olmalıdır

- 28 به محفل ملک از ذکر اوست ذوق سماع
بگردن فلک از طوع اوست طوق هلال
- 29 ملک بخدمتش از سالکان راد رضااست
فلک بدرگهش از ساکنان صف نعال
- 30 کمال بندگی در گهش بعید ز نقص
ستاره شرف خدمتش بری زوال
- 31 قدر بفیض رسانی بدو سپرده عمل
قضا بکار گذاری ازو گرفته مثال
- 32 زلال فیض عیمش روان صباح و مسا
نسیم خلق عظیمش روان یمین و شمال
- 33 وزان زلال گرفته لعاب فیض سحاب
وزان نسیم ربوده عبیر عطر شمال
- 34 سمی احمد مختار مصطفی چلبی
گل ریاض هنر سرو باغ جاه و جلال
- 35 بدست یاری کلک تو بر همه عالم
کشیده مایده وسعت نوا و نوال
- 36 در اعتلای تو تا آفتاب این فرقست
که هست در تو کمال و در آفتاب زوال
- 37 تویی بتاج سخن گوهری به استعداد
تویی بملک هنر والی به استقلال

- سخن ز فیض تو کرد آنچنان عروج که ماند 38
 زبان ناطقه در وصف آن ز حیرت لال
- برنگک وحی سخن ز آسمان فرود آمد 39
 دمی که پرده بر افکند و کرد عرض جمال
- ز تو برنگک دگر باز اگر رود به فلك 40
 بهر نزول صعودیست نیست امر محال
- زبس که هست ترا غایت لطافت خلق 46
 زبس که هست ترا منتهای حسن فعال
- فکند نام تو در خلق شبهه اما 42
 خط تو باز بدان شبهه زد خط ابطال
- صفای طبع ترا رتبه ایست در دانش 43
 که بسته است بهر احتیاج راه سوال
- شها فضولی زارم درین دیار ترا 44
 همیشه داعی حسن عواقب آمال
- ثنای تو سختم بالعشی و الابرار 45
 دعای تو علمم بالغدو و الآصال
- امید هست که تاثیر این دعا و ثنا 46
 ترا نصیب شود از دم محمد و آل

— 12 —

- 1 ای دل از غم مفکن رخنه بدیوار امل
صبر کن کآخر هرکار بهست از اول
- 2 نا امیدی مکن از بد شدن کار که هست
عقل را قاعدهٔ حسن امل حسن عمل
- 3 گرچه مشکل شدن کار ز دورست مدام
مشکلی نیست که از دور نمیگردد حل
- 4 توهمانی که دم از فیض قناعت زدهٔ
توهمانی که نداری گذار از حکم ازل
- 5 چه شد آیا که خلاف ره و رسم معهود
با قضا هست ترا دمبدم آهنگ جدل
- 6 با فلک دست و گریبان شده دعوی داری
که چرا نیست مرا همچو تو پرسم بغل
- 7 چیست این رای سراسیمه که انداختهٔ
به بنای ورع از داغدغهٔ سهل خلل
- 8 گر ترا نیست نصیبی زنهان خانهٔ غیب
چه شود حاصل تذویر چه خیزد ز حیل
- 9 ورز گنجینهٔ تقدیر نصیب است ترا
میرساند سببی حضرت حق عز وجل
- 10 راست زانگونه در مهلکهٔ ناکامی
سبب کام تو شد آصف دوران محل

- 11 در دریای کرم حضرت قاضی چلبی
ناظم سلسلهٔ رابطهٔ دین و دول
- 12 نیک بختی که زحل گر شود از خدامش
مشتری می طلبد فیض سعادت ز زحل
- 13 می تواند که دهد نظم بحسن تدبیر
که جهانرا شود اجزای تناسب مختل
- 14 آیتی آمده در شان رفاهیت ملک
رحمتی بر همهٔ خلق ز خالق منزل
- 15 نسق دانش او آمده از ما در غیب
تو امان با روش شرع نبی مرسل
- 16 قلم اوست بی روشنی ظلمت ملک
آخرین شمع که افروخته عقل اول
- 17 ای ز آئینهٔ صدق سخنان دیده
عکس خود را همه ارباب خطا اهل زلل
- 18 گرچه در شربت لطف تو خواصیست مفید
میکند طبع بآن میل جلی چو عسل
- 19 زهر قهر توهم از فایدهٔ خالی نیست
محض فیضیست چو خاصیت تخم خنظل
- 20 همه اسفل شده از فیض نوالت اعلا
همه اعلا شده در جنب جلالت اسفل
- 21 بود در جسم ولایت ز جفا کسر تمام
کرد جبّاریش ادراک تو مفصل مفصل

- 22 هر چه تدبیر ترا نیست موافق مشکل
که شمارد خرد از قاعده مستعمل
- 23 هر که پرسد ز من از هستی عرش اعظم
جای دارد که ترا گویم و آرم بمثل
- 24 سرورا نیست چنان سهل مرا محنت دل
که درین نسخه دهم شرح بوجه اسهل
- 25 هست امید که تفصیل المهای مرا
متأمل شده تحقیق کنی زین مجمل
- 26 تا اجل را گزیری هست سوی ملک وجود
تا جهانرا سبب نظم نمودست و علل
- 27 باد عدل تو مواد و علل نظم جهان
دور از دامن اندیشه تو دست اجل
-

— 13 * —

- 1 نیست اهل در دراز جز درگهت دارالشفای
بی دوا دردی کزین درگه نمی یابد دوا
- 2 بود بیدردی مرا مانع ز ذوق وصل او
بنده دردم که شد سوی تو دردم رهنا
- 3 نیست جز ما دردمندی کز تو درمانی نیافت
غالباً واقف نه از دردمندیهای ما
- 4 درد ما را میدهد درمان لب لعلت مگر
کرده در حکمت ارسطوی زمانرا اقتدا
- 5 آنکه گر در آفرینش دخل سازد حکمتش
میشوند از لقوه و فالج بری ارض و سما
- 6 آنکه خود را اگر کنند درد آب حکمت امتحان
و آنکه در علم طبابت گر شود طبع آزما
- 7 میتواند کرد زائل ضعف از ترکیب کاه
مینواند برد صفرا را ز طبع کهریا

1b کزین L : که زین B || دوا L : شفا B

2a او L : تو B

5b میشوند L : میشود B

6a داب L : ذات B

8a حاوی L : حاوی B || تقویم L : قوای B

9a آینه از L : آینه دار B

* Bu kaside Fuzûlî Külliyyatı içerisinde türkçe kasideler arasında basılmıştır (Külliyyat-ı Fuzûlî, yeni Şark Ktp. İstanbul, 1342, s. 72 - 74) .

- 8 حاوی قانون فن مستخرج تقویم طب
بو علی رای وارسطو سیرت و لقمان لقا
- 9 ای ضمیر انورت آینه از فیض حق
ذات پاکت مودع آثار قدرت را بنا
- 10 در طریق علم میگفتی ترا لقمان اگر
چاره میکرد لقمان نیز بر فوت فنا
- 11 بر نمی آید ز عیسی کار فیض حکمت
کار عیسی چیست پیش حکمت غیر از دعا
- 12 ضبط صحت آنچنان کردی که در عالم نماند
خسته جز چشم بیمار بتان دلربا
- 13 گر نمی شد ظالم و میداشت اندک مردمی
میگرفت از سرمه دان فیضت آنهم توتیا
- 14 شمه در اعتدال درد ارکان فی المثل
گر ضمیر حکمت آیین ترا باشد رضا
- 15 حدت خشکی شود از خاک و آتش بر طرف
گردد افراد رطوبت زائل از آب و هوا

10 a می گفتی TL : می گفتم B

10 b بر فوت فنا L : در فوت و فنا TB

12 a صحت TL : علت B

13 a شد TL : بد B

14 a در TL : از B || درد L : طبع B

15 b افراد L : افراط TB

- 16 در سلوک ار از تو گیرد خضر دستور العمل
کی کشد منت ز آب زندگی بهر بقا
- 17 خاك دانایان یونان را فلک تخمیر داد
یافت زان گل بنیه ترکیب معمورت بنا
- 18 هست از ایجاد عالم طاعت ایزد مراد
طاعت ایزد بشرط صحت نفس قوا
- 19 صحت نفس قوا وابسته تدبیر تست
کیست غمخوار خلاق جز تواز بهر خدا
- 20 پادشارا دخل درکار نظام عالم است
حکمت را دخل در ذات شریف پادشا
- 21 زان سبب فرض است بر عالم دعای دولت
دولت باقی که عالم را تو میداری بپا
- 22 چون حکیم رأی تو دارد تصرف در علوم
لفظ ومعنی از تو خواهد یافت اصلاح خطا
- 23 جای آن دارد رود سستی ز ترکیب کلام
حرف علت را نماند در دل تصریف جا
- 24 هست رکن العز والاقبال والدین نام تو
بهتر از تو سلطنت رکنی ندارد مجملا

16 b : TL ز : B بر

17 a : L داد : T کرد

18 b - 19 a : نفس قوا : نفس و قوا TB

21 b : L بپا : T بقا : B

24 a : TL نام : B رکن

- هیچ سری نیست پنهان از صفای باطنت 25
 میکنی هر درد را تشخیص قبل از ابتدا
 فارغند از کلبه عطار بیاران تو 26
 میرسد بیمار را از نسخهات بوی شفا
 سرورا ناگه ز تأثیر هوای مختلف 27
 روزگارم کرد در دام بلایی مبتلا
 زد بجان عشق آتشم ز انسان که شد در عنصرم 28
 حظ سودایی فرو نو انشراق ماعدا
 از بخار خون دل سودا بمغز ما رساند 29
 بوی سرسام صداع و صدع مال خولیا
 بسته شد در هر رگم از خون فاسد صد گره 30
 زد بصحرای تنم صد خیمه سلطان بلا
 نه بتشخیص مرض در نبض کس دستم گرفت 31
 نه کس از قاروره ام شد مطلع بر ماجرا
 گه به پرهیزم گروهی در بدن افزود ضعف 32
 گه به تعیین غذایم داد بعضی امتلا
 من نمیدانم مرا امکان بهبودی نماند 33
 یا طبابت نیست جز نای چو علم کیمیا

28 b حظ BL : خلط olacַak || فرو نو انشراق L : فرون از احتراق B
 28. beyit T de yok.

29 a بمغز ما رساند L : بمغز من رساند T : ظفر بر من رساند B

29 b و صدع مال خولیا L : میرم و مالیا B : سه سام و صداع و صدع و مال خولیا T

31 a نه T : نه BT

33 a من TL : خود B

33 b یا طبابت TL : باز حکمت B

- 34 ضعف قوت یافت قوت ضعف در ترکیب من
دورئ روح از بدن نزدیک شد دور از شما
- 35 بخت بعد از نا امیدها نویدم از تو داد
از مرض خونی که بود اکنون بصحت شد رجا
- 36 شربت می خواهم از دارالشفای حکمت
ظاهرا در من دلیل صحتست این اشتها
- 37 میکنم پرهیز اگر فرمایی از آب حیات
میخورم از زهر قاتل گر کنی تعیین غذا
- 38 تا توان بهر خدا مگذار تا سازد مرض
بی اجل اعضای ترکیب مرا از هم جدا
- 39 سعی در تنظیم ترکیب فضولی کم مکن
در علاج درد او سعی از تو بهبود از خدا
- 40 تا مزاج دهر را هست انحرافی از فساد
تا بنای درد دارد رخنه ز آسیب دوا
- 41 باد ممکن فیض را صحت بفیض حکمت
باد حاصل خلق را از حکمت هر مدعا

35 b رجا BL : زجا T

36 b در TL : بر B

38 a BL تا : نا T

41 a فیض را L : خلق را BT

39. beyitten sonra basmada şu beyit var :

دارم امید از خدا تا دور کردون دایرست

باد عمرت در نمود عز و جاهت در نما

40.beyit basmada yok. 40. beyitten sonra basmada şu fazla

beyit var :

تا که باشد ماه منت خواه نور از آفتاب

تا بجان باشد زمین ممنون باران از سما

— 14 —

- 1 منم ندیده ز ابنای روزگار وفا
ولی کشیده ز هر يك هزار گونه جفا
- 2 منم چشیده بسی زهر غم ز بیدردان
بدرد مرده و لب ناگشوده بهر دوا
- 3 منم کشیده قدم از بساط آزادی
اسیر دام غم و مبتلای بند و بلا
- 4 نبود روز غم همدی بجز ناله
ز ضعف قالبم آن نیز گشت نا پیدا
- 5 نبود هم نفسم غیر ناله چون فی
قدم شکست و ز آنهم مرا فکند جدا
- 6 نه مونسى نه انیسى نه مشفقى نه کسى
که پیش او نفسی درد دل رسد مارا
- 7 نکرده جز بدن خاکى مرا آماج
هزار تیر بلا گر فکنده دست - قضا
- 8 چنان نبسته فلك راه بر مطالب من
که يك مراد بر آید بصد هزار دعا
- 9 طیب من شده ادبار در علاج ولی
درون حقه اقبال مانده شهد شفا
- 10 میان اشك مرا ضعف کرده قصد هلاك
بلا و غم شده مانع که باش همدم ما

3b بند و بلا : L بند بلا T

4a ناله : L سایه T

6b رسد : L رسی T

- 11 شدست تابع اکثر اقل اعدایم
وگر من ز کجا و دم از امید بقا
- 12 شکوفهای امیدم نداده میوه کام
ز داغهای دلم حاجتی نگشته روا
- 13 دل فسرده من سوخته در آتش فقر
مراد دل زده بر من هزار استغنا
- 14 زگریه سیم سرشکم تمام شد چکنم
دگرچه صرف کنم بر بتان ماه لقا
- 15 زهر بلا بترست این که پیش سیمبران
بلای نیستی از انفعال کشت مرا
- 16 نه اختیار اقامت نه اقتداء سفر
نه احتمال تجرد نه اعتبار غنا
- 17 شبی درین غم و اندوه ناله میکردم
که ناگه از طرفی هاتقی رساند ندا
- 18 که ای ستم زده در بیکسی مشو نومید
بشکر کوش که آمد مرئی فقرا
- 19 رسید آنکه ترا بر گرفته بود ز خاک
رسید آنکه ازو دیده هزار عطا
- 20 گل حدیقه دولت بهار گلشن بخت
نهال باغ ادب غنچه ریاض حیا

11 b وکر L : وکر نه T

16 a اقتداء L : اقتدار T

17 b ندا L : صدا T

19 b هزار L : ترا T

- 21 بلند مرتبه الوند بیک روشن دل
که در طریق ادب مرشدست راه نما
- 22 بنای دولت او را مخلص است اساس
علو رفعت او را مشیدست بنا
- 23 گهی شده بوجود عزیز یوسف مصر
گهی دلیل ره قرب یثرب و بطحا
- 24 خلاف غیر شکوه سعادتش را هست
علاوه شرف از امهات و از آبا
- 25 نه عارضیست درو ارتکاب راه صواب
مقررست که هرگز نکرده اصل خطا
- 26 ایا بلند نظر آفتاب اوج هنر
که مرده شرف قرب تست ذوق فرا
- 27 هزار شکرکه بار دگر ز نور رخت
گرفت دیده ارباب اشتیاق ضیا
- 28 هزار شکرکه بار دگر ز نخل قدت
فتاد سایه بر افتادگان فقر و فنا
- 29 بحق آنکه مرا کرده است منشأ صدق
بحق آنکه ترا کرده است محض صفا
- 30 بحق آنکه مرا کرده است زار و فقیر
بحق آنکه ترا کرده است عز و علا

21 b راه نما L : هم بینا T

22 T de bu beyit yok

26 b فرا L : افرا T

- 31 کران زمان که ز چشم نهفته چو پری
ندیده ام زکسی روی مردمی ابد
- 32 زرفتن تو مرا رفته بود عقل ز سر
کنون که آمده باز آمدست بجا
- 33 انیس و مونس من در مقام تنهایی
همیشه ذکر تو بودست در صباح و مسا
- 34 تو بوده همه دم در دلم که در همه وقت
تراست راه تقرب بخانه‌ای خدا
- 35 شها فضولی بیدل جدا ز خاک درت
به تنگ آمده بود از تمامی دنیا
- 36 تو آمدی ز دلش رفت غصه عالم
کشیده شاهد غم چهره در نقاب خفا
- 37 چگونه سرنکشد برفلك که از پیشش
فتاد بار الم راست گشت قد دوتا
- 38 خزان گلشن بخشش گرفت رنگ بهار
بعندلیب ز گل مرده رساند صبا
- 39 امید هست که تا هست بر سر عالم
مدار دایره دور آسمان بر پا
- 40 سرای جاه تو معمور گردد و گردد
فلك بکام تو در کارهای هر دو سرا

— 15 —

- 1 نو بهارست جهان رونق دیگر دارد
باغ را شمع رخ لاله منور دارد
- 2 ز گل و سبزه چمن راست صفایی هر دم
چون ننازد نعم غیر مکرر دارد
- 3 شاخ را برده سراز ذوق شکوفه به فلک
چون تفاخر نکند این همه زیور دارد
- 4 میزند خنده گل و باد برو طعنه زنان
که چرا خنده بعالم نزنند زر دارد
- 5 شده مقبول طبیعت حرکات گلبن
شاهدان خلعت سبزه‌ست که در بردارد
- 6 میکند دعوی دارائی گلشن نرگس
ور نه آن افسر زر چیست که بر سردارد
- 7 یافته سربسر اموات ریاحین احیا
صفحهٔ سخن چمن صورت محشر دارد
- 8 سبب سبزه همین است که هنگام صفا
چرخ را آینهٔ باغ برابر دارد
- 9 باز از سبزه و شبنم ورق روی زمین
صورت انجم و افلاک مصور دارد
- 10 شده ظاهر زخس خشک و گل تازه وتر
سرّ حق را نظری کن که چه مظهر دارد

- 11 وه چه فیض است که باز از اثر لطف هوا
باغ لطف نسق شرع مطهر دارد
- 12 خاص در عهد نسق بخشی آن والی شرع
که دلش پرتوی از نور پیمبر دارد
- 13 قاضی غاضی فرخنده رخ و دریا دل
که جهانرا همه روی منور دارد
- 14 هر چه باید ز نگوکاری و خیر اندیشی
دارد و از همه صد مرتبه بهتر دارد
- 15 نعمة الله ولی طبع که در ملک قضا
بحر علم نیست که هر مسئله از بردارد
- 16 گهر علم یقین را علمای سابق
همه انداخته برخاک که او بردارد
- 17 ای قضا قدر که بر چرخ نهد پای شرف
هر که از سده درگاه تو بستر دارد
- 18 علم از دولت درک تو بی جمعیت
بی تکلف همه اسباب میسر دارد
- 19 آسمان شرف و اوج سعادت در تست
ای خوش آنکس که سر صدق بران در دارد
- 20 تا در اجزای شریف قلمت گشته روان
دهر را رایحه عدل معطر دارد
- 21 در چنین عهد که عدل توشده شهره دهر
چند مارا غم و اندوه مکدر دارد

- 22 روش چرخ تردد نناید بادب
متصل عافیت از ما برود درد آرد
- 23 سرورا سوی فضولی نگر از عین کرم
که بسی حال سراسیمه و مضطر دارد
- 24 هست امید که در کارگه فیض وجود
صفحهء سطح فلک تا خط اختر دارد
- 25 چرخ بر سر خط حکم تو نهد بر همه حال
بخت حکم ابدی بر تو مقرر دارد
-

— 16 —

- 1 مردم این ملک را حق نعمتی از غیب داد
شکر این نعمت بیاید کرد تا گردد زیاد
- 2 شکر لله کز فروغ آفتاب اوج دین
چون سواد دیده کسب روشنی کرد این سواد
- 3 پیش ارباب نظر زبید اگر زین روشنی
نام باشد بقعه بغداد را عین البلاد
- 4 شرع را تجدید رونق داد رأفت پیشه
باز بر رخسار ملک ایزد در رحمت گشاد
- 5 سر برون آورد صدری از گریبان قضا
باز بردست امل افتاد دامان مراد
- 6 مدرکی آمد که ادراکش بفیض انکشاف
راه استدلال را سدّیست در حسن سواد
- 7 امهات سفلی و آبای علوی را جواد
در مرور مدت تزویج فرزندی نژاد
- 8 پیش درکش علم بر قسم بدیهی منحصر
بر دلش نه فکر هر مضمون که باشد مستفاد
- 9 فتح تزویج ار دهد نهیش بحکم افتراق
رغبت الفت نمی ماند صور را با سواد
- 10 درمیان آب و آتش عقد بندد امر او
از میان این و آن خیزد حجاب خاک و باد

- 11 مرجع ارباب حاجت نعمه ابر تقی
آنکه نامش میرساند نام لقمان را بیاد
- 12 مرجبا ای نسخه ات مجموعه فضل و هنر
مرجبا ای خامه ات سرو ریاض عدل داد
- 13 صبح آخر محضرت بهر طلوع مهر جود
پایه اول ز معراج کمالت اجتهاد
- 14 کشته تیغ زبان اوست هر دم کافری
آفرین ای قاضی غاضی همین باشد جهاد
- 15 هست رای پر هدایت بر تو رسم اقتدا
هست نوعی از عبارت بر تو حسن اعتقاد
- 16 در صلاح کار عالم عزم رای روشنست
آنچنان خواهم که قطعا کون را نبود فساد
- 17 شکر لله فیض تشریف نشاط افزای او
دشمنان را کرد محزون دوستان را کرد شاد
- 18 قطع ره تا کرده طوف کعبه وصل ترا
چون بیفزاید به بخت خود فضولی اعتماد
- 19 تا بنای دهر را باشد اساس اعتبار
بر سر اهل حقیقت سایه ات ممدود باد

11 a تمه ابر تقی : بقعه بر و تقی olacak

12 b عدل داذ : عدل و داد olacak

— 17 —

- 1 باز این لطف چه لطف است که در طبع هواست
وین چه فیض فرح افزاست که در سیر صباست
- 2 آنچه فصل است تحریک نسیم سحری
همه جا فیض رسان و همه را روح فزاست
- 3 روش ابر بر اوراق گوهر ریز
جنبش باد بر اطراف چمن غالیه ساست
- 4 اگر دیده دل هست قدم نه در باغ
حقه غنچه بدست آر که پر شهد و شفاست
- 5 سیر صحراست کنون سلطنت روی زمین
سایه ابر بهر سرکه فتد ظل هماغست
- 6 غنچه را نطق فرو بسته و راهی دارد
که بشکرانه توفیق طراوت گویاست
- 7 سبزه با آنکه خموشست زبانی دارد
که ز کیفیت آثار نعم نکته سراسست
- 8 دوش رقم بچمن بهر تماشا دیدم
اثر بهجتی از رنگ ریاحین پداست
- 9 غنچه میکرد پر از باده شبنم مینا
لاله می شست قدح بزم طرب می اراست

3 a Vezin eksik gibi bir kelime olacak
4 a اگر : اگر ت olssa gerek

- 10 آتش گل ز دل مرغ چمن داشت کباب
هر طرف نغمه از فاخته بر میخواست
- 11 من شدم مایل آن بزم ولی دل نگذاشت
من شدم طالب آن جمع ولی طبع نخواست
- 12 که چرا بزم فنا باید بود
این نه بزم فرح افزای ولی نعمت ماست
- 13 آن ولی نعمت وافی قلم صافی دل
که می مجلسش از میکده فیض بقاست
- 14 اوست امروز که روی سخن خلق باوست
اوست امروز که میزان فنون فصاحت
- 15 همچو نامه همرا قد پی تعظیمش خم
همچو خامه همرا کار به تدبیرش راست
- 16 مظهر رحمت حق حضرت عبدالرحمان
که گل فطرتش از گلشن توقیر وفاست
- 17 ای گرانمایه در بحر سعادت که ترا
کارساز همه ساعت اثر فیض سخاست
- 18 لاله غرقه بخونم من و بزم طربت
گلشن عیش نشاط و چمن ذوق وصفاست
- 19 آمدم داغ دل و چاک گریبانم بین
چاره کن که ز برق ستم و دست جفاست

10 b میخواست : می خاست olacak

Yazmada açık bırakılmış 12 a

- 20 دو سه روزم به نم و فیض نظر خرم دار
که بهر سال دوسه روز مرا نشو و نماست
- 21 سرورا بیغم و اندوه نبودست دی
تا فضولی ز درت چون غم و اندوه جداست
- 22 چون نیاید سوی بزم طربت چون اورا
هست معلوم که درد همه را از تو دواست
- 23 هست امید که تا بهر چمن آرای
ابر بر سنبل و نسرين و سمن غالیه ساست
- 24 متصل از اثر فیض دعايت يابد
کام دل هر که ترا همچو من از اهل دعاست
-

— 18 —

- 1 بگشاده گوش تجربه و چشم امتحان .
کردم چو عزم سیر درین تیره خاکدان
- 2 در ابتدای حال بیباغی رهم فتاد
دیدم درو عجایب بیحد و بیکران
- 3 از جمله دیدم این که یکی باغبان پیر
پرورده بهر میوه درختی بسی زمان
- 4 میکرد سعی تا بزمانی که آن درخت
بنمود شاخ و برگ و شکوفه وزان میان
- 5 میوه که بود مقصد اصلی ظهور کرد
در ابتدا شکوفه باو شد غذا رسان
- 6 چون شد بزرگتر ز شکوفه جدا فتاد
بر شاخ و برگ گشت مقرر غذای آن
- 7 چندانکه نارسیده و بد طعم خام بود
آب از درخت بود براعضای آن روان
- 8 چندانکه از کمال طبیعت زتونداشت
بالای آن درخت همی بست کامران
- 9 کامل چو گشت گشت مخالف بآن درخت
میوه لطیف تر ز درختست بی گمان
- 10 ناچار شد که هر دو زهم دوری کنند
بر مقتضای عادت دوران بی امان

- 11 گر از درخت دور نسازند میوه را
از دور چرخ میرسد آن هر دو را زیان
- 12 هم میوه از گزند هوا میشود تباه
هم میخورد درخت بسر سنگ جاهلان
- 13 چون میوه را نماند تمنای آن درخت
بیهوده بر درخت چرا میکند مکان
- 14 بشنو کنون که چیست درین نکته مدعا
این نطفه خبیر خردمند خورده دان
- 15 در عالم حقیقت اگر نیک بنگری
میوه تویی درخت منم دهر بوستان
- 16 در بوستان دهر به پروردن درخت
یا قامت دو تاست فلک پیری باغبان
- 17 واقف ز شاخ وبرک و شکوفه اگر نه
ملکست و مال وزن که عزیزند در جهان
- 18 روزی که آمدی ز عدم جانب وجود
میکرد زن رعایت تو از درون جان
- 19 از شیر چون برید ترا دایه سپهر
دایم ز ملک و مال منت بود آب و نان
- 20 چندانکه در معیشت خود عجز داشتی
غیر منت نبود هوادار و مهربان

14 b : خورده دان : خرده دان olacak

16 b : یا : با olacak

- 21 صرف تو شد تمامی نقد حیات من
حالا که سر ز کبر کشیدی بر آسمان
- 22 در من نماند طاقت بار بلای تو
زان رو که من ضعیف شدم باز تو گران
- 23 زین کارها که لازم عهد شباب تست
تا کی ملاتم رسد از پیر و از جوان
- 24 میترسم از هلاک اگر غم فرو خورم
بیم فضیحتست اگر بر کشم فغان
- 25 ای منتهای کار تو فیض کمال قدر
وی مقتضای ذات تو محض علو شان
- 26 با آنکه نیست غیر تو مقبول طبع من
عضوی ز جسم خویش بریدن نمیتوان
- 27 از من قبول کن سخن میوه و درخت
غافل مشو ز نکته چندی که شد بیان
- 28 چون نیست بامنت سریاری و همدی
بامن نه موافق همراز و همزبان
- 29 تا کی کشی تو از پی تعظیم من الم
تا کی کشایم از پی ذم تو من دهان
- 30 من از کجا و قرب تو و عرصه وجود
هستی تو دسته گل و هر هستی استخوان

- 31 همراهی من و تو کجا میرسد بهم
من پیر سست رو تو جوان سبک عنان
- 32 عالم گرفتنت مراد تو همچو تیغ
در پرده غلاف چرا مانده نهان
- 33 بی من بری که روی نهد در تو اعتبار
تا بانی نه نام ترا هست نه نشان
- 34 قدرت چو یافت بچه شاهین بصید خوش
بهر همان بود که پرد ز آشیان
- 35 کامل چو گشت لعل درخشان بآب و رنگ
حکم طبیعت است که بیرون فتد ز کان
- 36 بهر نظام ملک جهان عین حکمتست
هر نکته که گفت فضولی ناتوان

— 19 * —

- | | |
|---|-----------------------------------|
| 1 | باز شد غالیه سا عطر نسیم سحری |
| | کرد در صحن چمن شاهد گل پرده دری |
| 2 | نالاه مرغ سحر میشنوم باز مگر |
| | پرده افکند بهار از رخ گل برك طری |
| 3 | صوت بلبل سبب جلوه گل شد در باغ |
| | بر مثالی که غزایم کند احضار پری |
| 4 | میرسانید ضرر دیده مکافات عمل |
| | نرسیدست کسیرا ضرر از بی ضرری |
| 5 | خانه ساخت هوا بهر توطن ز حباب |
| | در چمن بر لب جو تا رسد از در بدری |
| 6 | رئاله را باش که دارد سر ویرانی آن |
| | سخت رویست که می بارد از و بدگهری |
| 7 | آب اگر حبس هوا کرد بزندان حباب |
| | سبب آن بود که میکرد هوا پرده دری |

4 a میرسانید ضرر L : میرساند بضرر Kü

5 b رسد L : رهد Kü

(*) Lâleli nüshasındaki bu kaside daha önce Kemal Edip Kürkçüoğlu tarafından Dil ve Tarih-Coğrafya Fakültesi kütüphanesinde 44934 numaralı yazma bir mecmuada bulunarak yayımlanmıştı. (Kemal Edip [Kürkçüoğlu], Fuzulî'nin bilinmiyen bir kaç şiiri, Dil ve Tarih-Coğrafya Fakültesi Dergisi, C. V., S. 3, s. 319-321).

- 8 در چنین فصل که گل پرده برخسار کشید
هست قطع نظر از سیر چمن بی بصری
- 9 وای بر من که ندارم خبر از سبزه و گل
مانده ام معتکف زاویه بی خبری
- 10 چند چون غنچه کشم بگریبان وز غم
بگذرانم همه اوقات بخونین جگری
- 11 به از آن نیست که خود را برسانم چو صبا
بر یاحین که بهارش ز خزانست طری
- 12 روضه بزم کریمی که بتوفیق هنر
هست فخر همه فرقه نوع بشری
- 13 آن زکی طبع که در معرض بینائی او
همه احکام بدیهیست فنون نظری
- 14 ملک آیین فلک مرتبه عبدالرحمان
که نظیرش نتوان یافت بصاحب نظری
- 15 ای شده پیش کمال هنرت در همه فن
همه اهل هنر معترف بی هنری
- 16 هست این بر همه روشن که ندیدست فلک
آفتابی چو تو در عرصه دور قمری

8 a بر رخسار L : ز رخسار Kü

Bu beyit Kü de yok 9

11 b بر یاحین L : برماجین Kü

15 b هنر L : هنری Kü

- 17 طاعتم برد ثنای تو عجب نیست اگر
یافت در طی کلام صفت مختصری
- 18 چون شدم عازم درگاه تو آن طاعت را
فرض شد قصر کنم همچو نماز سفری
- 19 سرورا داشت فضولی هوس طوف درت
شکرالله که قضا کرد باو راه بری
- 20 هست امید که تا حشر نهال قلمت
متصل در چمن لطف کند باروری
- 21 تو ز حق فیض بری ما ز تو تا در عالم
اثر فیض رسانی بود و فیض بری

17 a اگر L که او Kü

21 a تا در عالم L : در عالم تا Kü

— 20 —

- 1 کشید شاهد گل را صبا ز چهره نقاب
نقاب روی زمین گشت سبزه، سیراب
- 2 محذرات سراپرده، بطون غصون
زدند آتش نهضت پیردهای حجاب
- 3 ز خار گل نکشد منت از پی تمکین
کنونکه یافت قبول نظاره، احباب
- 4 بس است خیمه، گل را همین که از هر سو
کمند مدّ شعاع بصر شدست طناب
- 5 سوال حال بنفشه ز باغبان کردم
بقدر خم شده پیر شکسته داد جواب
- 6 که ساکنان درون سراچه، دل خاک
فکنده اند بحذب برومیان قلاب
- 7 مگو که بی جهت افکنده است هر جانب
شکافها بدل دشت دشنه، سیلاب
- 8 صلاّی روی زمین میدهد باهل زمان
زمان زمان اثر افتتاح این ابواب
- 9 درید بر بدن سبزه سیل جامه، برف
ربود صوت عنادل ز چشم نرگس خواب

- ۱۰ بی تولد اظهار گونه گونه گرفت
عروق ناهیه رنگ مجازی اصلا ب
- ۱۱ بی تعلم اطفال قمری و بلبل
گشود دور ز اوراق گل هزار کتاب
- ۱۲ مگو که هست ز لطف بهار و جنبش باد
فتاده سبزه تر زمین بر آب حباب
- ۱۳ نشان سیلی سیلیست بر زمین که شدست
کبود روی زمین پر ز آبله کف پا
- ۱۴ لطافتیست هوارا که هر کجا گذرد
رطوبتش گل نیلوفر آورد ز سراب
- ۱۵ نمود قطره شبنم بربك نرگس تر
چنانکه بر لب بیمار رشحه جلاب
- ۱۶ طراوتیست زمین را گروچه خیزد گرد
بندرهاش توان گفت قطره های گلاب
- ۱۷ رطوبتی ز هوا شب مگر گرفت که روز
بر آفتاب فکندست رخت خویش بحاب
- ۱۸ بمفلسان چمن تا دهد برسم ذکات
پرست دامن گل از قراحت زرناب

10 a : اظهار : اظهار olacak

10 b : ناهیه : ناهیه olacak || مجازی : مجازی olacak

13 b : کف پا : کف آب olmalı

14 b : گل نیلوفر : گل و نیلوفر olacak

16 a : گروچه : اگرچه olmalı

18 b : قراحت : قراضة olacak

- 19 زری ز خیره گلبن بشرط استنما
مگر که یافته است از مدار خول نصاب
- 20 گرفت سخن چمن رونق از نسیم بهار
چنانکه مملکت از سرور بلند جناب
- 21 زهی خجسته خیالی که بر تعین او
نیافتست تسلط تصرف القاب
- 22 ز بام عرش که باران فیض راست غدیر
مسلطست بگلزار علم او میزاب
- 23 ز چتر علم که بر عالمست سایه فکن
مشیدست باوتاد حلم او اطناب
- 24 مه سپهر فضیلت فضیل دریا دل
که روشنست باو دیده اولوالالباب
- 25 مهیست دیده تمامی در ابتدای طلوع
گل شگفته در آغاز نو بهار شباب
- 26 زهی وجود تو آینه دار فیض ازل
خلاف رای تو مستوجب عذاب و عقاب
- 27 شده عقاب ستم دیر دور را خفاش
بدور عدل تو ای آفتاب عالمتاب
- 28 پناه عدل تو شد حائی عراق عرب
که از تطاول دست ستم نگشت خراب

- تویی که رایض اقبال کرده در هر کار 29
 عنان عزم ترا منعطف بصوب ثواب
- تویی که لطف ازل قامت قبول ترا 30
 نکرده است مزین مگر بثوب ثواب
- تصرف تو در احکام کارخانه دهر 31
 فزونتتر از اثر عالمست در اعراب
- نشانه قبه عرشست هر کجا که شود 32
 قد تو تیر کمانخانه خم محراب
- اگر شهد صفت در مذاق لطف توهست 33
 منافع متضمن برون ز حصر و حساب
- حرارت غضبت نیز نیست بی نفعی 34
 سرور سینه بی سوز دل دهد چو شراب
- شها فضولی زارم که گردش گردون 35
 فکنده است بسر رشته امیدم تاب
- هوای وصل توام پیر کرد بس که ز بود 36
 سمند عمر ز دستم عنان برسم شتاب
- امید هست که حالا درین نشیمن غم 37
 کند لقای تو سلب کدورتیم ایجاب

29 b : بصوب ثواب : بصوب صواب olacak

31 b : عالمست : عاملست olacak

33 a : اگر : اگرچه olacak

- 38 امید هست که تا هست نوبهار خزان
درین سراچه حیرت مهیمن و هاب
- 39 عموم فیض رساند ترا و در هر دم
دری بروی رضایت گشاید از هر باب

— 21 —

- 1 خیز ساقی که بهار انجمن بزم آراست
ز چمن بوی گل و ناله بلبل بر خواست
- 2 یاسمین و سمن و یاسمن و سوسن و گل
همه ظاهر شده در بزم چمن جام کجاست
- 3 نیست زخمی که درین فصل نیابد مرهم
سبزه طرف چمن نسخه جلاب شفاست
- 4 تا صداعی نکشد کوه ز نالیدن سیل
صبح بر صحن فلک بهر همین صندل ساست
- 5 بس که صحرا شده از باغ بزینت بهتر
باغبان نیز سرا سیمه سیر صحراست
- 6 در چمن من نه همین ذوقم امروز
کین هوس در همه کس در همه دم در همه جاست
- 7 ره بتخانه دیت بست هوا بر راهب
تاریاحین فرح انگیز و چمن روح فراست
- 8 هست تشبیه ریاحین به بتان محض غلط
بچمن نسبت بتخانه چین عین خطاست
- 9 بت جمادیت چه داند روش دلجویی
رسم دلجویی ازان جوی که در نشوونماست

1 b خواست : خاست olacak

6 a olmalı مدم ذوقم misra eksik

7 a ره بتخانه و بت olacak

- 10 شست حیرت خط افسون عزایم خوانرا
تا بر اطراف چمن شاهد گل جلوه نماست
- 11 نیست نظاره* گل کم ز تماشای پری
فرق این هردو بر دیده* دانش پیدااست
- 12 در چنین روز که همرنگ بهشت است چمن
در چنین فصل که تحریک هوا غم فرساست
- 13 ما ازان رو بتماشای خوش داریم
که چون برم طرب افزای ولی نعمت ماست
- 14 آن زکی طبع که در سایه جمعیت او
بر چمن اهل نظر را نظر استغناست
- 15 جویبار قلمش چشمه* تنفیذ امور
سبزه زار رقص صفحه* تصویر زکاست
- 16 نظر همتش ازهر گذزی فیض رسان
اثر دولتش ازهر گرهی عقده گشاست
- 17 کلک اندیشه* او بر همه صورت جاری
دیده* دانش او بر همه معنی بیناست
- 18 ملک ادراک فلک مرتبه عبدالرحمن
که نهال قلمش سرو گلستان زکاست

— 22 —

- 1 ای دل کدام قوم بملکی در آمده
کان قوم را همیشه نتیجه سر آمده
- 2 گه مرده گاه زنده شده هر یکی ازان
هر دم چو اهل سحر برنگی بر آمده
- 3 فردی ازان میان کم و فردی زیاد نه
در مرتبه قرینه یکدیگر آمده
- 4 بعضی فتاده جانب خاور ز ملک هند
بعض ز ملک هند سوی خاور آمده
- 5 از روم و زنگبار رسیده دو فرقه اند
هر فرقه بچار صف لشکر آمده
- 6 وقت نبرد آن همه در بند دفع هم
هنکام خواب آن همه هم بستر آمده
- 7 بعضی درون خانه خود کرده حبس خصم
بعضی بحبس خانه دشمن در آمده
- 8 از غایت ملا عبد و نقشهای نغز
مقبول طبع هربت صد پیکر آمده
- 9 دوزخ بهفت در شده مشهور در جهان
این قوم بین که دوزخشان ششدر آمده

8 a : ملا عبد : ملا عبه olmalı

8 b : صد پیکر : مه پیکر olsa gerek

- 10 جاری حساب بر همه ابواب آن گروه
بهر حساب معرکه شان محشر آمده
- 11 شهرست پرزخانه مقام مصافشان
هر خانه چو گنج بصد زیور آمده
- 12 بر هر گروه گشته مقرر ده و دو برج
در سیر هریکی چو یکی اختر آمده
- 13 حاکم سه تن همیشه بر ایشان ز غیر نوع
سی تن بران سه تن همه فرمان بر آمده
- 14 و آن هر سه تن نشسته بیالای هریکی
مرکب میان معرکه بازی گر آمده
- 15 هم راکب از تحرك مرکب در اضطراب
هم مرکب از دگر اثری مضطر آمده
- 16 زان هر دو سرزده حرکتیهای مختلف
تعریف انجم و فلکش در خور آمده
- 17 این طرفه تر که هست ز خارج محرکی
ذاتش فعال واقعه را مضطر آمده
- 18 با آنکه نیست حاصل این جمله جز فساد
احوال کون را بمثل مظهر آمده
- 19 هستند بت پرست همانا که در جهان
غیر ره شریعت پیغمبر آمده
- 20 آن سیدی که سرور سر خیل انبیاست
پاکیزه جوهریست ز اقران سر آمده

- 21 آن بحر دل که نقش کمال عدالتش
تزیین هر ولایت و هر لشکر آمده
- 22 با فیض جود مشفق هر پاک دین شده
با ضرب تیغ قاتل هر کافر آمده
- 23 هر سینه که نیست پر از نقش مهر او
چون لوح نزد مستحق آذر آمده
- 24 سعیش ز بهر قوت دین آمده مدام
نه بازی چو نرد برای زر آمده
- 25 در محضر نکو همه مغلوب او شده
برده گرو زهر که نکو محضر آمده
- 26 ای فاش در زمانه که با دولت زیاد
اندیشه تو ناظم بحرو بر آمده
- 27 هر نقش کز ستای موالید سرزده
در مدت طویل بکا مت بر آمده
- 28 هر کس که گشته بر سرکوی تو خانه گیر
بادا هزار زیب و تجمل بر آمده
- 29 طبع تو هست مطرح منصوبه هنر
هستی درین بساط هنر پرور آمده

23 b : نزد : olmalı

28 b : بادا : olsa gerek

- 30 شام منم فضولی مسکین که حال من
از مهر های نرد پریشان تر آمده
- 31 جسته ز کعبتین قضا نقش کام لیک
نقش نداردم ز قضا اکثر آمده
- 32 دارم ز خاک پای تو امید مرحمت
هستم بلرگه تو ثنا گستر آمده
- 33 یارب مباد نقش تو حالی ز لوح دل
کان نقش لوح جان مرا زیور آمده

30 a : شا : شاها olacak

31 b : نقش : نقشی olmah

— 23 —

- 1 مایم درد پرور دنیای بیوفا
با درد کرده خوشده مستغنی از دوا
- 2 هرگز نکرده درد دل اظهار ما طلب
هرجا که دیده خط زده بر نسخه شفا
- 3 مطلق وفا ندیده ز ابنای روزگار
برخود در آرزوی وفا کرده صد جفا
- 4 وجشت گزیده از همه عالم چه جای غیر
با خویش هم نگشته درین و حشت آشنا
- 5 مایم فرقه که همیشه مدار چرخ
انداخته است تفرقه در میان ما
- 6 سیل دمام از مرثه هر سو گشوده لیک
بسته زبان چو شمع در افشای ماجرا
- 7 مایم آن گروه پریشان که چون حباب
صورت نبسته جمعیت ما بهیج جا
- 8 از گردباد حادثه برباد داده باز
هرجا که کرده بهر امل خانه بنا
- 9 جسته طریق مهر ز دور فلک ولی
زان آینه ندیده بجز عکس مدعا
- 10 پرکارسان دویده درین دایره بسی
بهر علو منزلت از سر عموده پا

- 11 لیکن در انتهای تردد نیافته
غیر از همان مقام که بوده در ابتدا
- 12 مایم همچو قطره باران ز جرم خاک
عمری بریده میل شده پیرو هوا
- 13 اول بسیر عالم علوی نهاده روی
آخر بطبع سفلی خود کرده اقتدا
- 14 مایم همچو عکس بر آینه وجود
غافل ز خود بصورت انسان غلط نما
- 15 نه آگه از فساد نه واقف ز حال کون
نه در غم فنا نه در اندیشه بقا
- 16 کیفیت بقاست ولیکن کمال ذات
کی ذات ما کند بچنین رتبه اقتضا
- 17 در ممکنات شرط فنا جز وجود نیست
ما را وجود کو که بود قابل فنا
- 18 من آن نیم که میرسد از من بگوش خلق
در هر نفس هزار صدای فرح فرا
- 19 اما چنان نیم که شناسم مذاق درد
باشد مرا هم آرزوی ذوق آن صدا
- 20 از روی کفر صورت بی معنیم شداست
چون بت همیشه زیور بتخانه ریا

- 21 خلقی بطعنه من ومن بیخبر ز حال
حیرت گرفته راه دلم را ره ادا
- 22 تدبیر طعن خلق سرانجام کار خود
با آن گذاشته که چنین ساخته مرا
- 23 بر رخت اعتبار خود آتش زدم هنوز
از دست قید چرخ نشد دامنم رها
- 24 چون رشته فتادست صد گره
برکارم از سپهر و ندارم گره گشا
- 25 لیکن امید هست که همچون فروغ صبح
بشکاید این گره اثر مهر مرتضا
- 26 شاهی که تا ازو نزند دم نمیشود
آسان گشودن گره غنچه بر صبا
- 27 شاهی که بی ارادت او مشکل او کشد
از چهره صباح فلك پرده سنا
- 28 شاهی که گلبن کرم او باهل فقر
در هر نفس رسانده ز هر برك صد نوا
- 29 بخشیده سنگ را نظرش قیمت گهر
پوشیده فقر را کرمش کسوت غنا
- 30 شاهنشہ سریر ولایت ولی حق
سلطان دین امام مبین شاه اولیا

- 31 اصل تمیز شرع نبی از طریق کفر
وجه تفوق نبی ما بر انبیا
- 32 از ذات پاك او صدف كعبه پر گهر
وز فیض خاك او شرف ارض بر سما
- 33 از نسخهٔ کرامت عامش سیاهه ایست
شرح شب مبارك معراج مصطفی
- 34 وز لاله زار حرمت آتش حدیقه
خاك بخون سرشتهٔ صحرای کربلا
- 35 ريك نجف ز پرتو میل مزار او
در چشم مردمست مکرم چو توتیا
- 36 بر اهل دولتی اگر ز آسمان فیض
خورشید مهر او فکند ذرهٔ ضیا
- 37 حایل بران نشانهٔ بی دولتی بود
آن حایل اربود مثل سایه هما
- 38 حاجت گهیست کعبهٔ درگاه او که نیست
آبجا برای حاجت او حاجت دعا
- 39 ای درگه تو کعبهٔ حاجت روای خلق
وی گشته حاجت همه از درگهت روا
- 40 هر حکمتی که بوده نهان در حجاب غیب
رایت کشیده از رخ آن پردهٔ خفا

- 41 زایی اگر برای وقوع قضیه
بسته هزار سال گره در دل قضا
- 42 ممکن نبود این که تواند وقوع یافت
تا رای انور تو ندارد بدان رضا
- 43 آدم کز آفرینش او مدعا نبود
جز اتباع امر حق و طاعت خدا
- 44 در ابتداء حال امامی چو تو نداشت
خالی نبود طاعتش از شبهه خطا
- 45 حالا باقندای تو عمریست در نجف
طاعات فوت کرده خود میکند قضا
- 46 تیغ تو صیقلیست که داده هر آینه
از زنگش شرك آینه شرع را جلا
- 47 از دین عبارتیست بحکم تو اتباع
وز کفر شبهه ایست ز فرمان تو ابا
- 48 هر کس که بر مطالب دنی و عقیش
باشد ارادتی بحقیقت بود گدا
- 49 از بی نیازی که ترا هست در دوکون
تحقیق شد که نیست بغیر از تو پادشا
- 50 در لشکری که چون تو چراغیست پیش رو
نصرت چو سایه میرسد البته از قفا

- 51 در زیر هرلوا که بود چون تو نور پاک
بر مهر و ماه می فکند سایه لوا
- 52 خوف از چه دارد آنکه بدست دلش دهد
حبل المتین مهر تو سر رشته ز جا
- 53 یا مرتضا و رای تو مارا ملاذ نیست
در هر کجا که هست تویی ملجاء و را
- 54 مطلق نمیکنیم بغیر تو اعتماد
هرگز نمی بریم بغیر تو التجا
- 55 ورزیده ام مهر تو ماست
روزی که حق بحسن عمل میدهد جزا
- 56 داریم تکیه بر عمل خود بصد امید
چون سنگ آستان تو ماراست متکا
- 57 رخسار ما بسده زرین درگهت
کاهیست متصل متعلق بکهربا
- 58 برخاک درگه تو نهادیم روی زرد
آن خاک را ز قدر گرفتیم در طلا
- 59 کردیم گرچه صرف جوانی بخدمت
خوش نیست گر کنیم بدین خدمت اکتفا
- 60 پیرانه سر بدرگهت آن به که افکنیم
قد خم استخوان شکسته چو بوریا

52 b : زجا : رجا olmalı

55 a : Mısra'ın ortası yazmada açık bırakılmış.

- 61 با نیت دوام اقامت بر آوریم
طاق دگر بدرگهت از قامت دو تا
- 62 یا مرتضا فضولی بیچاره بیکس است
قطع نظر نموده ز اقران واقربا
- 63 آن راست رو میانه جمعیست مختلف
مایل بهیج فرد نه چون خط استوا
- 64 وقتست لطف شامل احوال او کنی
وان دردمند را برهانی ازین بلا
- 65 او طوطیست در صفت تو شکر شکن
او از کجا وصحبت زاغ وزغن کجا
- 66 او بلبلیست از چمن قدس باغ انس
او از کجا و قید چنین تیره ترك را
- 67 فرعون چند رشته مکر از کمال سحر
تا کی بچشم او بنمایند اردها
- 68 وقتست ز آستین ید بیضا برون کنی
باز افکنی بمعرکه ساحران عصا
- 69 میلی نمی کنند باعجاز موسوی
کوساله می پرستند این قوم بیحیا
- 70 وقتست دل بتفرقه کافران نهی
تیغ دو سر کشیده کنی نیت قضا
- 71 بر عادت که هست ترا بر طریق دین
حق را بحسن سعی ز باطل کنی جدا

- تا در ریاض حسن فصاحت بکام دل 72
باشد زبان طوطی طبعم سخن سرا
- روزی مباد این که برای توقعی 73
از من بغیر آل علی سرزند ثنا
- در عمر خویش غیر ثنای علی و آل 74
از هر چه کرده ایم بیان توبه ربنا
-

— 24 * —

- 1 مدار هفته دوران که نفع او ضررست
نه گنج هفت درست اردهای هفت سرست
- 2 منه ز طول امل دل بسرعت شب و روز
که مرغ عمر چنین تیز پر بدین دو پرست
- 3 گرت درو گهر آید بکف مکن طغیان
که بحر را صد ازین قطره درکنار و برست
- 4 مگو که جمع گهر تلخ کامیم ببرد
که تلخ کامیم از گرد گردن گهرست
- 5 بکش ز قید موالید سر چو میدانی
که سین سر چو شود نقطه دارشین شرست
- 6 رقم مکن طمع سیم وزر بلوح ضمیر
که سکه زر و سیم طمع خط خطرست
- 7 چو سیم جمع کنی فیض آن بخلق رسان
چه سود زانکه شجر را شکوفه بی ثمرست

2 b بدین : L باین C

3 b و L : C —

Bu beyit C de 2. beyitten sonra gelmektedir. 4

7 a جمع : L کرد C

* Bu kasidenin ikinci bir nüshasını da Millet Ktp. Carullah Ef. kısmında 1670 numaralı mecmua içerisinde bulduk (V. 198 a — 200 a). Fuzûlî bu kasidesini Câmî'nin :

کنکر ایوان شه کز کاخ کیوان بر ترست
رخنه‌آدان کش بدیوار حصار دین درست

matla'lı kasidesine nazire olarak yazmıştır (Bak. Molla Câmî Divanı, aynı mecmua içerisinde V. 194 a — 198 a).

- 8 در کرم بگشا تا شوی بلند مقام
که جای فتحه همیشه زفتح بر زبرست
- 9 زکس مکن طمع نفع تا نگردي پست
که کسره زیر نشین صفوف خط خطرست
- 10 غرض ز جمع زرو سیم چیست ممسکرا
چو در حصول غرض شرط ترك سیم وزرست
- 11 درین نظرگه پر فیض کز طریق نظر
بقدر بینش خود هرکه هست بهره برست
- 12 نکو اگر نگرى هیچ خلقتی بد نیست
تفاوتی بدونیکى که هست در نظرست
- 13 بنسخه هنر هیچکس مکش خط عیب
بعیب کش خط اگر مدعای تو هنرست
- 14 بکار کوش که در کارخانه عالم
بقدر حاصل هرکار مزد کار گزست
- 15 زهرزه کارى تو چرخ مهربان تو نیست
و گرنه مهر پسر رسم فطرى پدرست
- 16 کسى که لاف هنر زد هنر نخواهد داشت
که از صداست تهى هر نبي که پر شکرست

9 b خطرست L : زجرست C

10 a جمع L : خفت C

- 17 گراهل درکی ازان علم وعقل لاف مزین
که زرق را سببست و معاشر قمرست
- 18 ورای عالمی و عاقلیست دانش حق
ز قول و فعل خدا علم وعقل کور و کمرست
- 19 کدام عقل کماهی بگنه کار رسید
کدام عالم از انجام حال با خبرست
- 20 مکش که فایدهٔ قید عقل درد دلست
مکن که ما حاصل بحث علم درد سرست
- 21 کمال گر طلبی در مقام عشق طلب
که فیض عشق ز علم و ز عشق بیشترست
- 22 مذاق عیش مجو مطلق از مقید عقل
که مست خواب نه آگه ز نشئهٔ سحرست
- 23 فریب عقل مخور آن مبین که در ره قید
بچشم عقل اقالیم سبعة گنج زرست
- 24 ز نخل عشق طلب بر که مجملا بر او
محقرست بر عقل هر چه معتبرست
- 25 ز عشق مگذر اگر بر مجاز هم باشد
که مرد را بحقیقت مجاز راهبرست

Bu beyit C de yok. 17

dır. 17 b *yanlış, belki* معاشر قمرست

20 a قید : L درس C

21 a کر : L اگر C

22 a عیش : L عشق C || عقل : L عشق C

- 26 کتابه که بود محض فیض مضمونش
خط عذار صنوبر قدان سیمبرست
- 27 نظرکسی که ندارد بر آفتاب وشی
چو شب هزارش اگر دیده هست بی بصرست
- 28 گمان مبر که در آب و گلست نشئه حسن
حقیقتی است که در روی خوب جلوه گریست
- 29 مشعبدیست درین پرده ورنه کس بخودی
نه پرده دار نه پرده نشین نه پرده درست
- 30 ز صورتست رهی گر توان بمعنی برد
مظاهر گل معنی حدایق صورتست
- 31 بود صفای فضای فرح فزای نجف
دلیل آنکه درو پادشاه بحرو برست
- 32 امام مفترض الطاعه حیدر صفدر
که درك او ز حد دانش بشر بدرست
- 33 ملك بمحکمه او رجوع کرده قضا
احاطه بشر او کجا حد بشرست
- 34 بچوهرش حجر الاسود آمده مظهر
چه آب زنده گیسو آن که ظلمتش حجرست

28 a مبر L : مکن G

33 b بشر L : صفت C

34 b ظلمتش L : مولدش C

- 35 بران شجرکه دهد جویبار قدرش آب
هر آسمان یکی از برک سبز آن شجرست
- 36 ز شعله که زند سرز آتش مهرش
بر اوج عز و شرف هر ستاره يك شرست
- 37 گدای درگه اقبال او همایون فال
همای اوج تمنای او فرشته فرست
- 38 ستاره شرف مهر راحت افزایش
شب دراز امل را نشانه سحرست
- 39 طلعه علم فیض عالم آرایش
سپاه علم و عمل را علامه ظفرست
- 40 همین ز جمجمه اقبال کرده حکمش را
کشیده از خط فرمان او کدام سرست
- 41 رموز دانه خرما ازو مدار عجب
که نخل معجز اورا چنین هزار برست
- 42 ببوی آن گل تازه که داد سلما را
دماغ اهل یقین تا بهار حشر ترست
- 43 بيك نهیب دو شیر تر شد سنگ
باوج پنجه زند خصم اگرچه شیر ترست

36 a سرز آتش مهرش L سرزنش آتش قهر G

43 a بيك نهیب دوشیر تر L : بيك نهیب مهیب دوشیر تر C

43 b باوج L : باوجه G

- شکستن مه و برگشتن خور از مغرب 44
 میان خلق چو روشن بسان ماه خورست
 نه در خورست که گویم برآسمان وجود 45
 نبی ز کوکبه شمس آمد و ولی قرست
 علی کسبست که در عزم قرب حق جبریل 46
 براه مانده از و همچو خاک ره گذرست
 چه سان برابر جبریل دارم و گویم 47
 علی میان خدا و نبی پیام برست
 بشهر علم نبی چون علیست درچه عجب 48
 ز جبرئیل گر اورا ز حاجیان درست
 زهی سپهر ولایت که در ولایتها 49
 ولایت تو چو خورشید و ماه مشتهرست
 بشهر علم نبی از برای معموری 50
 ز معجزات تو هر يك ولایت دگرست
 نشان داغ وفایت بسینه احباب 51
 بدفع تیر حوادث نمونه سپرست
 سرسر افکن تیغ تو در تن بدرک 52
 بخون فاسد طغیان کفر نیست‌رست

44 b ماه خورست L : ماه و خورست C

45 b ز L : به C

46 b ره گذرست L : راه‌برست C

48 b کر L : که C || حاجیان L : حادمان C

51 b نمونه L : نشانه C

- 53 ز ذوالفقار تو و دلدل تو دشمن و دوست
براسم پی روی و سرکشی بنفع ضرست
- 54 بدلدلت بود آن دال دال سوی نجات
بذوالفقار تو آن ذال ذال الحذرست
- 55 ز تیغ تو جگر دشمنان همه شده خون
بعزم دشمنی تیغ تو کرا جگرست
- 56 اگر بملك جهان دل نداده چه عجب
توشاه بازی و این صید صید مختصرست
- 57 فضای ملك عبودیت تو صحرا نیست
که همچو طایر قدسش هزار جانورست
- 58 هوای بندگی درگه تو فایده ایست
که صد خلیل بادرار ازو وظیفه خورست
- 59 کسی نیافت بقدر تو در صف عزت
قضا که انجمن ارای محفل قدرست
- 60 گلی ندیده برنگ تو در بهار وجود
صبا که چهره گشای عرایس زهرست
- 61 هزار شکرکه در سلك خادمان توام
همین سعادت من بس که قدرم این قدرست

53 b سرکشی بنفع ضر L : و سرکشی بنفع و ضر C

54 a بدلدلت L : بدلدل تو || آن L : - C || دال دال L : دال و دال C

57 b جانورست L : ز پر پرست C

60 a بهار L : لباس C

61 b سعادت من L : سعادت من این C

- 62 شها بلطف نظرکن همین که باچه کسان
مرا بقوت مدح تودست در کمرست
- 63 گرفت کاتبی این راه حیرتی از پی
قدم برسم تتبع نهاده بی سپرست
- 64 میان این دو سخن هست گفته من حشو
چرا کزان دو یکی رو یکی چو آسترست
- 65 درین لباس حد نظم من معین شد
که گر بود ز یکی زیر از یکی زبرست
- 66 فضولیم من و کارم گنه اگر زین کار
کشم بعذر زبان عذر من از گنه بترست
- 67 امید هست که بدگو مرا معاف کند
چو هرز مدح تو از هر ملامت مقررست
- 68 همیشه تا بمکافات خیر و شر بجهان
امید و بیم بدو نیک جنت و سقرست
- 69 خوشم بدین که همیشه ز قرب تو حاصل
طواف کعبه مرا بی مشقت سفرست
- 70 مرا جدا نکند حق ز جنت در تو
که هرکه هست ز جنت برون سقر مقررست

— 25 * —

- 1 در آرزوی ناوک او مردم ای کمان
 سستی مکن بسویم ازو ناوکی رسان
- 2 درجان من همیشه خیال خدنگک او
 مانند آن الف که بود در میان جان
- 3 ای چشم و غمزه ات زده صد ناوک جفا
 گه آشکار بر دل و جانم گهی نهان
- 4 با طبع تیز تیر تو تعلیمها گرفت
 زان قد دلربا وازان چشم دلستان
- 5 بسته بسان چشم تو جان هر کجا فتاد
 بر بود دل چو قد تو هر سو که شد روان
- 6 تیر تو قابل دل سخت رقیب نیست
 جایی که هست سنگ مکن تیر خود زیان
- 7 گاهی اگر هوای کمانداریت بود
 تیر ترا بسست تن خاکیم نشان

Her iki nüshada da بسته dir ve manasızdır, 5 a olmalı

6 a تیر L : تیغ T

7 b تی L : دل T

(*) Bu kaside de Prof. Ali N. Tarlan tarafından tercümesiyle birlikte yayımlanmıştır. Bak. Ali N. Tarlan, Fuzûlî'nin bilinmiyen kasideleri, İstanbul Üniversitesi Edebiyat Fakültesi Türk Dili ve Edebiyatı Dergisi, C. III. S. 1-2, s. 193 - 199.

- 8 با قد دلربای تو الفت گرفت تیر
در راستی چو جنسیتی بود در میان
- 9 بنیاد کرد رسم رقابت کمان کج
بر ذوق وصل تیر چو پی برد ناگهان
- 10 بنهاد سر بگوش تو و کرد مو بمو
از عشق بی قراری اونکتها نهان
- 11 انداخت از تو دور و بخاک سیه نشاند
بالله که زور کرد بران زار و ناتوان
- 12 برداشت التفات تو از خاک تیره را
زین مرتبه چرا نگشد سر بر آسمان
- 13 دارد بدست بوس تو هر لحظه دست رس
از بهر شکر چون نکشاید چنین دهان
- 14 در خانه کمان چو مه من درآمدی
شد روز عمر کوتاه ازین غم بعاشقان
- 15 آری دلیل کوتاهی روز روشنست
گاهی که آفتاب کند قوس را مکان
- 16 در آرزوی یافتن دولت وصال
چون من کمان کج شده قامت بسی زمان
- 17 در چله ها نشست ریاضت چنان کشد
کز ضعف پوست ماند کشید براستخوان

11 a و بخاک L : — بخاک T

16 b شده L : شد T

17 b کشید L : کشیده T

- 18 آخر بحسن سعی چو اقبال قرب یافت
کردی تو در تحمل بیدادش امتحان
- 19 جذب محبت تو کشا کش برو فکند
ناورد تاب آن و بر آورد صد فغان
- 20 جز من کراست طاقت جور و جفای تو
مخصوص من کس آنچه زبیداد میتوان
- 21 ای سرو از کدام چمن سرکشیده
سروی چون نیست همچو تو در هیچ بوستان
- 22 گویا نهال نورس باغ سیادت
زاوآلاد پاک شاه نجف میرانس و جان
- 23 آن سیدالبشر که طفیل وجود او
تأسیس یافت بنیه معموره جهان
- 24 آن مظهر سخا که بجمهور ممکنات
الطاف مهربانی او گشته میزبان
- 25 در میهان سرای وجود از کمال جود
فیضش بخاص و عام رساند صلاهی خوان
- 26 بنهاد پا بکثف رسول از کمال قدر
بفراشت سربندروه عرش از علوشان

19 b و بر آورد L : بر آورد T

20 b کس L : کن T

25 b صلاهی L : صدای T

- 27 آن صاحب کرامت و ساقی کوثر است
کورا ز خلق هر دو جهان را ز آب و نان
- 82 در عالم فنا و بقا لطف عام او
ضامن شده بر آمده از عهدهٔ ضمان
- 29 آدم چو بر بهار تقرب ز جرم یافت
در باغ بی خزان بهشت آفت خزان
- 30 آورد جانب نجف مرتضی پناه
تبدیل بقعه داد زهر محنتش امان
- 31 ترك بهشت کرد و نجف را مقام ساخت
چون دید کاین مقام مبارکتر است از آن
- 32 نومید چون شود بنی آدم ز سروری
کادم بخوان مرحمت اوست میهمان
- 33 ای دل دل تو از گره تنگنای دهر
تا عرش با براق نبی رفته همعنان
- 34 از بطن قدرت آمده دایم بمهد فعل
حکم تو و رضای خدا هر دو توأمان
- 35 قول ترا اگر نکند فهم خصم تو
تبع توبس میان تو و خصم ترجمان
- 36 در حکمتی که کرد عیان هستی ترا
از کتم غیب مقصد اصلی غیب دان

34 a قوت L : قدرت T

35 a قول L : قدر T

- 37 این بود کز رموز خفی پرده بر کشی
بر جمله جهان تو همانرا کنی عیان
- 38 عالم اگر چه داشت گمان در وجود حق
حقا که شد یقین بوجود تو آن گمان
- 39 تشبیه بحروکان بدل ودست تست کفر
آن هر دو گرچه آمده زر بخش و در فشان
- 40 کی چون کف تو در بارادت فشاند بحر
کی چون دل تو زر برضا بخش کردکان
- 41 بهر معامله سوی تو بازار آخرت
گرکس برد متاع ولای تو زین دکان
- 42 جنت بدان متاع بود قیمت حقیر
راضی اگر شود دهد از دست رایگان
- 43 از بهر نظم گوهر انجم سپهر را
داده قضا ز جبل ولای تو ریمان
- 44 دایم جزای دشمنیت محنت جحیم
پیوسته وفق دوستیت روضه جنان
- 45 از باغ معجزت گل سلمان شکوفه بست
ظاهر شد است کارتو بر پیر و بر جوان
- 46 ادراک را ز باز و کبوتر نموده
جاریست از تو ذکر ولایت بهر زبان

37 a رموز L : سر T

45 a کل L : بد T

- 47 هستی در مدینه علم نبی ولی
آن درکه هست نه فلکش خاک آستان
- 48 شاهها منم کمینه سک آستان تو
از چاکران آل و محبان خاندان
- 49 از بی کرانی گنهم نیست هیچ باک
دارم بلطف بی حدت امید بی کران
- 50 یارب امید وار بر آتم که بیش ازین
بخش مرا صفای دل و قوت زبان
- 51 تا بیش ازین سخن ز برای رضای تو
راند بمدح آل فضولی مدح خوان

50 a . یارب امیدوار بر آتم که بیش ازین L : یارب امیدوار که بر آتم
بیش ازین T

— * 26 —

- 1 منم افتاده چو پرکار بسرگردانی
متصل از حرکات فلک چوگانی
- 2 گاه در وادی ادبار ز بی اقبالی
گاه در بادیه فقر ز بی سامانی
- 3 گاه در کوی بلا با علم رسوایی
گاه در کوشه محنت بغم تنهایی
- 4 بخت را با الم سابقه بد عهدیست
چرخ را با دلم اندیشه نا فرمانی
- 5 دیده در گریه چو ابرست مرا در غلطم
ابر را نیست چو چشم ترمن گریانی
- 6 مردم دیده من خون جگر خورده بسی
که سرآمد شده در عالم اشک افشانی
- 7 مدتی بهر یقین در پی کسب عرفان
عمر کردم تلف از غایت بی عرفان
- 8 چون گشودم به یقین دیده عرفان دیدم
کاین متاعیست که دارد همه جا ارزانی

4 a عهدیست L : عهدیت

Bu beyit T de yok

7 a یقین L : تمین T

Bu mısra' T de yok, bunun yerinde 8 b var. 7 b

8 b عمر صرف طلب معرفت نادانی T

(*) Bu kasidede Prof. Ali N. Tarlan'ın yayımladığı kasideler içerisindedir. Bak. adı geçen dergi. C. III, s. 1 — 2, s. 200—202

باقی عمر برینم که کنم بهر معاش	9
..... عمر تلف معرفت نادانی	
ذاتی قدس مرا مرتبه و منزل بود	10
بیشتر از ملکی پیشتر از انسانی	
حالیا از اثر تیره دلان رتبه من	11
بست بستر زجمادی شده حیوانی	
طوطی طبع مرا گرچه بهنگام سخن	12
بود در طرز ادا کیفیت روحانی	
دور از فهم خسیسان شده نزدیک دران	13
که شود مضحکه چون لهجه هندوستانی	
آه اگر باشدم از مبداء تقدیر رقم	14
خسرالدنیا والآخره در پیشانی	
ترك دینی جهت راحت عقبی کردم	15
نیست پیدا که میسر شود آن هم یانی	
مدد از علم و عمل می طلبیدم عمری	16
گر شوم مستحق مرحمت ربانی	

9 a : برینم : L

9 b : عمر تلف (ilk kelime okunmuyor) : L : عمر صرف طلب T

Bu mısra T de yok. 10 a

T de 9. beytin ikinci mısraıdır. 10 b

Bu beyit T de yok. 11

13 a : دران : L : همان T

- 17 علمم افسوس که جز شیوهٔ تذویر نشد
علمم نیز سوا وسوسهٔ شیطانی
- 18 بامیدی عمل و علم نماند آن امل
که کشم رخت بسر منزل بی عصیانی
- 19 دارم امید که بی علم و عمل حب علی
گیردم دست درین وادی سرگردانی
- 20 آن امام همه‌گز روی رضا طاعت او
هم برانسی متنحم شده هم برجانی
- 21 رای اورافع رایات جهان آرایست
شان او منزل آیات عظیم الشانی
- 22 نفرت از طاعتش انکار بفرمان خداست
انحراف از رهش اقرار به بی ایمانی
- 23 حکمت از دوستیش کرده اساس خلقت
که بدان بنیه دگر رو ننهد ویرانی
- 24 اهل حکمت بهمین واسطه دعوی دارند
که جهان قابل آن نیست که گردد فانی
- 25 گر نباشد جهت قوت ارکان وجود
در کف رغبت او رشتهٔ عالم بانی

17 b سوا : L هوا T

Bu beyit T de yok. 18

20 b متنحم : L متنحم T

24 a دارند : L راند T

T de yok 25 a

- 26 هست ممکن که یك حادثه ازهم ایزد
خلق را خوانده عموماً ز پی مهمانی
- 27 میزبان کرم او بسر خوان بهشت
بنیه شمس جهتی طرح چهار ارکانی
- 28 عزم این عالمیانرا سوی آن عالم نیست
جز صلاهی سرخوان کرم او بانی
- 29 یافت از پرتو صیت صفتش در بغداد
انطفأ نایره شهره نوشروانی
- 30 آری انجا که بر آید سخن از شیر خدا
چه سك است آنکه زند دم زسك سلمانی
- 31 ای شهنشاه قضا رای قدر قدر که هست
درك را دانش تو دایره حیرانی
- 32 در مجالی که کشد موکب اوصاف توصف
وهم را وسعت آن کوکه کند میدانی
- 33 بر تر از بند گیت مرتبه ممکن نیست
بخدا بندگیت هست به از سلطانی
- 34 گر بکیوان رسد از دور بتدریج خلل
میرسد هندوی هندوی ترا کیوانی
- 35 و ر برد حکم قضا شیر فلک را ازجا
می توانی که بجایش سك خود بنشانی

Bu mısra' T de yok bunun yerine 27 a var 26 a

olması gerek T de yok 27 b شمس : شش

30 b سلمانی : سامانی T

33 a بندکیت مرتبه L : مرتبه بندکیت T

- 36 کان کفا بحر دلا هست زمین مدحت
 سخنم به ز در بحری ولعل کافی
- 37 خواهم از بخت که هم صرف نثار توشود
 در ولعلی که بمن داشته ارزانی
- 38 در عراق عرب امروز منم سلمانرا
 بصفای سخن و حسن فصاحت ثانی
- 35 گرچه در لطف ادا رتبه سلمان نیست
 قطره را نبود حوصله عمانی
- 40 لیک سلمان همه عمر تلف کرد حیات
 دز ثنای نسب فرقه جنگیز خانی
- 41 من کین مادم و منسوب باهل الیتم
 کار من نیست بجز مدح و مناقب خوانی
- 42 همین محرمی ارباب فراست دانند
 که کرا میرسد از دم زند از سلمانی
- 43 دارم امید که تا هست بگلزار سخن
 بلبل ناطقه را فرصت خوش الحانی
- 44 فضل مداحی اولاد نبی را دایم
 دارد ایزد به فضولی حزین ارزانی

37 a که صرف و نثار L : که هم صرف نثار T

42 a محرمی L : محرم T

— 27 * —

- 1 سجده خاك نجف مرغوب اهل عالم است
چون نباشد سجده گه جایی که خاکش آدم است
- 2 قدر خواهی سیر صحرای نجف کن کز شرف
بام زفعت را صفوف نقش ریکش سلم است
- 3 فیض جویی روی نه برریک دریای نجف
کز صفا هر ذره اش سرچشمه صد زمزم است
- 4 هست زینت بخش صحرای نجف خطهای ریک
یا طراز مهد حیدر گشته نقش ارقم است
- 5 حیدرست آسوده در دشت صفا بخش نجف
یا مسیحا خفته بر دامن پاک مریم است
- 6 ساکن خاك نجف را هست عار از سلطنت
خاك پای ساقی کوثر به از ملک جم است
- 7 فی همین سر تن آدم شد دست آن خاك پاک
نوح را هم توتیای دیده های پر نم است
- 8 نیست در عالم مقامی خوشتر از خاك نجف
آری آری آن مقام مقتدای عالم است

3 a جویی L : جوی T

6 a ملک L : جام T

8 a خاك L : جام T

(*) Bu kaside de Prof. A. N. Tarlan'ın yayımladığı kasideler içeri-
sinde vardır. Bak : aynı dergi, C. III, s. 1 — 2, s. 205 — 207.

- 9 شیر یزدان حیدر که با توقیق فضل
در حریم قدر معراج رسالت محرم است
- 10 آن امام مشرق و مغرب که در احکام دین
حکم او بر هر چه لاحق شد قضای مبرم است
- 11 آن کرم پیشه که دارد احتمال عفو او
جرم قصد قتل او مجرم که این ملجم است
- 12 با وجود جود آن رسام قانون کرم
دعوی جود و سخا کفرست گر از حاتم است
- 13 کی بود جولان گرد دلایل او رخس را
کمتراز زالیست در میدان او گر رستم است
- 14 نور او کز بطن غیب افتاده در مهد ظهور
با شعاع لمعه نور نبوت توأم است
- 15 نور وحدت منقسم گشته است در صورت ولی
صورت الفت دلیل اتحاد مقسم است
- 16 مرتضی را کس ندانسته است غیر از مصطفی
هست نفس او بمعنی گر بصورت بن عم است

9 a حیدر که : حیدر صندر که T

11 b L : کر T

13 a کرد دلایل او رخس را L : کرده دلایل رخس را T

- فیض بر دامان آنکس میزند دست قبول 17
کش بدامان علی دست ارادت محکم است
- دامن پاک علی موجیست از دریای فیض 18
فیض دریای علی مانند یای مدغم است
- هیچ کس را نیست درك رفعت درگاه او 19
رفعت درگاه او بالاتر از نه طارم است
- عرش اعظم زیر دست همت والای اوست 20
آفتاب رفعت او عین عرش اعظم است
- سنگ باد آن سنگدل کازرا کند نسبت بلعل 21
گر انگشت رسالت را نگین خاتم است
- از رموز مبهم است ادراك سر او بلی 22
چون نباشد
- با وجود آنکه دارد دوست در ذکرش جنر 23
با وجود آنکه دشمن در ثنائش ابکم است
- درمیان دوستان و دشمنان اوصاف او 24
خارج از حصرو برون از حیطه کیف و کم است
- ذکر او را نقش کن پیوسته بر لوح زبان 25
ای که در عالم دلت از کثرت غم درهم است

21 b کر : L : کرچه T

22 a بلی : L : ولی T

22 b چون نباشد — L : چون نباشد سر حلال رموز مبهم است T

- 26 یا دلی کز ذکر او دارد صفا عمر...
 ذکر او مرآت دلرا صیقل رننگ غم است
- 27 در جهان گر هست گمره دشمن او دور نیست
 دشمن او را جهان محنت سرای مظلّم است
- 28 چون نباشد خصم او در عالم تیره حزین
 خصم او را عالم تیره لباس ماتم است
- 29 منت ایزد را که بر رغم عدو با مهر او
 خاطر من شاد در عالم دل من خرم است
- 30 چیده ام من هم ز نخل مهر او بویی هین
 این رطب روزی سلمان و نصیب.....
- 31 نیست کم از هیچ کس اخلاص من در راه او
 بلکه می گویم که او را مخلصی چون من کم است
- 32 یا امیرالمؤمنین شد مدت پنجاه سال
 کز جناب حق بمدح تو فضولی ملهم است
- 33 لیک فی مانند مداحان دیگر هست دور
 متصل خاك درت او را مطاف و ملثم است

26. Bu beyit T de yok. Beytin ilk mısraı eksiktir.
 26 gibi bir kelime olması lâzım.

30 a برنی مین L : بویی نمین T

30 b این رطب روزی سلمان و نصیب..... L : ای رطب روزی*

سلمان نصیب T

32 b مبهم L : ملهم T

33 a هست دور L : ست رو T

33 b ملثم L : ملثم T

- 34 قامتش بشکست پیری لیک دارد شکرها
زانکه فرق او درین درگاه خاک مقدم است
- 35 دایم از خوان تو ادرار مقرر می برد
روز و شب با چاکران آستانت همدم است
- 36 پیر شد درخاک درگاه تو و بهر همین
قامت او زیر بار منت دوران خم است
- 37 گریه بود انصاف در هر جا که باشد هر که هست
پیش او در دعوی اثبات نسبت ملزم است
- 38 تا بود دلرا تمیز اعتبار نیک و بد
تا زبانرا قدرت گفتار در مدح و ذم است
- 39 باد ورد هر زمان ذکر امیرالمؤمنین
زانکه ذکر او جراحتهای دلرا مرهم است
-

— 28 * —

- 1 دلی دارم پر از خون چون صراحی از غم عالم
 حریفی کوکه پیش او دلی خالی کنم یکدم
 2 غمی دارم که گر میرم ز خاکم سرزند سبزه
 بصد فیض بهاران سبزه مشکل گر شود خرم
 3 ملال خاطر من زایل نمی گردد اگر جمشید
 شود ساقی دهد می بهر دفع آن ز جام جم
 4 مزاج شمع دارم نیستم بی گریه و سوزی
 حیات من دلی پر آتش است و دیده پر نم
 5 نرسد کس ز درد بیحد و حال بدم چون هست
 بیان حال و شرح درد من بیرون ز کیف کم
 6 ز سودای سر زلف بتان باشد سرم خالی
 مرا حال نیست در قید خرد آشفته و درهم
 7 صفا در عاشقان زنده دل می باشد ای عارف
 کسی کو مرده در خانه دارد نیست بی ماتم
 8 دلی مجروح دارم لیک با کی نیست چون دارد
 جراحتهای دل از ذکر شاه اولیا مرهم

1 b دلی : L دل T

2 a خاکم : L خاک T

4 a گریه و سوزی : L گریه سوری T

5 b کیف کم : L کیف و کم T

6 b آشفته و درهم : L آشفته T

(*) Bu kaside de Prof. A. N. Tarlan'ın yayımladığı kasideler içerisinde vardır. Bak. aynı dergi, C. III, s. 3 — 4, s. 411 — 413.

- 9 زهی سلطان عالی قدر عادل دل که در خلقت
بذات اوست فخر فرقهٔ نسل بنی آدم
- 10 ظهور نور پاکش ناسخ دین مسیحا شد
بدور فیض بخش او نزد کس از مسیحا دم
- 11 دم جان بخش اوجان میدهد صد چون مسیحارا
بدین اقرار دارد زنده گر باشد مسیحا هم
- 12 دودم را تیغ خونریزش دمامد کار فرموده
ولی از روی معجز کرده رنگی کار در هر دم
- 13 در افشای حقیقت ریخته خون منافقرا
دراحیای شریعت کرده کار عیسیؑ مریم
- 14 پناه آورد بر قرب جوارش تا طفیل او
بجنت بار یابد راندهٔ چوب عصا آدم
- 15 چو صندوق مزارش زورقی با نوح پیدا کرد
ز طوفان حوادث بردلش بنشست گرد غم
- 16 امیرالمؤمنین حیدر علی ابن ابی طالب
زهر فاضل بفضل افضل زهر عالم بعلم اعلم

9 a قدر عادل L : قدر و عادل T

13 a افشای L : احشای T

14 a آورد بر L : آوردهٔ T

15 a چون L : با T

15 b بنشست L : نشست T

- 17 زهی فیض وجودت مدعا از خلقت هستی
بنای هستیش را رتبه تقدیم بر عالم
- 18 اگر سر رشته مهرت نبودی در کف دوران
فرو میریخت نظم هستی این سلسله از هم
- 19 تو بودی صاحب معراج را مونس چه غم دارد
کسی کورا چراغ ره تو باشی در شب مظلّم
- 20 تویی بر انس و جن از یمن قرب مصطفی حاکم
ترا زبید سلیمانی که داری آنچنان خاتم
- 21 پیمبر پایه معراج فضل وحی قرب حق
همه دارد چنان نبود که دارد چون تویی بن عم
- 22 خدا را از ظهور خلقت اشیا تویی مقصد
نبی را در حریم قرب او ادنی تویی محرم
- 23 نشیمن طایر قدر ترا جایست کز قریش
ادب دادست مرغ روح جبریل امین خاتم
- 24 به اعجاز نبوت میشکافد بحر را موسی
ولی پیش تو حکم قطره دارد با وجود یم
- 25 تویی کامل بدانش هیچ نقصی نیست ذات ترا
که در وصف کمال می تواند گفت لفظ کم

17 b هستیش L : هستیت T

20 a انس و جن L : جن و انس T

21 b تویی بن عم L : تو ابن عم T

24 a بحر را موسی L : بحر مواجی T

24 b با وجود L — وجود T

- 26 بمیدان ولایت چون بجولان آوری دلدل
بگردد کی رسد صد همچو ابراهیم را ادهم
- 27 شها شفقت شعارا با وجود همت حاشا
که قد هتمم گردد زبار محنت کس خم
- 28 ترا مداحم و کافیس بر من التفات از تو
ثنای کس نمی گویم عطای کس نمی جویم
- 29 اگر از غیر تو رسم سخا جویم نیم مؤمن
بودگر آن سخا اموال قارون آن سخی حاتم
- 30 الهی آن قناعت بخش و طاقت ده که نزد کس
فضولی را نگرداند درین دعوی هوا ملزم
- 31 اساس بی نیازی و بنای همتش باشد
چو بنیاد وفا از حب شاه اولیا محکم

26 b بگردد L : بکردت T

28 b نمی جویم L : نمی خوانم T

— 29 * —

- 1 هر کرا از لوح دل نقش تعلق زایل است
متصل نقش جمال دوست بر لوح دل است
- 2 طالب و مطلوب را از هم جدایی نیست لیک
در طریق دوست آثار تعلق حایل است
- 3 احتمالی نیست حرمانرا درین ره مطلقا
طالب محروم گویا در تردد کاهل است
- 4 روح را ماییم مانع از عروج عرش قرب
ورنه این علوی باصل خود جبلی مایل است
- 5 جسم را از ماست استعداد تکلیف عذاب
ورنه بر خلق از خدا رحمت عموما شامل است
- 6 ترك جان بی شك بچنانان می رساند مرده را
ای مرید وصل فانی شو که فانی واصل است
- 7 هیچ فردی را مدان بیهوده در سلك وجود
کین گمان اطلاق افعال عبث بر فاعل است
- 8 بی هنر گر سعی در اظهار عیب کس کند
نیست بر معیوب عیب او بجعل جاعل است
- 9 هست محض فیض موجودات را عین وجود
غافل از فیض حق است آنکس که از خود غافل است

T خیال : L جمال 1 b

(*) Bu kaside Prof. A. N. Tarlan'ın yayınladığı kasideler içinde de vardır. Aynı dergi, C. III, S. 3-4, S. 415-416.

- 10 از اسیر خاک سیر عالم علوی مجوی
اقتدای طینت سفلی بطبع سافل است
- 11 چون بسرحد حقیقت نیست راهی عقل را
زین تردد هرکه آسایش گزیند عاقل است
- 12 گرچه بی وجهست برهر ناقص اطلاق کمال
ناقصی گر نقص خود داند بوجهی کامل است
- 13 از که پرسم ره سوی عرفان که در بزم وجود
هرکرا دیدم زجام بیخودی لایعقل است
- 14 زین ره مشکل مگر مارا بسر منزل برد
اقتدای آن که حلال جمیع مشکل است
- 15 ان که تا حد الوهیت ز سلك بندگی
ذات پاکش را بهر شانی که گویی قابل است
- 16 جود او بحریست بی ساحل محیط کاینات
خاک بر فرقی که از بحر چنان بر ساحل است
- 17 تا قبول او بشرع اثبات حقیقت نمود
جز شریعت هرکه هر دینی که دارد باطل است
- 18 در نماز ار داد سائل را نگین نبود عجب
اهل حق را هرچه دردست است نذر سائل است
- 19 هست از هر کار خیر افضل طواف روضه اش
روضه جز آنکه این خیر العمل را عامل است

15 a تا L : در T

16 b بحر L : بحری T

19 b عامل L : عاطل T

- 20 در نبوت بود موسی را به هارون از کلیم
مخبر این نکته فرمان الهی نازل است
- 21 گفت احمد حیدر است از من چو هارون از کلیم
هر کرا دیدم بدین نقل مصحح ناقل است
- 22 میشود معلوم ازین مضمون طریق اتحاد
در ادای لحمک لحمی نبی هم قایل است
- 23 اول و آخر محقق شد که بی مهر علی
علم و فضل اولین و آخرین بی حاصل است
- 24 با وجود خلقت انسی ملک محتاج اوست
در حقیقت بین مگوکین نشئه در آب و گل است
- 25 مبعض او را ز طبع بد کمان ترك بغض
احتمال رفع سمیت ز زهر قاتل است
- 26 هیچ فضلی نیست چون حب امیر المومنین
چون فضولی هر کرا این فضل باشد فاضل است
- 27 شکر الله ز ابتدای عمر تا غایت مرا
روضه خاك در شاه ولایت منزل است
- 28 ساحلی دارم چو دریای نجف بهر نجات
غم ندارم ز آنکه گرداب حوادث هائل است
- 29 یاربم در خاك این درگاه روزی کن ثبات
تا ثوابت ثابت و دور فلک مستعجل است

20 a از کلیم L : نسبی T

24 b نشئه L : پشه T

— 30 * —

- 1 دلا تا کی چنین در قید آن زلف دوتا باشم
 اسیر دام محنت بسته بر دام بلا باشم
- 2 گهی بر یاد آن لبها سرشك لاله گون ریزم
 گه از بار غم آن ابروان خم دو تا باشم
- 3 مران از کوی خویشم ای پری هر دم بر سوای
 چومن دیوانه ام بگذار در دارالشفای باشم
- 4 ندارم تاب دوری اینقدر از بخت میخوام
 نباشم بی تو یکدم باتو باشم هر کجا باشم
- 5 براهت در طلب عاجز نیم کز ناتوانها
 درین ره می توانم همراه باد صبا باشم
- 6 هوایت رانخواهم کرد بیرون چون حباب از سر
 مگر روزی که سر بر باد داده زین هوا باشم
- 7 من از رنج و عنای عشق دارم نشسته راحت
 ندارم راحتی هر گه که بی رنج و عنا باشم
- 8 مکش ای هجر در کنج غم بگذار تا زینسان
 بسوز و گریه شبها شمع این ظلمت سرا باشم
- 9 حرامم باد لذتهای درد عافیت بخت
 اگر بالذت درد تومشتاق دوا باشم

 1 b دام بلا : L بند بلا T

7 a نشئه : L پشه T

 (*) Bu kasidè de Prof. A. N. Tarlan'ın yayımladığı kasideler içinde vardır. Bak. aynı dergi, C. III, S. 3-4, S. 419 - 421.

- 10 چنین تا کی من از تو بی خود و تو بی خبر باشی
تو محجوب از من و من آرزومند لقا باشم
- 11 من و عشق بتان تا زنده ام حاشا که بگذارم
طریق عاشقان و زاهدان خود نما باشم
- 12 نه رسم و راه زاهد رنگ و بوی عقل و دین جویم
ز قول و فعل و اعظ طالب صدق و صفا باشم
- 13 به سجاده بساط آرای اطواری حیل کردم
به سبجه سلسله جنیان آیین ریا باشم
- 14 تعین خوش ندارم تا نیابد کس نشان از من
همان بهتر که گم در وادی فقر و فنا باشم
- 15 ملول از اختلاط نا کسانم ای خوش آن روزی
که بی با من کسی بی با کسی من آشنا باشم
- 16 نمی گنجد مرا در سر که از دون همتی چون دور
برای دانه آزرده در هر زیر پا باشم
- 17 بر آن میداردم همت که کام از حرص کم جویم
نهاده بر سر هر گنج پا چون اردها باشم
- 18 کند همت مرا از حمله آفاق مستغنی
فقیر محتشم سیرت گدای پادشا باشم
- 19 نگر دامن سک کوی و گدای خوان کس خود را
سک کوی و گدای خوان شاه اولیا باشم

12 a نه L : ز T

13 a بساط L : لباس T

16 a سر L : هر T

- زبان بر بندم از ذکر ثنای غیر هر ساعت 20
- کشایم نطق مداح علی المرتضیٰ باشم
شهنشاهی که ممکن نیست پایان ثنای او 21
- اگر یابم دوام عمر و مشغول ثنا باشم
بشرطی داده ایزد حسن گفتاریم که تا هستم 22
- به بستان مناقب بابل دستان سرا باشم
گهی دامان وصف پنجه، عنتر فکن گیرم 23
- گهی مفتاح باب معجز خیر گشا باشم
گهی پرده کش گلهای باغ انبیا گردم 24
- گهی رشته کش درهای درج هل اتی باشم
گهی زنک شک از آینه، لاسیف بزدایم 25
- گهی آینه دار نور فیض لافتی باشم
دم از اوصاف آن شه میزنم صد غنچه را در دم 26
- سزد گرچون صبا از نکبت آن دلگشا باشم
بخاک پای او پی برده ام کو خضر فرح پی 27
- که او را سوی آب زنده گانی رهنما باشم
منم جا کرده در سلك سکان آشیان او 28
- مرا می زبید ارسر خلقه، اهل وفا باشم
نیم در مهر او از مالک و عمار و بوذرجم 29
- چو صدقم از همه بیش است کم از کس چرا باشم
شها شفقت شعارا چشم آن دارم که در راحت 30
- ز گمراهی نباشم اهل خوف اهل رجا باشم

- 31 مرا کافیت از عالم سرکوی توسر منزل
نمی خواهم که یکدم از سرکویت جدا باشم
- 32 بهر نیک و بدی بخت از تو نومیدم نگر دانم
اگر نیکم اگر بد قابل عفو و عطا باشم
- 33 همین بس اعتقاد من که در معموره هستی
همین حاکم ترا دانم همین تابع ترا باشم
- 34 بحیر کسر احکامات سر تسلیم پیش آرم
بامر و نهی فرمانت سک طوق رضا باشم
- 35 ز لطفت گویم ار کیفیت ذوق و صفا یابم
ز قهرت دانم ار شایسته جور و جفا باشم
- 36 نه وقت انکسار عجز دل رنجانم از گردون
نه در خیر و تدارک نیز منتون قضا باشم
- 37 اگر سلطانی عالم دهندم کی پسند افتد
پسند است اینکه درگاه ترا کمتر گدا باشم
- 38 چنان نبود که با خدام درگاهت شوم همدم
اگر با قدسیان در بارگاه کبریا باشم
- 39 شها این مقصد و این مدعا دارم که در عالم
ز لطفت واصل هر مقصد و هر مدعا باشم
- 40 ز بحر فیض دریای نجف موجی رسد بر من
کنم غسل طریقت پاک از رجس خطا باشم

34 a بحیر کسر L : بحر و کسر

36 b خیر L : صبر T

- 41 گهی از سایران جلوه نگاه مصطفی کردم
گهی از زایران روضه خیرالنسا باشم
- 42 ز راه صدق باشم قاصد طوف حسن یعنی
بدان شه قاصد درگاه شاه کربلا باشم
- 43 ز زین العابدین و باقر و صادق رسم جانی
بارشاد ائمه قابل قرب خدا باشم
- 44 ز خاک خطه بغداد یابم نکبت موسی
ز اقلیم خراسان طالب نور رضا باشم
- 45 جواد از جود هادی از سخا بخشد مرا بهره
ز لطف عسکری مستوجب جود و سخا باشم
- 46 دمی کز ملک معنی سوی صورت مهدی هادی
بر افرازد لوای معدلت زیر لوا باشم
- 47 الهی چون فضولی روزیم کرد آن که پیوسته
ز الطاف علی و آل با برک و نوا باشم
- 48 چومن در ابتدا از شاه مردان برده ام فیضی
چنان کن کین چنین از ابتدا تا انتها باشم

42 a طوف حسن : L طوق - T

45 b بهره : L بهتر T

— 31 * —

- 1 یا من علت بترتبه رتبه النجف
تو در شاهواری و خاک نجف صدف
- 2 بدر الدجا تویی ز طلوع و غروب تو
بطحا گرفته نور نجف یافته شرف
- 3 گر دید بهر خاطرت از دیده آفتاب
وز صدق گشته تیر دعای ترا هدف
- 4 قندیل نیست گرد حریم تو بهر طوف
دلهای روشن است بهر سو کشیده صف
- 5 ز ادراک سفله رموز تو هست دور
در از کجا و رتبه غواصی کشف
- 6 گر آب کوثرست و گر سبزه بهشت
آمد طفیل دلالت این آب و آن علف
- 7 از نوبهار شفقت و نیران قهر تست
جنت به آب و تاب جهنم به تاب و تف
- 8 بهر بهار نصرت از آن به شکوفه نیست
کآرد گه عزا ید من دل دل تو کف
- 9 گر مه بدر گه تو نهد رو چو آفتاب
خاک درت ز چهره او می برد کلف

2 b گرفته L : گرفت T

3 a کردید L : کردیده T || دیده L : مغرب T

5 a - رموز L : کشف رموز T

8 a عزا ید من دل دل L : عزا بدهن من دل دل T

(*) Bu kaside de Prof. A. N. Tarlan tarafından yayımlanmıştır.
Bak. aynı dergi, C. III, S. 3-4, s. 425-427.

- ۱۰ آدم ز نسل خویش ترا اختیار کرد
معلوم شد ز مهر پدر نطفه خلف
- ۱۱ کی میرسد بمعرفت سر ذات تو
هرکس که نیست عارف مضمون من عرف
- ۱۲ خواهم رسم بطوف تو روزی هزار بار
هر بار ازان چو بار گنه میشود اخف
- ۱۳ مغزم در استخوان بهوایت سرشته است
در سینه ام دلست بیاد تو پر شغف
- ۱۴ حاشاکه این هوا رود از استخوان برون
حاشاکه این شغف شود از سینه بر طرف
- ۱۵ گر بند بند من چونی از هم جدا کنند
ور پوستم ز سینه شکافند همچو دف
- ۱۶ از تاب آفتاب حوادث مرا چه غم
چون دارم لوای ولای تو در کنف
- ۱۷ هرگه که یافت ره سوی من بیم معصیت
آمدند از منی عفت که لا تخف
- ۱۸ شکر خدا که نقد حیات من از نخست
صرف ره توشد بزخارف نشد تلف
- ۱۹ چون دیگران نیم که کشم روز واپسین
بی فائده تأسف تقصیر ما سلف

16 b کنف : L کنف T

17 a یافت ره : L یافت T

- 20 از من سواى شکر نخواهد شنيد کس
روزی که خيزد از همه فریاد و اسف
- 21 از آب چشم و چاک گریان چه فائده
تا دامن رضای تو نارد کسی بکف
- 22 دریا دلا چو نظم فضولست نذر تو
امید کز تو قدر گهر گیرد این خرف
- 23 تا روح راست رفق بدن کیف ما اتفاق
تا شام راست خلف شعر کیف ما اختلاف
- 24 شام و سحر مداومت جسم و روح من
بادا همین مجاورت روضه نجف

— 32 * —

- 1 سپیده دم ز می لعل جوی جام بلور
خواص کوثر کاس و مزاجها کافور
- 2 ز عقد سبجه مجو نشئه صفای درون
که هست منشأ آن ذوق دانه انگور
- 3 نیازمندی مستی که از سر عجزاست
به از نماز فقیهی که سر نهد بغرور
- 4 ریاض میکده خوش روضه ایست یافته زیب
بساقیان چو غلمان وشاهدان چو حور
- 5 چه باشد ار نکند میل میکده زاهد
ز روضه دوری کافر نمی نماید دور
- 6 بدور ساغر می نازنین خطی دیدم
بدین عبارت رنگین ودلگشا مسطور
- 7 که ای نیافته کیفیتی زهشیاری
فتاده شام وسحر گاه مست رگه مخمور
- 8 چه راه می سپری در طریق نا محمود
چه عمر میگذارنی به سعی نامشکور
- 9 مرو مرو که ازین ره نمیرسی بثواب
مکن مکن که ندارد چنین عمل مأجور

T — : L و 1 b

T هست : L نیست

T ندارد : نه در L

(*) Bu kaside Prof. A. N. Tarlan'ın yayımladığı kasideler içinde vardır.
Bak. aynı dergi, C. IV, 3, s. 257 — 260.

- 10 به بزم می دهی آرایشی ز ساغر و ساز
که آن نهایت ذوق است این کمال سرور
- 11 ولی ز معرفت هر دو نیستی آگه
ز بسکه مستی ذوقت ربوده است شعور
- 12 نه حدتست طبیعی که در مزاج می است
نه نغمه آنکه ز طنبور میرسد بظهور
- 13 دل شراب بمحرومی تو میسوزد
به بی نوایی تو نوحه میکند طنبور
- 14 پر هما زده بر سر از بی زیور
ز بهر حلیه به تن حله داده ز سمور
- 15 نشان مردمی از تو چه گونه جوید کس
که هست سیر تو در کسوت و حوش و طیور
- 16 ترا و حوش و طیورند تابع از سر عجز
تو کرده همه را خصم جان خویش بزور
- 17 ز بندگیت زده کرم ناتوانی دم
بخدمت شده زنبور عاجزی مأمور
- 18 ز برک ساده نموده یکی هزار الوان
ز زهر ناب یکی ساخته شراب طهور
- 19 کمال آن دو هنر از تومی پزیرد نقص
بصورتی که از آنها رسد بطبع نفور
- 20 چه گونه کرم بخونخواریت نبندد دل
ز نیش خویش معافت چه سان کند زنبور

- 21 قدم به مقبره نه گوش کن که نکته سراسر است
زبان لوح مزار از دهان حجره گور
- 22 مزین باهلی قبور از غرور استغنا
که طالبان وصال تواند اهل قبور
- 23 ره‌یست طول امل از وجود تا بعدم
منازلند صباح و مسا درین ره دور
- 24 تردد تو درین راه اگر بود صاد سال
مگو که قطع منازل نمی شود بمرور
- 25 شیشه نوع بشر دانه‌ای تسبیح است
که نظم یافته در رشته سنین و شهرور
- 26 روا مبین که بود گردش صغل (؟) سبحه
خلاف قاعده بی ذکر کردکار شکور
- 27 دل از تخیل دوزخ دی مکن فارغ
که شمع از اثر نار دارد آن هم نور
- 28 نشاط شاهد و میخانه هر که دید امروز
بروز حشر ندارد قبول حور و قصور
- 29 می مغان مخور امشب که تا خوری فردا
سپیده دم ز کف ساقیان شراب ظهور
- 30 شنیده ام که چو حکم خدا کسی شنود
اگر خلاف کند نیست در کنه معذور

- 31 فریب نفس مده در خطا که راه هوا
بگیر و بالک مدار این ربنا لغفور
- 32 گرفتم آن که مواخذ بفعل بد شنوی
بیاع روضه در آبی مطهر و مغفور
- 33 چنین که نیست خیالی ترا بغیر از شر
چنین که نیست هوایی ترا بغیر از شور
- 34 عجب گر از تو نیابد ملال رضوان هم
عجب گر از تونه بیند قه ور روضه قصور
- 35 همیشه کارکنان تواند بهر معاش
اگر جنوب و شمالست گر صبا و دبور
- 36 ولی ز نقد حیات تو میرسد دایم
بقدر آنچه کنند اجرتی بهر مزدور
- 37 چو جمع فائده جز مصرف خسارت نیست
چو نیست حاصل مزدور بیشتر ز اجور
- 38 بیاد رفته شمر چون حباب خانه باد
خراب ساخته کز آنچه میکنی معمور
- 39 بهر کسی بی حسن معاش روی منه
فول وجه لمن ترجع الیه امور
- 40 علی عالی اعلی که در تمامی عمر
گرفته است باستادی از همه منشور

31 a در خطا که راه هوا L : در هوا که راه خطا T

31 b که L : T —

32 a شنوی L : نشوی

35 b کر L : و کر T

36 a کنند L : کند T

38 a شمر L : شمر T

- 41 شمی که نام خوشش ورد بود و دور نبود
هنوز معجز داود و گفت و گوی زبور
- 42 میان مجمع ارواح داشت ذکر نداشت
خبر هنوز ز اشباح مجمع مذکور
- 43 مکارم منکی در صفات او موجود
مناقب بشری در وجود او محصور
- 44 حصول هرچه ز امکان کس ازو ممکن
قضای هرچه ز مقدور کس باو مقدور
- 45 به پیش مور سلیمان سزد کمر بندد
اگر میان بکمر بسته گیش بندد دور
- 46 اگر سیاست شرعش رسد بخطه چین
عجب اگر نشود بت ز برهن مستور
- 47 وگر بچین گذرد ذکر دست پر شکنش
زهوش میرود از بیم همچو بت فغفور
- 48 زهی فکنده نهیب عقاب فرمانت
بیاز چرخ مهابت چو باز بر عصفور
- 49 دوکون را چو نقط کرده پایمال چو حق
چو کرده نام تو بر صفحه ازل مسطور

41 a ورد بود و دور نبود L : ورد دور بود و نبود T

47 a ذکر دست پر شکنش L : دست قهر بت شکنش T

47 b میرود L : می برد T

- 50 شکست میرسد از نام دلگشایان بخصم
علی بهرچه رسد جزم میکند مکسور
- 51 دو چیز هست که هست از دلیل مستغنی
باین دلیل که هم روشن است هم مشهور
- 52 یکی طلوع خور از بهر روشنائی دهر
دوم تسلسل آلت برای دور دهور
- 53 بی نمودن آثار مهر کنیه تست
که دور بعد فنا میکند بنای نشور
- 54 ز صور میرسد اموات را حیات مگر
بمرده مرده فیض تو میدهد دم صور
- 55 کسی که شرع تو دید از طریق کفرگذشت
باقصدای تو کرد از پل صراط عبور
- 56 قضا جمیله این کون را بمهر تو داد
حریم قدسی از آن عقد شد سراچه سور
- 57 اگر نه مهر تو بودی سبب نبود مهر
ذکور را باناث و اناث را بذکور
- 58 بدوستی تو بر پاست پیکر هستی
زمانه را تویی از عین دوستی منظور

51 a هست که هست L : نیست که نیست T

51 b هم L : هم و T

53 a کنیه L : وکنیه T

50 b جزم TL : جبر olmah

- 59 بدوستان تو جور از زمانه نیست عجب
چه عیب قصد رقیبان ز عاشقان غیور
- 60 خطر نیافته مطلق ز آتش دوزخ
دلی که کرده درو فکر رحمت تو ظهور
- 61 کتابه ایست بطاق خورنق از بهرام
که در فضای نجف مرده که دارد کور
- 62 ز فیض شاه نجف عفو میشود گنesh
نجات میدهدش ایزد از ظلم کفور
- 63 اگر هست ز کفار نیست قابل حشر
میان زمره اسلام میشود محشور
- 62 بلند قدر شها چاره کن و مگذار
بدست محنت ایام این چنین مقهور
- 63 منم ز محنت ایام بادل محزون
منم ز کثرت آلام بادل مهجور
- 64 گهی دویده بهر کوشه واله و حیران
گهی نشسته بکنجی مکدر و مهجور
- 65 نیافته مزه جام وصل و بزم نشاط
ندیده امنیت ملک امن و کنج حضور
- 66 میان قومیم افتاده کز نهایت نقص
ره کمال در ایشان بود دلیل قصور

59 a جور از L : راز T

60 b دلی L : دی T

63 a اگر هست L : اگر که هست

- 67 نیند طالب سوز درون ذوق سخن
چنان همین پی نان بسته اند دل به تنور
- 68 نماید از قلم تیره نظم دلسوزم
بخلق کار عصای کلیم و آتش طور
یکی بخنده زند طعن شاعر
یکی
- 70 ز بس که آب دهانت زدند از هر سو
نشسته شعله ذوقم ز سینه محرور
- 71 بمزرع دل تیره چو خاک هند کنون
ز فلفل ار فکتم تخم میدهد کافور
- 72 گهی رهی سوی بحر سخن اگر جویم
که بهر نظم بر آرم لالی مشور
- 73 هزار بار سرشکم ز دیده میریزد
ز غصه فلک بحرکون پر شر و شور
- 74 دری که لایق نظم است و قابل مدحت
نمیتوان بکف آورد ز اختلاف بحور
- 75 شها فضولی در مانده را ز راه کرم
بساحلی کش ازین ورطه فساد فطور

71 a شاعر — L : شاعر مجنون T

71 b یکی — L : یکی بیبکند طن آنکه مسحور (T de de misra' eksik T olmalı) شد مسحور

74 a لایق : L : قابل T

75 b فساد فطور : L : فساد و فطور T

- 76 بروز چون شب او آفتاب رفته بر آر
 فروغ صبح رسان در دل شب دیچور
- 77 گر قتم آن که ترا صبر هست بر بیداد
 تدارك غم ما کن که نیستیم صبور
- 78 امید هست که تا بحر غیرت کرم
 احاطه همه خلق جهان کند جمهور
- 79 ز لطف بیعد و التفات بیحد تو
 رسد همیشه دلرا مسرت موفور
-

— 33 —

- 1 زبان خوشست که توحید حق کند به بیان
اگر چنان نبود در دهان مباد زبان
- 2 زهی مکنون کامل که هست در کونین
رقم کشیده او نقش کاینآ ما کان
- 3 کمال صنع قدیمش خجسته دهقانیست
که در حدیقه تن کرده جاری آب روان
- 4 فضای قدرت بی علتش چو دریاییست
که چشم عقل درو زورقیست سرگردان
- 5 هزار تحفه صلوات بر روان کسی
که برگزیده آن حضرتست از انسان
- 6 نبی امی مکی محمد قرشی
ملاذ نوع بشر مقتدای خلق جهان
- 7 بس است در صفت ذات او همین تعریف
که هست بنعم او حضرت شه مردان
- 8 ولی والی والا علی عادل دل
نظام دور فلک ناظم زمین وزمان
- 9 شه سریر سلوئی امام انس و ملک
که وصف او چو صفات خداست بی برهان
- 10 کنون روایتی از معجزات او بشنو
که تازه میشود از استماع او دل و جان

- روایتست که چون آن امام کافی رای 11
شد از مدینه برون کوفه را گرفت مکان
- زهر دیار نهادند روی جانب او 12
بدرد خویش ازو یافتند همه درمان
- میان مردم بصره دران زمان بودند 13
حجب و معتقد شاه اولیا دل وجان
- دو نورسید کامل دو نطفه طاهر 14
دو مخلص متشرع دو طالب ایمان
- باصل هردو برادر دو گوهر از يك بحر 15
بفصل هر دو بر آورده گل زیك بستان
- بعزم دولت پابوس آن سرآمد دهر 16
شدند جانب کوفه ز شهر بصره روان
- قضا رسید دراثنای ره ز رنج سفر 17
تن برادر مه را نماند تاب و توان
- بدان رسید که جان از تن فسرده او 18
برون رود چو خدنگی که بگذرد کمان
- گشود لب به برادر وصیتی فرمود 19
که ای مراد دل و کام دیده نگران
- دو غنچه بودیم از گلبن وفا زده سر 20
امید بود که خواهیم شد گل خندان
- تو بهر تحفه درگاه شاه باقی باش 21
که ناشکوفه بهار مرا رسیده خزان

- 22 دولعل بودیم در رنگ خود بمرتبه
سوی خزانہ شاهی نہادہ روی ازکان
- 23 زسنگ حادثہ برمن چنین شکست رسید
تو بہر ہدیہ آن گنج مستدام بمان
- 24 ولی وصیتم اینست بر توای ہمزاد
کہ چون رسی تو بدرگاہ خواجہ سلمان
- 25 مرا ز کوشہ خاطر بسی فرو مگذار
نیاز من بگذار و سلام من برسان
- 26 مشو ز لوح دل خویش نقش نام مرا
حکایت من گم گشتہ پیش او برخوان
- 27 بگو کہ ای شہ فرخندہ رای فرح رخ
بخاک آرزوی درگہ تو برد فلان
- 28 بیاد خاک درت داد زندگی برباد
چنانکہ بود بیاد تو زندہ مردہ بان
- 29 بمرد و آرزوی دیدن تو در جان
رفت و جان و دلش سوی وصل تو نگران
- 30 هنوز درد دل خود نکرده بود تمام
کہ کرد مرغ روانش ز دام تن طیران
- 31 ہمای اوج وفا بود کرد پروازی
ز دشت محنت غم سوی روضہ رضوان
- 32 چو شد برادر مہتر اسیر دام اجل
دل برادر کھتر بسوخت در ہجران

- 33 بسی زگردش ایام بر فشاند سرشك
بسی ز بیکسی هجر برکشیده فغان
- 34 زهول غربت ورنج ره و مهابت مرك
جوان سوخته مانده بود بس خیران
- 35 که شرط دفن برادر چه سان بجای آرد
چه گونه گنج جهانرا کند بخاك نهان
- 36 که ناگه ازطرفی طرفه راکی چون خضر
رسید تیز تر از آب چشمه حیوان
- 37 خجسته ناقه سواری که پای ناقه او
بقطع بادیه فیض داشت طی مکان
- 38 هزار صالح وویس قرن نهاده جبین
زپای ناقه او هرکجا که مانده نشان
- 39 نقاب بسته برخ لیک از مهابت او
در آسمان شده خورشید ذره‌سان لرزان
- 40 زبان گشوده باو از خوبی لفظ فصیح
چه گفت گفت که ای رنج دیده دوران
- 41 مرو مرو زخود ازغایت غم واندوه
بیا بیا زمن این لوح پاك را بستان
- 42 دمی بدار به پیش دماغ مرده خود
که از رواج آن مرده تو باید جان

Vezin eksik, gibi birşey olmalıdır. 34 b

40 a از خوبی : خوب و olmalı.

- 43 جوان بموجب فرموده لوح را بستد
بداشت پیش دماغ جوان مرده روان
- 44 جوان مرده ازان لوح یافت فیض حیات
ز جای جست بنوعی که کس ز خواب گران
- 45 چو در برادر مهتر برادر کهتر
حیات دید بشد غرق بحر ذوق جنان
- 46 که رفت از سر او هوش و بیخبر افتاد
بروی خاک بسان سرشک خود غلطان
- 47 غریب واقعه دست داده در یکدم
که مرد زنده و از مرگ یافت مرده امان
- 48 چو هر دو چشم گشودند بعد از آن احوال
زلوح و ناقه و ناقه نشین نبود نشان
- 49 جوان حقیقت احوال با برادر گفت
زمردن از اثر لوح و شخص فیض رسان
- 50 دمی بخیرت آن واقعه فرو رفتند
که این نتیجه خوابست یا خیال گمان
- 51 زدند بار تحیر کنان قدم در ره
بشهر کوفه رسیدند محرم و خندان
- 52 قدم بمسجد کوفه نهاده با صد ذوق
بروی شاه گشودند چشم اشک فشان
- 53 خوشا کسی که پی آرزوی بیغایت
خوشا کسی که بس از اشتیاق بی پایان

- 54 بروی دوست گشاید بکام دل دیده
کند مطالعهٔ صفحهٔ رخ جانان
- 55 امام انس وملايك علی بو طالب
پس از نمودن رسم نوازش و احسان
- 56 خبر ز کیفیت سرگذشت ره پرسید
غرض که راه نها ترا کند بخلق عیان
- 57 رموز مردن وآن لوح وشخص ناقه نشین
حدیث یافتن درد و دیدن درمان
- 58 چو از برادر کهنتر همه بعرض رسید
امیر جملهٔ مردان علی عالی شان
- 59 میان خلق بدان نوجوان چنین فرمود
که ای تموده خدا مشکل ترا آسان
- 60 گرت فتد بهمان چشم بار دگر
شناختی بتوانی ز غایت عرفان
- 61 جواب داد که بالله تصور آن لوح
مراسم نقش پذیرفته بر صحیفهٔ جان
- 62 بگو چسان نشناسم خجسته لوحی را
که داده است مرا ازغم زمانه امان
- 63 روان ز جیب همان لوح را برون آورد
امین تخت نجف سرو سایهٔ سبحان
- 64 بخاک پای شه افتاد اضطراب کنان
چو دید ۵ ان طرفه لوح را بشناخت

- 65 که یا امام زمان اعتقاد ماست درست
تویی که هست صفات تو برتر از امکان
- 66 بجز تو کیست که هم حاضرست و هم غائب
بجز تو کیست که هم سرورست هم سلطان
- 67 تویی که روح رسول الهی سر خدا
تویی که اصل حدیثی و معنی قرآن
- 68 معاون دم جان بخش عیسی مریم
مقوی ید بیضای موسی عمران
- 69 خداست مظهر علم تو و تو مظهر او
ترا چه گونه جدا از خدا کند نادان
- 70 روایت است که بسیار کس بآن معجز
ز جام صدق کشیدند شربت ایمان
- 71 علیست آن که جهانرا همه مسلمان ساخت
بضرب تیغ و بتأثیر حجت برهان
- 72 علیست آن که دل دیدهٔ محبانش
منزه است ز خبث و شرارت شیطان
- 73 دلا ز سر بگذر در ره وفای علی
که مردنست درین ره حیات جاویدان
- 74 هزار شکر که از جان و دل فضولی زار
همیشه هست علیرا کین مناقب خوان
- 75 نهاده روی بدرگاه آل پیغمبر
گرفته خوی بنفرین آل بو مروان

امید هست که تا هست گردش گردون 76

امید هست که تا هست کنبد گردان

همیشه از کرم مرتضی شود ممدود 77

ظلال سلطنت وجاه پادشاه زمان

— 34 —

- 1 سحر که عامل دین را فرود رونق کار
فکند بیم هوا لرزه در تن اشجار
- 2 مگو بحیله مهرست در کنار زمین
مگو سفیدی برفست بر سر کهسار
- 3 یکی کشیده همه شب مشقت سرما
کنار منقل آتش گرفته روز قرار
- 4 یکی نشسته همه شب میانه باران
بر آفتاب فکندست صبحدم دستار
- 5 ز فیض باد سحر در گذر بموسم دی
که همچو نیت ظلم است در دل اسرار
- 6 باب جوهر سان دست در مه بهمن
که بر مثابه زهر ست در طبیعت مار
- 7 چنان ز تندی دی بست در هوا باران
که قطره بی صدق گشت لو' لو' شهوار
- 8 زمانه داد رضا بارها که پنبه ابر
بگیرد آتش واز برق گردد آتش بار
- 9 نکرد فایده سنجایی سحاب بر عد
هزار بار ز سرما کشیده ناله زار
- 10 میان مالک و رضوان ز بهر لطف مقام
شب فتاد درین فصل دعوی بسیار

- 11 ز بهر آنکه کند مدعای خود ثابت
دلیل صدق سخن کرد هر یکی اظهار
- 12 یکی ز روضه گلی چند در میان آورد
یکی ز آتش دوزخ نمود چند شرار
- 13 جهان گرفت درین بخت جانب مالک
که آتش از گل و دوزخ ز روضه به صدفبار
- 14 ز حال مردم صحرا نشین درین موسم
به است حال مقیمان حجرهای مزار
- 15 کنون درآی در آتش بسان ابراهیم
گرت هواست که آتش ترا شود گلزار
- 16 درین هوا نظری سوی نارکن چو کلیم
که شخص نور ترا در نظر نماید نار
- 17 ره مطالعه آفتاب بر ماهی
ز بس که آب زنج بست بر یمین و یسار
- 18 ز داغ آرزوی آفتاب و غصه غراب؟
بر آتش است دل ماهیان قعر بحار
- 19 نکرده فرق نامیه درین موسم
هوای بادیه را آب تیشه نجار
- 20 ز بس که آب ز پای او فتاد و آتش سوخت
ز بس که آب فسرده و هوا گرفت غبار

- لباس لطف بمقراض اختلاف هوا 21
 بباد موسم گل دیده عناصر چار
- بگشت باغ ز سرما نمیتوان رفتن 22
 مگر دی که ز گل آتشی فتد در خار
- خوشا کسی که درین فصل کوشه گیرد 23
 دهد بکنج قناعت فرار را بقرار
- درون خانه درآید در ابتدای خزان 24
 رهی برون نبرد تا با بتدای بهار
- صراحی و کتابی و سازی و صنی 25
 جزین چهار که گفتم نباشد اورا یار
- که از کتاب رساند بدیده نور سرور 26
 که از مطالعه صفحه رخ دلدار
- گاهی دهد بدماغ از بخار باده بخور 27
 گاهی کشد به مشام از بخور عود بخار
- درو دریچه خلوت سرا فرو بندد 28
 بسان دیده احباب بر رخ اغیار
- در انتظار شد از بهر اعتدال هوا 29
 بریده گشت وزهم ریخت دور را پرکار
- نیابد از الم دهر آفتی ز انسان 30
 که ز اهل شرك محبان حیدر کرار

- 31 مه سپهر ولایت شه ولایت دین
امام انس و ملک ملجأ صغار و کبار
- 32 مدام در همه افعال مدرک احوال
همیشه در همه احوال واقف اسرار
- 33 کسی که واقف او از وجود فایده مند
کسی که واقف او از حیات برخوردار
- 34 میان بخدمت او مرک بست بست کمر
کمر که هست همینست ماعدا زنار
- 35 نبوده روز عزا از کمال فیض هنر
جز او معین ز مهاجر معاون و انصار
- 36 ز ذوالفقار چشانده بذوالخار می
که صبح روز جرایم همیشود هشیار
- 37 قطار ناقه و بار گهر اگر بخشد
بسایلی که ز احسان ازو عجب مدار
- 38 که همتش دم تحریک میتواند داد
بکمترین گدایان قطار همره بار
- 39 اگر بود بمثل آن قطار هفت اختر
و گر بود ز صندوق چرخ بار قطار
- 40 قطار هفته ایام را همیشه قضا
بدست سلسله آل او سپرده مهار

- 41 مدار عالم کون فساد بی بنیاد
نقیض روز قیامت شبست کوتاه بار
- 42 درین شبند همه خلق مست خواب غرور
همین علیست پی طاعت خدا بیدار
- 43 هم نیامدن چشم او بخواست چنین
چو عین اسم عیانست بر اولوالابصار
- 44 ز بعض اهل زمانه چه باك ذاتش را
ز خواب کرده به بیدارگی رسد آزار
- 45 امین گنج وفا مقتدای راه نجات
ملاذ و مرجع و امیدگاه استظهار
- 46 ز فیض مرحمتش زنده صد هزار مسیح
ز درگه کرمش صد خلیل راتبه خوار
- 47 بخاك درگه او کرده عرض توبه عذر
زمان زمان بتضرع زمانه غدار
- 48 قلم کشیده زبان لیک نی در اوصافش
ز بهر آنکه نماید بعجز خود اقرار
- 49 قدم قدم بره سالکان طوف رهش
طبق طبق در انجم نموده چرخ نثار
- 50 ایا خجسته خصلی که منت کرم
نهاد طوق غلامی بگردن احرار

- 51 کسی که جب ترا نعمتی نداند نیست
سزای نعمت الطاف ایزد جبار
- 52 به بیکسان طریق وفا تویی ملجأ
به ره روان ره التجا تویی غمخوار
- 53 بلند منزلتا آن منم که شام و سحر
زبان کشیده ثنای تو میکنم تکرار
- 54 ز بهر آنکه بمن فیض تو رسیده و بس
ز بهر آنکه ترا هست لطف عام شعار
- 55 گرفته بهره زخوان عنایت عامت
هزار بی سرو پا کمترین فضولی زار
- 56 امید هست که تا هست در زمین فلک
همیشه بر نهج اعتبار یکیش مدار
- 57 بهار جاه محبت بود بری ز خزان
خزان عشرت اعدای تو بری ز بهار
-

— 35 —

- 1 خیز ای ناقه، دوران روش گردون تن
 که چو بدرت کف پا هست هلاکت گردن
- 2 ای چو دوران روش لیک نه بیرحم چو او
 هرکرا دید غریبست رسانده بوطن
- 3 تویی آن بادیه پیاپی بیابان پرورد
 که ز تو هست بیابان همه دم رشک چمن
- 4 هرکجا بوده دی جای تو دیندان وکفت
 خارهارا همه رفته شگفتاینده سمن
- 5 حیرتی داده مرا دست که در خوردن خار
 بود کف آنکه چوسپاب فشاندی ز دهن
- 6 پا گرفتی ز زمین خار و برای حلت
 دادی از درج باو در ثمنین بهر ثمن
- 7 از تو آید که کنی رهبری اهل طریق
 که قدم بر قدم صالحی و ویس قرن
- 8 سزد از اطلس زربفت خورت جل چون کوه
 زبیدت همچو خور از شعلشعه نور رسن
- 9 چند آبی بسر زانو و فریاد زنی
 داد خواهی مگر از جور سپهر پرفن

1 a خیز : L چرا T

Bu beyit T de yok. 2

5 a داده : L داد T

Bu beyit de T de yok. 6

8 a از : L ار T

- 10 نیستی ظالم و این طرفه که چون مظلومان
دارد ازدست تو زنگت تو دمامد شیون
- 11 در جواب خبر راه باهننگ حدی
جرس آندم که ز تحریک تو آید به سخن
- 12 زره ذوق دلی نیست که از جا نرود
مگر آن دل که بود چون جرس از آهن
- 13 نورسی لیک ز بار غم چرخ کچ رو
هست در سینه چو عشاق ترا داغ کهن
- 14 بوی موی تو چنین چین شده همچون نافه
خوشر از رایحه نافه آهوی ختن
- 15 گاه فرد آمده چون جوهر فرد خردی
منتظم گاه بسلی شده چون در عدن
- 16 گاه سر تافته از چرخ بسان رشته
گاه پا بسته یک رشته شده چون سوزن
- 17 میکشی از ره غمخواری و بی پروایی
گاه بار همه گاه از همه باری دامن
- 18 همه افتاده چو مرده داشته تست ز خاک
همه آواره چو از لطف تو دارد مسکن
- 19 من هم افتاده از لطف سوی من بخرام
من هم آواره ام از ناز مکش سر از من

- 20 دی شنیدم که ز آهنگ حجازی به عراق
میری قافله باز ز بابل به یمن
- 21 تا شوی زایر یثرب بزمان اسعد
تاکشی رخت به بطحا به طریق ایمن
- 22 من چودر قید معاش و غم آنجا زارم
قدم بسته دلی سوخته چون شمع لکن
- 23 چون نهی باز در آن ملک بشکرانه آن
که ترا داده قضا قدرت آنجا رفتن
- 24 چشم دارم که پیام من دل سوخته را
بگذاری چو فرایض نگذاری چو سنن
- 25 گویی اندوه دل من بمقیان بقیع
زمن خسته نهی روی بدر گاه حسن
- 26 آن ولی عهد علی کز ره احسان نطقش
شهد داده عوض زهر جفای دشمن
- 27 هر دلی کان نه پر از دوستیش دشمن جان
هر سری کان نه فدای ره او بار بدن
- 28 قدسیان آرزوی طوف مزارش کردند
که شود مکتسب آن فایده در سروعلن

Bu beyit T de yok. 22

23 a باز L : بار T (olsa gerek پای)

24 b . چون L : جو T

- 29 بهر آمد شد آن طایفه بگشاد قضا
هر طرف بام فلک را ز کواکب روزن
- 30 خلوت قدس که بالاتر آن روز نهاست
همه شب میشود از شمع مزارش روشن
- 31 ای مصفا گهر معدن زهرا که ز تو
پیشتر نآمده بیرون گهری زان معدن
- 32 همه ابرام تو لازم چو قضای مبرم
همه احکام تو محکم چو فعال متقن
- 33 مرقدت گوهر دریای امل را صندوق
قبه ات مزرعه حسن عمل را خرمن
- 34 آفتاب از پی تعظیم و تواضع برخواست
هر کجا قبه پر نور تو شد سایه فکن
- 35 بس که از فیض مزار تو شرف یافت بقیع
گردم مرک کسی را شود آنجا مدفن
- 36 ز پی دوختن حله حور از رضوان
به تبرک طلبند مردم ازو تار کفن
- 37 کرمت سده سدیداست باحداث فتور
حرمت حصن حصین است ز آسیب فتن
- 38 تن پاکیزه تو منزل آیات قبول
دل بشگفته تو غنچه علوی گلشن

34. خواست TL : خاست olacak

37 a. باحداث L : بیاجوج T

- 39 سالک راه رضای تو ندانسته که چیست
در عمل توبه ده و توبه کن و توبه شکن
- 40 قابل خدمت درگاه تو در حین عمل
اشرف روی زمین اجل ارباب زمن
- 41 ای ز توفیق ولایت بمددکاری حق
کرده آزاد ز اغلال علایق گردن
- 42 بس که هرگز گنهی در تو نگشت است یقین
بس که نگذشته ترا فکر خطایی در ظن
- 43 توبه در ذمت تو هیچ ندارد منت
نیست جز منت توفیق خدای ذی المن
- 44 دهر را طعن زنی گفت زن عشوه گریست
تند شد دهر که بر من بزنی طعنه مزین
- 45 آنکه مردست بمن دست تعرض نرساند
بکر را چون نرسد مرد چرا باشد زن
- 46 ای کمر بسته احرام بطوف حرمش
رو مگردان که همین است طریق احسن
- 47 الامانت چو درین طرفه تجارت یابی
گهر سود درو فایده محزن محزن

39 a : ندانسته L : ندانست T

40 a : حین L : حسن T

42 b : نگذشته L : بگذشته T

44 a : طمن L : طمنه T

-
- یاد کن از الم فقر فضولی^۱ حزین 48
 که اسیر غم دردست و گرفتار محن
- همچو یوسف چو شوی پادشه مصر قبول 49
 که گهی یاد کن از معتکف بیت حزن
- هست امید که تا هست بارباب نیاز 50
 بنیه^۲ کعبه ز آسیب معاصی مأمن
- یابی آسایش کونین زحج حرمین 51
 یابم از طوف حسن کام بوجه احسن
-

- 1 طاعتی کان در حقیقت موجب قرب خداست
- طوف خاک در گه مظلوم دشت کربلاست
- 2 ای خوش آن مردم که بهر قوت نور نظر
- در نظر او را مدام آن قبله حاجت رواست
- 3 ای خوش آن طالب که در هنگام حاجت خواستن
- خاک راه کربلا در چشم او چون توتیاست
- 4 ای خوش آن زائر که او را در چنان حاجت گهی
- گه نماز بی رعونت گه نیاز بی ریاست
- 5 گه بیاد تشنه آن بادیه اشکش روان
- گه برای سجده آن خاک در قدش دوتا است
- 6 گاه چون پرکار گرد نقطه مرقد دوان
- گاه چون بی نقطه احرام طاعت ما بجاست
- 7 کربلا گنج ایست در ویرانه دیرین دهر
- لیک آن گنجی که نقدش نقد شاه اولیاست
- 8 خازن حکمت نهاده در چنان گنج شریف
- طرفه صندوقی که پر از در درج لافتاست
- 9 یا گلستانیست آن روضه که بگر بینند باز
- رنگ گلهایش ز خون رنگ آل مصطفاست

1 a کان L : کو T

2 a نظر L : بصر

6 b بی نقطه احرام طاعت : نقطه بی احرام طاعت یا بجاست T

9 b رنگ آل L : اهل بیت T

- 10 حدت ار دارد هوای بقعه اش نبود عجب
آتش دل‌های سوزان در مزاج آن هواست
- 11 شور اگر خیزد ز خاکش آب دارد جای آن
چون همیشه چشمهٔ آن آب چشم ماست
- 12 در میان روضه و آن بقعه تا یابند فرق
در میان جان و دل انواع بحث ماجراست
- 13 بحث دارد جان که آن روضه شبیه روضه است
دل مغارض میشود کان هر دو از هم کی جداست
- 14 با وجود آن همه رفعت که درد آسمان
گر زمین از آسمان خود را فزون گیرد رواست
- 15 از زمین جزو است صحرای شریف کربلا
کربلا جای حسین ابن علی مرتضاست
- 16 آن امام ظاهر و باطن که از محض صفا
همچو ظاهر باطنش آینهٔ گیتی نماست
- 17 کی رود ناکام هرکس کآورد رو سوی او
کی شود محروم هرکس را که با او التجاست
- 18 رتبهٔ گردی که خیزد از ره زوار او
از ره رفعت قرار بارگاه کبریاست
- 19 شهباز یثرب و بطحا امام انسن و جان
پادشاه صورت و معنی شه هر دو سراسر است

- 20 زندگی بخش دل ارباب صدق اعتقاد
کشته تیغ جفای نا کسان بیوفاست
- 21 عاصیان خیر را از قتل آن معصوم پاک
صد خجالت روز حشر از حضرت خیر الناساست
- 22 تا اثر دارد جهان در دعوی خون حسین
صد هزاران بی ادب در معرض فوت و فناست
- 23 باد نصرت نیک بخشی را که دایم در جهان
از ره اخلاص دارد نیت این باز خواست
- 24 السلام ای نور بخش دیده اهل نظر
السلام ای آنکه درگاه تو حاجت گاه ماست
- 25 دردمندی نیست کز لطف تو درمانی نیافت
خاک درگاه تو اهل درد را دارالشفاست
- 26 سایه لطف خود از فرق فضولی وا مگیر
ز آنکه هم بیچاره وهم بیکس وهم بینواست
- 27 از غربی ره ندارد بر سلوک خود هنوز
هر چه میخواهد کند در خاطرش بیم خطاست
- 28 چشم دارم آن عمل توفیق حق روزی کند
کان پریشانرا در و نفع و ترا در وی رضاست

a 21 خیر L : دین T

b 23 باز خواست L : بارجاست T

— 37 —

- 1 زهی دمدام بیوی زلفت مذاق خوش دماغ من تر
مرا زمانی مباد بیرون خیالت از دل هوایت از سر
- 2 زلال وصلت شراب کوثر حریم کویت فضای جنت
بلای هجرت عذاب دوزخ شب فراق صبح محشر
- 3 تویی بتانرا شکسته رونق گل از تو برده هزار خجلت
گلی تو اما گل سخن گو بیتی تو اما بت سمنبر
- 4 بدور حسنت شده فسانه به بت پرستی هزار مؤمن
بتیغ عشقت بریده الفت به طاعت بت هزار کافر
- 5 دل من از تو بیخود تو فارغ از من ز هجر مردم چه چاره سازم
نه بامن الفت ترا مناسب نه بی تو طاقت مرا میسر
- 6 نکرده رحمی بچشم پر خون بجان محزون ز ما نهفتی
دو لعل خندان دو زلف پیچان دو چشم فتان دوروی زیور
- 7 بدان امیدی که باز آیی بماند مارا در انتظارت
دو دست درد دل دو پای در گل دو چشم در ره دگوش بر در
- 8 تویی ربوده ز عاشقان دل بدل ربایی نموده هر دم
لب در افشان در درخشان قد خرامان خط معنبر
- 9 منم گزیده ره ملامت بدور حسنت شده فسانه
بچشم گریان بچشم عریان بجان سوزان بحال مضطر

1 a مذاق من olacak

5 a birisi kelimelerinden ile دل

- 10 ز روی سرعت سرشك گلاگون بروی زردم بریده صدجو
چومی نویسد بیان حالم صحیفه را کشیده مضطر
- 11 تویی کشیده بصید هر دل بقصد هر سر بزجر هر تن
به بیوفایی ز غمزه تیری ز عشوه تیغ و زمار خنجر
- 12 مرا فتاده بفکر آن رخ بیاد آن قد بیوی آن خط
به بیقراری دلی پر آتش سری ببالین تنی به بستر
- 13 بسوخت اختر ز آتش کان برآمد از دل شب فراق
کنون فلک را شدست زینت شراره آن بجای اختر
- 14 چنین که در من ز شمع رویت فتاد آتش کشید شعله
چنین که اشکم ز شدت غم نمود طغیان گذشت از سر
- 15 اگر نیابد نم سرشکم مدام نقصان ز آتش دل
وگر نریزد همیشه آبی بر آتش دل ز دیده تر
- 16 ز سیل اشکم به نیم قطره برآید از جا بسیط غبرا
ز برق آهم بیک شراره بریزد از هم سپهر اخضر
- 17 ز برق آه جهان فروزم تراست شای چو صبح روشن
ز هجر زلف سیاه کارت مراست روزی بشب برابر
- 18 ز درد عشقت ضعیف وزاوم بچاره سازی کسی ندارم
امیدوارم که برکشاید گره ز کارم امام اظهر
- 19 امام برحق ولی مطلق امین قران گزین انسان
امیر مردان شه خراسان علی موسی رضای جعفر

10 b مضطر : مسطر olacak

11 b مار : ناز olmalı

- 20 خجسته ذاتی که گر نبودی اساس هستی بنای ذاتش
نبودی الفت پی تناسل ز هفت آبا بچار مادر
- 21 امانت دین ز بهر تمکین بدو سپرده شه ولایت
ولایت حق بارث شرعی بدو رسیده ز شاه قنبر
- 22 طریق علمش کشیده راهی ز هفت دریا بچار منبع
نسیم خلقش کشوده عطری ز هشت گلشن بهفت کشور
- 23 ز انتساب بارتفاعش عرب موفق بخط اوفی
ز فیض طوف حریم کویش عجم مشرف بحج اکبر
- 24 بشاه انجم اگر ندادی قبول مهرش لوای نصرت
نکستی اورا خلاف عادت به بی سپاهی جهان مسخر
- 25 هزار باره بقدر برتر غلامی او ز پادشاهی
کسی که یابد قبول گردد بدرگه او کینه چاکر
- 26 نمی نشیند بخاک ذلت نمیدهد دل بتخت خاقان
نمی گزیند ره مذلت نمی نهد سربتاج قیصر
- 27 ز معجزاتش غریب نقلی بیاد دارم ادا نمایم
کز استماعش دل و دماغت سرور یابد شود معطر
- 28 چنین شنیدم که بود روزی کنار بحری پی معیشت
ز مخلصان رضا جوانی فقیر حالی بسی محقر
- 29 ارادت حق بچهره او در سعادت گشود ناگه
ز خلق آبی یکی برون شد ز بحر آمد بجانب بر
- 30 گرفت اورا جوان مسکین با احتیاطش بیست محکم
اسیر آبی در آن عقوبت بکرد زاری که ای برادر

- 31 زبستن من چه نفع جویی مرا رهاکن روم بدریا
بر تو آرم ز قعر دریا بر سم تحفه هزار گوهر
- 32 جواب دادش که حاش لله بدین فریبت کجا گذارم
و گر گذارم محال باشد که پیشم آیی تو باری دیگر
- 33 اسیر آبی قسم بنام شه خراسان بخورد و گفتا
که نیست در من خلاف پیمان بدین یمین بدار باور
- 34 ز روی حیرت سوال کردش که ای نبوده میان انسان
چه می شناسی که کیست آن شه ترا سوی او که گشت رهبر
- 35 بگفت حاشا که من ندانم شهنشهی را که داد تیغش
درین سواحل نجات مارا ز دام افعی ز کام ارذر
- 36 ز اقتضای شقاوت ما زمان چندی ازین مقدم
درین حوالی گرفت مسکن عظیم ماری مهیب منکر
- 37 همیشه کردی چو گردبادی کنار دریا بکام سیری
بقدر صیدی ز ما ربودی غذاش بودی مقرر
- 38 ز غصه او که بود مهلك بر آسمان شد تضرع ما
شگفت ناگه گل تمنا ز غیب شاهی نمود بنگر
- 39 بدست تیغی چو برق رخشان بزیر رنخی چو رعد غران
بگاه جولان ز هیبت او دل هزاران طپیده در بر
- 40 فشاند آبی بر آتش ما کشید تیغی بقصد افعی
رسید افعی ز برق تیغش بدانچه خس را رسید ز آزر

32 b باری : بار olmalıdır

37 a gibi bir kelime olmalıdır. Mısra eksik چنین مقرر

- 41 بیک اشارت دو نیم کردش تبارك الله چه قدر تست این
که میتواند بیک اشارت جماعتی را رهاند از شر
- 42 چو فیض او شد مشاهد ما زدیم بوسه بخاک پایش
شدیم سایل که از کجایی بگفت هستم ز نسل حیدر
- 43 نقیب هفتم شه خراسان امام عالم رضای کاظم
که اهل دل را ز خاک پایم رهیست روشن باب کوثر
- 44 اشارت او کشید مارا بطوق طاعت سر اطاعت
کرامت او بذکر شایع ولایت ما گرفت یکسر
- 45 وسیله این شد که گشت مارا بخاک پایش عقیده حاصل
بدین عقیده سزد که باشد مراتب ما ز چرخ برتر
- 46 جوان مخلص چو این حکایت چو دیدد یکیک کشود بندش
که سهو کردم محب آن شه به بند محنت کجاست درخور
- 47 ز بند رشته اسیر آبی بیحر در شد پس از زمانی
بکرد بیرون هزار گوهر بهای هر یک خزانه زر
- 48 امام باید چنین که یابد ز معجز او مراد هر کس
اسیر بیند نجات دردم فقیر گردد روان توانگر
- 49 ایا امامی که بحر و بر را گرفت صیت صلاهی جودت
نویی که هستی نظام عالم چراغ مسجد رواج منبر
- 50 دو ماه رویت ز حسن طلعت فکنده نوری بهردو عالم
چهار حد سرای قدرت شده مسجل بچار دفتر

- 51 ز بحر علمت زلال رحمت همه زمانی دویده هرسو
ز خوان لطفت نوال نعمت همه جهانرا شده مقرر
- 52 اگر چه هستی بروی چون مه چراغ مشرق ولی بگویم
بهیچ صورت نمی نمای باهل مغرب رخ منور
- 53 فلک ز مشرق مثال خور را همیشه آرد ازان بمغرب
که هر که باشد رخ تو بیند دران صحیفه تویی مصور
- 54 شها فضولی ز روی رغبت سرطواف در تو دارد
چنانکه خواهد درین عزیمت بسان مرغی بر آورد پر
- 55 امید وارم خلاف واقع حجاب مانع ز راه خیزد
مراد خاطر ز لطف ایزد بوجه احسن شود میسر
-

— 38 —

- | | |
|------------------------------------|----|
| رسید عید که عقد ملال بگشاید | 1 |
| در فرح بکلید هلال بگشاید | |
| رسید وقت که دوران ز وقت خوشحالی | 2 |
| دری بروی دل اهل حال بگشاید | |
| بتشنگان بیابان شوق خضر امل | 3 |
| ره تلاقی عذب زلال بگشاید | |
| گرسنگان ره کعبه توکل را | 4 |
| زمانه خوان عموم نوال بگشاید | |
| فلک بکام رساند نیاز مندا را | 5 |
| نقاب هجر ز روی وصال بگشاید | |
| ملالت متردد کشد بدامن نای | 6 |
| غم مقیم در انتقال بگشاید | |
| خوش آنکه روز چنین می گشد ولی نه می | 7 |
| که عقل را ره ضعف و زوال بگشاید | |
| می که قطره پاکش بهر کجا که چکد | 8 |
| دری ز مرحمت ذوالجلال بگشاید | |
| خوش آنکه روز چنین بی مترجمی نبود | 9 |
| ولی زبان نه بهر قیل و قال بگشاید | |
| خطیب منبر معراج معرفت گردد | 10 |
| زبان بمنقبت خیر آل بگشاید | |

- 11 محیط حلم حسین علی که نیست جز او
کسی کزو دل اهل کمال بگشاید
- 12 شهی که گر غضب او رسد طبایع را
گره ز رابطه اعتدال بگشاید
- 13 وگر نهیب دهد دور را سزد که زهم
عقود سلسله ماه و سال بگشاید
- 14 نجات خلق محالست بی محبت او
چو کار خصم ز فکر محال بگشاید
- 15 بروی دشمن او در گشاد کار دو کونین
کسی چه گونه در احتمال بگشاید
- 16 هزبر صولت او در شکارگاه غضب
گهی که پنجه بقصد قتال بگشاید
- 17 ز چاک سینه سازد خون
سباع را در رزق حلال بگشاید
- 18 فلک به سبحة او باید استخواره کند
بکار خیر چو خواهد که فال بگشاید
- 19 ز خادم در او رشک میبرد رضوان
گهی که آن در جنت مثال بگشاید
- 20 در آستانه او آسمان ملایل را
همیشه جای بصف نعال بگشاید

15 a کونین : کون olmahdır

17 a Yazmada mısra' eksiktir.

18 a استخواره : استحاره olmahdır

- 21 اگر نه واسطه خدمتش بود همه عمر
فرشته، نبود که بال بگشاید
- 22 زخون ناحق اودم اگر زخم ترسم
که سیلها مره ام زاشك آل بگشاید
- 23 اگر سعادت پیوند او رسد به نجوم
ز گردن همه بند و بال بگشاید
- 24 چو درفشان کند ابر سخا ز هر سو بحر
هزار کف بطریق سوال بگشاید
- 25 چو گردی از ره او خیزد آسمان ز نجوم
هزار دیده پی اکتحال بگشاید
- 26 شها تویی که ندارد زمانه چون تو کسی
که بر رخش در حسن خصال بگشاید
- 27 تویی که پیش کمال نمیتواند کس
که چشم شایبه اختلال بگشاید
- 28 شها فضولی بیصبر و دل نمیخواهد
که سوی غیر تو چشم خیال بگشاید
- 29 ز مدح غیر توان به که لب فرو بندد
بهرزه چند در هر مقال بگشاید
- 30 رجوع کار لطف توبه چو ممکن نیست
که کار بسته ز اهل ضلال بگشاید

امید هست که تا چتر ابر را گردون 31
بفرق ارض و بحار خیال بگشاید

رضای تو پی دفع فساد بر سرما 32
همیشه چتر خلود ظلال بگشاید

— 39 —

- 1 السلام ای ساکن محنت سرای کربلا
السلام ای مستمند و مبتلای کربلا
- 2 السلام ای هر بلای کربلا را کرده صبر
السلام ای مبتلای هر بلای کربلا
- 3 السلام ای بر تو خار کربلا تیغ جفا
السلام ای کشته تیغ جفای کربلا
- 4 السلام ای متصل با آب چشم و آه دل
السلام ای خسته آب و هوای کربلا
- 5 السلام ای غنچه نشگفته گلزار غم
مانده از غم تنگدل در تنگنای کربلا
- 6 السلام ای کرده جا در کربلا وز فیض خود
در دل اهل محبت کرده جای کربلا
- 7 السلام ای رشك برده زندهای هر دیار
در جوار مرقدت بر مردهای کربلا
- 8 یا شهید کربلا کردم بگرد طوف تو
رغبت سیر فضای غم فزای کربلا
- 9 یاد اندوه و غمت کردم شد از اندوه و غم
از دل من تنگتر بر من فضای کربلا

- 10 ریخت خون در کربلا از مردم چشم قضا
از ازل اینست گویا مقتضای کربلا
- 11 هرکه اندر کربلا از دیده خون دل ریخت
غالباً آگه نشد از ماجرای کربلا
- 12 چرخ خاک کربلا را ساخت از خون تو گل
کرد تدبیر نیاز آن گل برای کربلا
- 13 جای آن باشد که گر بویند آید بوی خون
تا بنای دهر باشد از بنای کربلا
- 14 سرورا بایاد لبهای بخون آلوده ات
خوردن خونست کارم چون گیای کربلا
- 15 اجر من این بس که گر میرم شود سرمزم
خاک پاک جانفزای دلگشای کربلا
- 16 کربلا خوان عطای تست گردون دم بدم
میرساند بر همه عالم صلاهی کربلا
- 1 هرکه می آید بقلر سعی واستعداد خود
بهره میگیرد از بحر عطای کربلا
- 18 نیست سبحه این که بردستت ما را بلکه هست
دانه چندی ز در بی بهای کربلا
- 19 یا شهید کربلا از من عنایت کم مکن
چون تو شاه کربلایی من گدای کربلا

12 b نیاز آن : L بنا زان T

15 a بس : L است T

16 a خوان : L خون T

17 a و : L — T

18 a این : L آن T

- 20 در دلم در دیست استیلای بیم معصیت
شربتی میخوامم از دار الشفای کربلا
- 21 روزگاری شد که مأوای فضولی کربلاست
نیست اورا میل مأوایی و رای کربلا
- 22 هست امیدم که هرگز بر نکرده تا ابد
روی ما از کعبه حاجت روای کربلا
- 23 هم چو سعی مَرّوه لطف حق نبخشد اجراها
سعی مارا در زمین پر صفای کربلا

- 1 روشنست از سرخی روی شفق بر اهل حال
این که اورا هست در دل ذره از مهر حال
- 2 هر که مهر چارده معصوم دارد کامل است
هست ماه چارده راهم ازان مهر این کمال
- 3 نیست دور چرخ جز بر منبج اثنا عشر
ظاهر است این معنی از وفق حساب ماه و سال
- 4 هر شهنشاهی که دارد صدق با آل علی
در نظام ملک او راهی ندارد اختلال
- 5 هز سر افرازی که باشد بنده این خاندان
آفتاب دولت اورا نمی باشد زوال
- 6 زین سعادت پر جمیع سروران دارد شرف
خسرو عادل دل فرخ رخ فرخنده فال
- 7 آن شهنشاه بلند اختر که در اوج شرف
اختر اقبال او عاریست از عیب و بال
- 8 آنکه از رأفت سواد هند در ایام او
آن صفا دارد که در رخساره محبوب خال
- 9 آنکه کرده پرتو جاه و جلالش هند را
خوش نما تراز سواد نقطه جاه و جلال

- 10 آنکه در هندست تأیید بصیرت در سواد
ملتفت بر حال هرکس از یمین و از شمال
- 11 آنکه طاووس صفای رایش از هندوستان
بر سر سکان صحن کربلا گسترده بال
- 12 آنکه طوطی طراز نامه اش آمد ز هند
شد بدلداری سکان نجف شیرین مقال
- 13 آنکه هم در کربلا هم در نجف خدام را
گر نبودی لطف او بودی رفاهیت محال
- 14 آنکه صیت جود عالم گیر او چون خاک هند
بر سلاطین گیر عالم را سیاه از انفعال
- 15 آنکه در تعظیم اهل البیت دست همتش
داد شاهان همه روی زمین را گوشمال
- 16 آنکه مشکل کرد اخراج تصرف بر ملوک
در عراق احسان او نگذاشت ارباب سؤال
- 17 قطب دین سلطان نظام الملك دریادل که چرخ
هست او را بنده در گردنش طوق هلال
- 18 آنکه با خاک در شاه ولایت متصل
از صفای صدق او خانیست لورا اتصال
- 19 آنکه او را قبه پرنور شاه کربلاست
در شبستان سعادت شمع فانوس خیال

10 a تأیید : L مانند T

14 b کیر : L کرد T

17 a دریادل : L دردل T

18 a در : L نجف T

19. uncu beyitle yerleri değişik 18

- 20 تابعان را داده فیض رأفت او سروری
سرکشان را کرده دست صولت او پایمال
- 21 شد زر افشان آفتاب همتش درخاک هند
داد رنگ زعفران بر صفحه عنبر مثال
- 22 گشت خاک هند زر حالا نمی یابد کسی
ذره خاک سیه در هند بهر اکتحال
- 23 زر دهند آورد هرکس برد خاک از کربلا
خلق را لطفش نمود این راه دارد احتمال
- 24 کز پی تعظیم قدر او بهندستان کند
اندک اندک کربلا را ارض بابل انتقال
- 25 ای دلت آینه دار صورت فیض ازل
وی ضمیرت مظهر آثار لطف لایزال
- 26 بس که از دریا گرفتی گوهر و پر ساختی
رفت از دست کرم دامان حفظ اعتلال
- 27 تلخ کای نیست جز دریا کنون در ملک هند
کز تو در آینه طبعش بود گرد ملال
- 28 گر شود هر قطره از آب دریا گوهری
نیست کافی بر عطای آن کف دریا نوال
- 29 سرورا مداح شاه اولیایم مدتیست
در مناقب کرده ام صرف سخن پنجاه سال

23 a برد خاک L : خاک برد T

24 b بابل L : بابل T

- ۲۳ بر ثبات من درین درگاه عالی همچو طاق
گر نباشد شاهی قد دوتا کافیت دال
- ۳۱ داشتم عهد از ثنای خسروان روزگار
عهد من بشکست اقدام تو بر حسن خصال
- ۳۲ فرض شد بر من ثنایت لیک بی بهر طمع
بهر کان افتاده اظهار تکلم را مجال
- ۳۳ لطف داری بر محبان علی وه چونکنم
گر نمیگویم ثنایت میشوم البته لال
- ۳۴ نقد گفتار فضولی نقد مدح چون تونیست
گر نگویید نیست ذوق گفت گو بروی حلال
- ۳۵ تا بود هر ماد یک نوبت در ایوان افق
آسمان خورشید و مه را عقد پیوند وصال
- ۳۶ از حجاب غیب در خلوت سرای سلطنت
بر تو هر دم شاهد فتحی کند عرض جمال
- ۳۷ چشم آن دارم که چون خوانی کشد بر اهل فقر
خادم لطف تو بشارد مراهم از عیال

۳۲ a بی L : نی T

۳۲ b کان افتاده L : آن افتاد T

۳۵ b علد L : علد T

— 41 —

- 1 که یارب این روش آموخت درشفق بهلال
 که کرد یکجهتی و گرفت دامن آل
- 2 درین طریقه احسن به اندک ایامی
 بسان دولت آل علی گرفت کمال
- 3 زهی امام مبین و مقتدای انس و ملک
 که درگهش همه را هست قبله آمال
- 4 کسی که سایه آل علی پناهش نیست
 گر آفتاب بود روی مینهد بزوال
- 5 شهری که طوق غلامیش میدهد همه را
 امان بروز جزا از سلاسل اغلال
- 6 بظل عالی او هرکه التجا نبرد
 چو سایه میشود ازپست همتی پامال
- 7 حمایتش زره عدل میتواند بست
 ره مزاحمت شمع بر نسیم شمال
- 8 مهابتش ز سر قهر میتواند کرد
 رسن بگردن رستم ز تار معجز زال

2 a درین L : ورین T

5 b سلاسل اغلال L : سلاسل و اغلال

8 b معجز L : معجز T

- 9 شها تویی که درین جلوه گه جمیله کون
بقصد عقد ولای تو کرد عرض جمال
- 10 جمال شاهد اقبال را پی زیور
ز داغ بندگی تو نهاد گردون خال
- 11 ز باطن تو هر آینه کس نیافت وقوف
بظاهر تو جز آینه کس ندید مثال
- 12 تویی که گرمدم از همت تو خواهد کس
برای رونق هر کار حل هر اشکال
- 13 گره کشایی هرکاری میتواند کرد
بسان غنچه گلزار دولت اقبال
- 14 امیر زاده علی ولی شعار که هست
وقوف او همه مشکلات را احلال
- 15 مه سپهر اصالت سپهر فضل و هنر
سرآمد همه مردم فرشته اخصال
- 16 یگانه که بکار دو کون داده رواج
به اهتمام صفای ضمیر و حسن فعال
- 17 سلوك او شده احکام شرعرا قانون
مشخص است ز اطوار او حرام و حلال

11 a T — L : وقوف

14 b T : احلال L : حلال

15 b L : اخصال

- 18 ز روی رای بکاری که میکند رغبت
زمانه کیست در انجام آن کند اهمال
- 19 بنزد رای منیرش که واقف حال است
در احتیاج کسی را چه سوال
- 20 زبان خامه حاضر جواب او کرده
بفهم حال دل اهل سؤال را همه لال
- 21 ایا سپهر سخاوت همای اوج شرف
که ذکر نام شریف مبارکست بقال
- 22 ز بوستان هنر تا بنای آب و گلست
نخواسته چو تو گلبن نرسته چون تو نهال
- 23 دری نداده بلطف تو بحر اصل نسب
گلی ندیده برنگ تو باغ جاه و جلال
- 24 چنین که از اثر لطف طبع حسن مزاج
خطور نیت بد بر ضمیر تست محال
- 25 تو هر چه میگذرانی بدل سزد که ملک
ثواب ثبت کند بر جریده اعمال
- 26 بهر دعا که کنی میکند ز نیت پاک
بر آسمان نرسیده اجابت استقبال

19 b چه — L : چه احتیاج T

22 b نخواسته L : نخواسته T

23 b اصل نسب L : اصل و نسب T

24 b خطور نیت بد بر ضمیرتست L : خطورتست بامکان ضمیرتست T

- 27 رضای خالق و مخلوق داردت دایم
پی تواضع و طاعت خمیده قد چو هلال
- 28 بدین سبب که تویی کم کسیست در عالم
بدین روش که تویی زود میرسی بکمال
- 29 رفیع منزلتا آن تویی که شاه نجف
گزید ذات ترا از نظایر و امثال
- 30 تمیز اهل فضیلت بعهده تو فکند
که هر که هست کند بر تو عرض استهلال
- 31 منم که بلبل بستان مدح منقبت
خزانۀ دلم از نقد مدح مالا مال
- 32 جز این شعار ندارم که در مناقت شاه
کنم نثار در نظم و صرف نقد مقال
- 33 بدین وسیله مرا نیز میتواند بود
که گاه گاه فتد بهر عرض حال مجال
- 34 امید وار برانم که بهر مدح علی
دهی بلطف فراغم ز سایر اشغال
- 35 یمین بشاه نجف یاد کرده ام صد بار
که از نجف نشوم مایل یمین و شمال

28 a سبب : L صفت : T

32 b صرف نقد مقال : L حرف نقد مثال : T

35 a یمین : L همین : T

- 36 بد آن امید که بعد مرور مدت عمر
رسد چو مرك دهم خاك را بجاك وصال
- 37 ا گر نه لطف تو یاری کند درین منزل
اقامت من آواره هست امر محال
- 38 روا مدار که مرغ روان من زین ملك
بعزم سیر دیار دگر گشاید بال
- 39 دران دیار كشد آرزو مرا وكشد
مشقت از پی نقلم ملایك نقال
- 40 امید هست که از شرح خاکساری ما
نیابد آینه خاطر تو گرد ملال
- 41 امید هست که تا هست در فضای وجود
مدار دایره گفت وگو بدین منوال
- 42 فضولی از تو همه مرده عطا شنود
تو هم ازو همه مدح ثنای حیدر و آل

36 a بد -- L : بد از T

42 b مدح ثنای L : مدح و ثنای T

— 42 —

- 1 فلك ز دور مخالف مگر پشیمان شد
که هرچه در دل ما بود عاقبت آن شد
- 2 مقیم زاویه محنت و بلا نشدیم
مقام راحت ما خالك درگه خان شد
- 3 ای آفتاب فلك سایه خان فرخ رخ
که از قضا همه دشوار بر تو آسان شد
- 4 دی که حیمه برون زد سپاهت از بغداد
دل تمامی اهل عراق لرزان شد
- 5 چو آفتاب برون آمدی فکندی نور
عدو ستاره صفت هرچه بود پنهان شد
- 6 قدم بجله نهادی چراغ دولت تو
ز نور قبه * صاحب زمان فروزان شد
- 7 برای عرض کشیدی در آن فضای شریف
چنان سپاه که هرکس که دید حیران شد
- 8 ز بیدراز بدی کرد وهم تیغ تو دور
توجه تو بلایی باهل عصیان شد
- 9 علم زدی بر ماهیه و ز مقدم تو
فضای رابعه رشك ریاض رضوان شد

- 10 کسی که بود گریزان ز توبهت تو
نه در حصار گرفتار بند و زندان شد
- 11 اگرچه خواست پریشان دل ترا جمعی
هزار شکر که آن جمع خود پریشان شد
- 12 بیاغ ملك عرب از بهار مقدم تو
گلی شکفت دگر عالمی گلستان شد
- 13 مخالفان تو تکیه بر آب میکردند
که صد راه شود سد راه ایشان شد
- 14 ز صدق پاك تو آبی که بود اصل حیات
بدفع دشمن جاه تو تیغ بران شد
- 15 هوای سرکشی و کبر هر که در سر داشت
گذشت از سر تقلید و بنده فرمان شد
- 16 کنون مطیع تو آن اهل کفر را ماند
که از صلابت اهل غزا مسلمان شد
- 17 بود ترمز بدخواه جاهت آن کفری
که از ظهور محمد بدل به ایمان شد
- 18 بیک سفر که درو حرم دو قلعه گرفت
شکوه و دولت و اقبال تودو چندان شد
- 19 مقررست که این فتحهای بی رحمت
زین صدق درستی عهد پیمان شد

-
- 20 معین است که دارد همیشه دست بفتح
کسی که بنده درگاه شاه مردان شد
- 21 امیر تخت نجف پادشاه انس و ملک
که چاکر در او هم ملک هم انسان شد
- 22 امام مفترض الطاعتی که طاعت او ست
وسیله که ز حق مستحق غفران شد
- 23 بشکر کوش فضولی که حب شاه نجف
ترا حقیقت اسلام واصل ایمان شد
-

— 43 —

- 1 باز در ملك جهان عدل بر افراخت علم
فلك افشانند ز دامان زمین گردد ستم
- 2 آفتاب طرب از اوج امل کرد طلوع
ظلمت شام غم از صبح سعادت زده دم
- 3 وقت آن شد که امل خنده زند بر حرمان
انتقامی کشد ایام بشادی از غم
- 4 کار عالم که نظام و نسق فطرت داشت
شده بود از ستم ظلم حوادث درهم
- 5 عدل را زین حرکتها رك غیرت جنبید
ملتفت گشت بتعظیم امور عالم
- 6 کرد فکر نسق ملك وزد از بهر مدد
دست در دامن سر دفتر اعیان امم
- 7 منبع فیض هنر مظهر آثار قبول
آصف ثانی درگاه سلیمان دوم
- 8 نقطه دایره دولت دین جعفر بیلک
که برین پایه چو او کس ننهادست قدم
- 9 آن خردمند که در مصلحت ملت و ملك
نسق اوست بقانون شریعت توأم
- 10 با وجود نسق معدلتش ممکن نیست
که دهد دور حدوثی بقوانین قدم

- 11 ذات او در صدد حفظ بقای قانون
دارد آن رتبه که در شرع امام اعظم
- 12 در مقامی که شود کار بقانونش راست
چنك را شرم بود از کچی قامت خم
- 13 آدمی زاده ولی با ملکات ملکی
بهترین همه فرقه نسل آدم
- 14 پیش ازین گرچه نمی یافت کس از کس مددی
بود دیوان قضا رزق بشر را مقسم
- 15 قدر بین گر جهت رزق بدیوان قضا
همه از خامه او میبرد امروز رقم
- 16 ای به از تیغ در اجزای حکومت قلمت
آفرین خوان تو در دأب شجاعت رستم
- 17 تا ترا در شرف جود بر آمد نامی
مرده است از حسد شهرت نامت حاتم
- 18 مرغ جاه تو که در عرش نشیمن دارد
هست صیاد غم حادثه را مرغ حرم
- 19 خلق را چون قلم فیض دوات روزی
خضم را همچو دوات از قلمت پیچ شکم
- 20 میدهد ما در ایام پی بردن فیض
دمبدم در کف اقبال تو تحریک قلم
- 21 راست زانگونه که در بیکسی از بهر غذا
رطب از نخل بتحریک فشانند مریم

- 22 تیغ درکار جهان با قلمت کرد نزاع
که در انجام مصالح چو تو هستم من هم
- 23 قلم آمد بزبان گفت که خامش خامش
کی بود آلت لذات چو اسباب الم
- 24 تو برانی که بهر کس که رسی زخم زنی
من برانم که بزخم تو رسانم مرهم
- 25 ز خرد سر بحریر قلمت پرسیدم
قال من انشاء علم ما لم يعلم
- 26 کردم از چرخ سوال سبب خدمت تو
قال ما اوحیه الله علینا و حکم
- 27 تویی آن سرو خرامان که بگلزار وجود
نخرامید نهائی چو تو از باغ عدم
- 28 کرکنند عهد توزینشان چمن آرائی ملک
زود باشد که شود ملک چو گلزار ارم
- 29 بس که در هر لغتی حسن فصاحت داری
هست بر خلق عبارت وقوف احکم
- 30 نیستی فتنه ولی زین سبب انداخته است
انتساب تو جدل در عرب و ترک و عجم
- 31 سرورا کی بود انصاف که در دور چنین
نکند چرخ دلم را بمرادی خرم
- 32 بعراق عرب از روم رسد دریایی
نرسد بر لب خشک من ازان دریانم

-
- از فضولی چه فضولی شده باشد صادر 33
که نشد مستحق لطف و سزاوار کرم
- هست امید که تاهست ز عالم اثری 34
نشود از اثر فیض تو خالی عالم
-

— 44 —

- 1 تا مرا مهر تو در دل رخ تو در نظر است
دل زغم مضطرب و دیده بخونابه تراست
- 2 آب چشم نگرو خون دلم ده که مرا
دل بلای دگرو دیده بلای دگر است
- 3 تا مرا سوخت غمت پاك ز خاکستر من
دیده اهل نظر طالب کحل بصر است
- 3 اثر آتش عشق است درین خاکستر من
گر شود کحل دهد نور بصر زان اثر است
- 5 در شبستان تمنای خط حاصل من
بر سر هر مره صد قطره زخون جگر است
- 6 هست سوز جگرم يك شرر از آتش دل
این همه شمع بر افروخته زان يك شرر است
- 7 هر طرف تیر تو بر سینه گشادست دری
تا بدانند که ماوای دل در بدر است
- 8 میرساند بفلك دل همه دم ناوك آه
سبب اینست که پیوسته ازو در حذر است
- 9 چه توان یافت ز آزار فلك جز آزار
شیشه را که شکستی همه اش بیشتر است
- 10 کس نمیکرد نگاهی برخ کاهی من
نا بجاك هت افتاد چو زر معتبر است

- 11 کیمیاگر عمل از خاک رخت گیرد یاد
زانکه در ساختن خاک کمال هنر است
- 12 منم آن شمع شبستان ملامت که مرا
نه غم از سوختن و نه الم از قطع سراسر است
- 13 شیوه عاشقی از شمع بیاید آموخت
زانکه هر چند ببرند سرش زنده تر است
- 14 آه ازین غم که نیا سود دلم يك ساعت
زیر این کنند دیرینه که جای خطر است
- 15 کند شد تیغ زبانی که مرا بود کنون
ناوك طعنه هر بی هنر را سپر است
- 16 گهر اشک مرا پیش کسی قدر نماند
مردم چشم ازین واسطه بسیار تراست
- 17 ره ندارم بسرا پرده مقبول کسی
این بلا شاهد ناموس مرا پرده در است
- 18 چشم بستم ز تماشا چکنم میترسم
دیو طبعی پی هر سرو قد سیم بر است
- 19 مانع فایده اهل دلند از خوبان
آه ازین قوم کزین قوم مرا صد ضرر است
- 20 طلب کام درین وادی حرمان جهل است
نخل امید درین خاک سیه بی ثمر است
- 21 نیست یاری که بگویم غم اغیار باو
زین دیارم بهمین واسطه میل سفر است

- 22 بکه گویم غم دل پیش که بگشایم راز
یار هرکس که شدم از غم من بیخبر است
- 23 چه نمایم همه را چشم بصیرت کور است
چه سرایم همه را گوش نبوشنده کور است
- 24 بجز آن سرور صاحب نظر صایب رای
که دل روشن او جامع حسن سیر است
- 25 آن زکی طبع که در حسن لطافت اورا
کس ندانسته که از جنس ملک یا بشر است
- 26 جلوه شاهد لطفش همه را ذوق رسان
طایر قوت طبعش همه جا تیز پر است
- 27 ملک اطوار فلک مرتبه عبدالرحمن
که در رفعت او سجده گه ماه و خور است
- 28 پایه قدر سخن از نظر اوست بلند
آنکه صراف بود عارف قدر گهر است
- 29 ای که در دایره درك همین قطب تویی
هر که گرد تو کند دور ز تو بهره بر است
- 30 گاه پرواز بتوفیق هوا داری بخت
مرغ ادراك ترا چرخ برین زیر پر است
- 31 مشو از حال دل زار فضولی غافل
ز ره لطف و کرم زانکه ز خدام در است

- 32 کرده این عهد که تا هست بقدر امکان
بکشد خوان سخن پیش تو وین ما حضراست
- 33 بولای تو کزین رفع لوای کلمات
رفع حال دل زارست نه مقصود جراست
- 34 هست امید که تا خادم دوران فلك
مجلس آرای شب و شمع فروز سحر است
- 35 ره احسان تو مسدود نگرده هرگز
که من و صد لچو مرا فایده زین رهگذر است
-

— 45 —

- 1 هزار شکر که تقدیر شد زمانه نواز
زمانه را به صلاح خلل نماند باز
- 2 نماند آنکه زند مقصد از تعلل دم
نماند آنکه کند کام بر توقع باز
- 3 گذشت دامن اقبال را کف حرمان
بسیل نیل امانی نشست آتش آزار
- 4 گذشت آنکه گشاید زمان زمان ز حیل
هزار شعبده را در سپهر شعبده باز
- 5 چنان نگشت در انقلاب مستحکم
که با کلید تقاضای دور گردد باز
- 6 چنان نبست سر حلقهٔ حیل را چرخ
که با مبالغهٔ حادثه گشاید باز
- 7 غبار فتنه ز آئینهٔ جهان بر خواست
در فساد بروی زمانه گشت فراز
- 8 بدان رسید که پوشد لباس خلد جنان
بدان رسید که یابد بقای دهر جواز
- 9 سوال صورت حال از زمانه کردم دوش
برفع شبهه گشودم گره ز رشتهٔ راز

- 10 که ای زمانه ترا پیش ازین نبود رواج
نداشت نای نظام تو نغمه این ساز
- 11 نظام دور بدین دور مشکل است بسی
بفیض کیست رجوع ظهور این اعجاز
- 12 ز نور رای که دارد چراغ عدل فروغ
ز نقش عدل که دارد بساط ملک طراز
- 18 جواب داد که این مقتضای عدل کیست
که هست از همه در هر فضیلتی ممتاز
- 14 خدا وجود شریف ایاس پاشارا
بقا دهد که جهان پرورست خلق نواز
- 15 جمال دولت او داده ملک را رونق
چنانکه دولت محمود را جمال ایاز
- 16 بلند قدر جنابی که خاکبوس درش
نموده راه اقامت بره روان حجاز
- 17 عبارتست زمین آستانه او
که هست نامی آن مستحل ترك نماز
- 18 مزین است گریبان درگه قدرش
بتکهای روش بر اهالی اعزاز
- 19 مزه است بیان حقیقت حالش
ز رایهای پریشان سالکان مجاز

17 a olmalıdır. عبادتست زمین بوس آستانه او, Mısra' eksik,

18 b روش : زرش gerek olsa

- 20 کفیل رزق چنان گشت لطف او که نماند
ز بهر کسب کسی را بدست خویش نیاز
- 21 مگر ز بهر دعا صبح و شام بر دارند
برای او طلبند از خدای عمر دراز
- 22 زهی ملازم عزم تو فتح بی انجام
زهی موافق حکم تو لطف بی آغاز
- 23 تویی که دیده دل خصم ز آتش همت
درون سینه چو در پوته نقد قلب گداز
- 24 شکسته حالی دشمن ز چین جوشن تست
خط هلاک تدروست نقش سینه باز
- 25 بهر دیار که رایت کشیده رایت عزم
زمانه کرده ز ملک مخالفش افراز
- 26 سپهر کیست که کرده معارض مضمون
مثال حکم تو بر هر چه میشود ایراز
- 27 تو بر سمند سفر زین عزم بر بستی
فلک رساند بمجموع دشمنان آواز
- 28 که ای گروه سراسیمه هر کجا هستید
بکام دل چو وحوش و طیور در تک و تاز
- 29 نهان شوید که سیمرغ میکشاید بال
حذر کنید که شهباز میکند پرواز

- عدوس مرغ پراکنده بال سوخته پر 30
 توشاه باز شکار افکنی و صید انداز
- بلند منزلتا آن فضولی زارم 31
 که در ثنای توام روز و شب سخن پرداز
- غم نهان مرا نیست احتیاج بیان 32
 بس است اشک بمضمون حال من غماز
- دریغ نیست ز من شفقت تولیک چه سود 33
 مراست بخت پریشان و طالع نا ساز
- امید هست که تا ارتباط لیل و نهار 34
 بقطع رشته ایام عمر گردد کاز
- بود ز صبح کمال تو دور شام زوال 35
 بقای عمر تو با دولت ابد دمساز

- 1 هرکه در بزم بلا جام توکل در کشید
از خمار محنت و غم درد سر کمتر کشید
- 2 نشسته ذوق ظفر در ساغر بزم بلاست
ای خوش آن مستی که می مردانه تن ساغر کشید
- 3 طالب نام نکورا نیست باکی از بلا
گنج گر باید نباید بیمی از ار در کشید
- 4 هرکه جایز دید بهر مهر صرف نقد جان
بی تردد نو عروس ملک را در بر کشید
- 5 زان سبب شید پایه رفعت مسلم ابر را
کز شعاع برق شمشیری بیحر و بر کشید
- 6 زان جهت بگرفت عالم را سراسر آفتاب
کز فروغ خویش بر روی زمین خنجر کشید
- 7 دوش در بر بود گردون را زره تا صبحدم
صبحدم چون شد ز بیم سر بسر در سر کشید
- 8 غالبا ترسنده از تیغی که فتح ملک
شاه دارا قدر جم جاه فریدون فر کشید
- 9 آن بلند اختر که در پیش نظر مرقوم یافت
نقش هر کامی که بر لوح دل انور کشید
- 10 آسمان قدری که در صدر علو اقتدار
پنجه اقبالش از فرق فلک افسر کشید

- 11 نیست غیر از نام او ذکر زبان روزگار
 ذکر او بر رشته نظم زبان گوهر کشید
- 12 شام جم جاه فلك رفعت كه از خاك درش
 گر غباری خواست سر بر طارم اخضر کشید
- 13 با شكوه سلطنت صاحب قران عالم است
 بهر فتح مملكت هر جا كه او لشكر کشید
- 14 تو سنش را آسمان از نقره مه نعل بست
 حملش را چون قطار ناقه هفت اختر کشید
- 15 نقش بند رغبتش بهر تماشای ملوك
 بر بساط حكم كسری صورت قیصر کشید
- 16 كلك نقاش رضایش بهر تزیین دیار
 بر سریر ملك دارا نقش اسکندر کشید
- 17 شاهباز نصرتش محروسه آفاق را
 همچو صید كشته بهر طعمه زیر پر کشید
- 18 رغبتش بر هر چه غالب شد تمتع بر گرفت
 همتش از هر چه نفرت کرد دامن بر کشید
- 19 سروری كنز بهر بزم افروزی ملك از ازل
 ساغر همت ز دست ساقی كوثر کشید
- 20 در گلستان ولایت تا دهد گلهای فتح
 گلبن قدرش نم از سرچشمه حیدر کشید

- 21 گردباد عرصه جولان او روز مصاف
میل اثبات هنر در چشم هر صفدر کشید
- 22 نیست مقلود بشر بر روی اهل روزگار
خوان احسانی که آن شاه ملک منظر کشید
- 23 گاه اظهار کرم از خرمن احسان او
مور جای جو بمنزلگاه خود جوهر کشید
- 24 از عطایش دهر بختی زمین را یاد کرد
وز کرانی تا نیندازد بنه چنبر کشید
- 25 در حصول مقصد از دوران نمیخواهد مدد
پادشاهی را چه باید منت از چاکر کشید
- 26 در تمنای دل از گردون نمیگیرد حساب
بی نیازی را چه باید ناز فرمان بر کشید
- 27 ای فلک قدر ملک رفعت که دست همت
پرده تحفیف بر تعظیم هر سرور کشید
- 28 بیم تیغت رسم غفلت را ز عالم بر فکند
پنبه از گوش جگرداران هر کشور کشید
- 29 سرگرانرا بهر دفع خواب غفلت روزگار
نفش شمشیر تو بر بالین و بر بستر کشید
- 30 بس که اقبال تو پی در پی سپه مانند ابر
که بسوی باختر گه جانب خاور کشید

- 31 از اثرهای سپه بر صفحه روی زمین
بهر تحریر خط فتح ظفر منظر کشید
- 32 کردی از درگاه قدرت سوی دریا برد باد
سرمه کرد آن گرد را دریا به چشم تر کشید
- 33 حرفی از خلق عظیمت خواند در گردون ملک
داغ شوق بر دل برجیس و ماه و خور کشید
- 34 تخت و تاج سلطنت نقش تو دارد کز ازل
طرح این منصب بنامت ایزد داور کشید
- 35 سرورا حاجت گه خلق است در عالم درت
زین سبب دولت فضولی را سوی این در کشید
- 36 هست امیدم که احکام ترا اجرا دهد
آنکه بر رخسار خوبان خطی از عنبر کشید
-

- 1 باز گلزار صفای رخ جانان دارد
هرطرف زینتی از سنبل و ریحان دارد
- 2 دارد آن لطف کنون باغ که از دیدن آن
این که دلرا نرسد ذوق چه امکان دارد
- 3 بشنو زمزمهٔ مرغ خوش الحان و مگو
که چرا شاهد گل چاک گریبان دارد
- 4 چه کند گر نکند چاک گریبان از شوق
گوش بر زمزمهٔ مرغ خوش الحان دارد
- 5 جلوهٔ شاهد گل بین بلب جوی و مگوی
که چرا آب روان این همه افغان دارد
- 6 نیست از سنگ چسان این همه افغان نکند
شاهدی در نظرش این همه جولان دارد
- 7 با خط موج مگو جدول آبست که هست
لوح تعلیم و چمن طرز دبستان دارد
- 8 کرده از هرطرفی میل بدان لوح لطیف
سبزه کیفیت طفلان سبق خاق دارد
- 9 فصل سیر ست قدم نه به بیابان امروز
که بیابان صفت روضهٔ رضوان دارد

- 10 از ریاحین روش آموز که از حجره خاک
هر چه سرکرد برون رو به بیابان دارد
- 11 کرده از هیبت منقار مهیا آنبر
بلبل خسته تردد چو طبیان دارد
- 12 خار را دیده و دانسته که شاخ گلرا
در بدن نیز برون آمده پیکان دارد
- 13 محشرست این نه بهارست که نرگس از خاک
خاسته دیده حیران تن عریان دارد
- 14 حجره قبرست درین فصل چمن باغ جنان
عارف زنده دل آن مرده که ایمان دارد
- 15 گل برون آمده از حجره تنگ غنچه
میل نظاره اطراف گلستان دارد
- 16 رخت از حجره درین فصل بگلزار کشد
هر که در لطف مزاج گل خندان دارد
- 17 گذری کن بچمن بهر فرح فصل بهار
از خزان ای که دلت شدت اخزن دارد
- 18 پی هر غم فرحی را نگران باش و مگو
که ندارد فلک این نیز اگر آن دارد
- 19 جدول آب که از موج نمودست حباب
همچو تار بست که درهای درخشان دارد
- 20 دهر حکاک شده آلت حکاک اوست
سبزه کز قطره شبنم در دندان دارد

- 21 همه جا این شده شایع که بتحریرك هوا
آب در دور شه گل مهر طغیان دارد
- 22 جهت دفع همین فتنه ستاده صف صف
بید کنز برك بكف خنجر برآن دارد
- 23 می نهد بر طبق لاله برون می آرد
کوه هر لعل پسندیده که درکان دارد
- 24 دم عرضست چرا عرض تجمل نکند
فیض را وقت ظهورست چه پنهان دارد
- 25 میکند گلبن سر سبز نثار سبزه
غنچه هر دانه که از قطره باران دارد
- 26 سبزه طفل است که چون دانه مشفق گلبن
بهر پروردن او شیر به پستان دارد
- 27 داده سبزه نسق باغ مگر کین تعلیم
در نظام از قلم آصف دوران دارد
- 28 آصفی کنز قلم اوست چو از سبزه چمن
هر چه از نظم و نسق ملک سلیمان دارد
- 29 چمن آرای ممالك شده وین پرتو
همچو گل از اثر پاک دامن دارد
- 30 میدهد روز و غبار از در او میگیرد
آسمانرا عمل اینست که میزان دارد

21 b olabilir ser طغیان vezne ve manaya uymuyor مهر طغیان

a 26 دانه : دایه olacak

a 29 شده وین : شده و این olacak

- 31 هرکه طرز رقص با روش کلکش دید
گفت کین باغ چه خوش سرو خرامان دارد
- 32 آن سخی طبع که در عالم عالم داری
رأفت او روش ابر در افشان دارد
- 33 از بد و نیک نوال نعمش نیست دریغ
فیض او از همه رو بر همه احسان دارد
- 34 نه همین در عوض نیکی ارباب صلاح
شفقت او اثر رحمت رحمان دارد
- 35 در جزای عمل بد عملان نیز مدام
اثر رحمت او رتبه غفران دارد
- 36 نیست محروم کسی از کف جودش گویا
کلك قفلیست که او بر در حرمان دارد
- 37 بخت و اقبال کمر بسته بفرمان بریش
متصل منتظر آن که چه فرمان دارد
- 28 خط او ابر بهاریست که هر جا گذرد
نیست اندك اثرش فیض فراوان دارد
- 39 کلك او طرفه نهالست که در هر جنبش
نیست کم منفعت بیحد و پایان دارد
- 40 نو بهار گل انواع هنر جعفر بیک
که کمال شرف و رتبه عرفان دارد
- 41 مرده را میرسید از نقش خطش فیض حیات
ظلمت نقش خطش چشمه حیوان دارد

- 42 هیچ شك نیست که از فیض خط دلکش اوست
هر که امروز ز ابنای زمان جان دارد
- 43 سرفرازا توی آن قطب که در رخصت قدر
کمترین بنده* تو رتبه* کیوان دارد
- 44 دور ما چون نکند یار بادوار سلف
چو توانسان فلک قدر و ملک شان دارد
- 45 ملک ما چون نزنند طعنه بملک دگران
ملکی همچو تو در صورت انسان دارد
- 46 ای فلک قدر ملک خوی صلاح اندیشه
که ز تدبیر تو درد همه درمان درد
- 47 همه از واصل شادند چه واقع شده است
که فضولی الم محنت هجران دارد
- 48 همه از فیض تو جمعیت خاطر دارند
او چرا حال بد و روز پریشان دارد
- 49 همه جا گشته بمعماری عدلت معمور
او چرا حال خراب و دل ویران دارد
- 50 گرچه دور از تو همه شب بهزاران دیده
آسمان گریه به آن خسته* حیران دارد
- 51 لیک شادست بدان حال که در سایه* تست
نامه* نسبتش از ملک تو عنوان دارد

a 44 یار : ناز olacak

a 47 وصل : وصلی تو olacak

درد هر چند که بسیار شود بر دل او 52

او بالطف تو امید دو چندان دارد

چشم دارم که بکام تو شود هر دوری 53

که بتدریج زمان کنبد دوران دارد

اعتماد تو فزون گردد و تنماید روی 54

هر چه از دور باقبال تو نقصان دارد

قصیده در مرثیه* امام حسین و در حق کربلا (*)

- | | |
|-----------------------------|---|
| روی الم باز سوی کربلاست | 1 |
| رغبت بیمار بدار الشفاست | |
| گرد ره بادیه* کربلا | 2 |
| مخبر مظلومی آل عباسست | |
| زین سبب از دیده* اهل نظر | 3 |
| اشک فشاننده تر از توتیاست | |
| ذکر لب تشنه* شاه شهید | 4 |
| شهد شفای دل بیمار ماست | |
| آن که بهر خسته* بی دست و پا | 5 |
| نیت طوف در او هم دواست | |
| آن که پس از واقعه* کربلا | 6 |
| آرزوی نصرت او هم غزاست | |
| اشرف اشراف بنی فاطمه | 7 |
| سید آل علی المرتضاست | |

Bu kaside Lâleli nüshasında yoktur. Kemal Edip Kürkçüoğlu tarafından D. T. C. Fakültesi kütüphanesinde 44934 sayılı mecmua içerisinde bulunarak yayınlanmıştır. (Kemal Edip [Kürkçü oğlu] Fuzûlî'nin Bilinmeyen bir kaç şiiri, D. T. C. F. Dergisi, C. V. S, III, s. 317-319). Kasideyi adı geçen yazmadan alarak divana koyuyoruz.

- 8 پرده آرایش درگاه او
 پرده‌کش چهره جرم و خطاست
- 9 کنکره قصر معلاى او
 ارّه نخل بن خصم دغااست
- 10 آن‌که بدرگاه حسین علی
 روی نهاده با مید جزاست
- 11 نیتش اینست که کردم طواف
 روضه جزای عمل من سزاست
- 12 میشود البته خجل گز کسی
 پرسد ازو روضه دیگر کجاست
- 13 در همه طاعت غرض آدمی
 مرتبه دولت قرب خداست
- 14 هرکه طواف در آن شاه کرد
 چون بیقین مدرک این مدعاست
- 15 دغدغه دارم که دران نیست رای
 دغداغه طاعت دیگر چراست
- 16 ای برضای تو قضا و قدر
 وی همه کار تو بتقدیر راست
- 17 بود دلت را بشهادت رضا
 نصرت دشمن اثر آن رضااست
- 18 ورنه کجا دشمن بدکیش را
 تاب مصاف خلف مصطفاست

- 19 خصم ز تدبیر ظهور فساد
گرچه ثبات خود و نفی خداست
- 20 معجزات این بس که کنون بی اثر
آن شده محبوب حجاب فناست
- 21 داخل آثار علامات تست
تا به ابد آنچه بدست بقاست
- 22 در همه مذهب حق مجملا
قاتل تو قابل لعن خداست
- 23 تجربه کردیم بسی در جهان
هیچ دلی نیست که دور از بلاست
- 24 بهر تو ماتمکده بیش نیست
خانه دل کز غم ورنج و عناست
- 25 گریه کنان مردم چشم همه
بهر تو پوشیده سیه در عزاست
- 26 مردم دیده همه ماتمزده
دیده مردم همه ماتمراست
- 27 دوست چه سان از تو شود نا امید
حاجت دشمن چو بلطفت رواست
- 28 کار فضولی بتو افتاده است
چاره او کن که بسی بینواست
-

غزليات

— 1 —

- | | |
|--------------------------------------|---|
| باسمك اللهم يا فتاح ابواب المنا | 1 |
| يا غنى الذات يا من فيه برهان الغنا | |
| يا مفيض الجود يا فياض آثار الوجود | 2 |
| يا قديم الملك يا من لم يغيره الفنا | |
| يا عميم اللطف يا وهاب لذات السرور | 3 |
| يا طيب القلب يا حلال اشكال العنا | |
| قد جنى قلبي من الدنيا ذنباً ثم تاب | 4 |
| قد اتى مستغفراً فاغفر له ما قد جنا | |
| انت مسجودى ومعبودى فلم اعبد سواك | 5 |
| انت خلاقى ورزاقى ولم اعلم انا | |
| تال قدرى منك معراج المعالى واعتلا | 6 |
| حاز قلبي منك اسرار المعانى واغتنا | |
| قد شرحت الصدر فاحلل من لسانى عقدة | 7 |
| نعمة اعطيتها تتم بتوفيق الثنا | |
| قد وهبت النطق قدرنى على حسن المقال | 8 |
| حكممة اخفيها فى الشعر بينها هنا | |
| افضل الالطاف ادراك المعانى فى الكلام | 9 |
| احمد الله الذى اعطى فضولى ما عنا | |

Nüshalarda görülen imlâ deęişiklikleri nazarı itibara 1 alınmamıştır.

Bu beyit K de yok. 7

„ „ D de „ . 8

— 2 —

- ۱ ای ذکر ذوق بخش تو زیب زبان ما
بی ذکر تو مباد زبان در دهان ما
- ۲ از سکه^۱ سعادت توفیق فیض تست
رایج بهر معامله نقد روان ما
- ۳ آید ز ما همیشه خطا از تو مغفرت
آنست مقتضای تو اینست شان ما
- ۴ بر حال ما ز غیر تو لطفی نمی رسد
غیر تو نیست واقف راز نهان ما
- ۵ در راهت از بلا نهراسیم زانکه هست
سنگ بلای تو محك امتحان ما
- ۶ تا چند تن دهیم بزجر هوای نفس
رحمی که گشت طعمه^۲ سك استخوان ما
- ۷ نگذاشت درد عشق فضولی ز ما نشان
اینست در ره طلب او نشان ما

— 3 —

- ۱ ای بسته دانش تو زبان سوآل ما
ناکرده شرح پیش تو معلوم مآل ما
- ۲ شام و سحر تصور آثار صنع تست
نقش نگار خانه^۳ خواب و خیال ما

6 a - 2 بزجر هوای نفس CDKSM : بزجر وهوای نفس Û

6 b سك CDSUM : بك K

- 3 درك حقیقت تو محالست بر خیال
این آرزو کجا و خیال محال ما
- 4 داریم حال بد ز مآل فعال بد
مارا بحال ما نگذارد فعال ما
- 5 روزی که از تو هر عملی را جزا رسد
تغذیر ما بس است ز تو انفعال ما
- 6 مارا مجال ده که ز ذکر تو دم زнім
بهر سخن دی که نماید مجال ما
- 7 اظهار عذر ماست فضولی ز معصیت
بر روی زرد ما رقم اشك آل ما

— 4 —

- 1 زهی فیض وجود از پرتو ذات تو عالم را
کمال قدر تو برداشته از خاك آدم را
- 2 شب معراج تعظیم تو ثابت گشته بر انجم
بچرخ آورده ذوق پای بوست عرش اعظم را
- 3 رخت کرده شب معراج را از روز روشنتر
ز اشهب بگذرانده عزم اقبال تو ادهم را

Bu gazel K de yok || S خود : CDÜM بد 4 a

DÜ تغذیر : CSM 5 b

C 2 a - 4 ثابت : DKSÜM واجب

3 b بگذرانده : DSM بگذراند CKÜ

- 4 نباشد هیچ صاحب وحی را توفیق معراجند.
 حریم قرب او ادنا مشخص کرده محرم را
 5 عیار ارتفاع منزلت در راه قرب حق
 ترا عرش است چرخ چارمین عیسی مریم را
 6 طریق اتباع را است جنت منزل ادنا
 سبب سدّ طریقت فتح ابواب جهنم را
 7 فضولی را دما دم هست عزم طوف درگاهست
 چه باشد گر دمی انجای این عزم دما دم را

— 5 —

- 1 بکه نسبت کنم آن سرو صنوبر قدرا
 انّه اعظم من کلّ عظیم قدرا
 2 می نماید بر او نیک بدیهای رقیب
 این نه نیک است که او نیک نداند بدرا
 3 حد اظهار الم نیست مرا پیش بتان
 بکه اظهار کنم این الم بیهود را
 4 مسند عشق ز من بیشتر این پایه نداشت
 اشک من سر بگردون سر این مسند را
 5 دود دل کرد سیه روز مرا تا شده ام
 مایل آن مهوش مشکین خط سیمین خدا را

4a وحی CSM : قدر DÜ : قرب K

4b کرده CDSM : کرد KÜ

4b سر M (yanış) : سود CDKSÜ

5 - 2b نداند SÜM : بداند CK : نبیند D

5b خد DKSÜM : قد C

- 6 مقصد ماست درین باغ گل روی تو لیک
هست صد خار ملامت گل این مقصد را
- 7 این چه قید است فضولی که ترا هست ز عشق
به ازین نیست کزین در گذرانی خود را

— 6 —

- 1 مکش بردیده ای خورشید خاک آن کف پارا
مکن با خاک یکسان توتیای دیده ما را
- 2 بهر تاری ز جعد سنبلش دل بسته شیدایی
صبا برهم مزین جمعیت دلهای شیدا را
- 3 دلم را کرد از زهر غم افلاک دوران پر
بیک جام شکسته کرد خالی هفت مینا را
- 4 ملک را نیست چون خورشید رخسار تو زیبایی
عیانست این نمی پوشد کسی رخسار زیبا را
- 5 تو سایه بر زمین انداختی یا دید خورشیدت
ترا در برگرفت و بر زمین انداخت عیسار را
- 6 تمنای بقای عمر در دل داشتم اما
برون کرد آرزوی تیغت از دل این تمنار را
- 7 فضولی زین سبب خونابه را دردیده جا کردم
که می آرد بخاطر هر دم آن گلبرگ رعنا را

7 a قید DKSÜM : قند C

4 a-6 ملک DKSÜM : فلك C

7 a جا کردم DKSÜM : بنشاندن C

— 7 —

- 1 چو از غم کنم چاك پیراهنم را
 ز مردم کند اشك پنهان تنم را
- 2 چه سان با قد خم کنم عزم کویش
 گرفتست خار مره دامنم را
- 3 غمت دانه های فشانند ز چشمم
 بیاد فنا میدهد خرمم را
- 4 نیامد ز دست تو ای من غلامت
 که در طوق ساعد کشی گردنم را
- 5 ز هر سو ره آرزو بست بر من
 سرشکم که بگرفت پیرا منم را
- 6 مبین محتسب تند در ساغری
 مکن تیره آینه روشنم را
- 7 ز غم مرده ام ماتم خویش دارم
 فضولی ملامت مکن شیونم را

— 8 —

- 1 ز ضعف تاب تردد دگر نماند مرا
 خوشم که ضعف ز سرگشتگی رهاند مرا
- 2 فغان که آرزوی وصل آن دو چشم سیاه
 چو میل سرمه بخاک سیه نشاند مرا

Ü de 4 b ile 5 b yer değiştirmiş || S کشی CDKÜM : کشم

5 a برمن CDKSM : در من Ü

- ۳ تم ز آتش دل می گداخت گر شب غم
سرشك آب بر آتش نمی فشاند مرا
- ۴ جهانی از پی نظاره بر سرم شده جمع
نگه کنید که سودا کجا رساند مرا
- ۵ درین امید که صیدم کند سك در او
هوس چون آهوی وحشی بسی دواند مرا
- ۶ میان مردم این آبرو بس است که دوش
پریوشی سك درگاه خویش خواند مرا
- ۷ من گدا بکه گویم فضولی این غم دل
که همچو سك ز در او رقیب راند مرا

— 9 —

- ۱ چه گونه فاش نگردد غم نهائی ما
بشرح حال زبانیست بی زبانی ما
- ۲ برون مباد زمانی ز جان ما غم یار
که در بلا غم یارست یار جانی ما
- ۳ در سرشك بیای تو ریختیم و خوشیم
که صرف راه تو شد نقد زندگانی ما
- ۴ شکست بار غمت قد ما چه سنگ دل
که هیچ رحم نکردی بناتوانی ما
- ۵ زمانه دشمن ما گشت در غمت گویا
که رشك برد بر ایام شادمانی ما

4 a - 8 شده جمع : DKSŪM : شد جمع (yanlıṣ) C

5 b وحشی : CDKSM : مشکین Ū

- 6 شدیم سالک راه وفات لیک چه سود
که عمر تاب ندارد بهمعنائی ما
- 7 رسیده ایم . فضولی ز فیض عشق کام
بس است درد و غم اسباب کامرانی ما

— 10 —

- 1 بخاک ره کشیدم صورت جسم نزارم را
بدین صورت مگر بوسم کف پای نگارم را
- 2 غبار رهگذارم کرد شوق امید آن دارم
که گاهی خیزم و گیرم رکاب شہسوارم را
- 3 شدم خاک ره غم اشک خواهد ریخت بر حاکم
بهر چشمی که دوران توتیا سازد غبارم را
- 4 ره رسوایی از فرهاد و مجنون یافتم خالی
ز خار و خس زمانه پاک کرده رهگذارم را
- 5 غبار آستان گریه ام را میدهد تسکین
ازین به توتیایی نیست چشم اشکبارم را
- 6 حذرکن ای فلک از آه و اشک من مکن کاری
که ناگه برکشم از قهر تیغ آبدام را
- 7 فضولی قصهٔ بیداد آن گلرخ چه میخوانی
چرا نوید می سازی دل امیدوارم را

6 a بس است DKSÜM : بیست C

3 a - 10 شدم CDSÜM : شده K

— 11 —

- 1 نهان می سوخت چون شمع آتش دل رشته جانرا
زبان حالم آخر کرد روشن سوز پنهان را
- 2 ز رشك آن که دامن روی بر پای تو می مالد
بدامن می رسانم متصل چاك گریبان را
- 3 نظر بر حال من از چشم بیارت عجب نبود
که اهل درد می دانند قدر دردمندان را
- 4 بخوناب جگر آغشته ام چون لاله سرتا پا
اثر بینید داغ عشق آن گلبرك خندان را
- 5 دل شد بسته هر تار زلفت حسبه لله
کره مفکن برو برهم مزن جمعی پریشان را
- 6 ز خط برمصحف حسنت فزون شد رغبت دلها
که با اعراب طفلان خوبتر خوانند قرآن را
- 7 فضولی صفحه جان را ز عکس دانه خالش
چنان پرکن که مطلق جانماند داغ هجران را

— 12 —

- 1 با خود ای جان در غمش همدم نمی خواهم ترا
بی ثباتی محرم این غم نمی خواهم ترا
- 2 جان من از طعنه اغیار خود را میکشم
غیرتی دارم که با خود هم نمی خواهم ترا

- ۳ ای دل از دیوانه بی قید باید احتراز
دور از آن گیسوی خم بر خم نمی خواهم ترا
- ۴ نشأه فکر رخس از ذوق دیدن نیست کم
بیش ازین این دیده پر نم نمی خواهم ترا
- ۵ آفرین ای اشک از خاک رهم برداشتی
قدر من از تست عالی کم نمی خواهم ترا
- ۶ می کنی در عشق آن ترسا ز مردن منع من
گر مسیحایی تو ای همدم نمی خواهم ترا
- ۷ مگذران در دل فضولی رغبت قید خرد
مبتلای محنت عالم نمی خواهم ترا

— 13 —

- ۱ شنیده صبحدم از جور گل افغان بلبل را
بدندان پاره پاره ساخته شبنم تن گل را
- ۲ چوگیرم کا کلش را تا کشد سوی خودم آن مه
بقصد دوری من می گشاید عقد کا کل را
- ۳ صبا را جویبار از موج در زنجیر می دارد
بحرم آن که با زلفت برابرگفت سنبلی را

Bu beyit K de yok || CDSÜ م : کر 5 a - 12
6 a زمردن KSM : تو زاهد Ü : زمردم C (yanlış)
6 b ای DKSM : هم CÜ
1 a - 13 شنیده CDKÜM : نشیده S (yanlış)

- لباس عاریت را اعتباری نیست ای منعم 4
 ز گلبن کم نه^۱ برباد ده رخت تجمل را
 چه جویم التفات از گلرخ کز غایت شوخی 5
 ز اسباب کمال حسن می داند تغافل را
 نه^۲ عاشق اگر فکر نجات از قید غم داری 6
 چه نسبت با اسیر عشق تدبیر و تأمل را
 فضولی بی توکل راه دشوارست بر مقصد 9
 مده گر طالبی از دست دامان توکل را

— 14 —

- چنان بنهفته ضعف تن مرا لطف بدن او را 1
 که رفته عمرها فی او مرا دیده نه من او را
 ز درد عشق و داغ هجر می نالم خوش آن رندی 2
 که فی اندیشه^۳ جانست و فی پروای تن او را
 غمت در سینه دارم شمع را کی سوز من باشد 3
 ندارد جسم او جانی چه بالك از سوختن او را
 ندارد بر زبان جز راز عشقت شمع می دانم 4
 که آخر گشته بیرون می برند از انجمن او را
 بکوه بیستون نقشی که دیدی نیست جز شیرین 5
 زده بر سنگ از رشك جمالت کوهکن او را

4 b کم نه^۱ CDKSM : کتری Ü (yanlıq)

5 a چه CDKSM : چو Ü (yanlıq)

1 b-14 نی نه^۲ CSM : نه نه^۳ DÜ || K de bu gazel yok

2 b نی نی DSM : نه نه CÜ

3 a شمع را کی CDSM : شمع کی هم Ü

- 6 بت است آن سنگدل این بس کمال معجز عشقم
که می آرم باظهار نظم در سخن اورا
- 7 فضولی سوخت بر تن داغهای تازه سر تا پا
که شناسند در کوی تو از داغ کهن اورا

— 15 —

- 1 عشقت از دایره عقل برون کرد مرا
داخل سلسله اهل جنون کرد مرا
- 2 در غم عشق بتان هیچ کسی چون من نیست
نظری کن که غم عشق تو چون کرد مرا
- 3 من نبودم بغم عشق چنین بی طاقت
کمی لطف تو بسیار زبون کرد مرا
- 4 با میدی که مگر طعنه زنان شناسند
شادم از اشک که آغشته بخون کرد مرا
- 5 رسته بودم ز گرفتاری شیرین دهنان
باز لعل تو مقید بفسون کرد مرا
- 6 کم نشد بی لب شیرین تو جان کندن من
وہ کہ این شیوہ ز فرہاد فزون کرد مرا
- 7 ز ازل در دل من بود فضولی غم عشق
فلک آشفته بدینسان نہ کنون کرد مرا

Ü de bu beyit yok. 6

Ü — : CDSM 7a برمن

2a - 15 چون من نیست CDÜM : نیست چو من S || K de bu gazel yok

Bu beyit Ü de yok. 6

— 16 —

- 1 عشق حیران بتان سیمبر دارد مرا
چون بت از حالی که دارم بیخبر دارد مرا
- 2 مردم چشم تو دارد فکر صد آزار دل
هر چه بر دل میرساند در نظر دارد مرا
- 3 نیست از مهر این که خونم را نمی ریزد فلک
از برای روزگاری زین بتر دارد مرا
- 4 ساقیا سرمستیم از نشأه جام تو نیست
اینچنین دیوانه سودای دگر دارد مرا
- 5 بر رهش بندشسته ام چون کودکان چابک سوار
در رسد باجلوه و از خاک بر دارد مرا
- 6 در روم در خانه بندم درش را چون حباب
تا بکی چون باد دوران در بدر دارد مرا
- 7 همچو جام می فضولی چون نریزم اشک آل
آرزوی لعل او خونین جگر دارد مرا

— 17 —

- 1 ساقیا می ده که خرفی ز آن دهان گویم ترا
تا نکرדם مست کی راز نهان گویم ترا
- 2 بس که از حیرت بود هر لحظه ام حال دگر
حیرتی دارم که حال خود چه سان گویم ترا

- 3 کی توانم گفت حوری در لطافت یا ملک
هر چه نتوان دید چون باشد که آن گویم ترا
- 4 ساعتی بر چشمه چشم نمی گیری قرار
زین روش می زبید از سرو روان گویم ترا
- 5 الفت جانرا ثباتی نیست می ترسم ز هجر
جان من از دل نمی آید که جان گویم ترا
- 6 شمع من یاد تو تنها نیست دور از طعنه
می کنم ذکر بتان تا در میان گویم ترا
- 7 تا ز گردون نگذرد شهاب فضولی ناله ات
سک به از من گرسک آن دلستان گویم ترا

— 18 —

- 1 خاک در تو کحل بصر کرده ایم ما
وز هر که جز تو قطع نظر کرده ایم ما
- 2 ما را چه باک در ره عشق تو از رقیب
تدبیر او بآه سحر کرده ایم ما
- 3 خم گشته ایم تا نرباید ز ما فلک
خاکی که از در تو بسر کرده ایم ما
- 4 تا رخنه ز تیغ جفای تو یافتست
از سر هوای غیر بدر کرده ایم ما

Ü de bu beyit yok. 5

K de bu beyit yok. 6

7a شهاب : CDSÜM : هر شب K

1b وز : CDSÜM : از K || هر که : CDKM : هر چه SÜ

K de bu beyit yok. 2

Ü de bu beyit yok. 4

- 5 تا بیشتر برد ز رخت گرد در سجود
رخساره تر بخون جگر کرده ایم ما
- 6 سر نمی دهیم بهر تو مارا مباد سر
که غیر ازین خیال دگر کرده ایم ما
- 7 اول گذشته ایم فضولی ز کام دل
وانگه بکوی عشق گذر کرده ایم ما

— 19 —

- 1 بهار آمد صدایی بر نمی آید ز بلبلها
مگر امسال رنگ دلربایی نیست در گلها
- 2 گل آمد نیست میل سیر گلشن نازنینا را
پریشان کرد گلهای چمن را این تغافلها
- 3 چو رغبت نیست در عاشق چه سود از آنکه محبوبان
بر افروند عارضها بر افشانند کاکلها
- 4 درین موسم چرا دلها مقید نیست در گلشن
مگر زنجیرهای زلف نگشادند سنبلها
- 5 چو غنچه صد گره دارد دل از غم وین غم دیگر
که دوران در گشاد هر گره دارد تعللها

5 a تا بیشتر برد ز رخت گرد در سجود CKDSM : آلوده تا بخاك درت کرد
از سجود Ü

6 b : کر DKSÜM : C (yanlış)

Ü de bu beyit yok. 5

1 b امسال CDSÜM : چسان K (yanlış)

- 6 ازان بگرفت در برآب را گلشن بصد عزت
 که پیدا کرد از اقبال او چندین تجملها
 7 فضولی رهگذار عشقبازی صد خطر دارد
 شروع این طریق صعب را باید تأملها

— 20 —

- 1 روزی که پیش خویش نبینم حبیب را
 دارم هزار شوق که بینم رقیب را
 2 در پیش گل مشاهده خار می کند
 چون رشك مضطرب نکند عندلیب را
 3 دانسته ام که عارضه عشق بی دواست
 بیهوده درد سر چه رسانم طیب را
 4 امید نیست منقطع از وصل دوست لیک
 صبری نمانده است من نا شکیب را
 5 گفتم دل من از ذقت قوتی گرفت
 خندید و گفت منفعت اینست سب را
 6 از خوان وصل یار که فیضیست بی دریغ
 یارب نصیب بخش من بی نصیب را
 7 گفتم جان دهم بتو جانی نداشتم
 دادم فریب آن صنم دلفریب را

6 b کرد CDKSM : کرده Û

2 b - 20 نکند CDSM : بکند Û || K de noktasız

Bu beyit yalnız S de var. 7

8 جز کوی یار نیست فضولی مراد ما
خاك وطن به از همه عالم غریب را

— 21 —

1 تحیر بست در شرح غم عشقت زبانه را
چه گویم بر تو چون ظاهر کنم راز نهانم را
2 بسوز دل ز وصلت چارهء جستم ندانستم
که آتش بيش خواهد سوخت از نزدیک جانم را
3 شدی غایب ز چشم شد دلم صد پاره از غیرت
کز آن هر پارهء جایی رود از پی گمانم را
4 ز غیرت سوخت ای خورشید جانم رحم بر من کن
بهر خاکی میفکن سایهء سرو روانم را
5 رقیبی را سَك خود خواند یارم جای آن باشد
که سوزد آتش این رشك مغز استخوانم را
6 ز ذوق درد و داغش می کند آگه از انست این
که باجان حزن ربطیست، جسم نا توانم را
7 فضولی کی توانم رست در عالم ز رسوایی
مگر در تن کمال ضعف ره بندد فغانم را

8 a جز کوی یار CDKSM : جز خاك كوش Û

21 - 1 a تحیر DKSM : ز حیرت CÛ

3 a از غیرت DSÛM : از غربت C : کو غیرت K

4 a بر من کن SM : کن بر من CDKÛ

5 a یارم جای آن باشد M : یارم جای آن دارد S : یار و جای آن دراد CDKÛ

6 a می کند آگه DKSM : می کند اظهار CÛ

7 a رست SÛM : زیست CDK

— 22 —

- 1 ز آتشین رویی جدا می افکند دوران مرا
چون شرر البته خواهد کشت این هجران مرا
- 2 کاش خون دیده بنشانند غبار هستیم
چند دارد گردباد آه سرگردان مرا
- 3 آنچنین از دیده مردم نمی کردم نهان
گر نبودی جوهر شوق لبث درجان مرا
- 4 از پری رخساره دارم درون دل غمی
و ه که خواهد کرد رسوا این غم پنهان مرا
- 5 تا کجا خواهد شکستم داد باز افکند دور
چرخ چون تیر از کمان ابروی جانان مرا
- 6 پیش خوبان گرییدی گوید رقیب از من چه باك
خوب میدانند در راه وفا خوبان مرا
- 7 بود پنهان درد عشق من فضولی مدتی
کرد رسوا پیش مردم دیده گریان مرا

— 23 —

- 1 از زبانت می رسد هر لحظه آزاری مرا
می خلد هر دم بدل زان برک گل خاری مرا
- 2 می تواند کرد پنهان از رقیب ضعف تن
گر نسازد فاش هر دم ناله زاری مرا

3 a آنچنین : CSM DKÜ

2 a - 23 تن : DKSÜM دل : C

- 3 زار مردم در غم تنهایی و ممکن نشد
این که بیند زاریم یاری کند یاری مرا
- 4 دز حریم الفتم آزاد گانرا راه نیست
من گرفتارم نباید جز گرفتاری مرا
- 5 سوختی ای شمع تا در بزم او ره یافتی
بنده* طور توام آموختی کاری مرا
- 6 هر کجا افتاده ام افکنده فرشی زیر من
نیست در روی زمین جز سایه غمخواری مرا
- 7 چرخ را با من فضولی هست مهری زین سبب
می کند هر دم اسیر ماه رخساری مرا

— 24 —

- 1 کرد عشق ای خون دل درکوی اورسوا مرا
جامه* پوشان که شناسد کسی آنجا مرا
- 2 چند درکوی تو باشد همنشین من رقیب
برق آهم کاش یا اورا بسوزد یا مرا
- 3 کلخنی شد منزلم بی آتش رخسار او
عاقبت بنشانند بر خاک سیه سودا مرا
- 4 وعده* قلم نمی یابد وفایی زان پری
این تغافل می کشد امروز یا فردا مرا

3 a ممکن CDKM : هرگز S ۛ ۛ de bu beyit yok.

4 a الفتم CDKSM : آن صنم ۛ

24 - 4 a وفایی DSM : نشانی Cۛ ۛ K de bu gazel yok ۛ

- 5 یار شمع مجلس هر بی سرو پا می شود
چون نسوزد آتش غیرت ز سرتا پا مرا
- 6 شمع هم می گرید از بی همنشینی شام غم
فی همین کشتست درد بیکسی تنها مرا
- 7 ترك ذوق عاشقی کردم فضولی بعد ازین
فی مرا ذوقیست دنیا را نه از دنیا مرا

— 25 —

- 1 دل زمن مستان نمی خواهم که غم باشد ترا
با وجود لطف بار دل ستم باشد ترا
- 2 کیست یوسف تا ترا مانند باشد در جمال
او مگر از جمله خیل وحشم باشد ترا
- 3 نیست طبع نازکت را تاب شرح درد دل
کی کنم کاری کزان بیم الم باشد ترا
- 4 بیش ازین میسند در دام بلا زارم بکش
گر نباشد عاشق زاری چه کم باشد ترا
- 5 چون حباب می فلك تا چشم برهم می زنی
می زند برهم گر استقبال جم باشد ترا
- 6 ترك عالم کن که در عالم نمی ارزد بغم
گر هزاران گنج بر بالای هم باشد ترا

7 b فی مرا M : فی زمن CDSÜ

1 b - 25 بار دل SM : تو از دل CDKÜ

4 a بکش M : مکش CÜS : K ile D

5 b استقبال M : استقبال KSÜ : اسقلال C || yok beyit de D

- 7 پا منه از حد خود بیرون که هر جا پانی
از ره رفعت فلک خاک قدم باشد ترا
- 8 با فغان و ناله آزدی فضولی خلق را
جا همان به بر سرکوی عدم باشد ترا

— 26 —

- 1 شبی آمد بخوام یار و برد از دیده خوابم را
سبب آن خواب شد بیداری چشم پرآبم را
- 2 ز باد تند ناصح موج دریا بیش می گردد
چه سود از کثرت پندت دل پراضطرابم را
- 3 بتی دیدم روان شد خون دل از دیده ام هر سو
فلک در بزم غم بر سنگ زد جام شرابم را
- 4 درون دل بتیغ شوق شد پرکاله پرکاله
چه داند چیست مضمون هر که نگشاید کتابم را
- 5 نمی خواهم که از خوبان شکایت بر زبان رانم
همان بهتر نرسد هیچکس حال خرابم را
- 6 چوتاری گشته ام از ضعف وضعفم بیش می گردد
فلک هر چند می گرداند افزون پیچ و تابم را
- 7 فضولی نیست امکان وفا در مردم عالم
مدان بیهوده زین جمع پریشان اجتنابم را

7 a که هر جا پانی DKSM : اگر پانی نهی Ū : هر پانی نهی C

26 - 1 a شی CKSŪM : بشی D (yanlıſ)

1 b سبب CDSŪM : شب K (yanlıſ)

— 27 —

- 1 بستی گره از بهر جفا زلف دو تارا
 بر داشتی از روی زمین رسم وفارا
 2 تا بسته مرگان تو گشتیم بغمزه
 زد چشم تو بر هم همه جمعیت ما را
 3 کس نیست که آیین جفا به ز تو داند
 آیا ز که آموختی آیین جفا را
 4 از دایره چرخ کشیدم سر همت
 تا چند کشم منت هر بی سرو پا را
 5 عمریست براهت شده ام خاك كه گاهی
 آبی سوی من بوسه زنم آن کف پا را
 6 هر لحظه بمن میرسد از چرخ بلایی
 دامیست قد خم شده ام مرغ بلارا
 7 گر قصد دل و دین فضولی کند آن بت
 ناصح مده آزار مکن منع خدا را

— 28 —

- 1 فی دل و دین مانند نه صبر و شکیبایی مرا
 رفته رفته جمع شد اسباب تنهایی مرا

1 a - 27 از بهر جفا زلف دو تارا CDKSM : از زلف دو تا باز جفا را Û

2 a کشتیم KSUM : بستیم D : کشته ایم C

7 b مده آزار مکن منع DKM : مکن آزار و مده پند S : مکن آزار مده پند C Û

1 a - 28 فی نه M : نه و نه Û : فی و نی DKS فی و نه C

- چند بر من رو نهد هر جا که باشد محنتی 2
 دل گرفت از صحبت یاران هر جایی مرا
 گر نیندازم نظر بر عارضت از صبر نیست 3
 رشک می آید بدیدارت ز بینایی مرا
 / کرم بمرم با کسی هرگز نگویم درد دل 4
 درد پنهانست بی شک به ز رسوایی مرا
 کرد مستغنی ز فرش خاک و چتر آسمان 5
 در بساط شوق ذوق بی سر و پایی سرا
 سر نمی پیچم ز فرمان تو ای سلطان عشق 6
 بنده* فرمان پذیرم هر چه فرمایی مرا
 قصه* فرهاد و مجنون را فضولی کس نخواند 7
 تا برآمد نام در عالم بشیدایی مرا

— 29 —

- من بغم خو کرده ام جز غم نمی باید مرا 1
 و ز غم ذوق رسد آن هم نمی باید مرا
 گر گریزانم ز خود در دشت عزلت دور نیست 2
 وحشیم جنس بنی آدم نمی باید مرا
 کس نمی خواهم که بینم گر همه چشم منست 3
 اختلاط مردم عالم نمی باید مرا

5b در بساط KSM : وز بساط CDÜ

29 - 1b و ز غم CDKSM : از غم Ü

Ü de 6. beyitle yer değiştirmiş. 5

- 4 ساقیا چون می دهی بخش مرا برخاک ریز
می نمی نوشم دل خرم نمی باید مرا
- 5 می دهد رخت نشاطم را به سیلاب سرشک
بی جمالت دیده پر نم نمی باید مرا
- 6 با سفالی قانعم پر درد درکوی مغان
مسند جمشید و جام جم نمی باید مرا
- 7 با جفای او فضولی از وفا مستغنیم
با جراحت خوشدلم مرهم نمی باید مرا

— 30 —

- 1 نم نماند از تاب خورشید رخت در خاک ما
چون نگرید چون بگرید دیده نمناک ما
- 2 تا ز سوز سینه ما گشت پیکان تو آب
شست گرد غیر را از صفحه ادراک ما
- 3 عاشقی باید چو بت از سنگ و بی باک از جفا
تا کند جویری بکام دل بت بی باک ما
- 4 رام شد شمع که چون آتش سراز ما می کشید
کرد آخر کار خود تأثیر عشق پاک ما

1 b چون نگرید چون بگرید KM : چون بگرید خون بگرید ÜS :

خون بگرید چون نگرید D : خون نگرید خون بکرد G

4 a شمع KSM : شوخی CDÜ

- 5 دل بلای جان بیخود گشت و جسم بیقرار
آتشی افکند عشقت در خس و خاشاک ما
- 6 گشت دل صد پاره و بهر تماشای رخت
کرد هر سو سر برون از سینه صد چاک ما
- 7 کفتمش از خود فضولی را میفکن دورگفت
نیست این صید محقر قابل فتراک ما

— 31 —

- 1 گر سرکویت شود مدفن پس از مردن مرا
کی عذاب قبر پیش آید دران مدفن مرا
- 2 چند باشم در جدل باخود ز غم ساقی بیار
شیشه می تا رهاند ساعتی از من مرا
- 3 دوست چون می خواهم رسوا ندارم چاره
می شوم رسوا چه باک از طعنه دشمن مرا
- 4 ز آتش دل چون نمی سوزد روان گویا که هست
استخوانهای بدن فانوس و ش زاهن مرا
- 5 کام من معنیست فی صورت زیوسف طلعتان
من نه یعقوبم چه ذوق از بوی پیراهن مرا
- 6 خنده دارند بی پروا ز آسیب خزان
چون نیاید گریه بر گلهای این گلشن مرا

7 رفت جان از تن برون تن شد فضولی خاک ره
عشق او شد آفت جان و بلای تن مرا

— 32 —

- 1 بدل از گل‌عداری خار خاری کرده ام پیدا
بحمدالله نیم بی کار کاری کرده ام پیدا
- 2 درین گلشن چو گلبن از جفای گردش گردون
بسی خون خورده ام تا گل‌عداری کرده ام پیدا
- 3 بخون دیده ودل کرده ام صیدسک کویش
سک صیدم درین صحرا شکاری کرده ام پیدا
- 4 بگرداب سرشک افتاده ام در دورگیسویش
چه بالك از فتنه دوران حصاری کرده ام پیدا
- 1 بمن بسپرده پنهان گلرخان نقدغم خود را
میان گلرخان خوش اعتیاری کرده ام پیدا
- 6 خیالت همدم و همراز من بس روز تنهایی
ز تو مستغنم غیر از تو یاری کرده ام پیدا
- 7 فضولی درد دل با سایه می گویم نیم بیکس
بحمدالله که چون خود خاکساری کرده ام پیدا

Ü de bu beyit yok. 7

32 - 4 دور کیسویش CM : دور کیسویت DS : دوری کویت KÜ

6 a همراه CDSÜM : همراه K

— 33 —

- | | |
|-----------------------------------|---|
| تا بوده ایم همدم غم بوده ایم ما | 1 |
| غم را ملازم همه دم بوده ایم ما | |
| غم را زمن نبوده جدایی مرا زغم | 2 |
| هر جا که بوده ایم بهم بوده ایم ما | |
| پیش از وجود با غم لعل تو عمرها | 3 |
| همراز تنگنای عدم بوده ایم ما | |
| تا بر کمان ابروی تو بسته ایم دل | 4 |
| دایم نشان تیر ستم بوده ایم ما | |
| هرگز نگشته است کم از ما بلای تو | 5 |
| يك لحظه بی بلای تو کم بوده ایم ما | |
| هر جا نهاده ایم قدم در ره نیاز | 6 |
| افتاده تر ز خاک قدم بوده ایم ما | |
| یکدم نبوده ایم فضولی بکام دل | 7 |
| پیوسته مبتلای الم بوده ایم ما | |

— 34 —

- | | |
|--|---|
| نشان تیر آهم گشته ای آسمان شبها | 1 |
| ترا بر سینه پیکانهاست هرسو نیست کوکبا | |
| دل بیخود درون سینه دارد فکر زلفینت | 2 |
| بسان مرده کش مونس قبرند عقربها | |
| خطست آن یا برآمد دود دل از بس که محبوبان | 3 |
| زدند آتش بدلها در زنخدانها و غبغبها | |

2 a - 34 فکر DKSM : میل CÜ

3 a خطست آن یا برآمد دود دل از بس که محبوبان CDSUM : خطست این تا

برآمد دود دل از بس که محرومان K

3 b در KM : از CDSÜ

- 4 جفا را از معلم یاد می گیرند محبوبان
 ز مکتبهاست فریادم که ویران باد مکتبها
- 5 ز خاك رهگذر هر ذره را شهنشوارى دان
 كه بر دل داغها دارد ز نقش نعل مركبها
- 6 فكندى عكس در مى گشت رشكم زانكه مى ترسم
 نهى لب بر لب ساغر رسائى بر لب لبها
- 7 چه شد يارب كه در شهبای تنهایی نمی یابد
 فضولى كام دل هر چند می خواهد بیارها

— 35 —

- 1 نه از عارست گران مه نیارد بر زبان مارا
 چه گوید چون پرسد نیست چون نام و نشان مارا
- 2 فلك چنگیست خم ما ناتوانها تارهای او
 رضای دوست مضربی که دارد در فغان مارا
- 3 با فغان ظاهر موز ضعف پنهان وه که سودایت
 به بی نام و نشانی کرد رسوای جهان مارا
- 4 چه می پرسی ز احوال درون در آتش عشقت
 سیه ماریست مغز سوخته در استخوان مارا

7 a نمی یابد DM : نمی تابد S : نمی یابد K : نمی آید C || Ū de bu misra eksik

35 - 1 a کر CDSM : اگر Ū

3 a ظاهر موز ضعف CDM : ظاهر و وز ضعف Ū : ظاهر و در ضعف پنهان

چون کنم یارب S : ظاهر در ضعف K

8 b CDKSM که Ū

- 5 طبیب در علاج درد دل ماهر شدی اما
 چه حاصل ز آنکه گشتی از خطا در امتحان مارا
 6 ز خاک آستانش روی ما مشکل که برگردد
 اگر مانند اختر سر رسد بر آسمان مارا
 7 فضولی هست نقد جان و تن نذر بتان مارا
 که گرداند خدا شرمنده روی بتان مارا

— 36 —

- 1 از انرودوست می دارم خط رخسار خوبانرا
 که بهر الفت ایشان سبب دانسته ام آنرا
 2 جفاها می کشیدم بنده آن خط مشکینم
 که بر من کرد ظاهر صد هزاران لطف پنهانرا
 3 کنون دل می تواند کرد سیر باغ رخسارش
 که پوشید آن خط مشکین سر چاه ز نخلد انرا
 4 از آن خط معنبر هر سر مویی زبانی شد
 صلاهی خوان وصلش داد دلهای پریشانرا
 5 نمی سوزد دلم را با جفا تا گردد خط پیدا
 شب آمد کرد زایل گرمی خورشید رخسار انرا
 6 ز خط مصحف رخسار او ای دل مشو غافل
 گر این آیت مسلمان ساخته آن نا مسلمانرا

5 b از خطا در امتحان DKSM در خطایی امتحان U : در خطا از امتحان C

2 a جفاها DKSM : جفای CU

فضولی نیست غیر خط رخسار پری رویان
طلسمی کاشنا با هر پری می سازد انسانرا

7

— 37 —

ای آنکه آفت دل و جان وتنی مرا
من دوستم ترا تو چرا دشمنی مرا

1

ای جان چه شود زآنکه کنم میل زیستی
چون مهربان نه تو که جان منی مرا

2

یوسف قرار قیمت خویش از زمانه یافت
ای در بی بها تو از او احسنی مرا

3

شمع من آتشی تو ز تو دوریم مباد
زیرا حیات بخش دل روشنی مرا

4

مانند شمع سوخته حسرت توام
با آنکه صبح وش سبب مردنی مرا

5

من لاله بهار غم شبنم تویی
ای گوهر سرشک که در دامنی مرا

6

در عشق جز تو نیست فضولی حسود من
معلوم می شود که ریک فنی مرا

7

— 38 —

گلرخا نوش لب سیم برا سرو قدا
ما بدا قبلک ما فیک من الحسن بدا

1

37 - 2 a جان CDKUM : دل S || زیستی SM : زیستن CDKÜ

3 a خویش DKM : خود CÜS

6 b در DKSM : تر CÜ

- ۲ من نه اینم که دهم غیر ترا در دل ره
اكره الشرك فلا اشرك ربی احدا
- ۳ در راه عشق بتان بود تردد دشوار
کیف لا احد من سهل امری وهدا
- ۴ ذوق عشقت که ز روز ازلم همراه بود
طاب لی یجعلہ الله رفیقی ابدا
- ۵ گم شدم در طلب کعبه مقصود ای خضر
بمن گم شده راهی بنا بهر خدا
- ۶ نقد جان نیست روا صرف شود بی وجهی
بنا بهر خدا روی که سازیم فدا
- ۷ چند پرسی که چه شد حال فضولی بی من
چه شود حال کسی کز تو فتادست جدا

— 39 —

- ۱ گر نباشد قید آن گیسوی خم بر خم مرا
کی بصد زنجیر بتوان داشت در عالم مرا
- ۲ با خیال آن پری خو کرده ام ناصح برو
خوش نمی آید ملاقات بنی آدم مرا
- ۳ نه منم بی غم نه غم بی من دمی ایزد مگر
آفرید از بهر من غم را و بهر غم مرا

38 - 2 a اینم KM : آنم DSÜ || ره CKSM : راه Ü || D de bu beyit yok

7 b کز تو فتادست جدا DKSM : کز بود از دوست جدا CÜ

39 - 1 b داشت DKSM : بست CÜ

- بی لب میگون آن گلرخ نمی یابم فرح 4
 گر شود جمشید ساقی می زجام جم مرا
 گرچه دارم جسمی از سودای زلفت ناتوان 5
 من هلال اوج سودايم نه بینی کم مرا
 کو ستمکاری که از غم بردلم داغی نهد 6
 دل گرفت ای همنشین از خاطر خرم مرا
 ناله دارد فضولی درد سر می آورد 7
 روز تنهایی نمی خواهم شود همدم مرا

— 40 —

- هیجگه بر حال من رحمی نمی آید ترا 1
 می کشی مارا مگر عاشق نمی باید ترا
 می شود آتش زباد افزون چه باشد گر مدام 2
 حسن روز افزون ز آه من بیفزاید ترا
 گرز من در خاطر پاکیزه داری اضطراب 3
 من شوم آواره تا خاطر بیاساید ترا
 چرخ می داند که در من تاب دیدار تو نیست 4
 زین سبب هرگز نمی خواهد که بنماید ترا
 بسته خود را بآن شاخ گل ای دل غنچه وار 5
 تا نکردی دور ازو آن به که نگشاید ترا

7 a دارد DKSM : داری CÜ

40 - 1 a هیچک بڑ حال من رحمی CDFSÜM : هیچکه رحمی بحال ما K ||
 F nüshası buradan başlıyor.

2 a آتش DFKSM : عاشق CÜ

- 6 در جفا و در وفا ای مه نداری اختیار
نشأه حسن است حاکم تا چه فرماید ترا
- 7 می نهی سر بر ره آن مه فضولی دم بدم
زین شرف شاید که سر بر آسمان ساید ترا

— 41 —

- 1 چون شمع سوخت آتش محنت تن مرا
غم پاره پاره ساخت دل روشن مرا
- 2 بر من بسوخت در غم عشقت دل رقیب
شادم که غم بسوخت دل دشمن مرا
- 3 واجب شد اجتناب من از ماه پیکران
چون فرض کرده اند بخود کشتن مرا
- 4 مردم بداغ لاله رخان گریهای ابر
خواهم که لاله زار کند مدفن مرا
- 5 سویم نمی کند الم بی کسی گذر
تا غم شناخت است ره مسکن مرا
- 6 عمریست کز لباس تعلق مجردم
نگرفته است دست غمی دامن مرا
- 7 از غم مرا نماند فضولی ره گریز
بگرفت سیل تفرقه پیرامن مرا

— 42 —

- 1 این که در سر هوس آن قد رعناست مرا
فیض خاصیت که از عالم بالاست مرا

- 2 اثر نور الهیست که در دل دارم
این که پیوسته نظر بر رخ زیباست مرا
- 3 بخود از عشق نه من خواسته ام رسوایی
آنکه این جنبش ازو خواست چنین خواست مرا
- 4 نشأه عاشقیم حاصل این عالم نیست
عالمی هست که این نشأه از آنجاست مرا
- 5 من میان بسته زنار نه امروز شدم
ز ازل شوق بتان در دل شیدااست مرا
- 6 غرق خونابه دل کرد مرا این حیرت
که چرا صنع بدین رنگ بیاراست مرا
- 7 باز این فکر فضولی قد من کرد کمان
که چرا کرد قضا با قد خم راست مرا

— 43 —

- 1 چشم بگشادم ببالایت بلا دیدم ترا
بیخودم کردی نمی دانم کجا دیدم ترا
- 2 از تو در طفلی جفا می دیدم اما اندکی
در جوانی محض بیداد و جفا دیدم ترا
- 3 بیوفایی را نه امروز از کسی آموختی
ماه من روزی که دیدم بیوفا دیدم ترا

42 - 3 b آنکه این FM : اینکه آن CDKÜS

4 a که این DFKSM : ازین CÜ

4 b عالمی هست CDFKSM : عالمی است Ü

5 a بست زنار DFSÜM : بست ز زنار C || K de bu beyit yok

- 4 کاشکی هرگز نمی کردم گذر سوی درت
دوش با بیگانه چند آشنا دیدم ترا
- 5 ای دل ظالم اسیر دام زلف او شدی
شکر لله در بلایی مبتلا دیدم ترا
- 6 ای رقیب از دیدنت هرگز مرا ذوقی نشد
غیر این ساعت که از جانان جدا دیدم ترا
- 7 گر نه عاشق چه می گشتی بچشم اشکبار
بر سر کویش فضولی بارها دیدم ترا

— 44 —

- 1 سویم شب هجران گذری نیست کسی را
بر صورت حالم نظری نیست کسی را
- 2 کس نیست که از تو خبری سوی من آرد
مردم من ازین غم خبری نیست کسی را
- 3 نگذاشت اثر در رهت از هستی من غم
در دل ز غم من اثری نیست کسی را
- 4 گر محنت من نیست کسی را بجای نیست
مثل تو بت عشوه گری نیست کسی را
- 5 ای شوخ جفا پیشه وفا ورز و گرنه
آزردن و کشتن هنری نیست کسی را

43 - 5 a ظالم M : خودکام CDFSÜ || 4. ile 5. beyit K de yok

44 - 4 b بت CSM تی DFKÜ || 3. ile 4. beytlerin yeri değişik F de

6 b غیر این DFM : غیر ازین CKSÜ || 5. beyitle 6. beytin Ü de yerleri değişiktir.

- 6 آتش بجگرها زده عشق تو و حالا
تا عشق تو ورزد جگری نیست کسی را
- 7 از ترك تعلق مكن اندیشه فضولی
در راه تجرد خطری نیست کسی را

— 45 —

- 1 برباد مده سلسله مشك فشان را
مگشای زیبوند تم رشته جان را
- 2 راز تو نهانست مرا در دل و ترسم
چشم ترم اظهار کند راز نهان را
- 3 رخساره بهر کسی منها فتنه مینگیز
از هم مگشا رابطه نظم جهان را
- 4 آه از دل شیدا که سراسیمه اویم
در عاشقی ما چه گناهست بتان را
- 5 ای کاش دلم خون شود از عشق بر آیم
تا چند کشم محنت هر غنچه دهان را
- 6 ای بخت بخاك در آن گلرخم افکن
مگذار که در خاك کشم حسرت آنرا
- 7 بریاد خطش اشك روان ساز فضولی
زان سبزه تر قطع مكن آب روان را

— 46 —

- 1 رسم زهد و شیوه تقوی نمی دانیم ما
عشق می دانیم و بس اینها نمی دانیم ما

- 2 نیست مارا در جهان با هیچ کاری احتیاج
هیچ کاری غیر استغنا نمی دانیم ما
- 3 ما نمی گوئیم کاری نیست غیر از عاشقی
هست صد کاری دگر اما نمی دانیم ما
- 4 شیوهٔ تقلید و رسم اعتبار از ما مجو
کار و بار مردم دنیا نمی دانیم ما
- 5 هر چه غیر از عشق یار ولذت دیدار اوست
زاهدا بالله مجو از ما نمی دانیم ما
- 6 مظهر سر حق و آئینهٔ گیتی نما
جز می صاف و رخ زیبا نمی دانیم ما
- 7 گفتم ای گلرخ فضولی مرد در کوی تو گفتم
کیست او در کوی ما او را نمی دانیم ما

— 47 —

- 1 نهفتن در دل و جان درد و داغ آن پری و شر را
توانم گر توان پوشید با خاشاک آتش را
- 2 ز سینه آه حسرت می کشم چون تیر از ترکش
که کی سازد تپی بر سینه ام آن ترک ترکش را
- 3 منقش گشت رخسارم بخون چون لاله زار آن به
که مالم بر کف پای تو رخسار منقش را
- 4 دلا زهد ربایی هیچکس را خوش نمی آید
شعار خود مکن بهر خدا این وضع ناخوش را

3b کاری FKSUM : کار CD

47 - 1a درد و داغ آن CDKUM : داغ عشق آن S : دل جان درد داغ F (yanhs)

- 5 شبی دیدم که در زلف تو دل سرگشته می گردد
نمی دانم چه تعبیرست این خواب مشوش را
- 6 گاهی جورست و گاه کم التفاتی کار آن بدخو
بدور او بلا کم نیست عشاق بلاکش را
- 7 فضولی چند در بند جهات مختلف مانی
زغم بگذار تا برهم زند ضعف تو هرشش را

— 48 —

- 1 عشق مضمون خط لوح جبین است مرا
سر نوشت از قلم صنع همین است مرا
- 2 روی بر راه سلك کوی تو سودن صدره
بهتر از سلطنت روی زمین است مرا
- 3 ترك کوی تو نمی گیرم اگر می میرم
روضه کوی تو فردوس برین است مرا
- 4 در ره عشق تو گر بیدل و دینم چه عجب
چشم مست تو بلای دل و دین است مرا
- 5 بگمانی که شود وصل میسر یانه
زار مردن بعم هجر یقین است مرا
- 6 می دهم جان با میدی که مگر دور شود
غم هجر تو که در جان حزین است مرا
- 7 داغ دل گشت فضولی سبب سلطنتم
که از و ملك جنون زیر نگین است مرا

— 49 —

- ۱ هست می گویند خالی آن غدار آل را
چشم کی برداشتم زابرو که بینم خال را
- ۲ چشم بگشادی ندیدم مرغ دل را جای خود
غالباً شد صید آن شها ز مشکین بال را
- ۳ ای بهر نوك مرّه برده دلی در خواب او
جمع کن يك لحظه دلهای پریشان حال را
- ۴ هفته شد دیدن آن مه نشد روزی مرا
آه اگر زین گونه در غم بگذرانم سال را
- ۵ گفتمش با قد خم زان خال دور افتاده ام
گفت با کی نیست گر نقطه نباشد دال را
- ۶ با تو خوش حالیم در دشت جنون ای دود آه
کم مفرما از سرما سایه اقبال را
- ۷ می جهد چشم فضولی وین ز موج اشك نیست
غالباً می بینم آن رخسار فرخ فال را

— 50 —

- ۱ شد بدیدار تو روشن دیده خونبار ما
یاقت از وصل تو مرهم سینه افکار ما
- ۲ بی تردد دولت وصل تو ما را شد نصیب
به که غیر از شکر این نعمت نباشد کار ما

2 b آن شهباز CFKSÜM : آن که باز D (yanlıŝ)

3 a او M (yanlıŝ) : رو CDFKSÜ

1 a - 50 بدیدار DFKSÜM : ز دیدار C

- 3 همدم ما بود غم درد سر از ما کرد کم
غالباً. دلگیر شد از گریه بسیار ما
- 4 دور گردون بر مراد خاطر ما شد مگر
رحمی آمد چرخ را بر ناله‌های زار ما
- 5 آسمان دارالشفای عافیت را در گشود
رو نهاد از درد در صحت دل بیمار ما
- 6 بعد ازین مارا زدوران فلک خوفی نماند
دست دوران فلک کوتاه شد از آزار ما
- 7 حمدلله بر فروغ صبح دولت یافت ره
در شب محنت فضولی دولت بیدار ما

— 51 —

- 1 باز خونبارست مرثگانم نمی دانم چرا
اضطرابی هست در جانم نمی دانم چرا
- 2 عالمی بر حال من حیران و من بر حال خود
مانده ام حیران که حیرانم نمی دانم چرا
- 3 روزگاری شد که بد حال و پریشانم ولی
بس که بد حال و یشانم نمی دانم چرا
- 4 یار می دانم که می داند دوا می درد من
لیک می گوید نمی دانم نمی دانم چرا
- 5 فی وصالم می رهاند از مصیبت فی فراق
در همه اوقات گریانم نمی دانم چرا

4b - 50 آمد CDKSÜM : آید (yanlıq) F

5a - 51 فی فی CDKSÜM : فی F

- 6 نیست کاری کاید از من هر طرف بی اختیار
می دواند چرخ گردانم نمی دانم چرا
7 درد خود را گرچه می دانم فضولی مهلك است
فارغ از تدبیر درمانم نمی دانم چرا

— 52 —

- 1 درد رسوائی نخواهد داشت درمان ای طیب
خویش را رسوا مکن مارا مرنجان ای طیب
2 هست بهبود تو در ترك علاج درد من
چون ندارد فکر بهبود من امکان ای طیب
3 خون گشودن از ترك تن چیست گرداری مدد
شوق لعلش را برون آر از ترك جان ای طیب
4 هیچ شربت نیست بهر دفع سودايم مفید
غیر یاد وصل و ذکر لعل جانان ای طیب
5 می کشی از غم مرا ظاهر بکن بهر خدا
درد پنهان مرا پیش رقیبان ای طیب
6 من نمی خواهم که این درد دل پنهان من
بر تو هم ظاهر شود از تو چه پنهان ای طیب
7 کشته است از غصه مانند تو صد بیدرد را
چاره* درد فضولی نیست آسان ای طیب

52 - 2 a - بهبود CDFSÜM : بهبودی K (yanlıŝ)

4 b غیر یاد وصل CDFSÜM غیر وصل یار و K

— 53 —

- 1 غمت در سینه ام جا کرد چون بیرون شود یارب
و گر ماند چنین حال دل من چون شود یارب
- 2 نمی خواهد شبی گیرم قراری بر سر کویش
بلای بی قراری روزی گردون شود یارب
- 3 جدا زان لعل میگون نیست کارم غیر خون خوردن
بخون خوردن مرا آموخت این دل خون شود یارب
- 4 مرا گفتی که از من شاد خواهد شد دلت روزی
ندارم صبر گر خواهد شدن اکنون شود یارب
- 5 فلک در نا مرادی تا بکی جانم بلب آرد
مرادم کی میسر زان لب میگون شود یارب
- 6 نمی خواهم که از من تنگدل گردد رقیب او
اگر خواهد دلم محزون شود محزون شود یارب
- 7 فضولی قدر درد دل چه می دانند بی دردان
مرا ذوقیست با این درد دل افزون شود یارب

— 54 —

- 1 مرا ای شمع میل گریه شد در هجر یار امشب
تو بنشین گریه دلسوز را با من گذار امشب

53 - 1 a چون CM : جان DFKS : و جان Ü

2 a نمی خواهد CDKSM : نمی خواهم FÜ

3 b این دل CFKSÜM : یارب D

54 - 1 b دلسوز DFKSÜM : جانسوز C Ahdi Tez.

- 2 بیاد شمع رویش خواهم از سر تا قدم سوزم
بروای اشك آب از آتش من دوردار امشب
- 3 فکندی وعده قتلم بفردا لیک می ترسم
که دیرآید سحر من جان دهم درانتظار امشب
- 4 نهان از خالق دارم عزم کویش حسبۀ لله
مرا رسوا مساز ای ناله بی اختیار امشب
- 5 مرا در گریه امروز نقد اشك شد آخر
نمی دانم چه سازم گر رسد یارم نثار امشب
- 6 متاع خواب را بر بوده اند از مردم چشم
مگر بخت بدافکنندست سوی من گذار امشب
- 7 فضولی را قراری بود شبها بر سر آن کو
چورانندی از سرکویت کجا گیرد قرار امشب

— 55 —

- 1 گر گریزم دم بدم بر آتش دل دیده آب
بر چنین سوزی که دل دارد کی آرد سینه تاب
- 2 بگسل ای سایه ز من تابی نداری بر جفا
می گریزی بر تو گر تیغی کشد آن آفتاب

2 b اشك آب KM : اشك وآب CDFSÜ

4 b مساز DFKSÜM : مکن C

5 a آخر CFKSÜM : یارب D

5 b رسد CFKSÜM : رشد D (yanlış)

2 b - 55 بر تو کر SM : کر بنو CDFKÜ

- تا نبیند آفتاب عارضش را سایه ام 3
 از حسد خود را میان این و آن کردم حجاب
 در نقاب آن روی و من با آه دل در حیرتم 4
 در میان این دو آتش چون نمی سوزد نقاب
 نیم بسمل کرده و دامن ز خونم می کشد 5
 من از او در اضطرابم او ز من در اجتناب
 آتش است آن شوخ و من شمع شبستان بلا 6
 گر رود میرم گر آید سوزدم با صد عذاب
 سوخت آهم چرخ را من می خورم خوناب ازو 7
 نیست جز خونابه آتش را نصیبی از کباب
 مردم چشم فصولی شد سیه پوش از عزا 8
 غالباً شد کشته تیغ سهر در دیده خواب

— 56 —

- نیست تا صبح بجز فکر تو کارم همه شب 1
 کارم اینست جز این کار ندارم همه شب
 همه روزم شده شب اختر آن شها اشك 2
 آه ازین درد چسان اشك نبارم همه شب
 لطف كن يك شب و در كلبه بن گیر قرار 3
 تا بدانی كه چرا نیست قرارم همه شب

4 b نقاب : CDKÜM : شاماب S

4. ve 5. beyitler CDKÜ de yok.

8 a عزا : DKSÜM : غزا (yanlıs) C

8 b سهر : CDSM : سپهر Ü : سحر F doğru || کشته سهر تیغ او K

- 4 تا ندانند که من بهر تو می نالم و بس
 بفرغان از همه کس ناله برارم همه شب
- 5 تا ز من پیش تو گویند حکایت همه روز
 هیچ کس را بفراغت نگذارم همه شب
- 6 بامیدی که اگر بشنود آن ماه شبی
 ز فلک می گنرد ناله زارم همه شب
- 7 شب تنهایی من نیست فضولی بی تو
 شمع بزمست خیال رخ یارم همه شت

— 57 —

- 1 تندست یار و بی سببی می کند غضب
 دارد غضب همیشه بعشاق زین سبب
- 2 مطلوب را چو نیست مقام معینی
 هرگز نمی رسد بنهایت ره طلب
- 3 معلوم میشود که ندارد مذاق عشق
 او را که از حرارت می می رسد طرب
- 4 کام از لببت چگونه بیابند جان و دل
 دل می رسد بجان ز تو جان می رسد بلب

56 - 5a تا ز من پیش تو گویند SM : تا ز من پیش نکونید CDFÜ : تا ز من پیش
 بکونید K

6a اگر M : مکر CDFKSÜ

7a بی تو M : بی نور CDFKSÜ

57 - 1b زین SM بی CDFKÜ

3b او را که FKM : هر کر CSÜ || D de Lu keyit yok

- 5 تو چشمهٔ حیاتی و ما ظلمت فنا
از ما هوای وصل تو امریست بس عجب
- 6 ما طالب تو و تو گریزان ز قرب ما
انیست کار ما و تو پیوسته روز و شب
- 7 الفت میان ما و تو بسیار مشکل است
تو در پس حجابی و ما در ره ادب
- 8 چون غیر ممکن است فضولی وصال دوست
بیهوده چند در طلبش میکشی تعب

— 58 —

- 1 ای همه دم بزم تو جای رقیب
بهر تو ناچار لقای رقیب
- 2 امر محالست مرا از تو کام
کام تو چون هست رضای رقیب
- 3 جور و جفای تو برای منست
مهر و وفای تو برای رقیب
- 4 بر سر کوی تو گذر می کند
چون نهم روی بپای رقیب
- 5 دیدن هر واقعه سهل است لیک
سخت بلایست بلای رقیب

57 - 7 b ادب : CDFSÜM : طب K .

8 a وصال : DFKSÜM : رضای C .

8 b بیهوده : CFKSÜM : پیوسته D || 8b تب : CDFKSM : طلب Ü .

- 6 زندگی اهل دل از وصل تست
وصل تو موقوف فنای رقیب
7 صبر و قرار تو فضولی کم است
کتر از آن مهر و وفای رقیب

— 59 —

- 1 کی توانم رست در کویت ز غوغای رقیب
می کند فریاد سک هر گه که می بیند رقیب
2 وصل می خواهم ولی مشکل که بندد صورتی
نیست اهل درد را از خوان وصل او نصیب
3 آتشی از شوق گل در دل ندارد غالبا
چون نمی سوزد قفس را ناله‌ای عندلیب
4 می نهد بر دست من دست از پی تشخیص لیک
کی علاج درد من می آید از دست طیب
5 ای که دم از دولت قرب سلاطین می زنی
نیست ممکن این که آزاری نبینی عنقریب
6 گه دل از جان می کند او را نهان گه جان زدل
نیست آن گل چهره در هر جا که باشد بی رقیب
7 نیست مقصود دل بیچاره غیر از وصل یار
فاستجب ما قد دعا عبد ضعیف یا مجیب
8 چند می پرسی فضولی بر که واله گشته
والهم کی می رسد بر خاطر نام حبیب

58 - 7 a صبر و قرار تو DFKÜM : صبر و قراری تو S : صبر و قرار از تو C .

59 - 1 a رست CDKSÜM : رفت F || غوغا CDKSÜM : شوفا F .

K de bu beyit yok. 3

— 60 —

- 1 قرآن صفات جاه و جلال محمد است
احکام شرع شرح کمال محمد است
- 2 اخبار انبیا که سراسر شنیده
یک یک بیان حسن خصال محمد است
- 3 آن کاف و نون که اصل وجودست خلق را
کاف کمال و نون نوال محمد است
- 4 مدّی که بر سر الف آدمست تاج
مضمون میم و معنی دال محمد است
- 5 زیب صحیفه ازل و نسخه ابد
از نقطهای دانه خال محمد است
- 6 سیاح درک باصره عقل کی رسد
جایی که جلوه گاه جمال محمد است
- 7 از دور نیست کار فضولی بانتظام
از دولت محمد و آل محمد است

— 61 —

- 1 جانم در آن آرزوی وصال محمد است
چشمم در انتظار جمال محمد است

60 - 3 a خلق را CDFSÜM : نطق را K .

5 b از نقطهای دانه خال M : نقش خیال نقطه خال S : انس خیال و نقطه

خال CDK : انس خیال نقطه خال FÜ .

6 a درک باصره SM : درک و باصره CDFKÜ .

6 b جلوه گاه جمال DFKSÜM : جلوه ز جمال G .

- 2 قدم خمیده چون فلک از جور دور نیست
از شوق روی ماه مثال محمد است
- 3 جسم ضعیف چون مه نویست از فلک
بر یاد ابروی چو هلال محمد است
- 4 این داغهای تازه که بر سینه منست
از اشتیاق دانه خال محمد است
- 5 شایسته احاطه تملیک غیر نیست
ملک دلم که وقف خیال محمد است
- 6 آینه دار طوطی نطقم هر آینه
اندیشه صفات کمال محمد است
- 7 کردست مهر غیر فضولی ز دل برون
تا عاشق محمد و آل محمد است

— 62 —

- 1 ماد من نخل قدت سرو خرامان منست
سرو من ماه رخت شمع شبستان منست
- 2 می کند حال مرا هجرتو بد وصل تو خوش
هجرتو درد من و وصل تو درمان منست

61 - 2 a از جور دور نیست FM : از دور نیست دور CDSÜ || Buradan itibaren
K de bazı gazeller yok.

6 a آینه دار CFSÜM : آینه وار D .

- 3 دل اسیر قد و جان مست می لعل تو شد
قامتت کام دل و لعل لب جان منست
- 4 دور بادا قد جانان من از چشم بدان
سرو گلزار نکویی قد جانان منست
- 5 گفتم ای شمع بتان جای دلم دام بلاست
گفت کان دام بلا دور ز نخدان منست
- 6 پرده از راز دل زار من افتاد و سبب
چشم گریان من و چاک گریان منست
- 7 برد آرام فضولی قد آن سرو روان
گرچه آرام دل زار پریشان منست

— 63 —

- 1 بهر صید آن ترك بد خو بر سمند کین نشست
باز خواهد شد عنان صبر صد مسکین زدست
- 2 دید چون لطف جمالت باز برهم زد زرشک
نقش بند دهر در گلزار هر آیین که بست
- 3 گر خورد خونابه دل بریاد لعلت دور نیست
باده پندارد اگر آبی دهی رنگین به مست
- 4 پرده افکندی ز عارض ماه را تایی نماند
چین گشادی زلف را بازار مشک چین شکست

K de bu gazel yok - 63

F de bu beyit yok || CÜ : 3 a خونابه : DSM

(eksik) D زلف را : CFSÜM 4 b

- 5 تیشهٔ فرهاد بهر کوه کنند بس بود
شعلهٔ کو آتش او در غم شیرین بجست
6 نیست عالم را ثباتی پیش اهل اعتبار
هست برآب روان نقش حبایی این که هست
7 من نه تنها باختم در راه آن بت نقد دین
زان بت بی دین فضولی هیچ اهل دین نرست

— 64 —

- 1 صیقل آینهٔ دلها نم چشم ترست
هرکرا نمناک تر دیده دلش روشنترست
2 روز نومیدی مراد از قطره‌های اشک جو
رهبر گم گشتگان در ظلمت شب اخترست
3 گریهٔ کن آب چشمی ریز گر صاحب دلی
کآدمی بی اشکی واهی درخت بی برست
4 دل که مملو از هوای دوست باشد چون حباب
جلوه اش بالای دریای سپهر اخضرست
5 چهرهٔ زردی نما در عشق کین رنگ لطیف
کار سازیهای بازار محبت را زرست

6 b - 63 حبابی CFSÜM : حباب D (yanlıq).

7 a دین FSM : جان CDÜ (yanlıq).

K de bu gazel yok - 64

1 b دلش روشنترست DFSÜM : دل روشنترست C.

3 a کر CSFÜM : کر D (yanlıq).

3 b آمی SM : آبی CFDÜ (yanlıq).

- 6 شمع گر پرورد آتش را سزای خویش یافت
نیست خالی از ندامت هر که دشمن پرورست
- 7 چون حباب از اشك جابر آب دارد متصل
تافضولی را هوای سرو قدت در سرست
- 65 —
- 1 عمر دراز من که پریشان گذشته است
در آرزوی گیسوی جانان گذشته است
- 2 ذوق وصال اگر نشناسیم دور نیست
اوقات ما همیشه بهجران گذشته است
- 3 داریم آتشی ز تو در دل که سوختست
غیر تو هر که در دل سوزان گذشته است
- 4 در دل گذشته است خیال اجل مرا
هر جا که ذکر غمزه، جانان گذشته است
- 5 بگذر طبیب از سر درمان درد من
بیمار درد عشق ز درمان گذشته است
- 6 هر دم بناوڪ تو که در جان گرفته جا
دل میل می کند مگر از جان گذشته است
- 7 زاهد ز ما مجو سرو سامان که مست عشق
ز اندیشه، بی سرو سامان گذشته است
- 8 افغان ز چرخ گر گذرانی چه فایده
چون کار تو فضولی از افغان گذشته است

. F — : CDSÜM 7 a جاب

K de bu gazel yok - 65

. D 3 b غیر تو CFSÜM : غیر از تو

. D — : CFSÜM 7 b بی

. CDFÜ 8 a کر SM : اگر

. D — : CFSÜM 8 b از

— 66 —

- ۱ ای دل بسی ز محنت هجران نمانده است
خوش باش کین معامله چندان نمانده است
- ۲ جان را ز بیم هجر بجانان سپرده ام
هجری میانه من و جانان نمانده است
- ۳ از اشك چشم تر زده آبی بر آتشم
سوزی که داشت سینه سوزان نمانده است
- ۴ امید و آری که دل از یار داشت هست
اندیشه که بود ز حرمان نمانده است
- ۵ شکر خدا ز درد سرم رسته اند خالق
در من ز ضعف طاقت افغان نمانده است
- ۶ دوران نموده است مداری بکام دل
دل را شکایت از غم دوران نمانده است
- ۷ حیران آن جمال نه چشم منست و بس
چشمی نمانده است که حیران نمانده است
- ۸ جان دادم بمرده وصل تو آرزوست
با آنکه در فراق توام جان نماند است
- ۹ دارم فضولی از غم عالم فراغتی
گویا دلی که بود مرا آن نمانده است

K de bu gazel yok - 66

2 a سپرده ام SM : سپرده ایم CFDÜ .

Bu keyit CDÜ de yok. 6

8 a آرزوست CSÜM : از رواست DF (yanlıq) .

— 67 —

- 1 پیش عاقل قصهٔ دردمن و مجنون یکیست
اختلافی در سخن باشد ولی مضمون یکیست
- 2 داغ دلرا خواستم مرهم رساندی ناوکی
غالباً پنداشتی داغ دل پر خون یکیست
- 3 شرط حسنست آن که طاق آن خم ابرو دو تاست
رسم خطست این که خال آن لب میگون یکیست
- 4 جای سرو قامتت در جان نمی گیرد الف
حاش لله کی الف با آن قد موزون یکیست
- 5 نیست در دل غیر تو زانرو عزیزی بر دلم
قدر دارد در صدف هر گه در مکنون یکیست
- 6 نیستم بلبل که هر ساعت نهم دل بر گلی
زین همه گل چهره مقصود من محزون یکیست
- 7 بر سر من هر که می بیند فضولی دود آه
آن تصویری کند کین هم ز نه گردون یکیست

— 68 —

- 8 زلال فیض بقا رشحهٔ ز جام منست
حیات باقی من نشاء مدام منست
- 9 بمن فرشته کجا می رسد ز رفعت قدر
حریم در گه پیر مغان مقام منست

K de bu gazel yok - 67

2 a دل را خواستم SM : دل می خواستم CDFÜ (yanlıs) .

3 a آن که SM : این که CDFÜ .

4 a الف SM : وطن CDFÜ (yanlıs) .

5 a بر SM : در CDFÜ || عزیزی CDSÜM : عزیز F (yanlıs) .

- 3 مراست حرمتی از فیص می که پیر مغان
مدام خم شده از بهر احترام منست
- 4 چو من نبوده کسی را ز عشق بد نامی
همیشه خطبهٔ این سلطنت بنام منست
- 5 ز دیده دورکن ای اشک خار مرگازرا
که جلوه گاه سهی سروخوش خرام منست
- 6 بمشک سر چو بنفشه فرو نمی آرم
کنون که بوی ازان زلف در مشام منست
- 7 فتناده است فضولی بدستم آن خم زلف
هزار شکر که دور فلک بکام منست

— 69 —

- 1 سرورا همچو قدت شیوهٔ رعنائی نیست
این قدر هست که او مثل تو هرجایی نیست
- 2 سرو و گل تا ز قد و روی تو دیدند شکست
باعبارا سرو برک چمن آرای نیست
- 3 همدمی چون غم او نیست دم تنهایی
هرکرا هست غم او غم تنهایی نیست
- 4 ای دل از عاشقی از طعنه میندیش که ذوق
نتوان یافت ز عشقی که بر سوای نیست

68 - 4b : FM : آن : CDÜ : S —

6b : CFSÜM : بوی D

69 - 1a : شیوهٔ رعنائی : CFSÜM : شیوه و رعنائی D || K de bu gazel yok

2b : آرای CDFÜM : آرای S (yanlış) .

- ۵ ای که داری سر سودای تجارت بی نفع
هیچ سرمایه به از جوهر دانایی نیست
- ۶ صبر در عشق تو کاریست پسندیده ولی
کرده ام تجربه کار من شیدایی نیست
- ۷ مشو از دیده^۱ خونبار فضولی غایب
که درو بی گل روی تو شکمیایی نیست

— 70 —

- ۱ مه دلاک من آینه^۲ اهل نظر است
هر زمان صید کسی کرده بشکل دگراست
- ۲ در تمنای وصال دم تیغش همه دم
عاشقانرا تن چون موی بخونابه تراست
- ۳ همه را غرقه بخونست دل از غمزه^۳ او
رک جان همه را غمزه^۴ او نیستراست
- ۴ بکفی تیغ گرفته بکفی سنگ مدام
بر سر عربده با عاشق خونین جگراست
- ۵ پایمال الم از تیغ ستمکاری^۵ اوست
تن عشاق که باریکتر از موی سراست
- ۶ آهم از چرخ برین می گذرد در غم او
آه ازین غم که ز حال دل من بی خبر است

1 b - 70 FSÜM : بشکلی CD || K de bu gazel yok

5 a CDFSM : او Ü .

6 b غم که SM : روکه CDÜ : آه ازین غم که CDSÜM : آه از تیم که

F (yanlıs) .

- 7 چاك چاكست زغم سينه* ما چون شانه
 وه كه ملك دل مارا غم او رخنه گراست
- 8 نشود قطع بمقراض جفا پيوندش
 بس كه پيوسته دلم بسته* آن سيمبراست
- 9 هوسي در سرت افتاد فضولي زان مه
 حذري كن كه درين واقعه سر در خطر است

— 71 —

- 1 خورشيد بسي خاك نشين شد بهوايت
 روزي نتوانست كه بوسد كف پايت
- 2 فرياد كه جانم بلب آمد ز تحير
 خرفي نشنيدم زلب روح فزايت
- 3 خون ريخته* بهر ثواب از همه جز ما
 مارا گنه اينست كه مرديم برايت
- 4 زان غافلي اي ماه كه هرشب به تردد
 چون هاله رهي مي فكنم گرد سرايت
- 5 تا تير تو بر من در صد ذوق گشادست
 هر زخم دهانيست مرا بهر دعايت
- 6 تا نقش تو بر لوح دل و دیده کشيديم
 قطعا نکشيديم سر از تيغ جفايت

70 - 7 a ما SM : من CDFÜ .

71 - K de bu gazel yok

6 b تيغ جفايت DFSÜM : طوق وفايت C .

کس نیست که اندیشه^۷ زلف تو ندارد
تنها نه فضولیت گرفتار بلایت

7

— 72 —

باغبان لطف قد آن سرو در شمشاد نیست
کی نماید تربیت جایی که استعداد نیست

1

گر خط دور لب را بر زبان آرم مرنج
نقش شیرین را ضرر از تیشه^۷ فرهاد نیست

2

ساغر خونابه^۷ دل بسته ره بر ناله ام
مست بزم حیرت را رخصت فریاد نیست

3

کی شود واقف زاد راك عذاب آخرت
آنکه در دنیا به بیداد بتان معتاد نیست

4

زاهدانرا نیست منع عشق اندك محنتی
هیچکس از محنت قید جهان آزاد نیست

5

رغبت نزهتگه میخانه از زاهد مجو
جغد را در طبع میل منزل آباد نیست

6

کرده^۷ تدبیر ترك می فضولی فکر کن
گرز عقلست این بنای عقل را بنیاد نیست

7

7 a - 71 اندیشه زلف تو DFSÜM : اندیشه آن زلف C .

K de bu gazel yok - 72

— 73 —

- 1 تن که از تیر تو چون زنجیر روزن روزنست
تا شدم دیوانه* عشق تو زنجیر من است
- 2 جان برون از تن با استقبال تیرت رفت و نیست
غیر پیکانت کنون جانی که ما را در تن است
- 3 شا کرم دور از گل رویت ز چشم خون فشان
منزلم از قطره‌های خون او چون گلشن است
- 4 ماه من بی مهر رخسارت چگویم حال خود
ظلمتی کز هجر دارد روزگارم روشن است
- 5 نیست در عشق توام جز جان سپردن چاره*
شمع اگر خواهد نجات از سوختن در مردن است
- 6 بیقراری راست ره در کویت ای ابرو کمان
کش بسان تیر پا بهر تردد زاهن است
- 7 دوست میدارد ترا هر کس که باشد در جهان
بر فضولی رحم کن کاورا جهانی دشمن است

— 74 —

- 1 در هجر یار حال دل زار مشکل است
زین حال واقف ار نشود یار مشکل است
- 2 آسان بوصل یار رسیدن توان ولی
دروصل یار دیدن اغیار مشکل است

K de bu gazel yok - 73

. 5 a جز جان FSM : در جان CDÜ (yanlıs)

K de bu gazel yok - 74

- 3 طعن است بر من از همه سوکار دشمنان
گر دوست چاره نکند کار مشکل است
- 4 بسیار شد غم از کمی التفات یار
کم نیست این معامله بسیار مشکل است
- 5 از گرد راهت ار نرسد دم بدم مدد
تسکین آب دیده خونبار مشکل است
- 6 زاهد نمی شود نکند منع ما ز می
معتاد را تغیر اطوار مشکل است
- 7 رفتن فضولی از سر آن کوی سهل نیست
دوری عندلیب ز گلزار مشکل است

— 75 —

- 1 مه من شام غمت را سحری پیدا نیست
آه ازین غم که زمهرت اثری پیدا نیست
- 2 بر تو گر من نگزینم دگری نیست عجب
چه کنم در همه عالم دگری پیدا نیست
- 3 دل شد آواره وزد عشق تو آتش در تن
خانه سوخت ز آتش شری پیدا نیست
- 4 غالباً سیل غمت برد زجا دلهارا
کز دل گم شده ما خبری پیدا نیست

74 - 5b آب DFSÜM : با ب C || تسکین آب و Ü (yanlış)

6a متاد را SM : متادی CDFÜ .

75 - 3a تن CDFSÜM : من K .

4b کزدل CDFSÜM : کزدلی K (yanlış) : کردل C || ما DFKSÜM :

یا C (yanlış) .

- ۵ کم شدم در صف عشاق نپرسید آن مه
که درین دایره خونین جگری پیدا نیست
- ۶ اشك را خوار مبینید که در بحر وجود
طلبیدیم ازین به گهری پیدا نیست
- ۷ در ره عشق فضولی دم رسوایی زد
چند گوید که صاحب نظری پیدا نیست

— 76 —

- ۱ ای طربخانه دل خلوت سلطان غمت
پرده دیده سرا پرده خاك قدمت
- ۲ وعده داد مرا ماه من امشب ای صبح
بخدا گر همه صدقست نگه درادمت
- ۳ بعلاجی دگرم حال مگردان که مرا
سازگارست بسی شربت ذوق الم
- ۴ سزد اردم زند از سلطنت روی زمین
خاکساری که بود گرد حریم حرمت
- ۵ نفسی نیست که در رشته جانم گرهی
نفتد از شکن سلسله خم بخت
- ۶ گریه در دیده ز بیداد تو آبی نگذاست
عذر خواه کمی ماست کمال کرم

75 - 5 a عشاق DFKÜM : عشاق و CS .

7 b کوید M : کوید CDFSÜ (K de noktasız) .

76 - 2 b کر همه CDFSÜ : بر همه K || تکه دار دمت DFSM : تکه دارمت CK .

می کند منع تو از قتل فضولی اغیار
این چه ظلم است بران کشته تیغ ستمت

— 77 —

هر زمان حال من از عشق تو دیگرگون است
بتو چون شرح کنم حال چه گویم چون است
غم دل سوخت مرا پیش که آرم بزبان
قصه درد درونم که ز حد بیرون است
شده از ناولك آهم دل گردون مجروح
رنگک خون است شفق نیست که برگردون است
لب شیرین ترا چون ورق گل خوانم
کان صحیفه نه بدین خط و بدین مضمون است
دل دمی نیست که باد لب لعلت نکند
گریه دیده پر خون زدل محزون است
چه غم از هجر گرت هست کمالی در عشق
رخ لیلی همه جا در نظر مجنون است
خواب را کشت فضولی غم او در دیده
این که بر چهره ام از دیده روان شد خون است

76 - 7 a قتل FKSM: فضل CDÜ

77 - 1 b بتو چون شرح کنم M: بتو کر شرح کنم CFKÜ: بتو کر شرح وهم
(olmalı دهم): بتو کی شرح کنم S || چه گویم SM: بگویم CDFKÜ

3 a مجروح FKSM: محزون CDÜ

— 78 —

- 1 شده ام بسته* گیسوی شکن پرشکنت
مکش ای گل که بگردن نفتد خون منت
- 2 غایت لطف تن از چشم منت کرد نهان
این چه جورست که من می کشم از لطف تنت
- 3 خاك گشتم که مرا سایهات افتد بر سر
کرد نومیدم ازان نیز صفای بدنت
- 4 تو بگفتار در آور نه بقول دگران
هیچ راهی نتوان برد بسر دهننت
- 5 لب میگون تو دارد سر خون ریختنم
همه دم می شود این فهم ز رنگ سخنت
- 6 چند سازد رسن از رشته* جان دلو زدل
مردم دیده کشد آب ز چاه ذقنت
- 7 آتشی هست چو فانوس فضولی در تو
نیست خون اوست نمایان شده از پیرهننت

78 - 1 a بسته گیسوی FKSM: بسته بکیسوی CDÜ

2 b لطف تنت DFKSÜM: جور تنت C

6 a دلو زدل FSM: زلف زدل K (yanlış) Bu beyit CDÜ de yok

— 79 —

- 1 بتی که شیوه^۱ خوبی به از تو داند نیست
 پری وشی که زدست توام رهاند نیست
- 2 هزار نامه نوشتم بیارلیک چه سود
 کسی که لطف نماید باو رساند نیست
- 3 دهد بدست تو هر کس که هست نقد حیات
 ولی کسی که ز تو کام دل ستاند نیست
- 4 بلوح دهر حدیث گذشته‌گان یک یک
 نوشته‌اند ولی عارفی که خواند نیست
- 5 همه اسیر غم عالم راه روی
 که رخس همت ازین تنگنا جهاندا نیست
- 6 بمی چه میل کنم آزموده‌ام آن هم
 چنانکه سوز غم عشق را نشاند نیست
- 7 بملک دهر فضولی میند دل کایجا
 بسیست آمده اما کسی که ماند نیست

— 80 —

- 1 گل بباغ آمد ولی از عمر خود کای نیافت
 خارها در زیر پهلوی داشت آرامی نیافت

79 - 7a کایجا : SM CDFÜ (Bu gazel K da yok)

7b آمده : M CDFSÜ

1b خارها در زیر پهلوی : CFDSÜM : جای در رفتن ز پهلوی K (yanlıs)

- 2 کرد بلبل پیش گل بنیاد درد دل بسی
زود گل بگذشت و آن درد دل اتمامی نیافت
- 3 و چه ملکست این که دور گل گذشت کس درو
رونق بز می ندید و نشاه جامی نیافت
- 4 دوخت دوران از لطافت خلعتی اما چه سود
قابل تشریف این خلعت گل اندامی نیافت
- 5 گل که دیر آمد چرا زین باغ رخت کرد زود
غالباً چون من ز کس اعزاز و اکرامی نیافت
- 6 چون ننالم از جفای گردش گردون دون
هیچ کار ما ز دور او سر انجامی نیافت
- 7 پایه قدر سخن دانان فضولی پست شد
زین سبب هر گذر درین کشور کسی نامی نیافت

— 81 —

- 1 گر نقابی نبود مهر رخس را غم نیست
تاب رخساره او هم ز نقابی کم نیست
- 2 نیست معلوم غم من همه عالم را
همچو من غمزده در همه عالم نیست

80 - 2 a بنیاد CFDSUM : K || ولی DFSUM : بی G

2 b زود کل بگذشت FSM : درد دل نکذشت DK (yanlış) : درد دل

بگذشت CÜ (yanlış)

3 a درو FKUM : ندید G

6 a ننالم DFKSM : CÜ

81 - 1 b رخساره او CFKSUM : رخساره دارد (yanlış)

میکند سجده بخاک سرکوی تو ملک
 هر که خاک سرکویت نبود آدم نیست
 عقل را کرد برون عشق تو از خانه دل
 کین سراسیمه بهمرازئ من محرم نیست
 هر خم زلف تو جای دل سودازده ایست
 نیست يك دل که دران سلسله پر خم نیست
 هیچکس را خبری نیست ز ذوق غم تو
 سبب اینست که در دهر دلی خرم نیست
 مگذران بی می و معشوق فضولی زنهار
 حاصل عمر گرانمایه که جز یکدم نیست

— 82 —

بگل خطت چونقابی زمشك ناب انداخت
 هزار شاهد فتنه ز رخ نقاب انداخت
 مه رخ تو که سر زد خط از خواهشی آن
 هزار ناوك طعنه بر آفتاب انداخت
 دمید تا خط چون شب ز روی چون روزت
 زمانه دیده بخت مرا بخواب انداخت

- 81 - 3 üncü beyit K de yok

5 a هر خم SM : درهم CDFKÜ || سودازده ایست FSM : سودازده است

7 a زنهار DFSÜM : زینهار C

2 a مه CDFÜSM : مهر K || آن CDFÜSM آل K

82 - 1 a خط CDFKÜM : خطی S

2 b طنه DFKSÜM : خفته C

3 C de bu beyit yok.

- 4 بمردن از غم دل رسته بودم آن لب لعل
حیات داد مرا باز در عذاب انداخت
- 5 هوای چین جبینت هزار موج بلا
بآب دیده، نم دیده، پرآب انداخت
- 6 ز رشك بردل خون گشته سوختم صد داغ
چو خالهای لبش عکس در شراب انداخت
- 7 چه ممکن است ثبات از فضولی بی دل
چنین که شوق تو او را در اضطراب انداخت

— 83 —

- 1 از جان بدود دل غم خالت برون نرفت
وز دیده این سواد بسیلاب خون نرفت
- 2 از چاك سينه ام بدرون سر نهاد اشك
وز سينه ام حرارت سوز درون نرفت
- 3 از حسن الفتيت كه گر رفت كوه كن
هر گز خيال او ز دل بيستون نرفت
- 4 آورد تاب جسم نزارم بآه دل
در حيرتم ز خاك كه برباد چون نرفت
- 5 ساقی مرا علاج دگر كن كه گرد درد
ز آيينه، دلم بمی لاله گون نرفت

1 a - 83 بدود KSM : CDFÜ

3 a الفتيت FM : الفتيت CDKSÜ

- 6 صد دور کرد چرخ ولیکن بهیچ دور
تاب بلا ز رشته نخت زبون نرفت
- 7 در راه عشق کرد فضولی وداع دل
عاقل کسیست گزنی اهل جنون نرفت

— 84 —

- 1 برك گل كز هر طرف آرایش دستار تست
جسته هر جانب شرار آتش رخسار تست
- 2 گر ترا حسن رخ از گلها فزاید دور نیست
در حقیقت گل تویی گلهای دیگر خار تست
- 3 غیرت رنگ رخت گلرا گریبان کرد چاك
غنچه خونین دل ز رشك درج گوهر بار تست
- 4 عشوه ور عنائی گل نیست در دل كار گر
گل چه می داند چه باید کرد اینها كار تست
- 5 آمد و بگذشت گل مارا نشد پروای آن
ما كجا و غیر تو مارا غرض دیدار تست
- 6 نیست در سرو و صنوبر رسم و راه دلبری
این روش مخصوص بر شمشاد خوش رفتار تست

83 - 6 a کرد CFKSÜM : کر D (Eksik) د

6 b رشت DFKSÜM : رسته C (okunamıyor)

3 a غیرت : حسرت K (yanlış)

84 - 1 a كز CFKSÜM : از D

4 a عشوه ور عنائی SM : عشوه رعنائی CDFKÜ

5 a گل مارا CDFSÜM : گلها را K || آن KSÜM : او DF

6 5 b ile 6 a CDÜ de yok.

7 نیست گفتارت فضولی بی مذاق عاشقی
زین سبب هر کس که دیدم عاشق گفتار تست

— 85 —

1 آزمودم عشق خوبانرا بلایی بوده است
وانکه می گویند عاشق مبتلایی بوده است

2 تا شدم عاشق عذابی می کشم چون بت پرست
میل چین زلف محبوبان خطایی بوده است

3 نقش خویش و صورت شیرین کشیده کوهکن
عاشق صورت پرست خود نمایی بوده است

4 چارسوی دهر جای خود فروشانست و بس
جوهر عرفان متاع نا روایی بوده است

5 بسته بر محراب دل اهل ورع قندیل وش
کوشه مجسمه عجب دلگیر جایی بوده است

6 عشقبازی را سرور سینه می پنداشتم
محنت بی حد و درد بی دوائی بوده است

7 کم نشد از من فضولی محنت عالم دمی
عرصه عالم عجب محنت سرائی بوده است

85 - 1 b و آنکه M : وین که CDFKSÜ

2 a تا شدم عاشق عذابی می کشم چون بت پرست M : تا شدم عاشق بلایی

می کشم زان چین زلف CDFKSÜ

5 a بسته بر محراب KSM : بسته محراب CDFÜ

— 86 —

- 1 ازان درین چمنم میل گلغذاری نیست
 که هیچ برک گلی بی بلای خاری نیست
- 2 نبرده ایم درین باغ ره بسوی گلی
 که در حوالی او همچو من هزاری نیست
- 3 ندیده ایم درین ملک گنج حسنی را که
 که از صف رقبا گرد او حصاری نیست
- 4 ازان چمن چه گشاید که عندلیبا را
 درو بسوی گل از خار رهگذاری نیست
- 5 درین نشیمن حرمان هزار غم دارم
 فزون تر از همه این غم که غمگساری نیست
- 6 درون سینه دل تنگم از گلی نشگفت
 چگونه گل شگفت باغ را بهاری نیست
- 7 ز هیچ یار فضولی ندیده ایم وفا
 خوشا کسی که مقید بهیچ کاری نیست

— 87 —

غیر ناکامی ز محبوبان مرا مطلوب نیست
 عاشقانرا کام دل جستن ز خوبان خوب نیست

چون ندیدم صد جفا از یاری خواهم وفا
 چیزی از محبوب می خواهم که در محبوب نیست

- 3 مرد باید تا نیازارد ز خود معشوق را
بهر یوسف در زلیخا رأفت یعقوب نیست
- 4 شد دلم صد پاره ناوردم شکایت بر زبان
محنت و صبری که در من هست در ایوب نیست
- 5 نیست جز لیلی بقای عشق مجنون را سبب
ضایع است آنکس که بر گل چهره منسوب نیست
- 6 زاهد گنج رو ندارد رغب عشق بتان
راستی را این روش از هیچ کس مرغوب نیست
- 7 نیستم يك دم فضولی بی تماشای بتان
شاهد مقصد ز من در هیچ جا محجوب نیست

— 88 —

- 1 سایهات را متصل ذوق وصال حاصل است
نیست دور از دولتی اما چه حاصل غافل است
- 2 حل مشکل نیست مشکل پیش او اما چه سود
مشکل خود پیش او اظهار کردن مشکل است
- 3 پاکشید از چشمه چشم ز بیم فتنه خواب
کین گذرگه مردم خونریز را سر منزل است
- 4 گر نماند رازم از غیر تو پنهان دور نیست
هست دل پیش تو و رازی که دارم در دل است

87 - C ile Ü de 6 b ile 7 b nin yerleri değişmiştir. 6

88 - 4 a کر نماند رازم از غیر تو پنهان دور نیست (doğrusu budur) M : کر بماند رازم

از غیر تو پنهان دور نیست FS (K da in noktaları karıştırılmış) K

کر بماند راز من از غیر تو پنهان چه سود C : کر بماند رازم از غیر تو پنهان خوب

مست D (olmalı هست) : کر نماید رازم از غیر تو پنهان دور نیست Ü

- 5 ساده افتادست لوح خوبی از نقش وفا
کام دل جستن ز محبوبان خیال باطل است
- 6 سر بگردون گر کشد از روی رفعت دور نیست
هر کرا چون سبزه در کوی بلا پا در گل است
- 7 آفت تکلیف را ره نیست در ملک جنون
کی رود بیرون ازین کشور فضولی عاقل است

— 89 —

- 1 دل الفت تمام بآن خاک در گرفت
خوش صحبتی میان دو افتاد در گرفت
- 2 خونابه نیست بر مرثه ام آتش دل است
گزار چاک سینه سرزد و در چشم تر گرفت
- 3 چون من بسیست باده کش بزم عشق لیک
بودم تنک شراب مرا بیشتر گرفت
- 4 چون شمع باز در سرم افتاد گرمی
دل کرده بود ترک تعلق ز سر گرفت
- 5 شوق حریم روضه کوی تو داشت گل
بگشاد دست و دامن باد سحر گرفت

88 - 5 a افتادست KÜM : افتاده است CDFS (yanış)

7 a جنون CDFKÜM : وجود S (yanış)

99 - 1 a الفت KÜM : الفتی CDFS (doğru)

2 b افتاد M : افتاده CDFKSÜ (doğru)

4 a در سرم افتاد گرمی M : در سرم افتاد آتشی CDFKÜ : در دلم افتاد

آتشی S (yanış)

- 6 فرهاد در زمانه من گشت کوهکن
 بگذاشت عاشقی پی کار دگر گرفت
 7 چون خس فتاده بود فضولی بخاک ره
 او را نسیم لطف تو از خاک بر گرفت

— 90 —

- 1 هوای خاک درت باز در سر افتادست
 ز هر چه هست مرا این هوا در افتادست
 2 مرا چه کار به از آه و ناله است کنون
 که کار با تو چو شوخ ستمگر افتادست
 3 چرا ز چشم تو بر من نمی فتد نظری
 مگر که قاعده مردمی در افتادست
 4 ز زلف یار صبا تا گشاده است گره
 گره بکار دل درد پرور افتادست
 5 من از کجا و نجات از بلا چنین که دلم
 بدام آن سر زلف معنبر افتادست
 6 ز ذوق عشق بتان نیست عقل را خبری
 چرا که رتبه این ذوق برتر افتادست
 7 فتاده است فضولی بخاک رهگذرت
 بیا که بی تو غریبی بیستر افتادست

7 a ره DFSÜM : راه CK (yanlıŝ)

90 - 1 a افتادست DFKSÜM : افتاده است CK (yanlıŝ)

Bu beyit CDFKSÜ de yok. 2

3 b در SM : بر CDFKÜ

4 a یار SM : باد CFKÜ (yanlıŝ) || CFKM : تا S || D de bu beyit yok

6 b این KSM : آن CDFKÜ

— 91 —

- 1 بر جان ما جفای نکویان زحد گذشت
- اوقات ما میانه این قوم بد گذشت
- 2 سوز و گداز شمع ز رشك جمال تست
- رست از همه عذاب کسی کز حسد گذشت
- 3 نشمرد از سکان خودم هیچ دلبری
- بر من زد لبران ستم بی عدد گذشت
- 4 در خون نشست مردم چشم ز آرزو
- هر که که در خیال من آن خال و خد گذشت
- 5 گشتم مقید غم عشق تو از ازل
- هرگز نمی توانم ازین تا ابد گذشت
- 6 عمرم گذشت لیک ندارم تأسفی
- شادم باین که در غم آن سرو قد گذشت
- 7 ذوق وصال او ز فضولی دریغ نیست
- اما بشرط آنکه تواند ز خود گذشت

— 92 —

- 1 درد لاله غمت آتش سودا انداخت
- شمع را آتش سودای تو از پا انداخت
- 2 یافت از نکبت زلف تو خبر آهوی چین
- نافه مشک خود از شرم بصحرا انداخت

91 - 4a ز CDFKSM : در Ü (yanlış)

5b ازین CDKÜM : ازان S

- 3 تا ز دیدار تو مانع نشود چشم پر آب
خواب را در نظرم کشت بدریا انداخت
- 4 رشك رخسار تو زد بتکده‌ها را برهم
آه من غلغله در گوش مسیحا انداخت
- 5 برگشادی بسخن صد گره‌م چون سبزه
عقد دندان تو بر رشته تقوا انداخت
- 6 خواست آزار خود از ناوك آهم گردون
که غم عشق توام بر دل شیدا انداخت
- 7 سرورا از نظر انداخت فضولی چون ما
يك نظر هر که بر آن قامت رعنا انداخت

— 93 —

- 1 کم التفائی خوبان بعاشقان ستم است
زهی ستم که ترا با من التفات کم است
- 2 کی از بنفشه گشاید کجا بنافه کشد
دلی که بسته آن گیسوان خم بنجم است
- 3 قدم خمیده چنان شد که کس نمی داند
مرا براه تو پوینده فرق یا قدم است

92 - 3 b خواب را SM : خویش را CDFKŪ || کشت M : کشت و CDFKSŪ

4 b آه من M : ناله ام CDFSŪ

6 a ناوك آهم گردون DFKSŪM : ناوك گردون آری C (yanhş)

93 - 1 b با KSM : بر CDFŪ

3 b یا CDM : ما S (noktasız) : تا FŪ (yanhş)

- 4 ز دام شوق دل ما نمی رهد مادام
که سنبل تو گذرگاه باد صبحدم است
- 5 طیب را الم من نماند تا ره برد
بلذتی که مرا در ره تو از الم است
- 6 چنین که زندگیم با غمت در عشقت
مرا از آن که اجل قصد جان کند چه غم است
- 7 زرنج عشق فضولی فراغتی مطلب
خوش باش که ذوق حیات مغنم است

— 94 —

- 1 هست با خلعت گلگون قدت ای حور سرشت
الفی کش قلم صنع بشنگرف نوشت
- 2 جامه گلگون من آن طرفه نهالست که دهر
آبش از خون جگرداد از آن روز که کشت
- 3 خلعت آل تو آن آتش ابراهیم است
که نهانست درو نزهت گلهای بهشت
- 4 گلبن از گل بدن آراست تو با جامه آل
ظاهراست این که درین پرده که خوبست و که زشت

93 - 4a نمی رهد مادام CDFSÜM : نمی دهد ارام K

94 - 4b این که CDFKSM : هر که Ü || که و که DFKSÜM

چه چه G

- 5 جامه آل تو می خواست بدوزد که فلك
 رشته جان من آغشت بخونابه ورشت
 6 هر کجا دامن گلرنك کشیدی ای گل
 گشت برك گلی از خون سرشکم هر خشت
 7 همه دم میل فضولی بقبا کلاگون نیست
 چه کند آب و گلش دهر بدین رنگ سرشت

— 95 —

- 1 تا غایبی تو مجلس ما را حضور نیست
 دور از تویی حضورئ عشاق دور نیست
 2 رفقی و رفت تاب و توان از تن ضعیف
 ما طاقت فراق نداریم زور نیست
 3 شبهای غم چو شمع دم صبح بی رخت
 در دیده گرچه اشك روان هست نور نیست
 4 بی تو قرار یافتن و زیستن دمی
 بس مشکل است کار من نا صبور نیست

94 - 5a تو می خواست SM : ترا خواست CDFKÜ

5b بخونابه ورشت CKM : بخونابه وزشت FÜ (yanlıs) : بخونابه زشت S
 (yanlıs)

7a کلاگون نیست CDFM : کلاگونست KSÜ

7b رنگ DFSÜM : کونه CK

95 - 4a بی KSM : بر CDFÜ

4b نا صبور SM : بی صبور CDFÜ (K da iyice okunamıyor).

- 5 بخرام کز قد تو خدنگک بلارسد
 بر هر دلی کز آمدنت پر سرور نیست
- 6 گرد رخت برابر کحل است در نظر
 می بیند این معاینه هرکس که کور نیست
- 7 شد ساکن در تو فضولی وزین سبب
 اورا هوای جنت و پروای حور نیست

— 96 —

- 1 سنگک بیداد بتان آینه دلرا شکست
 هر تمنایی که در دل داشتم صورت نبست
- 2 وصل آن مه گر میسر نیست مارا دور نیست
 مقصدی داریم عالی همتی داریم پست
- 3 ز آتش دل بس که از هر زخم سرزد شعله
 سوخت چون تیرت دمی هرکس که پهلویم نشست
- 4 جوهر هستی متاع وصل جانانرا بهاست
 ما کجا و این هوس ما را که می گوید که هست
- 5 جای جز در دل مکن معشوق را گر عاشقی
 سنگک دل باید که باشد هر که شد آتش پرست

95 - 5b بر هر دلی کز CM : از هر دلی کز K : (yanış) بر هر دلی که ز DÜ :
 بر هر دلی ز S (eksik) : بر هر دلی که F (eksik)
 7a وزین KSM : ازین CDFÜ

کام خواهی صبرکن پرویز وار ای کوهکن
 کی توان بر خورد از شیرین لبان با زوردست
 دل که در عشقت امید وصل وبیم هجر داشت 7
 سوخت وز تشویش نیک و بد فضولی باز رست

— 97 —

ذوق وصلت یافت دل از ساقی و ساغر گذشت 1
 شد خلیل خلوت خلّت ز ماه و خور گذشت
 آب چشم راست طوف آستان آرزو 2
 هر چه خواهد می تواند کرد چون از سر گذشت
 چون مسیحا می تواند پای برگردون نهد 3
 هر که او را هر چه پیش آمد چو سوزن در گذشت
 بهتر از من کس نمی داند طریق عاشقی 4
 زانکه عمرم در ره خوبان سیمین برگذشت
 اختر برگشته ام را سوخت آخر برق آه 5
 آه ازین محنت که برق آهم از اختر گذشت
 خوش دلم کز عشق من افتاد تقریب سخن 6
 هر کجا حرفی از آن ماه ملک منظر گذشت
 نیست در بغدادیان مطلق فضولی رافتی 7
 حیف عمر من که بی حاصل درین کشور گذشت

97 - 1a ذوق وصلت M : دل چو وصلت CDÜ : دل که وصلت K : دل چه وصلت

F (yanliq) : دی چو وصلت S

3b آمد FSM : آید CDKÜ

— 98 —

- 1 نی همین صد روزن از تیر تو بر جسم من است
سایه ام را هم ازو صد داغ چون من بر تن است
- 2 بی رخت از غیر می خواهم بدوزم دیده را
این که می بینی بچشم نیست مرثگان سوزن است
- 3 چون نیندازم برون خود را ز پیراهن چو مار
بر تنم ماریست هر تاری که در پیراهن است
- 4 سنبلیت را باد اگر برداشت از رویت مرغ
مزرع حسن رخت را خوشه چین خرمن است
- 5 از مسیحا نیست کم در روح بخش بوی گل
غنچه بهر آن مسیحا مریم آبستن است
- 6 هست شاهد بر جفاهای زلیخای هوا
یوسف گل را که چندین چاکها بردامن است
- 7 سوخت از سرتا قدم خود را فضولی بهر دوست
شمع بزم دوست شد اورا چه بالک از دشمن است

— 99 —

- 1 بحال زار من آن ماه را نگاهی نیست
چه سود روزی اگر نیز هست ماهی نیست

98 - 2 a : بر رخت : CFMS (yanlıs) DÜ || K nüshası buraya kadardır

2 b : بینم : DFSÜM G

3 b : در پیراهن : FSM : از پیراهن : CÜ (yanlıs) : بر پیراهن : D (yanlıs)

99 - 1 b : اگر نیز هست : CDÜM : کر هست لیک : S : اگر هست : F (eksik)

- 2 جفاست از تو همیشه مراد من نه وفا
که گاه گاهی اگر هست گاه گاهی نیست
- 3 چگونه جانب مسجد روم بمیخانه
زکوی عشق بملک صلاح راهی نیست
- 4 ز جاه و منصب عالم فراغتی دارم
بجز فنادگیم منصبی و جاهی نیست
- 5 نکوترین رقم بر صحیفه هستی
درین که صورت خوبست اشتباهی نیست
- 6 چه نخل گویمت ای گلبن حلیقه حسن
که حاصلم ز تو جز ناله و آهی نیست
- 7 ز ظلم پیش که نالد فضولی مسکین
درین دیار چو غیر از تو پادشاهی نیست

— 100 —

- 1 من نگویم چون قدت سروی زبستان برنخاست
خاست اما فتنه انگیز و خرامان برنخاست
- 2 کی نمودی قد که هر سو فتنه بالا نشد
کی گشودی رخ که از هر گوشه افغان برنخاست
- 3 مرده ام بی او چه سان برآه من سوزد دلش
کی کند درد دل اثر آهی که از جان برنخاست

3 a میخانه FÜM (yanlış) : ز میخانه CDS

4 a عالم SM : عالی CDFÜ

5 a رقم DFÜM : رفقی CS

7 b چو غیر از M : که غیر از CFSÜ : که غیر تو D

- 4 می کشم از دل خدنگش را و زو خون می چکد
همدمی نشست پهلویم که گریان بر نخاست
- 5 صبر بر نادیدن رحیمت بر عالم زمن
زانکه چشمی بر تونگشادم که طوفان بر نخاست
- 6 ظلم اشکم بین که تا گردیم باهم ساعتی
گردبادی هم باهم زین بیابان بر نخاست
- 7 از سر کویت فضولی گر نخیزد دور نیست
هیچ جا افتاده رفتار خوبان بر نخاست

— 101 —

- 1 ناله زاری که در دلها اثر دارد کجاست
آه جانسوزی که دلها را بدرد آرد کجاست
- 2 دردمندی کز محبت در دلش در دیست کو
بیدلی کز درد داغی بر جگر دارد کجاست
- 3 دلبران بسیار منظوری که از عین وفا
کوشه چشمی بارباب نظر دارد کجاست
- 4 کیست در راه وفا کز هر چه باشد بگذرد
وانکه در کوی وفاداری گذر دارد کجاست
- 5 پرده رخسار مطلوبست میل ماسوا
همتی کین پرده را از پیش بر دارد کجاست

100 - 4 a : DFMS : ازو CÜ

6. CDFSÜ de bu beyit yok.

101 - 1 b : جانسوزی : CFSÜM : جانسوز (eksik) D

5 a : مطلوبت : CFSÜM : مطلوبت D

- 6 شاهد حسنت در هر جا برنگی جلوه گر
عارفی کز جلوهای او خبر دارد کجاست
- 7 خوب می باشد فضولی شیوه آزادگی
در ریاض دهر نخلی کین ثمر دارد کجاست

— 102 —

- 1 عاشقی رونق ز اطوار من حیران گرفت
عشق از فرهاد صورت یافت از من جان گرفت
- 2 تا در آرد نقش شیرین را بمهمانی درو
خانه در بیستون فرهاد سرگردان گرفت
- 3 گر سر دعوی ندارد بهر خون کوهکن
بیستون را صورت شیرین چرا دامان گرفت
- 4 نیست لاله کوهکن انداخت سوی بیستون
سینه پر خون که از داغ دل سوزان گرفت
- 5 گرچه مشکل بود بر فرهاد کار بیستون
جان شیرین داد بر خود کار را آسان گرفت
- 6 دل بخون شد غرق یا تیر تو از سوز درون
سوخت در تن آتشی از شعله در پیکان گرفت

Bu beyit S de yok. 6 - 101

102 - 1a عاشق رونق ز اطوار من DFÜM : عاشق را رونق اطوار من CS (yanlıs)

1b یافت DÜM : بست CFS

2a درو SM : درون CDFS

3a صورت CDFÜM : صورتی S (yanlıs)

6a غرق CSÜM : غرق DF

6b آتشی از SM : آتش آن CFÜ (eksik) : آتشی و آن D

دید سرگردانی سیاح صحرای امید
بهر آسایش فضولی دامن حرمان گرفت

7

— 103 —

نه همین قد من از بارغم دور خم است

1

خمی قامت گردون هم ازین بارغم است

ز سرور دل ما بی المان را چه خبر

2

پرده دار حرم ذوق نهانی الم است

پای در راه بلا نه که تقرب یابی

3

حاصل رنج سفر لذت طوف حرم است

عمر چون می گذرد بی اثر ذوق مباش

4

فرصت لذت ادراك بلا مغنم است

سیر صحرای جنون کن که زغم باز ره

5

غم ایام دران بادیه بسیار کم است

بدل از خار جفا می شگفتد غنچه مهر

6

چمن آرای محبت گل جور و ستم است

پر ز دردست و الم دائره ملک وجود

7

منزل راحت و آرام فضولی عدم است

1 a - 103 SM غم : CDFÜ (yanlıq)

2 a SM سرور : CDFÜ (yanlıq)

2 b SM نهانی : CDFÜ (yanlıq) || الم : CFSÜM امل D (yanlıq)

3 b SFM لذت : CDÜ (yanlıq) شدت

6 b جور و ستم : DFSM جور ستم CÜ (eksik)

— 104 —

- 1 در غمت کارم بچشم اشکبار افتاده است
چشم را با دل مرا با چشم کار افتاده است
- 2 لاله ها را چاك می بینم گریبان غالباً
آن سهی قدرا گذر بر لاله زار افتاده است
- 3 پای بر سبزه نهادی رشك زد آتش بآب
یا ز تو عکسی بآب جویبار افتاده است
- 4 هر که رخسار ترا با چشم مست دید گفت
گلشنی را ترك مستی برکنار افتاده است
- 5 چشم گرافکننده بر اشك من از رحم نیست
مست بر آب روان بی اختیار افتاده است
- 6 هست هر نقشی که قدرت می کشد مرغوب ایک
از همه مرغوبتر نقش نگار افتاده است
- 7 چشم من جرم فضولی را نمی دانم که چیست
گرچه می دانم ز چشم اعتبار افتاده است

— 105 —

- 1 بی لبث قطع نظر کرده ام از آب حیات
دارد از شام غمت آب حیاتم ظللمات

104 - 3a بآب CSÜM : بجان CD (yanlıs) : مآب F (yanlıs)

4a دید گفت DÜM : دید و گفت CFS

5a رحم CFSÜM : زخم D (yanlıs)

7b ز چشم CFSÜM : چه چشم D (yanlıs)

- 2 رفت با درد و غمت صبر و ثباتم از دل
غم و درد تو بدل شد بدل صبر و ثبات
- 3 شیوه مهر و وفا از تو نمی باید خواست
چون توان خواست صفاتی که نباشد در ذات
- 4 نه چنان بسته بزنجیر بلایت شده ام
که توام گذرانید بدل فکر نجات
- 5 ما فقیریم تو سلطان چه عجب گر مارا
بترحم رسد از خرمن حسن تو زکات
- 6 آنچنان ساخته ضعفم که اگر بحث کنند
توأم که کم هستی خود را اثبات
- 7 وقت آنست فضولی که زغم باز رهم
چند در غم گذرد بی رخ یارم اوقات

— 106 —

- 1 بدو گیسو مه روی تو نچندان عجب است
عرصه جلوه خورشید میان دو شب است
- 2 جان شیرین بکدامین بسپارم چه کم
دو دلم در دل من تا هوس آن دو لب است

D de 3. beyit ile 4. beyitlerin yerleri değişik - 105

5 a فقیریم M : فقیریم و S : ما فقیریم و ز سلطان چه عجب مارا F ||

CDÜ de bu beyit yok

6 a ساخته ضعفم که اگر DSÜM : ساخته شد که اگر F (yanlış) : سوخته

ضعفم اگر C (yanlış)

- 3 نه وفا از تو بدل می گذانم نه وصال
جان ندادم بتو نو میدی من زین سبب است
- 4 نیست مقدور کسی لذت ادراك وصال
طالبان ذوق که دارند همان در طلب است
- 5 پیش تو کام دل خود بزبان چون آرم
زمن اظهار تمنا بتو ترك ادب است
- 6 شوق لعل تو مرا در الم و غم دارد
گرچه کیفیت می موجب ذوق و طرب است
- 7 گفتم ای شوخ فضولی بتو میلی دارد
گفت زین بی ادبیاست که اینش لقب است

— 107 —

- 1 هجوم سبیل سرشکم ز دل اثر نگذاشت
زمن که آتشم این آب يك شرر نگذاشت
- 2 درون سینه من هرچه بود آتش عشق
همه بسوخت غمی چند بیشتر نگذاشت
- 3 جفا نگر که ز بهر تسلیم شب هجر
خیالی از تو مرا اشك در نظر نگذاشت
- 4 بحال دیده بگیریم که بهر گریه او
حرارت دل من آب در جگر نگذاشت
- 5 غلام زخم خدنگ تو ام که خون دلم
برون برنخت بامید چشم تر نگذاشت

C de 2. beyit ile 3. beytin yerleri değişik - 106

3 b ندادم : FSM (yanlış) CDÜ

6 b ذوق و طربست : CSÜM : ذوق بطربست D (yanlış) : ذوق طربست F

- 6 کجا روم که سرکشم بجز دیار فنا
 زهر بودن من منزل دگر نگذاشت
 7 هزار بار شدم مایل طریق ورع
 مرا محبت خوبان سیمبر نگذاشت
 8 هزار شکر که لطف ازل فضولی را
 ز لذت الم عشق بی خبر نگذاشت

— 108 —

- 1 امید بود که خواهد جفای یارم کشت
 نکرد یار جفایی در انتظارم کشت
 2 نکرد گرچه بهر وعده که کرد وفا
 هزار شکر که باری امید وارم کشت
 3 هزار بار مرا زنده کرد لعل لبش
 اگرچه غمزه شوخش هزار بارم کشت
 4 مرا نکشت ز بسیاری جفا اغیار
 کم التفائی آن سرو گل عذارم کشت
 5 اگرچه داد ز کشتن مرا امان چشم
 بلای هجر تو رمی نکرد و زارم کشت
 6 ز درد ساقی این بزم مرده ام که چرا
 نداد باده جان بخش در خمارم کشت

6 b منزل CFSÜM : منزل D

107 - 8 CDÜ de bu beyit eksik olup gazelin mahlâs beyti yoktur.

108 - 1 b نکرد یار جفایی CDÜM : نکرد یار جفا و S : دگر نکرد جفای در F

2 b باری FM : باری Ü (yanlıs) : باری C (noktasız) : باری S (yanlıs)

6 b جان بخش M : جان بخش و CDFSÜ

7 فضولی از خط و از خال برده بودم جان
تطاؤل خم گیسوی مشک بارم کشت

— 109 —

1 بهترین سیرها سیر بیابان فناست
حالیا جمعیتی کانبجاست در عالم کجاست
2 گشت ویران ملک این عالم درو مردم نماند
منزل پر مردم معور حالا آن سراسر است
3 بر نگردد هرکه زین عالم بآن عالم رود
درخوشی و ناخوشی این معنی استدلال ماست
4 در نکویی و بدی کار دو عالم ظاهر است
هرکه آن عالم بدست آورد این عالم نخواست
5 چون بیابد ذوق آن عالم درین عالم کسی
هست این دیر فنا آن عشرت آباد بقاست
6 بی مذاق سیر آن عالم ازین عالم چه سود
نفع ایام عمل موقوف هنگام جزاست
7 از بد و نیک جهان بگذر فضولی شاد زی
بی نیاز از هر دو عالم بنده خاص خداست

109 - 2 b منزل DFSÜM : منزلی C || پر مردم معور DFSÜM : پر مردم و معور C

3 a با آن DFSÜM : بدان C

4 a نکویی و بدی M : نکویی دیدن S (yanlış) : نکویی دیدمی DÜ

(yanlış) : نکویی دیدم و F (yanlış) : نکویی دیدنی C (yanlış)

4 b آن SM : این CDFÜ || این SM : آن CDÜ

5 a بیابد DSM : نیابد CÜ : چون بیابد کار آن عالم F || درین CDÜM : بدین S

— 110 —

- 1 جانی که هست رسته ز آزار او کجاست
 2 آزاده که نیست گرفتار او کجاست
 3 آسوده که داشته باشد فراغتی
 4 دردور غمزه‌های ستمگار او کجاست
 5 صاحب دلی که در دل او نیست بار غم
 6 در آرزوی لعل گهر بار او کجاست
 7 من نیستم فتاده رفتار او همین
 8 افتاده که نیست ز رفتار او کجاست
 9 تنها مگو که واله رخسار او منم
 10 آنکس که نیست واله رخسار او کجاست
 11 بی پرده اوست در همه جا جلوه گر ولی
 12 چشمی که هست قابل دیدار او کجاست
 13 دل بود جای محنت بسیار او بسوخت
 14 در حیراتم که محنت بسیار او کجاست
 15 از غم دل فضولی زارست بیقرار
 16 یارب قرار بخش دل زار او کجاست

— 111 —

- 1 مارا بلای عشق تو عمریست آشناست
 از آشنا جدا شدن آشنا بلاست

110 - 1 b گرفتار DFSÜM : طلبکار G

6 a بی پرده اوست FSÜM : بی پرده است CD

- 2 بر خاست از قد تو بهر کوشه فتنه
 سروی زباغ حسن بدین فتنه بر نخاست
- 3 جان و دلم بسوخت جدایی جدا جدا
 این است حال آن که زجانان خود جداست
- 4 جان پیش تست ما ببلائی تو زنده ایم
 ای عمر مدتیست بلائی تو جان ماست
- 5 کس نیست کز بلائی بتانم دهد نجات
 بس مشکل است دفع بلائی که از خداست
- 6 مستان جام عشق فتادند بی خبر
 کس آگهی نیافت که این نشأه از کجاست
- 7 چون گشت عادت تو فضولی جفاکشی
 تکلیف ترک کردن عادت ترا جفاست

— 112 —

- 1 هر کرا هست دلی سیمبری خواهد داشت
 ز غم سیمبری چشم تری خواهد داشت
- 2 هر کرا چشم تری هست سرش خالی نیست
 سر سودای بت عشوه گری خواهد داشت
- 3 هر کرا هست بت عشوه گری در عالم
 خون فشان چشمی و خونین جگری خواهد داشت

- 4 هر که خون جگر از دیده روان می سازد
بی جهت نیست بجای نظری خواهد داشت
- 5 هر که دارد نظری بر رخ یاری بی شک
هر دم از عشق بلای دگری خواهد داشت
- 6 هر بلایی که ز عشق است درو ذوقی نیست
نه بلایست که با ما ضرری خواهد داشت
- 7 غافل از آه فضولی مشو ای بی پروا
که زسوز جگر است و اثری خواهد داشت

— 113 —

- 1 ملولم از تو نمی پرسم که حال تو چیست
ملول بهر چه موجب ملال تو چیست
- 2 خراب شد ز تو حالم چرا نمی پرسی
چه حالتست ترا مانع سؤال تو چیست
- 3 مرا خیال تو و فکر تست در دل زار
ترا چه فکر بدل می رسد خیال تو چیست
- 4 شراب عشق تو مدهوش کرده است مرا
چه اگهم که فراق تو یا وصال تو چیست
- 5 ز اشک و آه من آزرده نمیدانی
که زیب حسن تو پیرایه جمال تو چیست

112 - 6 a که CDFÜM : نه S

7 b و SM : او CDFÜ

113 - S de bu gazelin kafiyesi ، ملاک ، حالت S de bu gazelin kafiyesi
böyle de vezne ve mânaya uymaktadır.

2 b مانع CDFÜM : واجب S

5 a و DFSM : CÜ —

- 6 اگر بسوختن سینه ام نه مایل
دم نظر بدل از دیده انتقال تو چیست
- 7 فضولی از سر جان در گذر براه فنا
جز این که کشته جانان شوی کمال تو چیست

— 114 —

- 1 در عشق شهرتم سبب اشتها تست
بی اعتباریم جهت اعتبار تست
- 2 از ذکر من چرا مه من عار می کنی
اظهار خاکساری من افتخار تست
- 3 حسن تو گشته شهره عالم ز عشق من
تا هست لوح هستیم آینه دار تست
- 4 بر اشکباری مرده ام خنده می کنی
گویا گلی تو وین مرده ابر بهار تست
- 5 دلرا درون سینه اگر جادهم رواست
دردی که در دلست مرا یادگار تست
- 6 عمریست گم شدست دل مبتلا ز من
گویا اسیر سلسله مشک بار تست
- 7 جانا مکن ز حال فضولی نظر دریغ
کان هم ز عاشقان سیه روزگار تست

114 - 1 b اعتباریم FSM. اختیاریم CDÜ || اعتبار FSM : اختیار CDÜ (yanlıs)

5 a جادهم رواست CM : ما و هم رواست D (yanlıs) : کر جان دهم رواست

F (yanlıs)

6 a مبتلا زمن DFSÜM : مبتلای من C || کویا FSM : کویند CDÜ

— 115 —

- 1 هست ما را زندگی از جوهر شمشیر دوست
روح ما گر هست جوهر جوهر شمشیر اوست
- 2 عالمی دارم که مستغنیست از مهر فلک
روز و شب روشن ز مهر گلرخان ماه روست
- 3 گرچه ما را کشت تیر او ز بد حالی رهاند
از نکوبان در حقیقت هر چه می آید نکوست
- 4 قطع شد آب حیات از باغ عمر ما هنوز
میوه مقصود پنهان در نهال آرزوست
- 5 بیش و کم تاثیر يك فیضیست در بزم وجود
گرفتافت در قدح باشد شراب از يك سبوست
- 6 گر تجرد هم گزینند نیست بی شر نفس بد
ز هر کی زائل شود از مارگر افکند پوست
- 7 منزل جانان فضولی کس نمی داند کجاست
هر که می بینم ز سرگردست پادرجست وجوست

115 - 1 b جوهر CDFÜM : چه هر S (yanlıs)

5 a فیضیت DSÜM : فیض است CF

5 b در FSÜM : از CD

7 b هر که می بینم DFÜM : هر کرا بینم CS || سرگردست پا در DÜM

سرگردست و پا در S (yanlıs) * سرگردست یا در FG (yanlıs)

— 116 —

- 1 دل دامن هوای تو محکم گرفته است
مرغی چنان هوای چنین کم گرفته است
- 2 از عشق من که بهر تو رسوای عالم
آوازهٔ جمال تو عالم گرفته است
- 3 تا شعلهٔ برون ندهد آتش درون
دل رخنهای زخم بمرهم گرفته است
- 4 بگذر ز زبر طاق فلک بی توقی
کز اشکم این بنای کهن نم گرفته است
- 5 از کبر حلقه بر در جنت نمی زند
دستی که آن دو گیسوی پرخم گرفته است
- 6 بر التفات ساقی ایام دل منه
جامی که میدهد بتواز جم گرفته است
- 7 گرهست آرزوی غم عشق دور نیست
مارا که دل ز خاطر خرم گرفته است

Bu gazel yalnız CDFÜ nüshalarında vardır - 116

1 a دامن CFÜ : امن D (yanlış)

3 b رخنها Ü : زخها D (yanlış) || C de bu beyit yok

5 a حلقه CDÜ : دست F

- 8 در دور عیسی لبّت از زلف عنبرین
در حیرتم که بهر چه ماتم گرفته است
- 9 رسم طرب مجو ز فضولی که مدتیست
دور از تو خوی با الم و غم گرفته است

— 117 —

- 1 اگر رسوا شدم رسوایم را شد فغان باعث
فغان را سوزش دل سوزش دل را بتان باعث
- 2 بغمزه خستیم دل چون نرنجم زان خم ابرو
چه می دانم ندارد زخم ناوک جز کمان باعث
- 3 چه باشد گر بریزد خون چشم خون فشانم دل
گرفتاری دل را گشت چشم خون فشان باعث
- 4 درون غنچه تا گلبرگ نبود چاک کی گردد
سزد چاک دلم را گر بود داغ نهان باعث
- 5 خط سبزت ز آب دیده من رونقی دارد
بود نشو و نمایی سبزه را آب روان باعث
- 6 سرم را سیل اشک از خاک راحت کاش بردارد
که غوغای سکانت را شدست این استخوان باعث

116 - 9 a مجوز فضولی DF : مجوی فضولی CÜ (yanlış) || طرب CDÜ : F -

9 b خوی CÜ : خوی D (F nüshası okunamıyor)

117 - 1 b بتان M : نهان CSÜ (yanlış) : بتان D (yanlış) : فنان F

2 b چه FM : (yanlış) جو DSÜ : که C

4 D de bu beyit yok

S de 4. beyitle 5. beyit yer değiştirmiştir. C ile Ü de 5. beyit 5 yoktur.

۷ فضولی در جهان از عشق ذوق هست با هر کس
ندارد جز مذاق عشق هستی جهان باعث

— 118 —

۱ با عارض تو شمع کشیدی زبان بحث
وز گرمیش گرفته زبان در میان بحث
۲ گفتند غنچه با دهند بحث می کند
معلوم می شود هنر او زمان بحث
۳ دی زد دم از دهان تو ذره که نیست باد
مارا ازو نبود اگر چه گمان بحث
۴ آنی که با عذار تو گل کرده بحث لیک
از خجالتی که دیده عرق کرده آن بحث
۵ مه خورده تیر رشک ز حسن تو بر جگر
با ابرویت هلال شکسته کمان بحث
۶ بحث است کار چشم و دلم بهر تیغ تو
خون است در میانه ایشان نشان بحث
۷ از مدرسه مجوی فضولی فراغتی
کانجا مقام مدعی است و مکان بحث

118 - 3 a دی زد دم M : دی هم زد Ü (yanlıs) : دی دم زد D : (yanlıs)

دی دم زد CFS || yazılmıştır تحت yanlıshıkla F de gazelin redifleri

4 b دیده DFSM : دید CÜ

— 119 —

- 1 حقهٔ لعل لبش صد درد دراد در علاج
اوزما مستغنی و مارا باو صد احتیاج
- 2 مه بمحمل می رود منزل بمنزل غالبا
ز آفتاب عارضت دارد تغیر در مزاج
- 3 عکس خالت هست در لوح بیاض دیده ام
خوش نما تر ز ابنوسی کان بود پیوند عاج
- 4 سینه ام بشکاف و چشمم را بخونری در آر
کار شاهانست فتح ملک تعیین خراج
- 5 کرده ام پنهان غم دل را ز خوف قطع سر
می کند تاجر متاع خود نهان از بیم باج
- 6 رونق از عکس خطت دارد بیاض چشم من
هست این روشن که سیم از سکه می گردد رواج
- 7 رفعت از خواهی فضولی چون فلک بی قید باش
بر زمین زن گرز خورشیدت بود برفرق تاج

119 - 1 a : درد دارد در علاج M درد را دارد علاج CFDSÜ

2 b : آفتاب M : آفتاب CFDSÜ (yanlıs)

3 b : کان FSM : کو DÜ : که C (yanlıs)

6 a : خطت DFSÜM : لب C (yanlıs)

6 b : می گردد FM (yanlıs) : می کید CDSÜ

7 b : ز خورشیدت بود برفرق DFSÜM : ز خورشیدست برفرق تو C

— 120 —

- ۱ ای مرضهای معاصی ز تو محتاج علاج
توشفیغ و همه عالم بشفاعت محتاج
- ۲ ارجمند از جهت حسن قبولت اسلام
سربلند از شرف پایه قدرت معراج
- ۳ شمع قدر توشب ظلمت حیرت را ماه
خاک پای تو سر رفعت گردون را تاج
- ۴ کار دنیا شده از دولت شرع تو تمام
قدر دین یافته از سکه عدل تو رواج
- ۵ عقل را حکم تو مستخدم اجرای امور
ملک را امر تو مستلزم پیوند مزاج
- ۶ عرش را از شرف پای تو عالی مقدار
شرع را از مه روی تو منور منهاج
- ۷ یانبی نیست ز لطف تو فضولی نوید
طالب قطره آبیست ز بحر مواج

— 121 —

- ۱ کرد درد غیر را دلبر علاج
داد مارا رشک تغیر مزاج

- 2 ناصحا مستغنیم از پند تو
نیست با پند تو مازا احتیاج
- 3 باز نقد اشکم از سودای تو
داد بازار محبت را رواج
- 4 می دهم از دل بهر مه پاره
ره رو عشقم مرا اینست باج
- 5 خون دل گر خورد عشقت دور نیست
پادشاه از ملک می گیرد خراج
- 6 خاک بر سر می کنم دیوانه ام
گاه تخم گشته خاک و گاه تاج
- 7 یار می داند فضولی حال تو
عرض حاجت نیست محتاج لجاج

— 122 —

- 1 عکس لب نمود دلم کرد خون قدح
دردا که کرد سوز درونم فزون قدح
- 2 بر باد داد رخت سرای سلامتم
یارب که چون حباب شود سرنگون قدح

122 - 1 a : نمود دلم M : نمود و دلم CDSÜ : نموده دلم F (yanlıq)

1 b : درونم M : دلم را CDFSÜ

- 3 نقش تو می کند رقم صفحه درون
پای نهی ز دائره خود برون قدح
- 4 گردد مدام کف بلب آورده هرطرف
بر عقل روشن است که دارد جنون قدح
- 5 انصاف بر صفای دل صافیش که کرد
بهر لب تو ترك می لاله گون قدح
- 6 صیاد هوش و ره زن عقل است غالبا
آموختست از لب لعلت فسون قدح
- 7 غیر از قدح مجوی فضولی مصاحبی
زیرا که آگه است ز راز درون قدح

— 123 —

- 1 مرا هر گه که پندی می دهد با چشم تر ناصح
نهال محتم را می دهد آب دگر ناصح
- 2 بس است این سوز در من گر نصیحت نشنود زین بس
بدم هر دم نسازد آتشم را تیز تر ناصح
- 3 مرا گوید که مردم را با فغان درد سر کم ده
نمی دانم چه حاصل می کند زین درد سر ناصح
- 4 نصیحت می کند کز خلق پنهان دار درد را
ندارد غالبا از درد پنهانم خبر ناصح

122 - 6b : آموختست CDSUM : آموخته است F || لعلت FSM : لعلش CDÜ

7b راز CSM : حال DFÜ

123 - 3a : با فغان DFSUM : ز افغان C || دم CDSUM : کن F

- 5 بپند ناصح از خون جگر خوردن نگردم بس
 6 زمن از من بتر صد داغ دارد بر جگر ناصح
 گشود از پند سیل خونم از مرثگان نمی دانم
 7 زبان بگشاد یا زد بر رك دل بیشتر ناصح
 فضولی راحتی گریایدت از موج خون سدی
 ببند اطراف خود تا کم کند سویت گنر ناصح

— 124 —

- 1 تنگ آمده بجلوه آهم فضای چرخ
 خواهد گذشت عاقبت از تنگنای چرخ
 2 بر سر هزار سنگ رسد هر زمان مرا
 گویا که ریخت از نم اشکم بنای چرخ
 3 با دود آه چون نکنم تیره چرخ را
 با داغ درد سوخت دلم را جفای چرخ
 4 پر شد ز آتش دل من چرخ بعد ازین
 باشد مگر مقام ملایك ورای چرخ
 5 از رشك ساکنان سرکوی آن پری
 ماتم سرا شدست ملك را سرای چرخ

123 - 5 a بند M : زبند CDFSÜ

6 b دل SM : جان CDFÜ

7 a سدی CDSM : بندی FÜ

7 b تا کم SM : تاکی CDFÜ

S de 3. beytin 2. mısraı ile 4. beytin ilk 3. mısraı yok. - 124

3 b داغ درد SMÜ : داغ و درد CDF

4 a من M : ما CDFÜ

- 6 تنهائیم من از روش چرخ در بلا
وارسته کجاست زدام بلای چرخ
- 7 گر چرخ بیوفاست بگویم عجب مدار
هرگز کسی ندیده فضولی وفای چرخ

— 125 —

- 1 چند منعم کنی از عشق جوانان ای شیخ
نیستم طفل فریم بود آسان ای شیخ
- 2 حکم منع از مه رخسار جوانان نشدست
مگر آگه نه از معنی قرآن ای شیخ
- 3 بردل زار من آزار جوانان کم نیست
توهم از طعنه بسیار مرنجان ای شیخ
- 4 نه بخود می کشم ایام جوانی می ناب
می دهد پند مرا گردش دوران ای شیخ
- 5 رخ زیبا پسران قبله اهل نظراست
هرکه باور نکند نیست مسلمان ای شیخ
- 6 خیز تا کسب جوانی ز می ناب کنیم
چند مانیم چنین پیر و پریشان ای شیخ
- 7 ای فضولی مطلب ترك هوای پسران
نیست آسان که کسی بگذرد از جان ای شیخ

124 - 6b کجاست زدام : DFSUM : زدام کجاست C

7b هرگز کسی : FM : چون هر کسی CDSU

125 - 2b مکر آ که نه : M : نه آ که مکر : FDCU : نه واقف مکر S

6a پیر و پریشان : CSUM : بی سرو سامان DF

— 126 * —

- 1 کسی در عاشقی از سوز پنهانم خبر دارد
که چون من آتشی در سینه داغی بر جگر دارد
- 2 بزن دستی بدامان سرشک ای چشم ترکا مشب
چو دامانش غباری چهره ام زان خاک در دارد
- 3 بگیری ای باد با خاک ره او رخنه چشم
که ز هتگاه دل بیم خلل زین رهگذر دارد
- 4 مرا ساقی طریق بی خودی بنما که می بینم
ره هشیاریم از مستی چشمش خطر دارد
- 5 ز خونریزی بتیرت نسبتی دارند زانست این
که بامرث گان خونین مردم چشم نظر دارد
- 6 چو سایه بر رهش افتاده ام کاری کن ای طالع
که آید آفتاب من مرا از خاک بر دارد
- 7 فضولی با خیال لعل میگون بتان هر دم
چو می در جام صدگرداب خون در چشم تر دارد

126 - 2 a چشم تر M چشم من CDFÜ : جسم من S

6 a کاری DFSÜM : رحمی C

* Yalnız F nüshasında bu gazelin 6. beytinden sonra şu iki beyit daha vardır:

چین کان بیوفا از ما دل خود بی خبر دارد
نه بدارم که از کرمیت محشر خبر دارد
ز اشکم کن حذر ای بی وفا بر قتل (من) مشتاب
نبرد باغبان شاخی کزو چشم ثمر دارد

.Bu beyitlerin yalnız bir yazmada bulunuşu, birinci beytin bir matla' oluşu ve kayfiyelerinin durumu bakımından gazelin esas beyitlerinden olduğu şüphelidir.

— 127 —

- 1 گره ازکار من جز نالهای زار نگشاید
 نبندم ناله را ره تاگره ازکار نگشاید
- 2 ز مرثگان چشم دارم در رهت خون دلم ریزد
 گل امیدواری آه اگر زین خار نگشاید
- 3 بچشم و دل گشودم راز عشق او شدم رسوا
 کسی آن به که راز یار با اغیار نگشاید
- 4 فتاده در ضمیرم ذوق وصلش آه اگر آن مه
 درین نیت بفالم مصحف رخسار نگشاید
- 5 شنیدم برک گل لاف لطافت بر زبان دارد
 تولب بگشای تا اولب بدین گفتار نگشاید
- 6 بچندین مکر نتواند که بگشاید فلک هرگو
 در هر فتنه را کان غمزه خونخوار نگشاید
- 7 اسیر عشق باید چون فضولی کز غم پنهان
 بمیرد زار هر گز لب پی اظهار نگشاید

— 128 —

- 1 با تو و صلم شب نوروز میسر شده بود
 شیم از وصل تو با روز برابر شده بود
- 2 همه شب تا بسحر خنده تومی کردی و شمع
 سوختن بر من و پروانه مقرر شده بود

127 - 2b : FŪM بکشاید CS (yanlīš)

3a : SM بچشم و دل CDFŪ

- 3 می گشودم گره از زلف تو وین بود سبب
که هوا مشک فشان خاک معنبر شده بود
- 4 داشت خلوتگهم از روشنی شمع فراغ
کز فروغ مه روی تو منور شده بود
- 5 در بساط طربم با قلم دولت وصل
نقش هر کام که بایست مصور شده بود
- 6 عود در آتش رشك طرب من می سوخت
که دماغم بهوای تو معطر شده بود
- 7 بود بزم طربم دوش فضولی چنی
که مرا هم نفس آن سرو سمنبر شده بود

— 129 —

- نیست چشم من کز و اشك جگرگون می چکد
بر سرم زخمیست از تیغت کز و خون می چکد
- 2 بی چکد هر دم خوی از رخسار آشنك او
حیرتی دارم ز آتش کآب از و چون می چکد
- 3 می کند در کوه لعل سفته سنگ خاره را
قطره کز دیده فرهاد محزون می چکد

128 - 3 b حاك : DFSÜM زلف : C 6. beyit olarak 3. beyit CDS de
gelmektedir.

6 a عود در M : عود را CDÜ F de 6. beyit yok

129 - 1 a چشم : CDFSÜM اشك : Ü (yanlıs)

- لاله می روید برو داغ ملامت هر کجا 4
 بهر لیلی خون دل از چشم مجنون می چکد
 در درونم دل مگر بگداخت کامشب دیده را 5
 بر رخم خونابه از اندازه بیرون می چکد
 نیست شبنم کانجم از رشك در دندان تو 6
 قطره قطره آب می گردد ز کردون می چکد
 خون دل بر رخ فضولی را ز چشم خون فشان 7
 دمبدم بر یاد آن لبهای میگون می چکد

— 130 —

- بر خسارت دمی دل دیده، خونبار نگشاید 1
 که سیلی از سرشك آل بر رخسار نگشاید
 ز بار غم نرستم در ره عشق و چنین باید 2
 که ره رو در مهالك تا تواند بار نگشاید
 بجان دادن نجات از عقد گیسویش نیابد دل 3
 با آسانی کسی این عقده، دشوار نگشاید

129 - 4 b چشم DFSÜM : بهر C (yanlıŝ)

5 b رخم CFSÜM : زخم D (yanlıŝ)

6 a در دندان FSM : مه دیوار CÜ (yanlıŝ) : مه دیدار D

130 - 1 b که سیلی از سرشك آل بر رخسار نگشاید M : که سیل از رشك آن بر

صفحه رخسار نگشاید S : که سیل از رشك اشك آل بر خسار

نگشاید FCDÜ

2 b - 4 b نگشاید DFÜM : بکشاید S (kelimesi gazelin redifi) نگشاید
 olduğundan değişmemesi gerekir.)

3 a نیابد CFMS : نیابد Ü (yanlıŝ) : نیابد D (yanlıŝ noktalanmış) : ساد F

(noktasız)

- 4 نیارم جز شکایت بر زبان از یار در هر جا
چرا بر من زبان طغنه اغیار نگشاید
- 5 گره شد در دل ما این تحیرکزچه رویار
دل ما چون گره زان زلف عنبر بار نگشاید
- 6 چه باشد گر نشوید خالک راهش گریه از چشم
وزان مه بردل زارم در آزار نگشاید
- 7 فضولی کی تواند بست بر خود زیور تقوی
مگر آن ماه طلعت پرده از رخسار نگشاید

— 131 —

- 1 خوش آن که در نظرم عارض نکوی تو باشد
سواد چشم مرا روشنی ز روی تو باشد
- 2 تو قبله و مرا نیست تاب آن که زمانی
بسان قبله نما دیده جز بسوی تو باشد
- 3 فرشته راست بیک وجه نسبتی بتو اما
نه ظاهرست که آن هم بخلق و خوی تو باشد

Bu beyit DSÜ de yok. 5

130 - 6a : کر نشوید M : کر بشوید CFSÜ : کز بسوید D (yanhş) || کریه از
چشم SM : کریه چشم CDÜ : چشم F (eksik)

6b M : ره FCDSÜ

7a : زور DFSÜ : زوری C (yanhş) || تقوی CDÜM : هستی FS

131 - 3a : فرشته راست CSÜM : فرشته است D : کشیده است F (yanhş)

3b آن هم SM : او هم CDFÜ

- 4 بوصل تو نکنم رغبتی که در دل تنگم
زیم هجر همان به که آرزوی تو باشد
- 5 خوش آن که بخت سیه را علاقه نگسلد از دل
اسیر سلسله زلف مشکبوی تو باشد
- 6 مراست موجب شکر از تو لحظه لحظه شکایت
دگر چه کار کنم به ز گفت و گوی تو باشد
- 7 گذشت عمر که در خاک کوی تست فضولی
بدان هوس که پس از مرگ خاک کوی تو باشد

— 132 —

- 1 برگلویم تیغ ترك تند خوی من رسید
تشنه لب بودم که آبی برگلوی من رسید
- 2 از نسیم وصل جانها را معطر شد دماغ
غالباً کز ره غزال مشکبوی من رسید
- 3 رثاله وش بارید ازو سنگ ملامت بر سرم
آفتی برگشت زار آرزوی من رسید
- 4 کشته آنم که در جولان سمنند ناز را
سرکشند از سرکشی هر که که سوی من رسید

131 - 4 a بوصل CDSÜM : چو صل F (yanış)

5 a نکسلد M : بکسلد CDFSÜ

6 Bu beyit CDFSÜ de yok.

7 a خاک کوی FSÜM : پای کوی C : — کوی D

132 - 4 b سرکشند SM (yanış) : سرکشید GDFÜ

- 5 عالم از افسانه* فرهاد و مجنون شد تہی
تا بگوش اہل عالم گفت و گوی من رسید
- 6 ہمچو من دیوانہ* دیگر بسرحد فنا
گر رسید البتہ ہم در جست وجوی من رسید
- 7 گفتم از گریہ فضولی پای در گل ماند گفت
اینچنین بہتر کہ نتواند بکوی من رسید

— 133 —

- 1 ز من آن مغبجہ ترک دل و دین می خواہد
در رہ عشق ثباتم بہ ازین می خواہد
- 2 نیست ترک دل و دین در روش عشق خطا
می کنم ہر چہ دل آن بت چین می خواہد
- 3 نتوانم کہ نباشم نفسی زار و حزین
چہ کنم یار مرا زار و حزین می خواہد
- 4 دل بر نیست کہ جا در سرکوی تو کند
عملش چیست کہ فردوس برین می خواہد
- 5 نہ بخود گاہ جہان گردم و گہ گوشہ نشین
او مرا گاہ چنان گاہ چنین می خواہد
- 6 چون نکیرم طرفی چون مرثہ ات از مردم
چشم مست تو مرا گوشہ نشین می خواہد

7 a ماند کفت DFUM : ماند و کفت CS

133 - 6 a نکیرم CDFUM : بکیرم S (yanlış)

گشت در خاک درت قدر فضولی عالی 7
جای در سلك غلامان کمین می خواهد

— 134 —

بخاك پای تو تا ترك سر نخواهم کرد 1
هوای کاکلت از سر بدر نخواهم کرد
قضا که عشق توام یاد داد می دانست 2
که غیر عشق تو کار دگر نخواهم کرد
چنان ز دست غمت خاک کرده ام بر سر 3
که روز حشر سراز خاک بر نخواهم کرد
مپرس حال دل خسته ام طیب که من 4
ز راز خویش کسی را خبر نخواهم کرد
نمی برم ز تو پیوند گر برند سرم 5
بترك سر ز توقع نظر نخواهم کرد
سرم خوشست بسودا اگرچه می دانم 6
که با چنین سرو سودا بسر نخواهم کرد
فضولی آتش غم گر دهد بیاد مرا 7
شکایت از غم آن سیمبر نخواهم کرد

134 - 1 b هوای CDFUM : خیال S

3 a زدست غمت FSM : زدست توام Ü : زدست تومن D : زدست

تومن C || خاک CDFUM : S -

7 a بیاد CM : کداز DFSÜ

— 135 —

- 1 بحالم التفات آن ماه رو بسیار کم دارد
دل از کم التفاتیهای او بسیار غم دارد
- 2 دمی از مهر بیند سوی من آن مه دمی از کین
بسان صبح تیغ التفات او دو دم دارد
- 3 چه خوش باغیست عالم پر گل و سوسن چه سود اما
گلش بوی تغیر سوسنش رنگش عدم دارد
- 4 نمی گردد خیال گرد راهش دور از چشم
محالست این که خیزد گرد از جایی که نم دارد
- 5 ازان لطیفست بر من هر ستم عمریست کان بدخو
ز بیم طعنه بر من لطف در رنگش ستم دارد
- 6 قد خم گشته ام را چرخ دور انداخت از کویش
کم افتد بر نشانه از کمان تیری که خم دارد
- 7 بساط عشق کم می ماند از منصوبه خالی
فضولی نیست بازی عشقبازی صد الم دارد

135 - 3b کلش بوی تغیر سوسنش رنگش SM : کلش رنگ تغیر سوسنش بوی CDF

5a ازان لطیفست M : از و لطیفست FS : نه از لطیفست CÜD (yanlıs)

5b طعنه بر من M : طعنه من CDFSÜ

6a انداخت CDFÜM : افکند S

7a بساط M : نشان CDFSÜ

— 136 * —

- | | |
|--|---|
| یار مارا به ازین زار و حزین می خواهد | 1 |
| به ازین چیست که مارا به ازین می خواهد | |
| هوس عاشقی آن بت بی باک کند | 2 |
| خویش را هر که چو من بی دل و دین می خواهد | |
| آهم از چرخ برین می گذرد و کان تیر | 3 |
| هدی دور تر از چرخ برین می خواهد | |
| زیر زین مه نو رخس فلک جلوه گریست | 4 |
| شہسواری چو تو در خانه زین می خواهد | |
| گردی از خاک سرکوی تو برخاست مگر | 5 |
| آسمان سرمه چشمی ز زمین می خواهد | |
| دل که رشک بت چین گفت ترا عین خطاست | 6 |
| ز غضب باز در ابروی تو چین می خواهد | |
| نیست مطلوب فضولی ز فلک کام دگر | 7 |
| وصل آن ماه رخ زهره جبین می خواهد | |

136 - 2 a کند CFSÜM : کنبد D

3 a نیز CFSÜM : نیز D

3 b مدق SM : مدق CDFÜ

* Yalnız F de 4. beyitten sonra araya şu beyitler girmiştir :

بی جهت رغبت محراب ندارد زاهد
میل نظاره آن زهره جبین می خواهد
می تواند کرد قیاس ملک از حور و شان
خوی بد دارد اگر عارض چین می خواهد

Bu beyitler 139. gazeldedir, yalnız redif ve kafiyeleri değiştirilmiştir.

— 137 * —

عکس قد او آینه بر بود خطا کرد	1
خود را چو دل ما هدف تیر بلا کرد	
اشك آینه دار قد خم گشته* من شد	2
داردا که قدم را غم عشق تو دو تا کرد	
فریاد ز نا سازی* طالع که نکردیم	3
جا در دل آن ماه که جا در دل ما کرد	
کار غم تو با دل تنگم شب هجران	4
کاریست که با غنچه دم باد صبا کرد	
تو گرد ز دامن بفشاندی و من از غم	5
مردم که چرا بخت مرا از تو جدا کرد	
خون ریخت جگر سوخت بدن خست دل آزد	6
با ما غم عشق تو چه گویم که چها کرد	
بر داشت دل از سجده* بروی بتان سر	7
در حیرت آنم که چنین سهو چرا کرد	

137 - 1 a قَد CDFÜM : رخ S || او CDSÜM : تو F || بود خطا CÜM : بود و خطا S

بر بودن F : (yanlış)

1 b خود را چو دل ما هدف تیر بلا کرد CDÜM : بی واسطه خود را هدف

تیر بلا کرد SF

4 b باد CDÜM : صبح FS

5 a بفشاندی DSÜM : نشاندی CF (yanlış)

6 a خست FSÜM : خست CD (yanlış)

7 a سجده DFSÜM : سبجه C (yanlış) || در حیرت آنم DSFÜM : در

حیرتم آنم C (yanlış)

* Bu gazelin matla'ı Abdi Tezkiresinde şöyledir :

عکس رخ او آینه بر بود و خطا کرد

زین واسطه خود را هدف تیر بلا کرد

Ank. Maarif Genel Ktp.

- 8 تا قطره آبی نشد از جای نجنبید
در هر دل پر سوز که پیکان توجا کرد
9 در پنجه غم ماند گریبان فضولی
زان روز که دامان تو از دست رها کرد

— 138 —

- 1 ندانستم که آن ماه آنچنین راه ستم گیرد
شود سرکش ز پا افتادگانرا دست کم گیرد
2 قدم تا چند از بار غم آن سروخم باشد
دل تا کی ز دست بیکسی دامان غم گیرد
3 ندیدم گرم خونی جز حنا کز روی يك رنگی
دم خونریزم آرد رحم دست آن صنم گیرد
4 ملایك در فلك گیرند مردم در زمین بر من
چو عالم را فغانم با صدای زیر و بم دارد
5 بگردون سیل اشکم می رسد هاله میند ای مه
که کس در رهگذار سیل خونی خانه کم گیرد

8 a جای CFSÜM : جایی D

9 a گریبان DFSÜM : گرفتار C

138 - 3 a جز FSM : چون CÜ || حنا CDÜM : جفا S

3 b خونریزم DFSÜM : خونریز - C || رحم CDFÜM : رحم و S

Bu beyit CFSÜ de yoktur. 5

- 6 طبیبیا داغ تدبیر من آن به کم نمی بر دل
نپنداری که عاشق را دل از ذوق الم گیرد
- 7 فضولی را میسر نیست ذوق دولت وصلت
همان به الفتی در کنج تنهایی بغم گیرد

— 139 —

- 1 طمع جور دلم زان بت بدخو دارد
ز بتان آنچه دلم می طلبد او دارد
- 2 باید از حلقه زنجیر جنون سر نکشد
هر که در سر هوس آن خم گیسو دارد
- 3 دوش از حال دل نافه خبر داد صبا
گرهی در دل ازان سنبل خوش بو دارد
- 4 بی جهت رغبت محراب ندارد زاهد
میل نظاره آن کوشه ابرو دارد
- 5 می تواند کرد قیاس ملک از حور و شان
خوی بد دارد اگر عارض نیکو دارد
- 6 چه کند گر نه ز بهبود کند قطع نظر
دل که بیماری ازان نرگس جادو دارد
- 7 مکن از عشق بتان منع فضولی ای شیخ
همه کس میل جوانان پری رو دارد

— 140 —

1. خوب می‌دانم وفا از خود جفا از یار خود
ز آنکه او در کار خود خوبست و من در کار خود
2. بگذر از آزارم ای بدخواه بر خود رحم کن
ورنه می‌سوزم ترا با آه آتشبار خود
- برق آه آتشینم می‌گدازد سنگ را
می‌دهد بد خواه در آزار من آزار خود
4. من کیم تا افکند آن سرو بر من سایه
کاش بگذارد مرا در سایه دیوار خود
5. می‌کند هر لحظه روزم را سیاه از دود آه
می‌کشم صد آه هر دم از دل افکار خود
6. ای که از دست دلم هر دم شکایت می‌کنی
گر نمی‌خواهی بر افشان طره طرار خود
7. کرده‌ام اکرار جان دادن فضولی در رهش
گر کشندم بر نخواهم گشت از اقرار خود

140 - 2 a بدخواه CFSUM : بدخواه و D

2 b ورنه می‌سوزم ترا با آه آتشبار خود DFSUM : ورنه بدخواه — C

Bu beyit CDÜ de yok. 5

— 141 —

- ۱ چو مشاطه بدست آن چین زلف خم بخم گیرد
 بچین از رشك دستش نافه را درد شکم گیرد
- ۲ بیاد بوی زلفش جان من تاکی ز تن شبها
 برون آید سر راه نسیم صبحدم گیرد
- ۳ قلم گیرد روان از بیم خجالت دست صورتگر
 چو صورتگر پی تصویر آن قامت قلم گیرد
- ۴ بخورشید آن رخ چون ماه منما احترازی کن
 مباد آن آینه از چشمه خورشید نم گیرد
- ۵ چراغ افروخت ماه از شمع رویت میل آن دارد
 کزین پس روشنی از پرتو خورشید کم گیرد
- ۶ من از لطف تو بودم زنده کردی ترك آن زین بس
 مگر شمع حیاتم آتش از برق ستم گیرد
- ۷ فضولی را مکن منع از سرشك آه دل ناصح
 که عالم گیرد از زینسان سپه سازد علم گیرد

1 b_141 نافه را درد شکم DSÜM : نافه زان خون در شکم C || Bu gazel F de yok

2 a بوی DSÜM : چین C (yanlış) || جان من تاکی ز تن شبها CSÜM :

جان من از تن رود شبها D (yanlış)

3 b صورتگر DSÜM : صورت کز C (yanlış)

7 a از CÜDM : — S || سرشك آه دل SM (yanlış) : سرشك و آه

دل CD : سرشك آه و دل Ü (yanlış)

— 142 —

- 1 چه عجب گر بدل از تیغ تو بیداد رسد
شیشه را حال چه باشد که بفلاد رسد
- 2 هر دم از هجرت تو بر چرخ رسانم فریاد
بامیدی که مگر چرخ بفریاد رسد
- 3 مکن از آه من اگر اه که شمع رخ تو
نه چراغیست که او را ضرر از باد رسد
- 4 اثر بخت بد و نیک نگرکز شیرین
کام خسرو برد آزار بفرهاد رسد
- 5 تار سیدست ز مرثگان تو تیری بر من
دارم آن ذوق که از صید بصیاد رسد
- 6 ز تو ای شمع منور نچنان شد بغداد
که کند یاد وطن هر که ببغداد رسد
- 7 غم غیر تو برون کرد فضولی از دل
که غمی گر رسد از تو بدل شاد رسد

— 143 —

- 1 من که باشم که مرا کوی تو مسکن باشد
خاک کویت همه دم در نظر من باشد

- 2 هیچکس پیش تو نآرد بزبان حال دلم
 شمع من حال دلم پیش تو روشن باشد
 3 دشمنان تا یکی از دوستیت شاد شوند
 حال من از تو بکام دل دشمن باشد
 4 بر سرکوی خود ای شمع مسوزان مارا
 گلشن کوی تو خیف است که کلخن باشد
 5 جان من تا بقیامت نبرم نام حیات
 گر پس از مرگ مرا کوی تو مدفن باشد
 6 بخندنگی برهان از الم و غم مارا
 چند مارا الم جان و غم تن باشد
 7 مکن از خاک درت منع فضولی ای گل
 جای بلبل به ازان نیست که گلشن باشد

— 144 —

- 1 درین محنت سرا آن به که عاقل خانه کم گیرد
 و گر خواهد که گیرد خانه در کوی عدم گیرد
 2 نمی ارزد بغم سلطانی عالم خوش آن رندی
 که یاد از حشمت جمشید نآرد جام جم گیرد

143 - 4a سوزان : CSÜM : منوران D (yanlıŝ)

5b مدفن : DSÜM : مسکن C || Bu gazel F de yok

6b الم جان و غم تن : CDSM : الم جان و غم و تن Ü (yanlıŝ)

144 - 1b غم M (yanlıŝ) : عدم DCSÜ || Bu gazel F de yok

- 3 ملک را آسمان پروانه شمع بلا خواند
مرا هر گه که آه آتشین بر سر علم گیرد
- 4 به تنگم از وجود خویشتن در گرد لب خطرا
مده رخصت که بر من پیش ازین راه عدم گیرد
- 5 مزن ای بی وفا سنگ ستم بر سر مرا چندان
که دیواری بر آید گرد من راه ستم گیرد
- 6 کشم بر پرده های چشم تر نقش دها نشرا
که گیرد نقش خاتم خوبتر کاغد چونم گیرد
- 7 فضولی را مگر سر رشته دولت بدست آید
که یابد کام دل و آن کیسوان خم بنخم گیرد

— 145 —

- 1 ملک را گر نظر بر قد آن سرو روان افتد
سراسیمه چو مرغ تیر خورده ز آسمان افتد
- 2 مپوش از من رخ ای خورشید مپسند این که چون شمع
همه شب تا سحر آتش بمغز استخوان افتد
- 3 مگوای دل بشمع محفل از سوز درون حرفی
مکن کاری که این راز نهان در هر زمان افتد
- 4 بلارا نیست قابل جز صفای دل عجب نبود
اگر زان شمع چون آیدنه ام آتش بجان افتد

144 - 6 b چو SÜM : که CD

145 - 4 b جز CDÜM : چون S || F de 4. beyit yok

- ۵ فکندی زلف بر رخ اضطرابی کرد دل پیدا
چو مرغی کش بناگه آتش اندر آشیان افتد
- ۶ بمقصد راه کم جواز رکوع ای زاهد گم ره
که بسیار آزمودم تیرکج کم بر نشان افتد
- ۷ فضولی صبح سان دم می زنی از مهر رخسارش
نمی ترسی از آن دم کز تو آتش در جهان افتد

— 146 —

- ۱ محتاج وصال تو که باشد که نباشد
مشتاق جمال تو که باشد که نباشد
- ۲ دیوانه بکویت ز که آید که نیاید
آشفته حال تو که باشد که نباشد
- ۳ ای شمع بسان من دل سوخته شبها
گریان بخیال تو که باشد که نباشد
- ۴ در سجده بت اهل خطا را نکنم عیب
حیران مثال تو که باشد که نباشد
- ۵ در گلشن حسنست قدت طرفه نهالی
مایل بنهال تو که باشد که نباشد

145- 5b مرغی : DSÜM : مرغ CF

7b از CDFM : کز SÜ

146- 5a حسنست : CFMU : حسنت D || طرفه CFUM : تازه D

- 6 رخساره بخونابه دل ساخته گدگون
 هر رخ آل تو که باشد که نباشد
 7 تنها تو نه غمزده عشق فضولی
 در عشق بحال تو که باشد که نباشد

— 147 —

- 1 شب هجران خیالت شمع محنت خانه من شد
 دلرا صد چراغ از پرتو آن شمع روشن شد
 2 نزاعی در میان جان و تن انداخت پیکانت
 که تن آزرده از جان گشت و جان رنجیده از تن شد
 3 بلای وامق و فرهاد و مجنون جمع شد در من
 فلک را دانه چندی پریشان بود خرمن شد
 4 نقاب افکنده از رخ آمد آن گل بی گل رویت
 بهار طلعت او آفت گل‌های گلشن شد
 5 سوی گلزار رفتم آتش گل بی گل رویت
 چنانم سوخت که ز خاکستر گلزار کلخن شد
 6 به پیکان تو طرح عاشقی انداختم در دل
 اساس این بنای معتبر را بین که آهن شد

7 a تونه MS : نه توبی CDÜ : - توبی F

147 - 3 a در من FSÜM : بر من DC

3 b چندی CFSÜM : چندین D

6 a در دل CFSÜM : بر دل D

- 6 مگر عشق تو بست آیین بشهرستان رسوایی
 که صحن سینه ام با داغهای دل مزین شد
 7 فضولی داشت چون شمع از توامشب آتشی در دل
 که برامید راخت بارها راضی بمردن شد

— 148 —

- 1 نه حبابست که پیدا ز سرشک ما شد
 اشک را آبله از سیرپا پیدا شد
 2 عاشقانراست بلا سلسله قید حیات
 بهمین واسطه مجنون حزین رسوا شد
 3 بی نشان گشت دلم کز تو وفایی طلبید
 چون نشان یابم ازو در طلب عنقا شد
 4 بست برپای من از اشک غمت سلسله
 باز در عشق عجب سلسله برپا شد
 5 نشد از کامل او کام دل من حاصل
 سر سودایی من در سراین رسوا شد
 6 ز صبا گردد رخت یافت ولی قدر نکرد
 دیده نرکس ازینست که نابینا شد

148 - 3 a : CSM طلبد DFÜ

4 a : M غمت : CDFSÜ

4 b : FSM پیدا : CDÜ

6 b : FSÜM از نیست : D از انت || C de bu beyit yok

7 روزی افراخت فضولی علم رسوایی
که اسیر غم آن سرو سہی بالا شد

— 149 —

1 چو بہر زینت آن گلجہرہ در آیینہ می بیند
زمرگان صد خدنک آیینہ را در سینہ می بیند
2 نشاطی یافت دل تا درد عشقت یافت در سینہ
چو درویشی کہ در ویرانہ گنجینہ می بیند
3 اسیر عشقرا از موی رؤلیدست ذوق دل
اگر صوفی صفا در حرقہ پشمینہ می بیند
4 غمت ہر دم بداغ تازہ زان می کند شادم
کہ در من حفظ حق صحبت دیرینہ می بیند
5 چہ باشد گر شود دل با غمت خرسند در عالم
درین ویرانہ جز نقد غمت گنجینہ می بیند
6 از آن روزی کہ جمعی زاهدانرا دید در مسجد
دل خواب پریشان ہر شب آذینہ می بیند

7 a افراخت CFM : فروخت Ü (yanlıſ) : افروخت D (yanlıſ)

FCDSÜ de bu beyit yok. 3 - 149

4 b حق صحبت CFSM : حق و صحبت D (yanlıſ)

5 a چہ CFSM : چو D (yanlıſ)

5 b درین DFSÜM : در - C

6 a جمی DFSÜM : جم C || مسجد CFSM : مجلس D

7 فضولی پاك كن از كينه* اغیار لوح دل
كه ذوق از مهرمه رویان دل بی كينه می بیند

— 150 —

1 خدا ز سرو قد او مرا جدا نکند
من وجدانی ازان سرو قد خدا نکند
2 بصوت ناله نهفتم صدای سیل سرشك
كه شرح راز دلم پیش کس ادا نکند
3 چو استخوان نشانه چه مرده* باشد
كه ناوك توردسد جان خود جدا نکند
4 گرفت آینه* طبع را غبار الم
چه گونه دل طلب جام غم زدا نکند
5 صدای نی همه دردست نیست باد کسی
كه کسب وجد ز ادراك این صدا نکند
6 کسی كه دست ارادت بییر عشق نداد
بهیچ مرشدی آن به كه اقتدا نکند
7 فضولی از تو اگر یار غافلست مرنج
شهی چه باشد اگر رغبت گدا نکند

7 a از کینه اغیار : از سینه اغیار D (yanlış) : از کینه با اغیار CF

2 b - 150 کس DFÜSM : کش C (yanlış)

3 b جدا M : فدا CDFSÜ

6 b مرشدی آن به كه CM : مرشدش كه به كه D : مرشدش آن به كه F

— 151 —

- 1 هر دم از شوق لب لعلت دلم خون می شود
صورت حالم ز خون دل دگر گون می شود
- 2 تا خطش سرزد ز رخ شد روز غم بر من دراز
موسمی کش روز می کاهد شب افزین می شود
- 3 گر حذر داری ز دود آه من حرفی بگو
چاره دفع گزند مار ز افسون می شود
- 4 جلوه حسنست مواج کمال عاشقی
هر کرا لیلی نگاهی کرد مجنون می شود
- 5 نیست این آتش که با آه منست از عشق تو
در دلم سوزی که از غیرست بیرون می شود
- 6 زین غم و محنت که در آغاز عشقت می کشم
می شود معلوم کآخر حال من چون می شود
- 7 گر کند محزونیم شادش زمن پنهان کنید
شاد می بیند مرا ناگاه محزون می شود

151 - 1a شوق CDSUM : عشق F

3a حرفی بگو SM: ای کوی چرخ C (yanlıs) : ای چرخ کوی FDÜ (yanlıs)

4a مواج CDUM : معراج FS

6a عشقت CFSUM : مهرت D

7a کنبد SM : کند DFÜ (yanlıs) (C nushası noktasız)

- 8 ذوق از قد بتان حاصل نشد زهاد را
 طبع نا موزون کجا با سعی موزون می شود
 9 می شود حاصل فضولی مقصد از دوران دل
 با وجود صبر بر بیداد کردن می شود

— 152 —

- 1 هر پری چهره که دوران بجهان می آرد
 بهر آزار دل خسته دلان می آرد
 2 صورتی را چو مشعبد فلک ارساخت پنهان
 منتظر باش که زیبا تر ازان می آرد
 3 چون نرنجد دل اهل ورع از ناله من
 مرده را نیز چنین ناله بجان می آرد
 4 می زند صورت صراحی زی لعل تودم
 جامرا آن تحسر بدهان می آرد
 5 هر کجا می گذرد از قد سروی سخنی
 جان ز بالای تو حرفی بمیان می آرد
 6 صورتی گر بمثل پیش تو تصویر کنند
 شرح بی مثلیت اورا بزبان می آرد

8 a ذوق M : ذوق CDFSÜ زهاد را CFSM : ازهار را DÜ (yanlıs)

9 a دوران دل M (yanlıs) : دوران و دل S : دوران ولی CDFÜ

152 - 2 a صورتی را FSÜM : صورتی - D

3 b نیز CFSÜM : تیر D : چنین DFSÜM : چنان C

5 a از قد سروی سخنی FSM : از قد تو سرو سهی CDÜ (yanlıs)

روزگار است که دور از تو فضولی همه شب 7
بفغان خلق جهانرا بفغان می آرد

— 153 —

1 پری رخان بجفا قصد جان ما مکنید
وفا کنید بعشاق خود جفا مکنید
2 ز انتظار بتر در جهان بلایی نیست
نمی کنید وفا وعده وفا مکنید
3 بهر که دوستی می کنید در حق او
طریق صدق رعایت کنید یا مکنید
4 رقیب از ره ورسم وفاست بیگانه
ز بهر خاطر او ترك آشنا مکنید
5 ز تیر غمزه دل خسته را نصیب دهید
غنیمت است ثواب چنین خطا مکنید
6 میفکنید بدلها گره ز بهر خدا
گره ز سلسله مشکبار وا مکنید

7 b بفغان خلق جهانرا DFSÜM : ز فغان خلق جهانرا G

2 a - 153 بلایی DÜM : جفایی CS : وفایی F (yanlıs)

2 b نمی کنید وفا CDFÜD : نمی کنید جفا S

5 a غمزه دل M : غمزه خود CDFSÜ

5 b غنیمت است FÜM : غنیمت است S : نصیحت است CD

6 a بدلها گره ز بهر FSÜM : بدان دل گره که بهر C : بدان دل

گره ز بهر DÜ

ز زلف و خال و خط خود جدا فضولی را
اسیر دام غم و محنت و بلا مکنید

— 154 —

- 1 ای که گویی که دلت خون نشود چون نشود
چه دلست آنکه زبیداد بتان خون نشود
- 2 رونق حسن تو هر چند که افزون گردد
عشقم آن نیست که از حسن تو افزون نشود
- 3 داری آن حسن که گر پیش تو آید لیلی
نتواند که ترا بیند و مجنون نشود
- 4 رای عقلست که دل گرد خطت گم گردد
حکم عشقست کزان دایره بیرون نشود
- 5 می نویسم خط خونابه بلوح رخ زرد
آه اگر گلرخ من واقف مضمون نشود
- 6 هر چه واقع شود از دور درو نیست ثبات
عاقل آن به که بهر واقعه محزون نشود
- 7 یار را هست بحال تو فضولی رحمی
هست امید که این حال دگر گون نشود

153 - 7a جدا SM : دگر CDFÜ

154 - 2a حسن CFSÜM : عشق D (yanlış)

6a هر چه CDFÜM : هر که S || از دور DSFM : از درد درون C :

از جنت او F (yanlış)

— 155 —

- 1 بخت بد بی اختیار از کوی یارم می برد
 بی قرارم می کند بی اختیارم می برد
 2 چون نگریم در طریق عشق ترك اعتبار
 در میان پاکبازان اعتبارم می برد
 3 التفائی نیست بر حالم ز اهل این دیار
 وه که این بی التفائی زین دیارم می برد
 4 تا چه بد کردم درین کشور که بهر کام دل
 آنکه با صد عزتم آورد خوارم می برد
 5 وه چه حالست این که دور دون بدین محنت سرا
 شادمان می آورد هر بار زارم می برد
 6 بر سر آن کوی تا یابم بکام دل قرار
 چرخ خاکم کرده بود اکنون غبارم می برد
 7 من فضولی نیستم سرگشته عالم بخود
 اینچنین بیخود بهر سو روزگارم می برد

155 - 2 a : اختیار M : CDFSÜ

2 b : اعتبارم CFSM : DÜ

4 Bu beyit S de yok.

5 b : آورد FSM : آردم CDÜ || زارم DFSÜM : C —

— 156 —

- | | |
|----------------------------------|---|
| در دل باختلاط کسانم هوس نماند | 1 |
| یا بهر اختلاط درین دور کس نماند | |
| بیداد بین کزین شکرستان دلفریب | 2 |
| طوطی رمید گرد شگر جز مکس نماند | |
| برباد رفت نرکس ونسین این چمن | 3 |
| در عرصه مشاهده جز خار و خس نماند | |
| چون فی درون سینه گره بست درد دل | 4 |
| پیش که دل کنیم تهی همنفس نماند | |
| از بزم ماکشید قدم شاهد مراد | 5 |
| بر آروزی دیده و دل دسترس نماند | |
| دلرا بجان رساند غم تنگنای دهر | 6 |
| این مرغ را تحمل قید نفس نماند | |
| برداشتم هوس چو فضولی زهرچه هست | 7 |
| غیر از وصال دوست مرا ملتمس نماند | |

156 - 1 a باختلاط CFSÜM : ز اختلاط D (yanlıŝ) || هوس CFSÜM : خبر

(yanlıŝ) D

2 a گزین CDFM : درین Ü

2 b رمید CFM : رمیده SÜ (yanlıŝ) : رمید و C

4 a درد دل SM : خون دل DÜ : در دلم CF (yanlıŝ)

Bu beyit S de yok. 6

— 157 —

- ۱۹ بر آسمانم آه ز ظلم بتان رسید
 آه این چه ظلم بود که بر آسمان رسید
 ۲۰ در سینه داشتیم نهان شوق غمزه ات
 کردیم فاش کار و چو بر استخوان رسید
 ۳۰ چشم از کمان ابروی او بر نداشتیم
 بر ما هزار تیر ملامت ازان رسید
 ۴۰ تیر پیایم زده، وه چه گویمت
 کزدست تو چها بمن نا توان رسید
 ۵۰ دارم هوای وصل تو اما چه فائده
 جایی که قدر تست کجای می توان رسید
 ۶۰ گر آفتی رسید بگل ز آه بلبست
 ای بی خبر مگو که ز باد خزان رسید
 ۷۰ ای دل چرا سراز غم جانان نمی کشی
 تا کی کشد غم تو فضولی بجان رسید

157 - 2a شوق CFSÜM : ذوق D

2b و DSÜM : - CF

6b ای بی خبر CFSÜM : ای دل خبر D : (yanlış)

7a سراز غم جانان M : مرا ز غم خود CD : تو سراز غم او F : هزار غم

خود Ü (yanlış)

— 158 —

- ۱ کلسکی که صورت من و آن دلربا کشید
افکند طرح دوری و از هم جدا کشید
- ۲ ما را خیال خط تو از گریه باز داشت
آن سبزه تا دمید نم از چشم ما کشید
- ۳ غیر از کشیدن ستم نیست کار ما
بنگر که کار ما ز تو آخر کجا کشید
- ۴ ای سنگدل چه شد که وفایی نمی کنی
بر بی دلی که بهر تو چندین جفا کشید
- ۵ تا یافت ره بخاک درت سیل اشک ما
زان رهگذر دگر نتوانست پا کشید
- ۶ میل شعاع داشت بکف صبح آفتاب
گویا بچشم خود ز درت توتیا کشید
- ۷ ای گل هنوز ز دل بنگاری نداده
کی آگهی که از تو فضولی چها کشید

— 159 —

- ۱ نکویی گرد بادست این که بر من خاک می بارد
سرود ناله من خاک را در رقص می بارد
- ۲ چه حاجت ن بگویم عذر رسوایی تورخ بنا
ترا هر کس که می بیند مرا معلومی دارد

- 3 بازار دل زارم مشو مایل که در شها
 باه و ناله طبع نازنیت را نیا زارد
- 4 تواتش پاره من خار و خس قرب تو چرن خواهم
 چه رنج از رقیبت گر مرا پیش تو نگذارد
- 5 دلم تا زنده باشد کار او این بس که هر دم جان
 زلبهای تو بستانند بچشان تو بسپارد
- 6 نمی دانم چه بختست این که دل در مزرع هستی
 ندارد بهره غیر از تأسف هر چه می کارد
- 7 فضولی گرد کوبش می کند شب تا سحر افغان
 بامیدی که او را از سکان خویش بشمارد

— 160 —

- 1 هر دم از تیر توام بر سینه صد روزن بود
 چون زره گر سینه چاک من از آهن بود
- 2 سر بود بر خاک بهر سجده شکرم مدام
 گر سر کویت پس از مردن مرا بدفن بود
- 3 بی تو ای جان گریه ام تسکین نمی یابد دی
 شمع چون من نیست او را گریه تا مردن بود
- 4 نیست تار شمع را بی شعله آتش فروغ
 بی غم لعل نمی خواهم رکی در تن بود

159 - 4b رقیبت CFSUM : رقیب (eksik) D

160 - 4b رکی M : که جان CDFSU

- 5 شهره' دهرست مجنون در ملامت لاجرم
هرکه باشد مبتلای چون تویی چون من بود
- 6 سوی گلشن باغبان بیهوده تکلیفم مکن
کی مرا دور از سرکوشش سرگلشن بود
- 7 از فضولی کاش نگذارد نشان سودای دوست
تا بکی آماج تیر طعنه' دشمن بود

— 161 —

- 1 ز رنگ اشك دانستم که بی لعلش جگرخون شد
نشانم کس نداد از دل ندانم حال او چون شد
- 2 بفرقم موی رثویدست یا آن زلف را دیدم
مرا از غیر سودایی که در سر بود بیرون شد
- 3 نمی دانم که بر تو عاشقم عشق اینچنین باید
کمالی نیست مجنون را اگر داند که مجنون شد
- 4 ز اشك من مکن نفرت مکش دامن که خونست این
نه خوناییست کز عکس گل روی تو گلگون شد
- 5 چرا سرگشته ام زینسان مگر سر رشته' آهم
که مربوطست بامن بسته بر دولاب گردون شد

161 - 4 a ز اشك من مکن نفرت مکش دامن CFSÜM : ز اشك و آه من نفرت

مکش دامن D (yanlıs)

4 b کر DFSÜM : کر C (yanlıs)

5 a سر رشته آهم FSM : سر رشته برهم شد CDÜ (yanlıs)

- 6 مگر شد ذره ذره نور چشم صرف رخسارت
 که نور چشم من کم حسن رخسار تو افزون شد
 7 ففضولی دست رس گریا تم بر وصف آن قامت
 سبب توفیق ادراک بلند وطبع موزون شد

— 162 —

- 1 بیزم او سخن از درد من نمی گذرد
 چه خلوتیست که آنجا سخن نمی گذرد
 2 گذشت دل زدو عالم بدور روی تولیک
 ازان دو سلسله خم بنجمن نمی گذرد
 3 نمی کشد دل تنگم بمجمعی که درو
 زمان زمان سخنی زان دهن نمی گذرد
 4 مقید قد و رخسار گلرخان بچمن
 پی نظاره سرو و سمن نمی گذرد
 5 اساس مجمع ارباب عشق ناکامیست
 حدیث کام دران انجمن نمی گذرد
 6 نمی رسد بحفظ سرور روحانی
 کسی که از سر حظ بدن نمی گذرد

6 b کم CFSÜ : از D (yanlıq)

162 - 2 b خم بنجمن M : برشکن CDFSÜ

Bu beyit CDFSÜ de yok. 4

Bu beyit CDÜ de yok. 6

دی نمی گذرد بر فضولی بی دل
که در دلش غم آن سیمتن نمی گذرد

— 163 —

تا باد پرده از رخ آن سیمبر فکند
رسم صبوری از دل عشاق بر فکند
دور از رخ توسوخت جگر این چه آتشست
کز چشم بر گرفت هوا در جگر فکند
بودم اسیر خال تو خط نیز بر دمید
حسن رخت مرا ببلائی دگر فکند
هر نور کان نگشت بنظاره تو صرف
آنها چو اشک مردم چشم از نظر فکند
مردم مگو سیاهی داغیست کز دلم
بر داشت موج خون و درین چشم تر فکند
صیت و صدای سیل سرشکم که شد بلند
آوازه جمال تو در بحر و بر فکند
خاک درت نکرد فضولی مقام خود
اورا بدین گناه فلک در بدر فکند

CDÜ 2 b - 163 بر FSM : تر

CDFÜ 4 a صرف SM : خون

7 a خود CDFSM : ما Ü (yanış)

— 164 —

- 1 جان بیرون رفته را بویت بتن می آورد
 مرده را ذوق کلامت در مسخن می آورد
 2 هست شبنم یا نسیم صبح با ذکر لب
 غنچه‌ها را آب حسرت در دهن می آورد
 3 زلف پر چین بر گشا تا بر خطا قابل شود
 آنکه رنجی می برد مشک از ختن می آورد
 4 سوی شیرین جوی شیر از بیستون هر صبح و شام
 سیل سیلاب سرشک کوهن می آورد
 5 بوی گل‌گر از چمن بیرون رود بی وجه نیست
 بلبل گم گشته را سوی چمن می آورد
 6 سرورا نسبت بنخل قامت خوبان مکن
 نخل قامت میوه سبب ذقن می آورد
 7 در غم آن قامت و عارض فضولی هر که مرد
 تا قیامت خاک او سرو و سمن می آورد

— 165 —

- 1 دوشم انیس خلوت گرمابه یار شد
 هرموی بر تنم مرثه اشکبار شد

1 a - 164 بیت SM : رویت CDFÜ

3 a برکشا CFSÜM : واکشا D شود DFSÜM : بود C

3 b ختن CFSM : خطا DÜ (yanlıs)

5 a بیرون رود بی وجه نیست CFSÜM : بیرون بی وجه رود نیست D (yanlıs)

- 2 آب حیات من بزمین قطره قطره ریخت
صرف ره محبت آن گلعدار شد
- 3 پیکان اوکه در تن سوزان نهفته بود
بگداخته زهر طرفی آشکار شد
- 4 جسمم ز تاب شعله شمع جمال تو
سر تا قدم پر آبله آیدار شد
- 5 پیرایه خواست حسن طرب رشته تم
از بهر حلیه تار در شاهوار شد
- 6 از درج تن بهر سرموصد هزار در
شکرانه وصال بمحفل نثار شد
- 7 تنها نه اشک ماست فضولی روان ازو
هرکس که دید سروقدش بی قرار شد

— 166 —

- 1 نشاطم می کشد چون از تم پیکان برون آید
که شاید دامن پیکان گرفته جان برون آید

165 - 3 a سوزان SM : زارم CDFÜ

4 a جسم FÜM : چشم CDS (yanış) || تو M : او CDFSÜ

5 b از بهر حلیه تار CDFÜM : از حلیه ریاضت S

6 a موصد هزار در SM : موی هزار درد C (yanış) : موصد هزار

کل DÜ (yanış) موصد هزار درو F (yanış)

7 b سرو CFSÜM : نخل D

166 - 1 a آید CFSÜM : آمد D (Bu nüshada gazelin redifleri hep)

dir) برون آمد

- 2 نخواهم ماند زنده چون نجاتم دادی از هجران
بمیرد هر شررکز آتش سوزان برون آید
- 8 غباری کان مقیم در گهت تا شد نمی خواهد
که گردد آدم وزان روضه^۱ رضوان برون آید
- 4 بهر چشمی که آید همچو دود از اشک تر سازد
سیه بخنی که او از آتش هجران برون آید
- 5 بیاد غنچه^۲ خندان او مردم عجب نبود
که از خار مزام غنچه^۳ خندان برون آید
- 6 نخواهد برد وقت مرگ اجل از سینه ام جز غم
بخانه هر چه باشد چون بکاوند آن برون آید
- 7 فضولی هست در دل تیر او بسیار می ترسم
که با سیلاب خون از دیده چون مرثگان برون آید

— 167 —

- 1 ز سروت سایه^۱ کر بر من اندوه کین افتد
بسر بر دارم و نگذارم آنرا بر زمین افتد

3b زان FSM : زین CDÜ

4a آید M : کرید CDFSÜ || تر CSM : بر DFÜ

5a مردم CFSÜM : هر شب D (yanlış)

5b از خار CSÜM : از خوار F (yanlış) : از خاک D

6a نخواهد برد وقت مرگ اجل از سینه ام CFSM : نخواهد وقت مرگ آید
اجل از سینه ام Ü (yanlış) : نخواهد وقت مرگ او اجل از سینه
D (yanlış)

167 - 1b آتر SM : اورا CDFÜ

- 2 مرا بالای هم صد تیغ اگر بر سر زنی زان به
که کردی رنجه و از تندیت چین بر جبین افتد
- 3 ز صید مرغ دل هر سو مهیا می شود دامی
ترا هر گه گره بر گیسوان عنبرین افتد
- 4 دلم گم گشت و قدم شد دوتا دردست غم ماندم
بچاک سینه همچون خانی کزوی نگین افتد
- 5 مقابل داشت خود را عکس در آینه با رویت
چه بی شرمیست این یارب ببند آهین افتد
- 6 سواد دیده را مشکل توان برداشت از لعلش
ندارد راه رستن چون مکس در انگبین افتد
- 7 فضولی شوق آن بت را درون سینه جا کردی
نترسیدی که ناگه رخنه ات در کار دین افتد

— 168 —

- 1 در آینه چو عکسم بر صورتم نظر کرد
بر دیده ترمن اونیز دیده تر کرد
- 2 آینه نیست چون من در رسم عشقبازی
گر دور شد زیاری او را ز دل بدر کرد
- 3 از رشک یا بمیرم سر بر نداشت از خاک
هر گه که سایه با من در کوی او گذر کرد

2b از CDÜM : ز FS || چین بر جبین M : چینها بچین CDFSÜ

4b کزوی GFSÜM : کزو D (yanlış)

- 4 چون سایه بر ندارم از خاك كوی او سر
 شاید که زان سرکو خاکی توان بسر کرد
 5 امشب بحال زارم می کرد شمع گریه
 گویا که در دل او سوز دلم اثر کرد
 6 آینه را ز غیرت دیدن نمی توانم
 خود را چو بر خدنگ مرثگان او سپر کرد
 7 از صبر بر نیاید چون کار ما فضولی
 در کار خویش باید اندیشه دگر کرد

— 169 —

- 1 دل که از ترکس او چشم نگاهی دارد
 گر نیابد چه عجب بخت سیاهی دارد
 2 جای آن هست که چشم از همه عالم بندد
 پاك چشمی که نظر بر رخ ماهی دارد
 3 در ره عشق تو تا مرده نلافم زوفا
 بی طریقی نکنم عشق تو راهی دارد
 4 چون نسوزد دل سودا زده در آتش هجر
 طلب وصل تو کردست و گناهی دارد

CDÜ de bu beyit yok. 4 - 168

6 a غیرت : FSM حیرت CDÜ

7 b باید : DFSÜM ما را C

1 b - 169 نیاید : DFSM نیاید CÜ (yanlıs)

3 a تا : FSM تا CDÜ (yanlıs)

- 5 زنده آب حیات و دم عیسی سهل است
 زنده آنست که او اشکی و آهی دارد
- 6 ملک دل نیست مناسب که بماند ویران
 از چه معمور نباشد چوتو شاهی دارد
- 7 نیست بی درد غم و غصه فضولی نفسی
 خسرو کشور عشق است سپاهی دارد

— 170 —

- 1 هرکه چراغی ز برق آه ندارد
 در شب هجران سوی تو راه ندارد
- 2 هرکه ندارد دلی چو آینه زاهن
 در رخ تو تاب یک نگاه ندارد
- 3 هرکه ندارد سرشک و آه دمام
 دعوی عشق ارکند گواه ندارد
- 4 بی تو سراسیمه اند عقل و دل و جان
 همچو سپاهی که پادشاه ندارد
- 5 طالب وصل است دل و لیک دمام
 تاب ملاقات گاه گاه ندارد

7a بی درد غم و غصه SM (yanlıq) : بی درد و غم و غصه CDFÜ ||
 نفسی CFSM : یعنی DÜ

- 6 مهر تو کردست چون هلال قدم را
آنکه تو داری نه مهر ماه ندارد
7 از غم و اندوه روزگار فضولی
جز در پیر مغان پناه ندارد

— 171 —

- 1 ماه من کز لعل لب کامی بهر ناکام داد
خواستم من نیز کام خود مرا دشنام داد
2 برد هوشم را بدشنای لبش یا ساقی
بهر مستی از می تلخی مرا يك جام داد
3 مضطرب بودم که آیا چیست قدرم پیش او
اضطرابم را بدشنای لبش آرام داد
4 مردم از ذوق که در دشنام آن لب یافتم
جان فدای نشأه کان باده گلفام داد
5 چیست جرم من که مخصوصم بداغ هجر کرد
آنکه بر خوان وصال خود صلاي عام داد
6 بس که هوشم برد گفتارش ندانستم که او
وعده کشتن مرا یا مرده انعام داد

170 - 6 b نه مهر ماه M : ز مهر و ماه CDSÜ : ز مهر ماه F

171 - 1 b نیز CFSÜM : تیر D (yanlıs)

2 a یا ساق SM : با ساق Ü (yanlıs) : تا ساق C (yanlıs) : تا ساقیا

D (yanlıs) || بدشنای لبش CDSÜM : بدشنام لبش F

4 a لب SM : بت CDFÜ

5 a من که FSM : آنکه CDÜ (yanlıs)

7 با فضولی محنت ایام را کاری نماند
بی خودی او را نجات از محنت ایام داد

— 172 —

1 طعنه' اغیار بهر یار می باید کشید

یار باید طعنه' اغیار می باید کشید

2 هیچ یاری بی جفای طعنه' اغیار نیست

بهر يك گل محنت صد خار می باید کشید

3 هیچ مقصودی میسر نیست بی آزار دل

بهر هر مقصود صد آزاری می باید کشید

4 تا بدست آرد مسافر از منافع اندکی

در سفرها محنت بسیار می باید کشید

5 دیدن آغیار با یارست نوعی از بلا

عاشقانرا این بلا ناچار می باید کشید

6 ترك کار عاشقی باید گرفتن بعد ازین

چند سرگردانی این کار می باید کشید

7 گر میسر هم شود عشاقرا دیدار یار

انتظار وعده' دیدار می باید کشید

8 محنت عالم فضولی کرد مارا تنگدل

با ازین ویرانه' خونخوار می باید کشید

G - : DFSÜM 3 b - 172

Bu misra' F de yoktur, bunua yerine 173 - 1 b vardır. 8 b

— 173 —

- 1 یار از عاشق نمی باید که پروا شود
تا نه عاشق درد دل گوید نه اورسوا شود
- 2 ما دهان یار را از غنچه بهتر گفته ایم
غنچه هم این حرف خواهد گفت گر گویا شود
- 3 ماه من چون تو ملک خوبی پری رخساره
نیست در روی زمین حالا مگر پیدا شود
- 4 میل پنهان تو بامن هست عین لطف لیک
آه ازان لطفی کزو اظهار استغنا شود
- 5 تو کشیدی تیغ و من صد سیل بگشادم ز چشم
شد مقدر غالبا عالم خراب از ما شود
- 6 پر غم اوشد دل از ناصح مرا سودی نماند
غم مگر بیرون شود تا پند او را جاشود
- 7 پیش بی دردان فضولی سر بی پای او من
احتیاطی کن مبادا فتنه بر پا شود

F de yok 1 a - 173

2 b حرف خواهد گفت کر DFSÜM : حرف را گوید اگر C

3 a خوبی DFSÜM : خوی و C

5 b مقدر FSM : مقرر CDÜ

6 b شود M : رود CDFSÜ

— 174 —

- 1 تا مرا سودای شمع عارضت در سر نبود
 2 سینه ام سوزان دلم صد پاره چشم تر نبود
 3 در گریبان دلم روزی که عشقت دست زد
 4 هستیم را جز لباس نیستی در بر نبود
 5 جان من روزی که شوق جوهر تیغ تو داشت
 6 در جهان نام و نشان از جسم و از جوهر نبود
 7 از ازل تنها مرا شد درد تنهایی نصیب
 8 غالبا این درد را قابل کسی دیگر نبود
 9 در جهان جز عاشقی کاری نکردم اختیار
 10 چون کنم نسبت بمن کاری ازین بهتر نبود
 11 هیچگاه غمخانه ام را سیل خون نگشاد در
 12 کز بلا صد خیل بهر دیدنم بر در نبود
 13 پیش ازین حال فضولی را نمی دیدم خراب
 14 در دل او غالبا درد و غم دلبر نبود

— 175 —

- 1 کاه لطفی می نماید گه جفایی می کند
 شوخی آن طفل هر دم اقتضایی می کند

S - CDFÜM 1 b - 174 سوزان

(Ü nüshası okunmıyor) C 2 a ذ یافت :

C 7 b دایر DFSÜM : دیگر

F 1 a - 175 کاه CDSÜM : کامی F (yanlış) || (F nüshası beyitten sonra)

264. gazele kadar eksiktir.

- 1 آه ازان نورس که گه رخ می نماید گاه زلف
هر زمان ما را گرفتار بلایی می کند
- 2 هر طرف صد مبتلا دارد ولی از سرکشی
او کجا پروای حال مبتلایی می کند
- 3 کار من عشقست جز کویت ندارم هیچ جا
هر کسی تدبیر کار خود ز جایی می کند
- 4 وعده مهر و وفا تا کی دهد آن تند خو
وقت شد گر وعده خود را وفایی می کند
- 5 خون شود یارب که بر بودست صبر و طاقم
دل که مردم آرزوی دلربایی می کند
- 6 حاکم تقدیر در هر کار حکمی کرده است
هر که می گیرد خلاف او خطایی می کند
- 7 بنده لعل لب یارم فضولی کان طیب
درد دل در هر که می بیند دواپی می کند

— 176 —

- 1 آمد صبا و زان گل نورس خبر نداد
تسکین آتش دل و سوز جگر نداد
- 2 نمود رخ ولی نظری سوی من نکرد
فریاد ازان نهال که گل کرد و بر نداد

- ۳ می خواستم بگریه کنم با تو شرح راز
حیرت بگریه رخصت این چشم تر نداد
- ۴ امشب بدیده خواست کشد رخت خویش خواب
سیل سرشك دیده باو رهگذر نداد
- ۵ خوش آنکه داد جان بتو در اول نظر
با ناله‌های زار ترا درد سر نداد
- ۶ امید داشتم که ز وصل تو بر خورم
نخل امید غیر ندامت ثمر نداد
- ۷ از من مجو قرار فضولی بهیچ باب
چون بخت بد رهم سوی آن خاک در نداد

— 177 —

- ۱ کار من در عاشقی جز باغم یاری نماند
گو برو عقل از سرم با او مرا کاری نماند
- ۲ رفت مرث گانم بسیل اشك از اطراف چشم
در ره خیل خیال گلرخان خاری نماند
- ۳ عاشقانرا تیغ بی صبری ز دام غم رهاند
جز دل زار گرفتارم گرفتاری نماند
- ۴ خواهم افکند ضعف از پا چنین کز سیل اشك
در فضای دهر بهر تکیه دیواری نماند

- 5 هر که بود از صحبت دلگیر من دامن کشید
همدم در بزم غم جز ناله زاری نماند
- 6 با که بنایم متاع خویش در بازار دهر
جوهر اسرار معنی را خریداری نماند
- 7 شد فضولی نقد عمرم صرف در ایام غم
بهر اظهار غم ایام غمخواری نماند

— 178 —

- 1 دل درون سینه درد را بجان می پرورد
ذوق می بیند ازان هر دم ازان می پرورد
- 2 عاقبت معلوم شد بهر سکانت بوده است
این که جسم ناتوانم استخوان می پرورد
- 3 لعل اشک لاله گون پرورده چشم منست
کی بدین رونق بود لعلی که کان می پرورد
- 4 چون نریزد با خیال خط او چشم سرشک
سبزه دارد بآن آب روان می پرورد
- 5 چون قدت ناید اگر سازد بدین عالم روان
هر نهالی را که رضوان در جنان می پرورد
- 6 نعمت دنیا بجاهل گر رسد نبود عجب
هست عادت طفل را لطف زنان می پرورد

177 - 7 a غم CSÜM : عشق D

178 - 3 a لاله گون CSÜM : آتشین D || پرورده CSÜM : برده (eksik)

3 b کی CSM : کر DÜ (yanış)

5 a خط CSÜM : قد D (yanış)

7 دیده و دل را فضولی می دهد خون از جگر
دشمنان خویش را بنگر چه سان می پرورد

— 179 —

1 گر بند بند ما چو نی از هم جدا کنند

به زانکه در غمت ز فغان منع ما کنند

2 خوبان نمی کنند وفای بعاشقان

خوبند بهر آنکه همیشه جفا کنند

3 بیند روی شاهد مقصود اهل دل

گر توتیای دیده ازان خاك پاك کنند

4 جان نیست جز امانت تو نزد عاشقان

و قست جان من بتو يك يك فدا کنند

5 امروز دیده اند ترا زاهدان شهر

فردا نماز خود همه باید فضا کنند

6 در حیرتم که راهروان طریق عقل

خود را اسیر دام تعلق چرا کنند

7 اهل وفا نیند فضولی پری رخان

هرگز طمع مدار که با تو وفا کنند

— 180 —

1 بی وجه نمی گریم گریه سببی دارد

بر حال دلم گریان حال عجبی دارد

- آن شوخ کمان ابرو بامن نزنند حرفی 2
 افکند بابر و چین گویا غضبی دارد
 تا زنده بود هرگز از جان نکشد منت 3
 هرکس که بدل ذوقی از نوش لبی دارد
 جنت طلبد زاهد ما روضه کویت را 4
 از بخت بقدر خود هرکس طلبی دارد
 از حال دلم بیخود ای شمع چه می پرسی 5
 دور از مه رخسارت روزی چو شبی دارد
 پاکرده ز سر آید هر دم بسر کویت 6
 طفلیست در اشکم اما ادبی دارد
 خوانند فضولی را که عاشق و گه عارف 7
 مشهور جهانست او هر جا لقبی دارد

— 181 —

- حبیب درد دلم را دوا نخواهد کرد 1
 ترحمی بمن مبتلا نخواهد کرد
 چو تیر تا نفتد دور ازان کمان ابرو 2
 رقیب در دل ما هیچ جا نخواهد کرد

180 - 2 b : CSM : بر ابرو DÜ

5 a : CSM : دل DÜ

7 b : DSÜM : و C

- 3 کمست مهر بتان آن قدر که گر همه را
کنند جمع بیک کس وفا نخواهد کرد
- 4 بتی که حال دل زار عاشقان داند
بعاشقان جفاکش جفا نخواهد کرد
- 5 نگر افکند بگریبان دل غمت صد چاک
زدست دامن عشقت رها نخواهد کرد
- 6 هلاک ما مطلب زانکه در ره عشقت
کسی ز اهل وفا کار ما نخواهد کرد
- 7 ز باغ وصال فصولی گلی نخواهد چید
کسی که صبر بداغ بلا نخواهد کرد

— 182 —

- 1 دل اغیار بر من از غم جانانه می سوزد
ز جور آشنا بر من دل بیگانه می سوزد
- 2 اگر سوزد دل پروانه خواهد بر زبان آراد
زبان شمع را سوز دل پروانه می سوزد
- 3 نزد ای شمع در فانوس آتش سوز بسیارست
نه چون من که کمتر آتش من خانه می سوزد

182 - 3 a نژد ای شمع در فانوس آتش سوز بسیارست CDÜM : ترا ای شمع در
فانوس آتش سوز بسیارست (yanlış)

- 4 ز برق آه دل غافل مباش از سینه‌ام ای جان
 برون کش رخت خود امشب که این ویرانه می‌سوزد
- 5 سرشکم قطره قطره ز آتش دل محو می‌گردد
 دریغ از خرم‌ن عمرم که دانه دانه می‌سوزد
- 6 شبی افسانه شوق تو می‌گفتند در مجلس
 مرا چون شمع هر شب شوق آن افسانه می‌سوزد
- 7 فضولی نیست غمخواری دل ویرانه را شهبها
 بجز داغی که هر دم بر دل دیوانه می‌سوزد

— 183 —

- 1 لطیفست آن پری آن به که از مردم نهان آید
 مبادا گرفتند نور نظر بروی گران آید
- 2 بسوزای آتش دل استخوان سینه را يك يك
 مبادا تیر آن ابرو کمان بر استخوان آید
- 3 رود صد آه من تا آسمان هر دم وزان هر يك
 بلایی گردد و بر جان من از آسمان آید
- 4 شدم محروم تاحدی که نگذارد مرا حیرت
 که وصل دوست در دل بگذرد یا بر زبان آید

183 - 1 a لطیفست آن پری آن به که M : بسویم آن پری خواهم که CDSÜ

4 b بر CSÜM : در D

- ۵ بی دفع رقیب از آه دل یکدم نیم خالی
یکی از صد هزاران تیر شاید بر نشان آید
- ۶ بمردن رست دل از جان و آمد جانب کویت
ز جان بگذشت از دست غمت تا کی بجان آید
- ۷ فضولی نقد جان کردی نثار مرده وصلش
چه خواهی کرد گر ناگاه آن سرو روان آید

— 184 —

- ۱ خوش آنکه غم سیمبری داشته باشد
وز غم همه دم چشم تری داشته باشد
- ۲ صاحب نظر آنست که چون چشم گشاید
با ماه لقای نظری داشته باشد
- ۳ ثابت قدم آنست که غافل ننشیند
در کوی محبت گذری داشته باشد
- ۴ هر بی خبری را چه کنم بنده آنم
کز حال دل من خبری داشته باشد
- ۵ با هیچ هنر نیست پسندیده من کس
گر عشق بورزد هنری داشته باشد
- ۶ سہلست فراغت سک آنم که همیشه
غمکین دل و خونین جگری داشته باشد

5 a دفع : M رفع DÜ

7 b چه : CSÜM جو : D (yanlış)

1 b وز : CSÜM در : D

184 - 3 a که غافل ننشیند : SÜM — G

7 جان نذر غم عشق تو کردست فضولی
حاشا که خیال دگری داشته باشد

— 185 —

1 گفتمش دل ز غمت زار و حزین می باید
گفت آری سخن اینست چنین می باید
2 گفتمش چشم تو در گوشه ابرو چه خوشست
گفت پاکیزه نظر گوشه نشین می باید
3 گفتمش بهر چه از من برو بودی دل و دین
گفت شیدای بتان بی دل و دین می باید
4 گفتم افتاده خود را بچه سان می خواهی
گفت رسوا شده روی زمین می باید
5 گفتمش نور خدا در مه رویت پیداست
گفت پیداست ولی چشم یقین می باید
6 گفتم از چین سر زلف خودم تاری بخش
گفت این دلشده را نافه چین می باید
7 گفتمش هست فضولی ز غلامان درت
گفت کو شاهد او داغ جبین می باید

— 186 —

- ۱ می‌کنم اظهار غم ساقی شرابم می‌دهد
- ۲ بی‌توقف هرچه می‌گویم جوابم می‌دهد
- ۳ چون بیفشاند ثمر تحریک می‌یابد درخت
- ۴ چون نریزم اشک دوران اضطرابم می‌دهد
- ۵ من بخود سرگشته عالم نیم دوران چرخ
- ۶ رشته کرده مرا از ضعف تابم می‌دهد
- ۷ چون تودر هرتیر پیکانی ندارد چرخ دون
- ۸ می‌زند صد تیر تا یک قطره آیم می‌دهد
- ۹ گر بنوشم باده گلگون ملالم می‌کشد
- ۱۰ ور بنوشم طعنه زاهد عذابم می‌دهد
- ۱۱ گاه رندم گاه زاهد وه نمی‌دانم چرا
- ۱۲ انقلاب چرخ چندین انقلابم می‌دهد
- ۱۳ در ضیافت خانه دوران فضولی شاکرم
- ۱۴ دیده پر خون شرابم دل کبابم می‌دهد

— 187 —

- ۱ نظر بازی که حیران رخ آن سیمتن باشد
- نمی‌خواهم که بینم از حسد گر چشم من باشد

186 - 2 a باید CDM : باید SÜ (yanlıs)

3 a عالم CSÜM : هجران D (yanlıs)

3 b ضعف SM : ضعف و CDÜ || C de 3 b ile 4 b yer değiştirmiş

4 b تیر DSÜM : تیغ C

- ۲ گهی از داغ می سوزم گهی از درد می نالم
چه خوش باشد که در عشقت مرا نه جان نه تن باشد
- ۳ سرم را هست سودای خط تاهست سر بر تن
مرا عشق تو در جانست تا جان در بدن باشد
- ۴ چه فرق از صورت دیوار تا شیرین اگر شیرین
چو صورت غافل از سوز درون کوهکن باشد
- ۵ بسبزه می دهد جان عاشق روی تو می سازد
نمی خواهم که سایه با تو در سیر چمن باشد
- ۶ چو بلبل را گره از کار نتواند که بگشاید
چه سود از غنچه را دندان زشتم در دهن باشد
- ۷ ندارد ذره در دل اثر افسانه زاهد
فضولی درد دل باید که ذوقی در سخن باشد

— 188 —

- ۱ رنجیدم از دل خواهمش زلف ستمکاری برد
گردد هزاران پاره و هر پاره را تاری برد
- ۲ تنها نه یار من همین بامن ندارد یاری
یاری نمی بینم که او غم از دل یاری برد

187 - 3 a تاهست سر بر تن CSM : تاسر بود بر تن D : تاهست بن بر من Ü (yanlış)

3 b در جانست M : بر جانست CDSÜ

7 a افسانه زاهد M : افسانه را دامن CDÜ : افسانه گفت رای (yanlış)

188 - 1 b پاره و DM : پاره CSÜ || تاری CSÜM : تازی D (yanlış)

- 3 خونی که دردل داشتم با خاك كويش ريختم
تاكي دل بي طاقتم هرجا رود باری برد
- 4 پيش چراغ ای شمع شب جولان مكن مپسند دل
هردم ز بهر سایه ات رشكي ز دیواری برد
- 5 آن غمزه را رخصت مده كز عشوه سازی هر زمان
آزار شیدایی دهد آرام افکاری برد
- 6 بر خود خیال زیستن بسته دل بی خود ولی
مشكل كه آن خونخواره جان از چون تو خونخواری برد
- 7 شادم فضولی زانكه ره بردم بخاك كوی او
خوش آنكه شیدا بلبل راهی بگلزاری برد

— 189 —

- 1 چو پاره پاره دل از دیده ترم افتد
هزار شعله آتش به بستم افتد
- 2 نیاورم بنظر آفتاب را ز شرف
دی که دیده بدان ماه پیکرم افتد
- 3 زند بدامن من آفتاب دست ز قدر
گاهی که سایه آن سرو بر سرم افتد

188 - 3 b باری CSÜM : تاری (yanlıs) D

Ü de b ı beyit yok. 5

6 b خونخواره جان CSÜM : خونخواره را جان (yanlıs) D

7 b راهی بگلزاری CDÜM : رد سوی گلزاری S

- خوشم بکنج غم و بی کسی که باشم من 4
 که ره بیزم بتان سمنبرم افتد
 بدست اخترم ای کاش برق آتش آه 5
 رسد بچرخ شب غم در اخترم افتد
 بیاد لعل تو آتش فتاد در جگرم 6
 که آتشی بدل درد پرورم افتد
 هیچ باب فضولی قرار نیست مرا 7
 مگر دی که گذر سوی آن درم افتد

— 190 —

- ناله گره از رشته کارم نگشاید 1
 کار دلم از ناله زارم نگشاید
 مشکل که گشاید گره از کار دلم بخت 2
 تا شانه خم زلف نگارم نگشاید
 دولت نگشاید در اقبال برویم 3
 تا باد نقاب از رخ یارم نگشاید
 آسودگیم نیست ازین مرحله تا بخت 4
 بر خاک سر کوی تو بارم نگشاید

189 - 5 b در اخترم CSM : باخترم Û : بدقتم D (yanlıŝ)

7 a مرا CSÛM : ترا D (yanlıŝ)

7 b دی که گذر DSÛM : دی گذری C

190 - 4 a ازین M : درین CDSÛ

- 5 شوق سر کوی تو غم روی تو دارم
دور از تو دل از باغ و بهارم نگشاید
- 6 با دل مسپارید بخاکم دم مردن
تاخون نزنند موج و مزارم نگشاید
- 7 از خار امل غنچه مقصود فضولی
شرطست که تا اشک نبارم نگشاید

— 191 —

- 1 گر فلك با تیغ کین بر سینه ام چاك افکند
دل ز چاك سینه ام آتش بر افلاك افکند
- 2 خاك را بر سر توان برداشت از راه شرف
هر کجا آن سرو قامت سایه بر خاك افکند
- 3 پاك کن دلرا ز آلايش که سوز عشق را
هست این عادت که پرتو بر دل پاك افکند
- 4 در دل و جان شوق لعلت را نهفتم آن منم
کانشی را تا کند پنهان بخاشاك افکند
- 5 از کمال ضعف من نبود عجب گر هستم
اختلافی در میان اهل ادراك افکند

191 - 1 a کین SM : غم CDÜ || بر SM : در CDÜ

1 b بر ÜM : در CDS

4 a آن منم M : و آن منم CDSÜ

- 6 چون دهد ناصح مرا از گریه تسکین در غمت
خاك راهت را مگر در چشم نمناك افكند
- 7 چون نگه دارد فضولی شیشه دل را درست
زین همه سنگی كه آن بدخوی بی باك افكند

— 192 —

- 1 نه تنها جان من دردی ز گلار خساره دارد
جگر هم پاره زان درد دل هم پاره دارد
- 2 ز خوشیدست روشنتر رخت حیران آن چشم
كه بر خورشید آن رخ طاقت نظاره دارد
- 3 بسی فرقت زان سرو سہی ای باغبان با گل
كجا مانند او گل تركس خونخواره دارد
- 4 چه گونه می توانم كرد نسبت با تو لیلی را
توصد آواره داری او همین آواره دارد
- 5 سر شك و داغ این سرگشته را بین گرنمی دانی
كه گردون بلا هم ثابت و سیاره دارد
- 6 بعرفان می تواند رسن مرد از حيله دانا
چه پروا عارف از مكر زن مكاره دارد

6 b راحت را CSÜM : راحت را D (yanlıs)

7 a دل را CSÜM : دل D (eksik)

3 a — 192 CSÜM : تا D (yanlıs)

6 a مرد CSÜM : — D

بجان دادن فضولی در غم او چاره خود کن
مگو بیمار این غم غیر مردن چاره دارد

— 193 —

دل که سوزان بود خندان از رخ آن ماه شد 1
آنچنان کآتش گل از فیض خلیل الله شد
سینه تنگم دل خون گشته را در حبس داشت 2
زخم پیکانت زهر جستن او راه شد
در زخمدانت دلم از قید نام و ننگ رست 3
مخلص یوسف زیاران مخالف خواه شد
داد رخت شادمانی را بسیلاب سرشک 4
تادل محزونم از ذوق غمت آگاه شد
سوی من ره یافت هر محنت که ره گم کرده بود 5
تا شب تاریک من روشن ز برق آه شد
قد کشیدی دیده را تاب تماشایت نماند 6
خلعت نور نظر بر قامت کوتاه شد
کعبه ملکست و ملت درگاه پیرمغان 7
قدر دارد تا فضولی خاک این درگاه شد

— 194 —

دل اسیر خیم گیسوی تو شد 1
دیده حیران مه روی تو شد

- ۲ تن چون موی مرا هر سر مو
بسته سلسله موی تو شد
- ۳ سبب رغبت محراب مرا
میل طاق خم ابروی تو شد
- ۴ باعث شوق طواف حرم
نسبت خاك سرکوی تو شد
- ۵ اشکم از هر مره هر کوشه روان
بهوای قد دلجوی تو شد
- ۶ خضر گویند بقا یافت مگر
کشته غمزه جادوی تو شد
- ۷ شکوها داشت فضولی ز بتان
تو چه کردی که دعا گوی تو شد

— 195 —

- ۱ بخاك بنده رحم ای دلربا از تو نمی آید
توسنگین دل بتی کار خدا از تو نمی آید
- ۲ چه سنگین دل کسی کز ناله و آهم نمی ترسی
ز سنگ خاره می آید صدا از تو نمی آید
- ۳ طریق مهربانی خوب می باشد ز محبوبان
تو هم محبوبی این خوبی چرا از تو نمی آید

- 4 نمی آری ترحم بر من و سویم نمی آیی
ترا دانسته ام این کارها از تو نمی آید
- 5 سوی ما نامه می خواستم هر لحظه بفرستی
چه حاصل آنچه می خواهیم ما از تو نمی آید
- 6 وفای خود مگر صرف رقیبان کرده ای گل
که من جستم بسی بوی وفا از تو نمی آید
- 7 فضولی بگذر از قید ورع می نوش و رندی کن
طریق زهد و آیین ریا از تو نمی آید

— 196 —

- 1 جای ما کوی تو خواهد بود تا خواهیم بود
خاک آن کویم گر سر بر فلک خواهیم بود
- 2 دلبرم طفلست و روز افزون جمالش آه اگر
محنت من هم بقدر حسن او خواهد افزود
- 3 قدر محبوبان نمی داند کسی بهتر ز ما
لیک قدر ما نمی دانند محبوبان چه سود
- 4 ساخت مارا دور با رخسار زرد و اشک آل
زان خط سبز و سر زلف سیه چرخ کبود
- 5 بر فکند از خلق رسم سجده بت را رخت
رخ نمودی بر بتان پیش تو واجب شد سجود

74 از قید ورع ÜM : از زهد و ورع S : — قید و ورع C (yanlıs)

- 6 شوق زلف او بداغ دل نرقت از سینه‌ام
بر نیاورد این همه آتش ازین خاشاک دود
- 7 سالک راه عدم گشتم بفکر آن دهان
عاشقی چون من نمی آید فضولی در وجود

— 197 —

- 1 سرمکش از من که از من درد سرخواهی کشید
هردم از آه من آزار دگر خواهی کشید
- 2 چاره بیداریم کن ورنه از افغان من
محنت بیداری از من بیشتر خواهی کشید
- 3 بر نخواهم داشتن ای شمع چشم از قامتت
گر تو میل آتشم بر چشم تر خواهی کشید
- 4 انتظاری می کشم عمریست تا دانسته‌ام
کآفتابی تیغ بر اهل نظر خواهی کشید
- 5 سینه را پیش از گریبان چاک خواهم زد اگر
دامن از دست من خونین جگر خواهی کشید
- 6 خوش دلم زین رهگذر گر لطف می آید برم
آه اگر روزی قدم زین رهگذر خواهی کشید
- 7 محنت خوبان فضولی نیست درد دنیا همین
روز محشر هم عذابی زین بتر خواهی کشید

197 - 1 a از من که از من M : از من و کرمی S : از من و کرمه CD U de bu gazelin bulunduğ u yaprakla birlikte bir kaç varak kopmuştur.

3 b کر تو میل آتشم M : آتشین میلی کرم CS : آتشی میلی کرم D

(yanlış)

5 a سینه ام M : سینه را CDSÜ

— 198 —

- 1 بدرد و محنت بسیار مارا یار می داند
ولی کم می کند اظهار آن بسیار می داند
- 2 مگو بامن چه ربطیست این که با دلدار دارد دل
که آن سرّیست دل می داند و دلدار می داند
- 3 ازو دیدم وفا تا گریه شد کارم بحمد الله
فتاده با کسی کارم که قدرکار می داند
- 4 بمقدار محبت می نماید لطف با هرکس
غلام طبع آن طفلم که این مقدار می داند
- 5 بدی گراز حسد اغیار گوید پیش یار از ما
چه غم چون یار مارا بهتر از اغیار می داند
- 6 ز من پرسید محنتهای سودای سر زلفش
که اندوه شب تاریک را بیمار می داند
- 7 فضولی راز دلرا من چه حاجت بر زبان آرم
چو دلبر هرچه دارم در دل افکار می داند

Metne esas aldığımız M nüshasında ve Ü de bu gazel - 198
yoktur.

1 a بدرد و محنت بسیار : CD بلای محنت بسیار S

2 a مگو : CD مکر S (yanlış) || ربطت CD : ربطیست S

3 b کارم که قدر کار : CS کارم قرار کار D || D nüshasında 2 b ile

3 b nin yerleri değişiktir.

4 a می نماید : CD می نماید S (yanlış)

- 2 هست با اغیار پنهانی ترا صد لطف و من
 می‌کشم هر لحظه از لطف تو آزار دگر
 3 از ستمکاریست پیکانی درون سینه ام
 وه که می‌خواهد برون آرد ستمکار دگر
 4 خم شد از بار غم قامت خدارا ای طیب
 رحم کن از مرهم زخم مننه بار دگر
 5 نیست ناصح کار من ترك طریق عاشقی
 تا مرا عشق است کار از من مجو کار دگر
 6 یار من شبهای تنهایی خیال یار بس
 ترك جان کردم نمی‌باید مرا کار دگر
 7 چاکها دارد گریبانم فضولی همچو گل
 بس که هر دم می‌خلد بر سینه‌ام خار دگر

— 201 —

- 1 یار خواهی دلا ز جان بگذر
 از همه هستی جهان بگذر
 2 در جهان گر فراغتی باید
 از جهان و جهانیان بگذر
 3 دل مننه بر سپهر خم قامت
 همچو تیری ازین کمان بگذر

- 4 یاد گیر از سرشك وآه روش
ز زمین و ز آسمان بگذر
- 5 طالب یار باش و هر چه ترا
باز دارد ازان ازان بگذر
- 6 يك دل و يك زبان و يك رو باش
در یقین كوش و از گمان بگذر
- 7 از فضولی نصیحتی بشنو
از سر تیزی زبان بگذر

— 202 —

- 1 می کشد زارم بیازی هر زمان طفلی دگر
کرد دل بازیچه طفلان مرا پیرانه سر
- 2 اشك می ریزم چو از طفلان مرا سنگی رسد
چون نهال بارور كز سنگك می ریزد ثمر
- 3 نورسانرا تا بفرزندی گزیدم در جهان
رسم شد فرزندرا مهری نباشد بر پدر
- 4 چشم من چون مردم بی مایه طفل اشك را
متصل می پرورد اما بصد خون جگر

CDÜ nüshalarında bu mısra'la 7 b yer değiştirmiştir. 6 b

202 - 1 a می کشد زارم بیازی هر زمان طفلی دگر M : می برد هر دم بیازی دل

CDSÜ زمن طفلی دگر

- 5 گاه در دل می‌کند آن طفل گه در دیده جا
نیست او را ذره از آب و از آتش حذر
- 6 عالم از سیل سرشکم شد خراب اما چه سود
دلبرم طفلست و او را نیست از عالم خبر
- 7 عاریند از حسن روز افزون جوانان وین سبب
هست میل دل فضولی را بطفلان بیشتر

— 203 —

- 1 خواهم چو سایه اقم دنبال آن سمنبر
هر جا که او نهد پا من جای پا نهم سر
- 2 او چون منی ندارد من نیز همچو او بی
من عاشق بلاکش او دلبر ستمگر
- 3 دیدم گل رخت را بر جور دل نهادم
پیداست کین شکوفه آخر چه می‌دهد بر
- 4 من ابر اشکبارم تو غنچه شکفته
خنده تراست لایق گریه تراست در خور
- 5 در دست تیغ داری در لعل شهد راحت
یا کار سازیم کن یا کام من بر آور
- 6 از دل نبود نای بر صفحه وجودم
روزی که روزیم شد از خون دل مقرر

7 بگذشت عمرو مارا هرگز فضولی از دهر
کاری نیافت سامان کامی نشد میسر

— 204 —

1 می دهد زاهد بما هر لحظه آزار دگر
گرچه ما کار دگر داریم او کار دگر

2 کس نمی یابم باو اظهار درد دل کنم
نیست در دام بلا چون من گرفتار دگر

3 در جهان ای بی بدل این فتنها تنها زتست
آه اگر پیدا شود مثل تو خونخوار دگر

4 مرهم زخم دلم موقوف کردی بر اجل
کردی این ویرانه را محتاج معمار دگر

5 این نمازم بس بود کز سجده* آن ابروان
سر چو بردارم بسجده سر نهیم بار دگر

6 با که گویم حال بیداری شها چون کنم
هم مگر با آنکه جز او نیست بیدار دگر

7 در ره یاری که دارم به که ترك سر کنم
چند گیرم چون فضولی هر زمان یار دگر

204 - 1 a - 1 آزار M : آزاری CDSÜ (Bu dört nüshada gazelin kafiyesi ' آزاری ، کاری ، گرفتاری ، کار ' olarak gelmektedir ve bu şekilde daha iyidir) .

— 205 —

- ۱ ای جمالت ز گل گلشن جان رعناتر
هرچه رعناتر ازان نیست ازان رعناتر
- ۲ سرو دیدیم بسی در چمن حسن ولی
نیست سروی ز تو ای سرو روان رعناتر
- ۳ در گلستان لطافت نشکفتست گلی
زتو ای سرو قد غنچه دهان رعناتر
- ۴ ز جهان مهر جمال تو گزیدم چه کنم
تویی از جمله خوبان جهان رعناتر
- ۵ همه سرو قدان باد فدای قد تو
که تویی از همه سرو قدان رعناتر
- ۶ نیست پاکیزه تر از خاک درت باغ جنان
نیست حوری ز تو در باغ جنان رعناتر
- ۷ جای بر چشم ازانست فضولی مره را
که شد از خون دلم در غم آن رعناتر

— 206 —

- ۱ سوخت دل صد قطره خون در چشم تر دارد هنوز
مرد آتش شعله با صد شرر دارد هنوز

- چشمها بگشاده بر رویم ز خوناب جگر 2
 بر نگشته دل ز من با من نظر دارد هنوز
 داغهای تازه از جسم ضعیفم کم نشد 3
 الله الله این درخت خشک بر دارد هنوز
 بر کشیدم آه لیکن درد دل تسکین نیافت 4
 تیر بیرون رفته پیکان در جگر دارد هنوز
 خالی از تصویر مجنون نیست لوح روزگار 5
 نیست چون من او درین عالم اثر دارد هنوز
 گفتم ای بیدرد در عشق تو ببخود گشته ام 6
 گفت عاشق نیست این از خود خبر دارد هنوز
 شد دو تا قد فضولی از غم گردون ولی 7
 میل ابروی بتان سیمبر دارد هنوز

— 207 —

- خاک شد جسم و غمت مونس جانست هنوز 1
 سوخت دل جان بجمالت نگرانست هنوز
 حسنت از زینت خط رنگ دگر یافت ولی 2
 در دل ما غم عشق تو همانست هنوز
 اثری در دل پر سوز ز خونابه نماند 3
 چشم بر یاد تو خونابه فشانست هنوز

- 4 بی‌نشان گشت تن خاکیم از ضعف ولی
هدف ناولك آن سرو روانست هنوز
- 5 غم مرا سوخت منه پای بخاکستر من
که درو آتش صد درد نهانست هنوز
- 6 نقش شیرین بشد از لوح مزار فرهاد
ذکر لعل تو مرا ورد زبانست هنوز
- 7 ز فضولی روش دین مطلب ای ناصح
که اثیر الم عشق بتانست هنوز

— 208 —

- 1 دلم از عشق تو رسوای جهانست امروز
غم پنهان دلم بر تو عیانست امروز
- 2 روزگار من اگر گشت سیه نیست عجب
آفتاب رخت از دیده نهانست امروز
- 3 مدتی خون دلم داشت اقامت در چشم
پی آن سرو سفرکرده روانست امروز
- 4 دیده بودم خم گیسوی تو امشب در خواب
این که دارم دل آشفته ازانست امروز
- 5 دوش دل کوشه چشمی ز تو در یافته بود
بهان کوشه چشمی نگرانست امروز

- 6 زمی و مغبچه یارب چه طرب یافته است
که دلم معتکف دیر مغانست امروز
- 7 دوش کردند سکان منع فضولی ز درت
سبب اینست که با آه و فغانست امروز

— 209 —

- 1 دلا بمهر رخس دیدد پرآب انداز
ترست پرده چشمت بافتاب انداز
- 2 صبا که گفت که حرفی ز بی قراری ما
بگوی آن گل تر را در اضطراب انداز
- 3 نقاب کرد تن خاکیم ز چهره جان
گرت هواست که افتد ز رخ نقاب انداز
- 4 میانه من و تو هستی منست حجاب
بیا و آتشی از رخ برین حجاب انداز
- 5 چه می دهی ز سر التفات دل برقیب
سکیست جانب او سنگ اجتناب انداز
- 6 شدم خراب ز بی رحمی تو رحمی کن
گاهی ز لطف نظر بر من خراب انداز

208 - 6 a ر SM : از CDÜ

209 - 1 a بمهر CDÜM : ز بهر S (yanlıs)

1 b بافتاب CSÜM : بر آفتاب CDSÜ

2 a بی قراری M : بی وفایی D (yanlıs)

2 b بگوی M : بگوی و CDSÜ

چه کار تست فضولی قبول قید ورع
ترا که گفت که خود را درین عذاب انداز

— 210 —

دل اسیر لعل آن گلبرگ خندانست باز 1
کار من از دست دل چاک گریبانست باز
گل دریده پیرهن بلبل فتاده در فغان 2
آن گل نورس مگر در سیر بستانست باز
بست جانان صد گره بر زلف و اهل درد را 3
صد گره زان صد گره بر رشته جانست باز
حیرت عالم ترا کرد دست غافل از حجاب 4
عالمی را چشم بر روی تو حیرانست باز
مرغ دلرا گر نه بگشادست تا دست صبا 5
وہ چه واقع شد چرا زلفت پریشانست باز
حقه لعل شکر بارت شد از چشم نمان 6
این نشان حقہ بازیہای دورانست باز
مگذران عمر گرای را فضول در خطا 7
گرچه می دانی در امید غفرانست باز

CDÜ : SM بر 3 b - 210

D در : CSÜM بر 4 b

6 5 شکر بارت CSÜM : شکر یارب D (yanlıs).

— 211 —

- 1 شمع بزم بهجت مهر مه روی تو بس
مطلع خورشید اقبالم سرکوی تو بس
- 2 همچو نافه در سرم سودای مشک خشک نیست
نافه عطر دماغم عقد گیسوی تو بس
- 3 بهر طاعت هرکسی را هست رو در قبله
قبله من گوشه محراب ابروی تو بس
- 4 از رقیبان هست مستغنی حریم درگهت
مانع وصل تو بیم تندئ خوی تو بس
- 5 آرزوی بهره دیگر ندارم از حیات
حاصل عمرم هوای قد دلجوی تو بس
- 6 چون دهانت گر کند عالم تقاضای عدم
عالی را يك نظر از چشم جادوی تو بس
- 7 می فزاید ره ر دشنام تو ذوق اهل دل
بهر دشنام تو اهل دل دعاگوی تو
- 8 چشم گر بستست از عالم فضولی دور نیست
در نظر او را خیال روی نیکوی تو بس

211 - 1 a مهر مه DSÜM : مهر و مه C (yanlıs)

2 a در CÜM : بر DS || مشک خشک ÜM : خشک مشک CDS (yanlıs)

3 a قبله CSM : طاعتی DÜ (yanlıs)

4 b بیم تندئ CSÜM : بیم و تندئ ÜD (yanlıs)

6 a عالم M : میل CDSÜ (Bu daha uygundur)

7 CDSÜ de bu beyit yok.

8 b روی نیکوی CSM : قد دلجوی DÜ

- 212 -

- 1 غمت روز تنهایم یار بس
شیم همنفس ناله زار بس
2 مرا مایه خرمی روز غم
دل خسته و جان افکار بس
3 چه کار آیدم قیدهای دگر
دلم بسته زلف دلدار بس
4 سریر سلامت چه جای منست
مقام سر کوی خمار بس
5 ندارم بکار جهان هیچ کار
مرا ترك کار جهان کار بس
6 چه حاجت بتیغ از پی کشتم
نگاهی ازان چشم خونخوار بس
7 فضولی ز لذات عالم مرا
همان نشأه ذوق دیدار بس

— 213 —

- چیده‌ایم از اختلاط خلق دامن هوس
نه‌کسی‌یروای ما دارد نه ما یروای کس

- عاشقان دارند شوق گلرخان نه زاهدان 2
گل به بلبل می زند آتش نه در هر خار و خس
مردم چشم ز مرگان اشک می ریزد ولی 3
آب دریا کم نمی گردد بمنقار مکس
عزنی دارم که در خلوت سرای بیکسی 4
بامسیحا هم نمی خواهم که باشم همنفس
عمر شد آخر دلا از ناله کردن در گذر 5
راه چون طی گشت باید گر فغان افتد جرس
نیستم بلبل که هر ساعت سرایم بر گلی 6
اهل توحیدم گلی دارم درین گلزار و بس
می رسد فریاد من هر شب فضولی بر فلک 7
گرچه رو آن مه نمی گردد مرا فریاد رس

— 214 —

- نه من مقید آن سرو گلعدارم و بس 1
هوای او همه دارند من ندارم و بس
اگرچه ماه و شان زیر چرخ بسیارند 2
میانه همه آن مهوش است یارم و بس
ز قد و خال و خط و چهره نیست گریه من 3
خراب کرده آن چشم پر خمارم و بس

- 4 سواد مردم چشمم بین خیال مکن
که هست داغ غمت در دل فکارم و بس
- 5 ز آفتاب رخس روشنست روز همه
همین من از غم او تیره روزگارم و بس
- 6 تو نیستی چو من ای شمع در غم رخ او
من اشکبارم و نالان نه اشکبارم و بس
- 7 فضولی از همه خلاق گشته نوید
بلاطف شاه ولایت امیدوارم و بس

— 215 —

- 1 ز عشقت ناله زاری که من دارم ندارد کس
همین بس کار من کاری که من دارم ندارد کس
- 2 چه باشد گر نباشد دردی و داغی چو من کس را
نگار لاله رخساری که من دارم ندارد کس
- 3 ترحم می کنند بر حال من هر کس که می بیند
چنین بی رحم دلداری که من دارم ندارد کس
- 4 بحال خود ندیدم هیچکس را در پریشانی
چه حالست این مگریاری که من دارم ندارد کس
- 5 دل شادی کزان گل غیر من دارد ندارم من
بدل از جور او بخاری که من دارم ندارد کس

- 6 ره ورسم اسیران بلا بسیار پرسیدم
غم و اندوه بسیاری که من دارم ندارد کس
- 7 فضولی هست وصف حسن او مضمون گفتارم
از انرو حسن گفتاری که من دارم ندارد کس

— 216 —

- 1 یارب بحق حرمت رندان درد نوش
مارا میفکن از نظر پیر می فروش
- 2 می نیست آب دانه انگور بلکه هست
خون دلی ز جور فلک آمده بجوش
- 3 اخبار ساکنان سراپرده فناست
هر غلغله که می رسد از جوش می بگوش
- 4 باده فتاده است بجوش از خروش چنگ
وز جوش باده چنگ فتادست درخروش
- 5 ساقی بیار باده که بگشایدم زبان
گویم ترا که از چه سبب مانده ام خموش
- 6 بازار دهر را همه برهم زدیم نیست
جز باده جوهری که بریزد بنقد هوش
- 7 قید علاقه هست فضولی کمال عیب
زنهار پرده ز تجرد باو مپوش

— 217 —

- 1 پیش تو گل از شرم سر انداخته در پیش
گویا که پشیمان شده از آمدن خویش
- 2 گل جای بسر دارد اگر بگسلد از خار
ای گل منشین پیش رقیبان بد اندیش
- 3 در باغ چرا پیرهن گل شده خونین
ای گل تو مگر بر رځ بلبلی زده نیش
- 4 چون غنچه خندان که شود گل زدم باد
ناصرح ز دم سرد تو شد آتش دل بیش
- 5 گر سینه شگافم دل صد پاره نماید
چون غنچه چرا فاش کنم حال دل ریش
- 6 چون رخ بنمودی بده از لعل لببت کام
در دور گل آن به که کند کس طرب و عیش
- 7 بر بود دل و دین من آن غمزه فضولی
فریاد ز بی باکی آن کافر بد کیش

217 - 2 a : جای بسر CSÜM : جای تو سر D (yanlıs)

3 b : کل تو مکر M : خار مکر CDSÜ

4 b : تو شد M : توام CDSÜ

6 b : کس CSÜM : دل D

— 218 —

- 1 مرا دل ترك داد و کرد میل آن مه دلکش
 که دارد میل بالا شعله چون می خیزد از آتش
- 2 پر از پیکان حسرت چون نگردد سینه چاکم
 که من محروم و جا در پهلوی او می کند ترکش
- 3 بتندی محتسب در جام می منگر که می ترسم
 ز عکس تیره ات گردد مکدر باده بیغش
- 4 جهان جای مکافاتست ممکن نیست نستاند
 دل پر خون بجای جام پر می ساقی مهوش
- 5 غم و درد و بلا و محنت و اندوه و رسوائی
 همیشه عاشقان يك جهت را هست این هرشش
- 6 مگو از نوش راحت هیچ شهدی نیست شیرین تر
 ز ذوق زهر محنت هم مشو غافل گهی می چش
- 7 فضولی هیچ راحت بی مشقت نیست در عالم
 بیاید ساختن با هر چه باشد خوش اگر ناخوش

— 219 —

- 1 چه دعوی می کنی ای غنچه با لعل گهر بارش
 چه می گویی اگر خواهند از تو لطف گفتارش

218 - 1 a مرا دل ترك داد و کرد میل آن مه دلکش : M رمید از من دل و شد

مایل بالای آن مهوش CDSU

4 a مکافاتست CDUM : مکافاتست و S

219 - 1 b لطف CDUM : حسن S

- ۲ ممکن تصویر آن قامت مصور می‌شوی رسوا
چه می‌آید ز دستت از تو گر خواهند رفتارش
- ۳ ز رشك او کدورت‌هاست ای آینه در طبع
دل خود صاف کن تا بهره‌ی یابی ز دیدارش
- ۴ چه قدرست این که از هر جا قدم برداشته‌آن‌مه
فتاده آفتاب و بر زمین مالیده رخسارش
- ۵ چو طبع نازکش آزار من خواهد منال ای دل
مکن کاری که آزاری رسد از منع آزارش
- ۶ نجات دل ز دام غم خط او می‌دهد زانرو
خط آزادیش خوانند دل‌های گرفتارش
- ۷ نهفتم پیش یار از طعنه‌ی اغیار درد دل
عجب درد دلی دارم که ممکن نیست اظهارش
- ۸ ز بهبود فضولی گر کنم قطع نظر شاید
که می‌بینم نخواهد برد جان از چشم بیمارش

— 220 —

- ۱ جدا بودن زیار و سوختن با داغِ حیرانش
بسی خوشتر که روز وصل دیدن با رقیباش

- 2 جدایی خواهم از جانان و غیرت آنچنین باید
که خود را هم نخواهد عاشق اندر وصل جانانش
- 3 نه بینم سوی آن آینه رخسار چون دارم
ز عکس خار مرگانی بر گلبرگ خندان
- 4 ندارم ذوق از مرگ رقیبان زانکه می ترسم
بمیرد خاک ره گردد بگیرد باز دامانش
- 5 نبیند سوی من تا در نیامم راحت مردن
چو می داند نخواهد برد جان از چشم فتانش
- 6 نه من تنها نهادم سر پیاوی او سپردم جان
هوای عشق او در هر که هست اینست پایانش
- 7 فضولی را بدرد عشق واجب گشت جان دادن
نمی دانم چه دردست این که ممکن نیست درمانش

— 221 —

- 1 بکویش می روم بهر تماشای مه رویش
تماشاییست از رسوایم امروز در کویش

220 - 2 a آنچنین DM : ایچنین CSÜ

3 a نه M : چه CDSÜ

3 b مرگانی M : مرگان چشم CDSÜ

4 b D de 4 b ile 5 b nin yerleri değişmiş

5 a راحت مردن M : راحت افزون CDÜ (yanlış) : راحتی مردن S

5 b چو CDÜM : چه S (yanlış) || نخواهد M : نخواهم CDSÜ

7 a کشت CDÜM : کشته S

221 - 1 b تماشاییست CSÜM : تماشاییست (yanlış)

ندارم تاب تیر غمزهای آن کمان ابرو 2
 مگر سویم بتندی ننگرد تا بنگرم سویش
 چه حاجت با رقیبان دگر در منع من اورا 3
 رقیب او بس است از هر که باشد تندی خویش
 گلی دارم درون دل ز غیرت کس نمی خواهم 4
 نشنید پهلویم ترسم که نا گه بشنود بویش
 از آن رسوا شدم کز غایت ضعف تنم در دل 5
 نکنجید و برون افتاد شوق رشته مویش
 قدم خم شد ز بار غم برون شواز تنم ای جان 6
 که نتوان بود اینجا با خیال قد دلجویش
 فضولی چون نیابم در دل اهل محبت ره 7
 خیالی کرد ضعفم در خیال جعد گیسویش

— 222 —

لاف زد پیش رخت گلبن ز گلبرگ ترش 1
 زد صبا از قهر گلبرگ ترش را بر سرش
 پیش خورشید رخت گلرا نمی بیند جمال 2
 گرچه می بندد هوا از در شبم زیورش

D — : CSÜM در 3 a

(yanlış) D ترسم : CSÜM ترسم 4 b

DÜ قهر : CSM رشك 1 b - 222

D رخت : CSÜM رخس 2 a

- 3 گشت گل پروانه شمع جمالت ای پری
نیست هر سو برک بگرفتست آتش در پرش
- 4 چند نازد با گل و بلبل چمن بگشای رخ
آتشی زن در گل و برباد ده خاکسترش
- 5 مهد گلبن جای راحت نیست طفل غنچه را
چون شود آسوده چندین خار دارد بسترش
- 6 گل بحسن پنج روزه کرد دعوی با رخت
زود باشد زین گنه از هم بریزد پیکرش
- 7 برک گل تلخست می گرداند از خورشید رنک
چون کنم نسبت فضولی بالب جان پرورش

— 223 —

- 1 نیست غیر از حیرتم کاری جدا از یار خویش
وہ چه خواهم کرد دارم حیرتی در کار خویش
- 2 کلبه احزان ما باریک شد از دود آه
آه اگر روشن نسازی از مه رخسار خویش
- 3 حال بیماران درد عشق را گاهی پیرس
لطف فرما شربتی از لعل شکر بار خویش

222 - 3 a پروانه CSM : پروانه را DÜ

4 b در SM : بر CDÜ

5 CDSÜ de bu beyit yok.

7 a تلخست DM : تلخست و S

- 4 ای که دارد حقه* لعلت دوی درد دل
 کم مفرما التفات از عاشق بیمار خویش
- 5 می رود دلدار و از من می برد دل چون کنم
 چون توانم زیستن دور از دل و دلدار خویش
- 6 بر سر کویت فضولی گر نیایت دور نیست
 شرم دارد از سکت با نالهای زار خویش

— 224 —

- 1 روی می تابد ز من گر ماه تابان گویمش
 می رود از پیشم ار سرو خرامان گویمش
- 2 می خورد خون دلم گر گویمش جان منی
 می شود از چشم من پنهان اگر جان گویمش
- 3 با چنین حسنی که رشك از لطف آن دارد ملك
 هر که انسان گویدش نتوانم انسان گویمش
- 4 ای خوش آن وقتی که گویم حال دل پیشش ولی
 هر چه گویم از پریشانی پریشان گویمش
- 5 سجده* روی بتانرا کفر می خواند فقیه
 از مسلمانی نباشد گر مسلمان گویمش

- نیست در دور رخس روی زمین را خال شب 6
 با چنین رخساره چون شمع شبستان گویمش
 تیغ بیدادش فضولی بر من احسان نیست لیک 7
 از بلای قطع می ترسم که احسان گویمش

— 225 —

- زهی جفای تو بر من دلیل رحمت خاص 1
 مرا وفای تو نقش صحیفهٔ اخلاص
 مدام مطرب بزم غم توام من مست 2
 سرود نالهٔ من کرده چرخ را رقاص
 خراب بادهٔ عشقت ز ننگٔ عقل بری 3
 اسیر حلقهٔ زلفت ز دام قید خلاص
 جزای کشتن پروانه شمع را این بس 4
 که از نسیم دم صبح می رسد بقصاص
 بلا و درد و غمت قدر داده اند مرا 5
 که نیست قیمت هر جنس جز بقدر خواص
 غم تو بود مشخص مرا دی که هنوز 6
 نداشتند تعین هیاکل و اشخاص
 حدیث عشق فضولی بهیچ کس مگشا
 درون بحر نباید که دم زند غواص

— 226 —

ز جهان گردی ما دیدن یاریست غرض	1
زین همه سیر درین دشت شکاریست غرض	
در سر از پرورش دیده بصد خون جگر	2
نظری بر گل رخسار نگاریست غرض	
مکن ای دیده روان سوی درش سیل سرشک	3
گر ترا از ره آن سرو غباریست غرض	
نه گل ولاله و سروسست مرادم زین باغ	4
گلرخنی سرو قدی لاله عذاریست غرض	
نیست بیهوده گر اندوخته ام گوهر اشک	5
بهر تشریف تو ترتیب نثاریست غرض	
چاک در سینه گر انداخته نیست ز درد	6
بهر اندیشه غم راهگذاریست غرض	
همه دم کار فضولیست چو نی ناله و زار	7
مگر از بودن او ناله زاریست غرض	

ÜC de 3. beyitle 4. beytin yerleri değişmiş, S de bu 3 - 226 beyit yok.

4 a سروسست SM : سبزیست CÜ : شریست D (yanış)

7 a همه دم SM : دمدم CDÜ || چونی ناله و زار SM : چونی ناله زار DÜ :

زدل ناله چونی C

7 b ناله زاریست CDÜM : ناله و زاریست S

— 227 —

- 1 گرد گلت کشید ز عنبر حصار خط
شد شاهد جمال ترا پرده دار خط
- 2 بنشست گرد رشك بر آینه ماه را
تا ماه من نمود بگرد عذار خط
- 3 روزم بسان شمع سیه شد ز دود آه
تا سرزد از خواشی رخسار یار خط
- 4 خطی نیافتیم بمضمون خط یار
خواندیم از صحیفه دوران هزار خط
- 5 از دل که سوخت اشك نشان ماند بر رخم
چون مرده که ماند ازو یادگار خط
- 6 مرده دلیم چون نخراشیم سینه را
رسم مقررست بلوح مزار خط
- 7 بی خط او چه سود فضولی ز زندگی
در کش بحرف هستی خود زینهار خط

— 228 —

- 1 برندان از جهنم می دهد دایم خبر واعظ
مگر مطلق ندیده در جهان جای دگر واعظ

227 - 1 a کت CSUM : رخت D || کشید DSUM : کشیده C

6 b رسم CDUM : رسمی C

- 2 گریبان چاک ازین غم می کند محراب در مسجد
که آب روی منبر برد با دامان تر واعظ
- 3 بتفسیر مخالف می دهد تغیر قران را
تمنای تفوق می کند با این هنر واعظ
- 4 دم از کیفیت اعراب مصحف می زند هر دم
بنای خانه دین می کند زیر وزبر واعظ
- 5 زکوی آن صنم سوی بهشت هشت در هر دم
چه می خواند مرا یا رب که افتد در بدر واعظ
- 6 تنزل از مقام خود نمی کرد اینچنین دایم
اگر در منع من می داشت قول معتبر واعظ
- 7 فضولی نیست میل صحبت واعظ مرا ز ازو
که منع اهل دل کرد از بتان سیمبر واعظ

— 229 —

- 1 سری کند همیشه فدا بهر یار شمع
دارد درین روش قدم استوار شمع
- 2 سودای کاکل صنی هست در سرش
کز دود دل شدست سیه روزگار شمع
- 3 گرنیست آتشی ز هوای تو در سرش
چون من چراست با مرّه اشکبار شمع

- 4 دارد زشمع روی تو در سینه آتشی
بی وجه نیست این که ندارد قرار شمع
- 5 سر گرم آفتاب و شانست زین سبب
دارد همیشه گریه بی اختیار شمع
- 6 بی آفتاب روی تو روشن نمی شود
روزم اگر چو چرخ فروزم هزار شمع
- 7 بی برق آه نیست فضولی بروز غم
اورا همین بس است بشبهای تار شمع

— 230 —

- 1 گر نه در دل مهر آن روی چو مه دارد چراغ
چیست این سوزی که شبهای سیه دارد چراغ
- 2 رشته جان سوزدم هر شب ز غیرت نگر چه رو
من چنین محروم و در بزم تو ره دارد چراغ
- 3 تا خبر از وصل آن خورشید یابد جان دهد
چشم بر راه نسیم صبحگاه دارد چراغ
- 4 بی گنه می سوزد از برق ستم پروانه را
چون نگردد قابل آتش گنه دارد چراغ
- 5 زاهدان میخانه هم از آتش می روشنست
نی همین خلوت سرای خانقه دارد چراغ

229 - D de 4 b ile 5 b nin yerleri değişik.

7 a برق آه CSÜM : برق و آه D (yanlış)

- 6 در رهت آن به که دل بر قول ناصح کم نهم
 راه رو از باد می باید نگه دارد چراغ
- 7 ظلمتم روشن فضولی ز آتش بیداد اوست
 خانه درویش بین کز لطف شه دارد چراغ

— 231 —

- 1 گشت محرم در حریم وصل جانانم چراغ
 آتشی از رشك زد در رشته جانم چراغ
- 2 رشته دارد در آتش می دهد هر لحظه یاد
 زان رخ تابنده و زلف پریشانم چراغ
- 3 روز وصل ای لاله رخ داغی نهادی بر دلم
 سوختی بهر شب تاریک هجرانم چراغ
- 4 در ره عشق از شب تاریک هجرانم چه غم
 پیش ره بس برق آه آتش افشانم چراغ
- 5 با وجود ذوق وصل خود ز من هستی مجو
 هست دیدار تو صبح و جان بسوزانم چراغ
- 6 تا نینیم سوی غیر از شعله میل آتشین
 بی تو هر دم می کشد در چشم گریانم چراغ

- 7 سوخت صد پروانه را بر حال من دل هر کجا
 بر زبان آورد شرح سوز پنهانم چراغ
 8 در چراغ ما فروغی نیست شبها بی رخت
 زانکه می گیرد ز آب دیده ما نم چراغ
 9 شمع را دامن کش ای فانوس بنشان گوشه
 کامشب از مه طلعتی دارد شبستانم چراغ
 10 شام غم روشن نمی گردد فضولی خانه ام
 گر فروزد چرخ از خورشید رخشانم چراغ

— 232 —

- 1 بخود نگذاشتم دامن آن چابک سوار از کف
 مرا بر بود جولانش عنان اختیار از کف
 2 چو غنچه تنگ دل منشین ز ترکیس نیستی کمتر
 بدور گل منه جام شراب خوشگوار از کف
 3 نمی آید ز لیلی این که آید جانب مجنون
 مگر بی اختیارش ناله بر باید مهار از کف
 4 بدستم دامن یارست ساقی باده کمترده
 مکن کاری که درمستی دهم دامن یار از کف

S 7 a - 231 صد : CDÜM هر

7 b - 231 سوز : CDÜM حال

9 a - 231 فانوس : ÜM نشان و فانوس : DS نشان

C de bu beyit yok.

4 a - 232 یارست : DSÜM یارست

- 5 بریزد خاك تا ركهای دستم نكسلد از هم
نخواهم داد زنجیر سر زلف نگار از كف
- 6 میاور دست هستی ز آستین نیستی بیرون
مبادا نقش عیشت را رباید روزگار از كف
- 7 نمی بینم فضولی را قرار و صبر بی زلفش
شدست او را بیرون سر رشته صبر و قرار از كف

— 233 —

- 1 قد کشیدی دیده ام تیر بلا را شد هدف
جلوه کردی عنان اختیارم شد ز كف
- 2 می نهد سر هر سحر بر خاك راهت آفتاب
جای آن دارد كه سر بر چرخ ساید زین شرف
- 3 آسمان را دوش ذوق ماه نو در چرخ داشت
كوشه ابرو نمودی ذوق آن شد بر طرف
- 4 غیرت لعل تو در كان لعل را در خون نشاند
آب شد از شرم دندان تو لؤلؤ در صدف
- 5 سینه ام را سوخت دل وز ناله ام پیداست این
بیشتر دارد فغان هر كه كه آتش دید دف

232 - 5 a بریزد CSÜM : بریز (eksik) D

6 a میاور : CDÜM : مبادای (yanlıq) : نیستی CSÜM - C

- 6 هر طرف صف بست مرثگام بقصد خیل خواب
جلوها دارد سرشکم در میان هر دو صف
7 عشق ورز و جام می در کش فضولی متصل
خیز و کاری کن مکن بیهوده عمر خود تلف

— 234 —

- 1 گر ترا هست دلا در ره غم میل رفیق
بطلب جام شفق گون که رفیقست شفیق
2 شده ام کم شده رادئ سر گردانی
هست امید که راهی بنماید توفیق
3 ای که در ساحل راحت ز سبک بارانی
دست ما گیر که در سیل سرشکم غریق
4 ره مقصود کمی برد که از سر بگذشت
هر که دارد هوس کام جز این نیست طریق
5 نیست در عشق بتان حاصل ما غیر از اشک
گهری بهتر ازین نیست درین بحر عمیق
6 واعظا چند کنی بر سر منبر جلوه
پستی مایه تقلید نکرده تحقیق

دل خونین فضولی بخیال رخ دوست
خاتم دست بلا راست نگینی ز عقیق

7

— 235 —

باغ حسن از گل رخسار تو دارد رونق
کشور عشق بتیغ مرهات یافت نسق

1

سالک راه ترا خون جگر زاد سفر
مصحف روی ترا پیر خرد طفل سبق

2

صفت حسن تو در صفحه ایام نیافت
چرخ هر چند درین نسخه بگرداند ورق

3

می برد راه بسر منزل وصل تو کسی
که بهر نیک و بدی نیست مقید مطلق

4

رنگ رشک از نم خاکبست برآینه مهر
که برو از گل روی تو فتادست عرق

5

دل سرگشته ما بی تو شد آغشته بخون
چرخ را دوری خورشید دهد رنگ شفق

6

در ره عشق فضولی چه غم از کج نظران
می رسد راست روز را مدد از جانب حق

7

— 236 —

- 1 در ره عشق بتانست رفیقم توفیق
غیر توفیق درین راه مرا نیست رفیق
- 2 اهل تقلید ندارند ثباتی در ذات
صدق این واقعه از سایه خود کن تحقیق
- 3 قطره اشک مرا خوار مبین ای زاهد
حذر ای مورچه زین قطره که بحر است عمیق
- 4 آه و اشکم دو گواهند که در دعوی عشق
می دهد از پی هم بر سخن من تصدیق
- 5 طالب آن به که مقید بتعلق نبود
هست در راه طلب قید تعلق تعویق
- 6 قطره اشک مرا رنگ گل از داغ دلست
لاله رنگ از اثر تاب سهیل است عقیق
- 7 در ره عشق فضولی مگزین رسم و رع
بی طریق است خلاف روش اهل طریق

— 237 —

- 1 یارست فارغ از من و من بی قرار عشق
کار منست ناله و اینست کار عشق

- 2 نو عاشقم سزد که دل چاک من بود
اول گلی که می شگفتد از بهار عشق
- 3 ای دل بیا که وامق و مجنون گذشته اند
بر خاسته است خار و خس از رهگذار عشق
- 4 دردا که هست دلبر من طفل و پیش او
نی هست قدر عاشق و نه اعتبار عشق
- 5 گلها اگر دمد ز سر خاک تربتم
باشد هنوز در دل من خار خار عشق
- 6 درد هر نیست روز خوش و روزگار خوش
الا که روز عاشق و روزگار عشق
- 7 رسوا کنون نگشت فضولی ز عشق یار
هرگز نبوده این که نبودست یار عشق

— 238 —

- 1 بود درد دل از سودای عشقت حاصل عاشق
چه حاصل چون نه آگاه از درد دل عاشق
- 2 ترا از میل عاشق هر زمان صد احتراز اما
دل عاشق بدان مایل که باشی مایل عاشق
- 3 نخواهد یافت در عالم فراغت هر کجا باشد
سرکوی تو می یابد که باشد منزل عاشق

- 4 ز دیده اشک می ریزد دمام بر تن خاکی
 نهال درد دل می پرورد آب و گل عاشق
 5 مدد سازد مگر توفیق ارشاد جنون ورنی
 بتدبیر خرد کی می گشاید مشکگل عاشق
 6 فروغ مهر معشوق است هر جا جلوه گر اما
 نمی یابد اثر آه از دل نا قابل عاشق
 7 فضولی جز بلا مقصود عاشق نیست از جانان
 بلایی باشد آن هم گر نباشد واصل عاشق

— 239 —

- 1 مارا ز وصل دوست جدا می کند فلک
 باز این چه دشمنیست بما می کند فلک
 2 کار فلک همیشه بما نیست جز جفا
 آه این چه کارهاست چها می کند فلک
 3 می افکند دمام ز خوبان جدا مرا
 کاری که خوب نیست چرا می کند فلک
 4 تا نسبی بخود دهم از یگانگی
 قدر مرا همیشه دوتا می کند فلک
 5 می پرورد نهال قد دلبران بنار
 مارا نشان تیر بلا می کند فلک

 238 - 5 a ورنی CDÜM : ورنه S

339 - 5 a بنار CSÜM : نیاز D (yanlış)

5 b تیر CSÜM : نیز D (yanlış)

محبوب نیست بهر چه چندین جفا و جور
 بر عاشقان بی سروپا می کند فلک
 مقصود ما وفاست فضولی ولی چه سود
 با ما مخالف است جفا می کند فلک

— 240 —

کرد از خون جگر چرخ تنم را نمناک
 که ز من گردد نیابد چومرا سازد خاک
 اثر باده نایست که در سر درد
 بی جهت نیست که می خیزد و می افتد تانک
 همه دم بر سر من سنگ بلا می آرد
 مگر از آه دلم ریخت بنای افلاک
 هست مضمون خط سبزه خاک لخدم
 آرزوی خط سبزی که مرا کرد هلاک
 گرکنی پاک ز آرایش می خود چه عجب
 هست دامان مسیح از همه آرایش پاک
 چاک چاکست مرا سینه و مهر رخ او
 می زند تیغ دگر بردل من از هر چاک

7 a ولی چه سود CSÜM : چه دل سود D (yanlıs)

1 b - 240 نیاید CDÜM : نیاید S

3 a آرد SM : بارد CDÜ

5 a خود M : لب CDSÜ

6 a و M : ز CDSÜ (yanlıs)

مردم چشم فضولی ز رخت یافته ذوق 7
کم مبادا ز جهان مردم صاحت ادراك

— 241 —

ای از تویی دلانرا درمان درد حاصل 1
ما نیز دردمندیم از ما مباش غافل
نشست گرد راهت با ما ز سر بلندی 2
با این روش که دارد کی می رسد بمنزل
این داغهاست خونین بر سینه^۱ پر آتش 3
یا شعله‌ها که سر زد دور از تو ز آتش دل
از صبر نیست گر من بر سر نمی کنم خاك 4
دریای محنم را دشت فناست ساحل
شکر خدا نمردم وین هر دو آزمودم 5
شهدیست مرك نافع زهریست هجر قاتل
اشکم روان واز پی سوی تو می دود دل 6
گویا که می کشندش از پیش باسلاسل
حیرت مکن فضولی از آتش درونم 7
کاینه^۲ دلم را شمعیت در مقابل

— 242 —

نچندانست مرا درغم هجران تو حال 1
که توان گفت و توان دید و توان کرد خیال

CDSÜ 5 a - 241 : م وین : وان

CDSÜ 6 a : روان و M : روان شد

CSÜM 6 b : من D

- ۲ الم و درد و غم و محنت عشقت دارم
همه وقت و همه روز و همه ماه و همه سال
- ۳ دور بر عکس مرادست ازان می طلبم
ز وصال تو فراق و ز فراق تو وصال
- ۴ ز تو هرگز بسؤال نشنیدیم جواب
چه جوابست ترا گر شود این از تو سؤال
- ۵ تلخی زهر غمت کرد ملولم ز حیات
چه شود شربت اهل تو کند دفع ملال
- ۶ شدم از وصل تو محروم چه دین دارد عشق
که بمن کرد حرام آنچه بغیرست حلال
- ۷ نیست ممکن که بران زلف ببندم خود را
گرچه از ضعف فضولی شده ام موی مثال

— 243 —

- ۱ ز حد گذشت بدور تو بی قراری دل
مشو ز حال دل بی قرار من غافل
- ۲ کسی که معتقد عشق نیست نیست کسی
مذاق نشأه عشق است قابل قابل
- ۳ زهر چه هست تو انم برید میل ولی
نمی شود که نباشم بمهوشی مایل

- مراسـت مشکلی از عشق و چشم آن دارم 4
 که مشکلم بگشاید ز تو ولی مشکل
 که کرد دعوی صبر و ثبات در عشقت 5
 که چون نقاب گرقفی ز رخ نگشت خجل
 حریم کعبه که بر ماست طوف آن واجب 6
 ز شوق طرف درت مانده است پا در گل
 فضولی از سر آن کو قدم منه بیرون 7
 که هیچ جا نبود زین شریـفتر منزل

— 244 —

- ای دل از دیده فزون دیده زدل سوی تو مایل 1
 دلم از دیده ترا می طلبد دیده ام از دل
 چه عجب میل تو از سادگی مردم چشم 2
 تو بلایی چه شناسند ترا مردم غافل
 نقش از سنگت بشتی نرود چند بگریم 3
 چو ستم یافت رقم در دلت از گریه چه حاصل
 چرخ خط نامه که خواهند بشویند ز اشکم 4
 نشده محو دل از دل نشود نقش تو زایل
 عالمی گریه کنان بر غم من در غم عشقت 5
 من بدان شاد که گشتم بعم عشق تو قایل

243 - 7 a : DM : منه قدم CSÜ

244 - 4 b : دل نشود SM : دل نشده DÜ : دیده نشد C

C ile D nüshalarında bu beyit yoktur. 5

- 6 نیست در سلسله‌های خم زلفت دل سوزان
هست آویخته قندیل فروزان بسلاسل
- 7 نیست در دهر کسی قابل تمکین اقامت
جز فضولی که سرکوی ترا ساخته منزل

— 245 —

- 1 متصل دارد سر سودای ابروی تو دل
هیچ کس در سر چنین سودا ندارد متصل
- 2 روی چشم من سیه کزدیدن بی اختیار
از تومی سازد مرا در سر نگاهی منفعل
- 3 بت پرستیدن نخواهد بود بی وجهی مگر
صورتی بردند زان پیکر سوی چین و چگل
- 4 با رقیبان عهد و پیمان تو چون دارد ثبات
کی توان گفتن ترا بد عهدی و پیمان گسل
- 5 ز آه و اشکم سرکشید آن سرو و چندان دور نیست
سر کشیدن سرور را ز آب و هوای معتدل
- 6 ساخت ترکیب ترا از جان و دل روزی که گشت
نقش پیوند قضا صورت نگار آب و گل
- 7 بست عهد نقد جان دادن فضولی در رهت
آن مبادا گر تو او را بخت بد سازد خجل

— 246 —

- 1 بطرف طره* دستار زیبی بست یار از گل
 چه سروسست این که دارد برک از نسرين و بار از گل
 2 چو غنچه صد گره بر رشته* کارم فتاد از غم
 سوی گلزار رفتم بارها نگشود کار از گل
 3 کشیدم سرمه* در چشم از خاك کف پایش
 عجب آیینه* دارم که می گیرد غبار از گل
 4 قراری گر ندارد در چمن گل جای آن دارد
 صبا بویی ز تو آورده و برده قرار از گل
 5 مرا با داغهای تازه دارد عشق توزانسان
 که گرداند مزین خار را فصل بهار از گل
 6 بگوش گل اگر گوید صبا وصف گل رویت
 ز بلبل بیش خیزد ناله* بی اختیار از گل
 7 زد آن ابرو کمان صد تیر بر من وه چه بختست این
 کسان از خار گل چینند و ما چیدیم خار از گل
 8 فضولی را چه سود از سیرگلشن بی گل رویت
 چو بر یاد تو اورا می فزاید خار خار از گل

246 - ile ب پیش kelimesindeki بارadın başlıyor F Nüshası tekrar
 6 b (.) ile üç nokta yazmalarda harflerinin noktaları yazmalarda
 Prof. Dr. A. Nihat Tarlan, Divanın tercemesinde bu kelimeyi پیش (önce) olarak okumuş ve ona göre mana
 vermiştir. Kelimeyi بیش (ziyade, fazla) diye okuyarak buna
 göre de mâna verilebilir ve kanaatinizce بیش olarak okumak
 daha uygundur.

— 247 —

شب عیدست چندانی امان ای عمر مستعجل
 که صبح آید کشد تیغ و کند قربانم آن قاتل
 ز کویش کرده ام عزم سفر ای گریه کاری کن
 که در اول قدم ماند مرا از اشک پا در گل
 بهر پی ناچه داغی می نهد از هجر بر جانم
 میفرا داغ دردم ساربان آهسته ران محمل
 ره غربت گزیدم ای قد خم گشته یاری ده
 که عزم این ره از خار مرّه بر من شود مشکل
 چو خس بی اختیارم می برد اشک از سر کویش
 فکن سنگی براهم ای فلک هر جا شوم مایل
 گرفته دامنم چاک گریبان درد و داغ او
 مرا منع نیست این حال از قبول هجر و من غافل
 فضولی دامن اقبال وصلش را مده از کف
 چو خورشیدارزند صد تیغ چون سایه ازو مگسل

— 248 —

مه من از تو غم بی حساب دارد دل
 هزار محنت و صد اضطراب دارد دل

- 2 بیاد نرگس مست تو خسته است مدام
چه گویم که چه حال خراب دارد دل
- 3 دلیل رفعتش این بس میانه عشاق
که چون تو دلبر عالی جناب دارد دل
- 4 بکفر زلف بتان داد نقد ایمان را
وزین معامله قصد ثواب دارد دل
- 5 دی ز ناخوشی غم نجات می طلبد
نه از خوشیست که میل شراب دارد دل
- 6 فغان که تاشده است از بهشت وصل تو دور
مرا بآه و فغان در عذاب دارد دل
- 7 بسوز سینه فضولی نمی دهد تسکین
شکایت از نم چشم پرآب دارد دل

— 249 —

- 1 زبان مرغ می داند مگر گل
که دارد گوش بر فریاد بلبل
- 2 مگر جانی ندارد گل که دارد
بآه بلبلان چندین تحمل
- 3 ز عاشق می فزاید قدر معشوق
نه از بسیاری جاه و تحمل

248 - 6 b مرا بآه و فغان در عذاب M : همیشه ام بغغان و عذاب S || همیشه ام بغغان

در عذاب F || CDÜ nüshalarında bu beyit yok

- 4 نگار من مکن بی التفاتی
مزن بر عاشقان تیغ تغافل
- 5 اگر خواهی که بگشاید دل ما
بر افشان زلف یا بگشای کا کل
- 6 بشرط صبر بر غم می توان یافت
گل مقصد ز گلزار توکل
- 7 توکل را فضولی کار فرما
مکن کاری بتدبیر و تأمل

— 250 —

- 1 تا خط سبز تو پیدا شده بر عارض آل
عارضت ماه تمامیست میان دو هلال
- 2 بس که دارد مه من شدت الفت برقیب
بی رقیبش نتوانم که در آرم بخیال
- 3 بچه تعبیر تمنای وصال تو کنم
من که آن زهره ندارم که برم نام وصال
- 4 روی بنا که فدای تو شوم ره چه شود
من کنم کسب کمال و تو کنی عرض جمال
- 5 حال من از تو خراب و تو زمن مستغنی
چه ببوشم ز تو پیدا است چه خواهد شد حال

- 6 چون رخت گرمی خورشید نمی سوزد دل
نیست دلسوز عذاری که ندارد خط وخال
- 7 طلب وصل خود ای مه ز فضولی مطاب
که ز دانا طلب وصل محالست محال

— 251 —

- ۱۲ ناوکت پیراهنی پوشاند از خون بر تنم
چاکها انداخت آب دیده در پیراهنم
- 2۰ پای درکویت ز سر کردم که تا ناید دگر
در زمین بوسی گریبانرا حسد بر دامنم
- 3 گر بتیغ رشک ریزم خون خود نبود عجب
هرکه او را دوست می دارد من او را دشمنم
- 4 کاش سازد پاره دست غم گریبان مرا
چند باشد زیر این طوق تعلق دامنم
- 5 بس که در گرداب اشکم غرقه روز بیکسی
کس نمی گردد بجز خاشاک و خس پیرا منم
- 6 آنکه بر دیوانها رحمی نمی آید تویی
وانکه جز دیوانگی کاری نمی داند منم
- 7 روزگاری شد نمی بینم فضولی روی دوست
تیره شد در انتظار وصل چشم روشنم

7 b وصل CM : DFSÜ

251 - 2 a تا ناید دگر M : ناید بعد ازین CDFSÜ

2 b حسد FSÜM : صد D (yanlıs) : حسد C (yanlıs)

— 252 —

- 1 ندیده کام دل از کوی آن سیمین بدن رقم
 2 بسان لاله بر دل داغ حسرت زین چمن رقم
 3 هم بودیم همچون خار و گل عمری بحمدالله
 4 خلاف رسم دوران فلک او ماند من رقم
 5 نگاری همنشینم بود نقشی زد فلک ناگه
 6 که او چون نقش شیرین ماند و من چون کوهکن رقم
 7 چو شمع انجمن شب سوختم تا صبح بر یادش
 8 چو خورشید رخس انداخت پرتو ز انجمن رقم
 9 پس از تیری که زد از کوی خویشم راند ناگشته
 10 ز کوی او شکسته خاطر و آزرده تن رقم
 11 ز جام شوق بودم مست ای غافل نپنداری
 12 کزین بزم طرب با اختیار خویشتن رقم
 13 فضولی چاره دردم مکن در کوی او کابجا
 14 برای زار مردن نه برای زیستن رقم

— 253 —

- 1 من که بی لاله رخی ساکن گلهخن شده ام
 ز آتش عشق چنین سوخته خرمن شده ام

252 - 2 b م اند : M م اند و FSÜ : ندو D (eksik) : مانده C

6 b با اختیار CSM : بی اختیار FÜ : بی اختراز D (yanlış)

7 b نه M : نی CDFSÜ

- بی گل روی تو و گلشن کویت عمریست 2
 فارغ از میل گل و رغبت گلشن شده‌ام
 می شوی یار کسان می کشی از غصه مرا 3
 جان من راضی ازین غصه بمردن شده‌ام
 گلبن پر گل و گلزار غم خوار مبین 9
 من عریان که بداغ تو مزین شده‌ام
 می جهد آتشم از دل همه شب در کویت 5
 ز آتش دل شجر وادی ایمن شده‌ام
 هیچ کس نیست که در بند غم زلف تو نیست 6
 نه همین بسته زنجیر غمت من شده‌ام
 دوست را نیست فضولی غم ناکامی من 7
 آه ازین غم که بکام دل دشمن شده‌ام

— 254 —

- منم که بی تو گرفتار صد بلا شده‌ام 1
 بصد بلا ز فراق تو مبتلا شده‌ام
 مگر بقوت ضعف بدن رسم جایی 2
 چنین که در طلبت همزه صبا شده‌ام
 بدرد و محنت بسیار من وسیله می‌رس 3
 نه اندکست که از چون تویی جدا شده‌ام

253 - 4 a - خوار CFM : خار DSÜ (yanlı)

254 - 2 a - رسم DFSÜM : رسم C

U de bu beyit yoktur, bunun yerine 2 b tekrarlanmıştır, 3 b

- 4 طبیب را چه دهم درد سر ز بهر دوا
چو من بدرد تو مستغنی از دوا شده ام
- 5 هوای چشم سیاه تو در سرست مرا
که خاکسارتر از میل توتیا شده ام
- 6 ز بس که مست می حیرتم نمی دانم
که چیست حال من و اینچنین چرا شده ام
- 7 فضولی از من بی چاره عقل و دین مطلب
که مبتلای بتان پری لقا شده ام

— 255 —

- 1 بسی بیداد در عشق از بتان سیمتن دیدم
ز بیداد بتان کافر نبیند آنچه من دیدم
- 2 گذشتم سر بسر بر ماجرای لیلی و مجنون
بیان حسن تو شرح بلای خویشتن دیدم
- 3 نشانی از خود و تمثالی از تو یافتم هرجا
کشیده صورت شیرین و نقش کوهکن دیدم
- 4 ز چاک پیرهن گفتم که بینم آن تن نازک
لطافت بین که چون کردم نظرهم پیرهن دیدم

424 - 5 a در سرست مرا DFÜM : در دامت مرا S : در سرشت منست C
5 a خاکسار ترا از CDM : خاکسار ترا از (yanlı) : خاکسار ترا از Ü (yanlı) :
خاکسار ترا S (yanlı)
7 a مطلب CFSÜM : مطلب D (yanlı)
255 - 3 a تمثالی CFSMÜ : تماشایی D (yanlı)

- 5 تو کاکل می گشادی دوش من نظاره می کردم
 ز دل‌های حزین صد مبتلا در هر شکن دیدم
 6 هزاران زاهد از رشك رخت شد بت پرست اما
 هزاران برهمن را هم ز رشك بت شکن دیدم
 7 فضولی شمع اگر بر گریه‌ام خندد عجب نبود
 که من هم مدتی بر گریه‌ای شمع خندیدم

— 256 —

- 1 نفسی نیست تمنای تو بیرون ز سرم
 توز من بی خبری کی ز تو من بی خبرم
 2 گرچه دوری ز نظر نیست ز هجرم گله
 هر کجا می نگرم باز تویی در نظرم
 3 فلک از آتش رخسار تو دورم افکند
 چون نسوزد غم این هجر بسان شررم
 4 اثر درد توام هست ز من تا اثریست
 مرد این درد نیم کاش نماندی اثرم
 5 غرضم بود فنا در ره عشقت صد شکر
 که بسر منزل مقصود رساند این سفرم
 6 غم دل خوردم و از سینه برونش کردم
 چه توان کرد خطر داشت ز سوز جگرم

255 - 5 a : دوش من FM : دوش و من CDSÜ

256 - 4 a : اثریست CFDÜM : اثرست S

4 b : درد نیم CÜM : درو نیم D (yanlıs) : مرده درد توام SF

- 7 فارغ از من مگذر بر سر من نه قدمی
که براه تو من از خاک ره افتاده ترم
- 8 در خیالم همه آنست که میرم بوفات
بجفایم بکش از هست خیال دگرم
- 9 آتش هجر فضولی چگرم را می سوخت
که برو آب نمی ریخت دی چشم ترم

— 257 —

- 1 بسی تاب از غم آن گیسوان پرشکن دیدم
که تا سر رشته* وصلت بدست خویشتن دیدم
- 2 ندیدم هیچ کس را غافل از افسانه* عشقت
تو بودی بر زبان هرجا دو کس را درسخن دیدم
- 3 جفا هر چند بر من بیشتر کردی نشد کمتر
وفا کز من تو دیدی از جفای کز تو من دیدم
- 4 مگر شد باغبان دل بسته* سرو خرامانت
که او را سست در پروردن سرو چمن دیدم
- 5 جراحتهای تازه بر دلم بکشود صد روزن
ز هر روزن درو دور از تو صد داغ کهن دیدم
- 6 نمودی حال مشکین بر بیاض چهره* زیبا
سواد نقطه* از مشک بر برک سمن دیدم

7 فضولی در هوای دلبران می بینمت گویا
ندیدی آنچه من زان دلبر پیمان شکن دیدم

— 258 —

1 نه مرث گانست کز خونابه دل لاله گون کردم
ازان گل خار خاری داشتم از دل برون کردم

2 ز ذکر حلقه گیسوی خوبان لب فرو بستم
هوارا ترك دادم قطع زنجیر جنون کردم

3 ز چاك سينه آب دیده را ره بر جگر دادم
نشاندم آتش دل چاره سوز درون کردم

1 بیاد لعل خوبان بود پر خون کاسه چشم
نهادم روی در راه ورع و انزو نگون کردم

5 دل صد پاره ام را بود طغیانی بخمدالله
ز بس کش ریختم خون پاره آنرا زبون کردم

6 بآب دیده نقش درد دل از اوج جان شستم
بنای محنت و غم را خراب از سیل خون کردم

7 بترك عشق میلی داشتم در دل ولی اندك
ز بسیاری طمن آن میل اندك را فزون کردم

258 - 2 a لب DFSÜM : دل C (yanlıs)

4 b و آنرا CFSÜM : آنرا D

5 b آنرا CSM : آنرا DFÜ

سپردن دل بچین گیسوی خوبان خوش صورت
خطایی بوده است ادراك این معنی کنون کردم
فضولی بس که بیهوشم ز جام شوق آزادی
نمی دانم که تدبیر بلای عشق چون کردم

— 259 —

نه از تیری که بردل می زنی چندین فغان دارم
سوی خود می کشی این ناله از رشك کمان کردم
بزن تیری و از ننگ من ایمن شو چو می دانی
نخواهم کرد ترك عاشقی چندانکه جان دارم
ز بهر تیر او از خاك من سازند آماجی
پس از مردن ز یاران موافق چشم آن دارم
خدننگ اوست گهر آورده چشم تر زهر خاکی
صف مرثگان که من برگرد چشم خون فشان دارم
طبییم می کشد تیر از جگر اما نمی داند
که من چون مغز صد تیر نهان بر استخوان دارم
فکندی دور چون تیرم ز خود زین بس محالست این
که یابی گر بجویی چون نه نام و نه نشان دارم
غم لعلش که در دل می نهتم فاش خواهد شد
فضولی جان من آمد باب تا کی نهان دارم

— 260 —

- 1 اگر میرم نخواهد کم شد آب چشم نمناکم
بهر سو چشمه خواهد روان شد از سر خا کم
- 2 بامیدی که جا در پهلویش سازم شدم راضی
که ریزد خون من چون صید و بر بندد بفترا کم
- 3 شدم از خاکساران در میخانه وه کا آخر
مذاق باده بر خال سیه بنشانند چون تا کم
- 4 نماند از ضعف در من طاقت تقریر حال دل
مگر تحقیق حال دل کنند از سینه چاکم
- 5 ندارد غیر تو جا در دلم تا باورت گردد
نظر انداز بر آینه لوح دل پاکم
- 6 ز پا افکند ضعفم نیست یاری دست من گیرد
مگر از خاک گاهی اشک بر دارد چو خاشاکم
- 7 فضولی گر هوای لعل او دارم عجب نبود
چو ذوق عشق در جان باختن کرد دست بی باکم

— 261 —

- 1 نه آنچنان شده محو خیال آن دهنم
که کس نشان ز وجودم دهد بجز سخم

260 - 1 b از CSM : بر DFÜ (yanlış)

4 b کنند CSÜM : کند DF (yanlış)

خیال موی میان بتان ضعیفم ساخت
 چنانکه گشت گران بار روح بر بدم
 بران سرم که کنم ترك جان و تن که ز درد
 بتنگ آمدن جانم بجان رسیده تنم
 حجاب هستی من مانعست وصل ترا
 شکایت از که کنم در میان رقیب منم
 بخون دل شده ام غرقه تا جدا زان گل
 چولاله داغ دل آتش زده بپیرهنم
 غریب ملک وجودم نمی دهد هرگز
 بدل قرار اقامت توجه وطنم
 ز لوح صورت حالم بخوان حکایت عشق
 ز من پرس که من بی خبر ز خویشتم
 طیب چاره دردم مکن که دور از دوست
 من آن نیم که بود آرزوی زیستم
 چو زلف یار فضولی خوشم که در ره عشق
 شکستگیست شعارم فتادگیست فتم

261 - 8 a طیب چاره دردم مکن که دور از دوست DFÜM : مکن تو چاره دردم

طلب از اطا S || C de bu beyit yoktur

— 262 —

- 1 در هستی بقفل نیستی برخود چنان بستم
که فرقی نیست پیش هر که هست از نیست تاهستم
- 2 به پیمانه شکستن داد صد پیمان مرا زاهد
شکستم صد چنان پیمان و این پیمانه نشکستم
- 3 گذشتی بر سرم نگذاشت حیرت دامنت گیرم
بغفلت رفت عمر و بر نیامد کاری از دستم
- 4 خرد هر دم زرنجیر جنون می کرد منع من
بحمدالله شدم دیوانه و ز قید خرد رستم
- 5 ترا دیدم نظر بر داشتم از جمله عالم
بریدم از همه پیوند خود تا با تو پیوستم
- 6 ز آهم سوخت همچون شمع هر کس همنشینم شد
دگر ننشست بامن ساعتی با هر که بنشستم
- 7 فضولی سایه زان سرو قد بر من نمی افتد
ندارد بهره از سر بلندی پایه پستم

— 263 —

1. بعزم طوف خاک درگهت از دیده پا کردم
دویدم آن قدر کان خاک را چون توتیا کردم

262 - 3 a دامنت CFSUM : دامنش D (yanlış)

7 a زان DSUM : سانه ازان F (yanlış) : آن C

شبی رفتم بکویش ناله کردم ز درد دل	2
سک کویش ز من رنجید بد رفتم خطا کردم	
تو محبوبی ز تو رسم وفاداری نمی آید	3
جفا کردم ترا هر گه که تکلیف وفا کردم	
ز سبکی کز بتانم بر سر آمد جمع شد چندان	4
که محنت خانه در کوی رسوایی بنا کردم	
گذشتم دوش در بتخانه و کردم نظر هر صو	5
ترا دیدم بشکر این سعادت سجدها کردم	
دگر با وعده مهر و وفا منت منه بر من	6
که من در راه عشقت خوی با جور و جفا کردم	
فضولی ذکر لعلش کردم از من عقل شد زایل	7
بافسونی عجب از خویشتن دفع بلا کردم	

— 264 —

رحم بر زاری من یار ندارد چه کنم	1
یار پروای من زار ندارد چه کنم	
دل از طعنه اغیار بجان آمد و یار	2
خبر از طعنه اغیار ندارد چه کنم	

2 b - 263 رنجید بد رفتم DFÜM : رنجید و بد رفتم S :

رنجیده بود رقم C

6 a بر CFÜSM : با D (yanlış)

S de 7 a ile 7 b nin yerleri değişmiştir. 7

CDFÜ de 5 b buradadır. 2 b - 264

- 3 دیده عمریست که خونبار شدست از غم او
او غم دیده خونبار ندارد چه کنم
- 4 در غم عشق به از صبر ندیدم کاری
دل شیدا سر این کار ندارد چه کنم
- 5 چون نماند ز تو پنهان غم نا گفته من
با تو کس قدرت گفتار ندارد چه کنم
- 6 نیست بی محنت اغیار وصال رخ یار
باغ عالم گل بی خار ندارد چه کنم
- 7 درد دل چند کنم شرح فضولی بر یار
یار فکر من افکار ندارد چه کنم

— 265 —

- 1 جان را بلعل چون شکرت تا سپرده ام
دیدست لذتی که من از رشک مرده ام
- 2 شوق تو رهنمای وجودم شد از عدم
فی من باختیار خود این ره سپرده ام
- 3 در غربت وجود که وادی حیرتست
جز در گه تو راه بجای نبرده ام

D de bu heyit yok. 4 - 264

1 b - 265 دیدست DÜM : دیده است CFS

3 a غریب DFSÜM : غیبت C (yanlış)

- 4 نقد سرشکم از در انجم زیاده است
 شبهای غم همین و همان را شمرده ام
 5 بهر قبول نقش خط نقش غیرا
 عمریست از صحیفه خاطر سترده ام
 6 ساقی بیا که باز می نابم آرزوست
 تا کی غم زمانه بدارد فسرده ام
 7 در پردهای دیده فضولی نماند نم
 از بس که بهر گریه دمام فشرده ام

— 266 —

- 1 چنان در دوستی دل بسته آن قد دلجویم
 که جز من هر که اورا دوست دارد دشمن اویم
 2 بغمزه می رباید دل با برو می ستاند جان
 چه چشمست آن چه ابرو کشته آن چشم و ابرویم
 3 بپیکانش گرانی بر تن بیمار می خواهم
 که نتوانند بردن بعد مردن زان سر کویم
 4 نباشد دوختن چاک دلم را در غمت ممکن
 اگر سوزن شود بر رشته تن هر سرمویم
 5 سزدگر سرنهد بر پای مرگان مردم چشم
 که بگشادست درهای بلا در عشق بر رویم

2 b - 266 آن چه M : این چه CDFSÜ

3 b بردن FSÜM : برون D (yanlı) : بیرون C

- 6 چه بختست این که گر یک دم کنم جا پهلوی شمع
چو سایه می شود پیدا رقیبی هم پهلویم
- 7 فضولی صد بلا زان ماه اگر بینم عجب نبود
که اوشوخ بلا انگیز و من رند بلا جویم

— 267 —

- 1 بدل مهر تو کردم نقش و چشم از غیر بر بستم
در آوردم درون خانه شمع را و در بستم
- 2 بلا دیدم که از چشمست بر دل خاک راحت را
بخوناب جگر گل کردم و این رهگذر بستم
- 3 شکاف سینه را اگر دو ختم پیش تو معذورم
مرنج از من که بر دل از حسد راه نظر بستم
- 4 ربودی باز خواب از چشم من ای اشک آه از تو
گشادی رخنه کانرا بصد خون جگر بستم
- 5 بامیدی که مقبول خیال عارضت گردد
ز اشک لاله گون پیرایها بر چشم تر بستم
- 6 تو ای فرهاد بنشین کوشه چون نقش خود زین بس
که بهر کنند کوه ملامت من کمر بستم
- 7 فضولی بسته قید جهان بودم بحمد الله
ازان بر داشتم دل بر بتان سیمبر بستم

— 268 —

- 1 بیک جام لبالب آنچنان کن ساقیا مستم
که در شرعم نفرمایند حدّ شرب تا هستم
- 2 فراغت داد از قرب نمازم غایت مستی
بحمد الله بیمن باده از تکلیف وا رستم
- 3 مرا هرگز نشد توبه میسر از می گلگون
بعمر خود نه توبه کردم و نه توبه بشکستم
- 4 مرا در ملک رسوایی تصرف می رسد الحق
که خط دور ساغر حجت شرعیست در دستم
- 5 بعزم پنج روزه متصل گر غم خورم شاید
چه گیرم روزه در جایی که تا ده روز نشستم
- 6 کشیدم پیش دیده پردها از پارهای دل
ازین رخنه ضرر دیدم بمردم می رسد بستم
- 7 فضولی جان و دل نگذاشت بامن چشم بیمارش
ز بی دردان بریدم تا باهل درد پیوستم

— 269 —

- 1 که جولان غبار انگیز از آن شد زخشن جانانم
که زد دستی و گرد تن فشاند از دامن جانم

2. زکف دامان رسوایی نخواهم داد تا وقتی
که گردد خاک پیراهن لحد چاک گریبانم
3. چو مردم در تجرد به که باشم از کفن عاری
نمی خواهم که گردد قید بنشیند بدامانم
4. منه روز اجل بارکفن ای همنشین بر من
کفن از پنبهای زخم بس بر جسم عربانم
5. دهد لوح مزارم چون زبان شرح غم هجرت
اجل دور از تو چون سازد بزیر خاک پنهانم
6. زمرگان التماس گردد راحت می کند مردم
که می مالد دمام روی خود بر پای مرگانم
7. فضولی محنم را از لحد تسکین نشد حاصل
دری دیگر کشود این رخنه بر زندان هجرانم

— 270 —

1. درون خانه چشم آن صنم را تا در آوردم
در این خانه را از پاره های دل بر آوردم
2. سزد گر جان فشام بر درت کین نقد را بر کف
ز اقلیم عدم بهر نثار این در آوردم
3. گرفتم کاکلت را بر سرم افتاد سودایت
بدست خویشتن خود را بلایی بر سر آوردم

- 4 نمودی رخ ز تاب مهر رویت خشك خشك دردم
 ز بهر گریه هر آبی که در چشم تر آوردم
 5 مصور یافتم پیش نظر صد فتنه را صورت
 بدل هر گه خیال آن بت مه پیکر آوردم
 6 نهال باغ دردم تازه تازه نعل و داغم بین
 بهار هجر دیدم بر ك بنمودم بر آوردم
 7 فضولی زان سبب آید مرا این گریه بر گریه
 که یاد از خندهای آن لب جان پرور آوردم

— 271 —

- 1 بنایی از حباب اشك چشم خون فشان کردم
 هوایت را در واز دیدهٔ مردم نهان کردم
 2 زجان بیرون نمی شد لذت عشقت بآسانی
 مرا گفتی که ترك عشق من کن ترك جان کردم
 3 دل خون گشته میل خاک پایت داشت دانستم
 ز چاك سینه بگشادم دری وانرا روان کردم
 4 ز انجیم تیر آهم داد گردون را سبکباری
 نشان نگذاشتم از کوکبی کانرا نشان کردم

6 a نعل و داغم : CDFM نعل داغم SÜ

2 b - 271 من کن SM : کن من CDFÜ

3 b وانرا DFÜM : اورا S || yanlış yazılmış C de

4 b نگذاشتم FÜ M : بگذاشتم DS (yanlış) || C de bu beyit yoktur

- 5 نشد از سیر گردونم زمانی کام دل حاصل
 غلط کردم که نقد عمر خود را صرف آن کردم
 6 صدای سیل اشکم کرد اظهار غم عشقت
 بتقریر عجب این زار پنهان را بیان کردم
 7 فضولی صبر در عشق بتان از من نمی آید
 بسی خود را درین کار خطرناک امتحان کردم

— 272 —

- 1 بی خط سبزت شبی هر جا که منزل داشتم
 تا سحر چون سبزه پا از رشک در گل داشتم
 2 دوش شمع بود همرازم که از روشن دلی
 بود او را بر زبان من هر چه در دل داشتم
 3 بود اسباب کمال رفعم چون مه تمام
 چون نباشد آفتابی در مقابل داشتم
 4 بود صد فرهاد را بر صورت حالم حسد
 در نظر تا نقش آن شیرین شمایل داشتم
 5 بر من دیوانه تشویش خرد حکمی نداشت
 سوری از سودا حصار از سلاسل داشتم
 6 آفرین ای زورق ساغر رهندی از غم
 من درین دریا کجا امید ساحل داشتم

272 - 5 b سوری از سودا حصار M : سوری از سودای حصار D :
 (kelimesinin zihafı okunması iyi değil) سودای : سوزی از سودا
 حصار S (yanlış) : شوری از سودای احصار CFÜ (yanlış)

7 گرتھی دستم ز دین و دل فضولی دور نیست
عشق بر بود از کف من آنچه حاصل داشتم

— 273 —

1 عمریست ای پری که رخت را ندیده ایم
مارا تو دیده و ترا ما ندیده ایم
2 بسیار دیده ایم بتان کم التفات
کم التفات تر ز تو قطعا ندیده ایم
3 چون آب گشته ایم بسی گرد باغها
سروی بسان آن قد رعنا ندیده ایم
4 جایی نرفته ایم که آنجا ز درد و غم
اسباب مرگ خویش مهیا ندیده ایم
5 باکس نکرده ایم دی همدی کزو
صد داغ درد بر دل شیدا ندیده ایم
6 معلوم کرده ایم به از رنج عشق نیست
با آنکه روی راحت دنیا ندیده ایم
7 از حد زیاده است فضولی جنون تو
کس را چنین مقید سودا ندیده ایم

— 274 —

1 آتشین رویی کزو چون شمع با چشم ترم
زنده خواهم شد پس از مردن گر آید بر سرم

273 - 4 a جای CDSÜM : جامی (yanlış) F

5 b داغ درد CFSÜM : داغ و درد D

6 b رنج FSÜM : رنك (yanlış) D || C de bu beyit yoktur

- 2 سوختم ناصح مده پندم مبادا کز دمت
 بر فروزد آتشی گر هست در خاکستم
 3 خار خاکستر شود ز آتش منم آن آتشی
 کز جفا خاکستم گشتست خار بستم
 4 مردم چشم ز تاب مهر رخسارت گداخت
 هست بیم صد بلا زین احتراق اخترم
 5 بی رخش بر سوز من گر شمع خندد دور نیست
 آتشی نادیده می سوزد تن غم پرورم
 6 شعله است از چاکهای پهلوی من سرزده
 یا منم پروانه بگرفتست آتش بر تنم
 7 کفر می خوانند بی دردان فضولی عشق را
 گر درین اهل ریا اسلام باشد کافرم

— 275 —

- 1 بدیده سرمه از خاک راه یار می خواهم
 ولی آنرا نهان از دیده اغیار می خواهم
 2 چه لطیفست این که بیداد خود از من کم نمی سازد
 چومی داند که من بیداد او بسیار می خواهم
 3 نگوید کس ز شرح محنت من پیش او حرفی
 درین محنت مدد از نالهای زار می خواهم

2 b - 274 کرهت در CFÜM : ناکاه از D : کرهت با S (yanlıs)

F de bu bevit yok. 4

2 a - 275 لطیفست M : لطفت CDFSÜ

- 4 نمی‌خواهم که بیند هیچ‌کس در خواب آن مه را
همه شب چون ننالم خلق را بیداری خواهم
- 5 اجل از بیم خجالت سوی من ناید چومی‌داند
کز و من چاره^۱ درد دل بیمار می‌خواهم
- 6 بامیدی که خندد بر تمنای محال من
بگریه کام دل زان لعل شکر بار می‌خواهم
- 7 فضولی رشته^۲ جان از غم رلفش‌گره دارد
گشاد این گره زان طره^۳ طرار می‌خواهم

— 276 —

- 1 با هر که غیرتست نگاهی نکرده‌ایم
ما را چه می‌کشی چو گناهی نکرده‌ایم
- 2 تا شعله^۱ برون نشود ز آتش درون
هرگز ز درد عشق تو آهی نکرده‌ایم
- 3 یارب چرا ز ماه و شان خالیست شهر
ماه‌یست ما نظاره^۲ ماهی نکرده‌ایم
- 4 جز نقد شوق و دولت عشق تو در جهان
هرگز نظر بمالی و جاهی نکرده‌ایم

276 - 1 b جو SM : که CDFÜ

3 b ماهیست M : سالیست CDSÜ || ما DSÜM : تا C ||

F de bu beyit yok

4 b بمالی CDFÜM : بجایی S (yanlış)

- 5 تیغ زبان ماست که عالم گرفته است
 ما فتح کشوری بسیاهی نکرده ایم
 6 یارب چرا شدست سیه روزگار ما
 ظلمی بهیچ خانه سیاهی نکرده ایم
 7 مارا ز دهر نیست فضولی تمتعی
 زین باغ میل برک گیاهی نکرده ایم

— 277 —

- 1 خود را زگریه شب همه شب غرق خون کنم
 سرچون حباب صبحدم از خون برون کنم
 2 گفتم هوای عشق تو بیرون کنم ز دل
 دل را سر اطاعت من نیست چون کنم
 3 تاکی بیاد عارض گلگون گلرخان
 رخسار خود بخون جگر لاله گون کنم
 4 بر زخم سیه پنبه نه از بهر مرهم است
 خواهم که سوز آتش دلرا فزون کنم
 5 سودای دل بذکر لبست کم نمی شود
 دیوانه را چه فایده گر صد فسون کنم
 6 دیوانه را بهر دو جهان اجتناب نیست
 ناصح ز عقل نیست که ترك جنون کنم

6 b خامه FM : خانه DSÜ : نامه C (doğrusu bu olmalıdır)
 277 - 4 a مرهم است M ماتم است CDSÜ (yanlış) : بهرم همیست F (yanlış)
 D de 6 ıncı beyitle yer değiştirilmiştir. 5

ریزم بخاک سینه فضولی ز دیده آب
باشد که دفع آتش سوز درون کنم

— 278 —

- 1 بسته شد بر رشته جان موی گیسوی توام
می کشد هر سوکه می افتد گره سوی توام
- 2 بس که می گردد بگرد ماه رخسارت ز رشک
کرد مانند سر مویی سر موی توام
- 3 درد دل از تأثیر مهرست این که همچون ماه نو
می فزاید متصل سودای ابروی توام
- 4 تیر رشک است این که زد خورشید بر من روز وصل
یا بسر افکند سایه قد دلجوی توام
- 5 کرد بیرون از سرم کویت هوای روضه را
حسرتی نگذاشت در جانم سک کوی توام
- 6 تو گلی من خار عمری دادمت خون از جگر
چون شگفتی بی نصیب از دیدن روی توام
- 7 شوق بد خو بیست هر ساعت فضولی در سرت
خوی بد داری بسی آزرده خوی توام

— 279 —

- 1 زین شکوها که دم بدم از یار می‌کنم
مقصود ذکر اوست که تکرار می‌کنم
- 2 دارم زهر که طالب دنیاست نفری
سلطانم از گدا صفتان عاری می‌کنم
- 3 ناصح مگو که عشق بتان را ثبات نیست
عمریست من تردد این کار می‌کنم
- 4 کم می‌شود ز کربه چو خونابه جگر
بد می‌کنم که گریه بسیار می‌کنم
- 5 باشد که از کسی بتوان یافت چاره
با هر که هست درد تو اظهار می‌کنم
- 6 در ترك ناله ام مکن اندیشه دگر
اندیشه ز طعنه اغیار می‌کنم
- 7 کس را ز درد عشق فصولی نجات نیست
بیهوده من علاج دل زار می‌کنم

— 280 —

- 1 هر لحظه صد جفا ز بلای تو می‌کشم
عمریست جان من که جفای تو می‌کشم

279 - 1 a شکوها M : شکوه CDFSÜ

480 - 1 a کelimelerinin yerleri değişmiştir ile حفا CDFÜ nüshalarında

2 b جفا SM : جفا CDFÜ

- 2 جور فلک نمی کشم از بهر کام خود
گر می کشم برای رضای تو می کشم
- 3 دانسته ام که رسم وفا نیست در بتان
بیهوده انتظار وفای تو می کشم
- 4 هر دم هزار سسایر خونابه از جگر
بر یاد لعل روح فرای تو می کشم
- 5 فرهاد و کوه کندن او را چه اعتبار
عاشق منم که بار بلای تو می کشم
- 6 هر شب بمای می کشم از آه صد علم
بنگر چها ز شوق لقای تو می کشم
- 7 در عاشقی همین نه فضولی یگانه است
من هم جفای زلف دوتای تو می کشم

— 281 —

- 1 نو خطان را دوست می دارد دل دیوانه ام
من چو مجنون نیستم در عاشقی مردانه ام
- 2 خضر می گویند بر سر چشمه 'بردست راه
قطره' گویا چکیده جایی از پیمانه ام

- عقل را هر لحظه تکلیفست بر من در جهان 3
 بی تکلف با عجب دیوانه همخانه ام
 درد دل با سایه می گویم نمی یابم جواب 4
 غالبا اورا بخواب انداخته افسانه ام
 متصل از درد عشق و طعنه عظم ملول 5
 می رسد هر دم جفا از خویش و از بیگانه ام
 تا کشیده بر گلت از سنبل مشکین نقاب 6
 می خلد صد خار هر دم بر جگر از شانه ام
 به که بر دارم فضولی رغبت از ملک جهان 7
 نیستم گنجی که باشد جای در ویرانه ام

— 282 —

- چو میرم در هوایت کاشکی خاک درت گردم 1
 گهی با گردبادی خیزم و گرد سرت گردم
 شود بر پهلویم هر استخوانی خنچری هر گه 2
 ز پهلوی پهلوی بیاد خنچرت گردم
 دران حالت که آن شمع بتان را گرد سر کردی 3
 بگو حال من ای پروانه قربان سرت گردم
 بر آمد جان شیرینم ز حیرت جان من تا کی 4
 اسیر تلخ کامی بی لب جان پرورت گردم

- ۱ دران وقتی که تو رخساره خوی کرده بنایی
 گشایم دیده و حیران گلبرگ ترت گردم
 ۶ زخاک آستان او مرا بردار ای گردون
 زرنج من بیا سا چند خار بستر گردم
 ۷ فضولی ره بخاک درگه پیر مغان بردم
 بیا تا سوی آب زنده گانی رهبرت گردم

— 283 —

- ۱ دمی بی سوز عشقت جان خود بر تن نمی خواهم
 چو شمع از سوز دارم زندگی مردن نمی خواهم
 ۲ اگر یار منی از غیر دامن کش که چون یوسف
 گلی گز غیر دارد چاک در دامن نمی خواهم
 ۳ نیم یعقوب کز اغیار پرسم یوسف خود را
 ز غیرت بلکه بویش هم ز پیراهن نمی خواهم
 ۴ چو یابد عکس او ز آینه دل می برم رشکی
 از آنست این که این آینه را روشن نمی خواهم
 ۵ دلم بردی گرت لطیفست با من زنده مگذارش
 چو میدانی که در وصل تو او را من نمی خواهم

7. beyitten itibaren F de yine bazı sahifeler kopmuştur — 282

(yanlış) CD باید : SÜM 4 a — 283

5 a لطیفست M : لطیفست DCSÜ

- چرا باید که سوزم ز آتش دل خانه* هرشب 6
مقامی بعد ازین جز گوشه* کلخن نمی خواهم
حریفان تا مزارم را نهند از درد گل بر گل 7
چو میرم جز در پیرمغان مدفن نمی خواهم
بلا از هرطرف رو بر من آرد هرکجا باشم 8
زیم این بلا درکوی اومسکن نمی خواهم
نمی خواهم کسی با دلبر من دوستی ورزد 9
فضولی هیچ کس را من بخود دشمن نمی خواهم

— 284 —

- عمریست روی دل از نکویی ندیده ام 1
از بخت مدتیست که روی ندیده ایم
ورزیده ایم عاشقی* نو خطان بسی 2
از هیچ یک وفا سر مویی ندیده ایم
بسیار دیده ایم جفا پیشها ولی 3
مثل تو شوخ عربده جویی ندیده ایم
بر چشم ما مقام تو بسیار خوش نماست 4
سروی به از تو بر لب جویی ندیده ایم

- 5 نگرفته ایم چون خم می ساعتی قرار
هر جا که ساغری و سبوی ندیده ایم
- 6 انصاف می دهم فضولی بطیع تو
در بحث نظم از تو علوی ندیده ایم
- 7 هرگز ندیده ایم ز تو لاف برتری
با آنکه چون تو نادره گوی ندیده ایم

— 285 —

- 1 ما نظر جز بر بتان سیمبر کم کرده ایم
وز بتان سیمبر قطع نظر کم کرده ایم
- 2 زاهدان از ما مجو بسیار آیین صلاح
عشق بازانیم ما کار دگر کم کرده ایم
- 3 کرده ایم اندیشه بسیار در هر کار لیک
فکری از سودای خوبتر کم کرده ایم
- 4 از بلای عشق در راه وفای گلرخان
گرچه بیش از پیش هم باشد حذر کم کرده ایم
- 5 سیم اشک و روی چون زر بر رخت افکنده ایم
ما فقیرانیم جمع سیم و زر کم کرده ایم

CDÜ nüshalarında 6. beyitle 7. beytin yerleri değişiktir — 284

CDÜ nüshalarında bu beyit yoktur — 285

- 6 نیست ملک سلطنت را اعتباری پیش ما
شاهبازانیم صید مختصر کم کرده ایم
7 شد فضولی شهره عالم . حدیث عشق ما
گرچه زین راز نهان کس را خبر کم کرده ایم

— 286 —

- 1 دوستان گوهر مقصود بدست آوردم
آنچه مقصود دلم بود بدست آوردم
2 اثر پاکئی عشق است که سیمین بدنی
زیر این طاق زر اندود بدست آوردم
3 شد دلم در وطن آشفته سودای بقی
بی بلایی سفری سود بدست آوردم
4 سرو نازی که دلم نقش خیالش می بست
طالع کرد مدد زود بدست آوردم
5 رفته بود از کف من دامن خورشید وشی
باز با طالع مسعود بدست آوردم
6 شکرالله چو فضولی ز غم دل رستم
آنکه از وی دلم آسود بدست آوردم

Ü de 2. beyitle 3. beytın yerleri deęiřiktir — 286

3 a آشته SM : آواره CDÜ

— 287 —

آتشم من کلهخی باید که باشد منزلم
 نیستم گلبن که از گلزار بگشاید دلم
 گر نگفتم حال خود پیش تو معذورم بدار
 هستی شوق تو کرد از هستی خود غافل
 آب شمشیر ترا فیض زلال زندگیست
 سخت دشوارست مردن گر تو باشی قاتلم
 دل فدایت کرد جان شادم که هم صرف تو شد
 هر چه حاصل کرده بود از تو دل بی حاصل
 جوهر تیغ تو می خواهم رهاند از غم
 از چنین بحری مگر موج افکند بر ساحلم
 گشت مشکل کار من لطفی بکن تیغی بکش
 پیش تو سهلست آسان سازکار مشکلم
 نیست مقبولم فضولی دلبران بی شعور
 مایل آنم که می داند سبوی او پللم

— 288 —

ز آهم سوخت بی مهر رخت مه دوش کوکب هم
 بخواهد سوخت گردون گر بر آرم آهی امشب هم

287 — 1 a من DSÜM : در C

2 b هستی خود CSÜM : نیستی D (yanlış)

7 b پللم M (anlaşılmadı) : بسویش مایلم CDÜ : باو من مایلم S

۲. تم می سوخت شبها آتشی دوش از دلم سرزد
 که در آب عرق خود را فکند از تاب او تب هم
۳. نمی گرداند دل را غرقه گرداب ز نخدانش
 اگر موجی نمی آمد باو از پیش غبغب هم
۴. لب از ذکر دهان دوست بستم اختیاطم بین
 کزین راز نهان واقف نمی خواهم شود لب هم
۵. بیارب یاربم دل داشت تسکین چون کم یارب
 دمی کز ضعف تن نبود مرا یارای یارب هم
۶. چه سان گیرم عنان شهسواری را که از تندی
 نمی خواهد که گردد من رسد بر نعل مرکب هم
۷. فضولی از می و محبوب یکدم نیستی غافل
 بحمد الله که لطف طبع داری حسن مشرب هم

— 289 —

۱. دایم تویی مقابل آینه دلم
 تو در دلی ولی ز تو من سخت غافل
۲. قطع نظر ز دیدن روی تو چون کنم
 چون هست روی تو همه دم در مقابل
۳. گر مایلم بغیر تو آن هم ز شوق تست
 غیر تو کس نکرده بغیر تو مایلم

S کردند CDÜM : 3 a — 288

CDSÜ پیش M : حسن

S تست CDÜM : 3 a — 289

- یاد از تو می دهند عجب نیست گر چنین 4
مفتون شکل هر بت شیرین شمایم
خوبان که صید من بسر زلف می کنند 5
سوی تو می کشند بمشگین سلا سلم
شد کار مشکل از عدم التفات تو 6
بگشا بیلک نظر گره از کار مشکلم
راه وفای اوست فضولی طریق من 7
امید کین روش برساند بمنزلم

— 290 —

- داغ عشق صنم لاله غداری دارم 1
دل سودا زده جان فکاری دارم
بر دل ای خون جگر نم مرساں بهر خدا 2
که بدان لوح صفا نقش نگاری دارم
کارم انیست که در راه غمش سر بازم 3
با بلای عجبی خوش سرکاری دارم
زدلم برد غم سرو قدش صبر و قرار 4
روزگاریست نه صبری نه قراری دارم

289 — 4 a یاد از تو CÜSM : یاد تو D می دهند عجب CDÜM : می دهد عجبی S

290 — 1 a عشق CDÜM : عشق S (yanlıs)

2 b نقش CSÜM : بخش D (yanlıs)

3 b سرکاری M (yanlıs) : سروکاری CDSÜ

- 5 من باو مایل واو مست می استغنا
 اوزمن فارغ ومن شاد که یاری دارم
- 6 همچو بلبل شده ام واله گل رخساری
 عجی نیست اگر ناله زاری دارم
- 7 دورم از خاک در دوست فضولی چه عجب
 که بر آینه دل باز غباری دارم

— 291 —

- 1 دی مانند گردی گر جدا از خاک در گردم
 بگردون گر کشم سر بازی خواهم که برگردم
- 2 ز شوق پای بوس آن سهی سرو روان مردم
 ره فرصت ندارم کاش خاک رهگذر گردم
- 3 طبیب آن پری رو میل با دیوانها دارد
 علاج من مکن بگذار تا دیوانه تر گردم
- 4 ز برق آه خود چون شمع می سوزم ز سرتاپا
 اگر نی دم بدم سرتا قدم از اشک تر گردم
- 5 بسینه می خلد صد خار محنت هر دم زان گل
 سزدگر همچو غنچه غرقه در خون جگر گردم

ز تیغ آرزو بر سینه دارم چاکها هر سو
 بامیدی که تیر غمزه' او را سپر گردم
 فضولی چون هوا تا کی کشم حبس حباب تن
 خوشا کایم برون وان سرورا برگرد سرگردم

— 292 —

هرگز غم خرابی عالم نمی خوریم
 عالم اگر خراب شود غم نمی خوریم
 بیش و کم زمانه بر ما برابرست
 ما غصه' زیاد و غم کم نمی خوریم
 منت نمی بریم پی روزی از شهان
 جای بمنت ار بدهد جم نمی خوریم
 دم نیست کز غم لب لعل تو جام جام
 خوناها ز دیده' پر نم نمی خوریم
 گشتیم گرچه خاک ز ما سرچه می کشی
 از ما چه می گریزی آدم نمی خوریم
 هر دم ز دهر روی بما می نهد غمی
 بی وجه ما شراب دمامد نمی خوریم
 در خوردن غم تو فضولی شریک ماست
 هر غم که می رسد ز تو بی هم نمی خوریم

C de bu beyit yok. 6 — 291

7 a جاب ÜM : حیات (yanlış) CDS

CDÜ de 3. beyitle 4. beytin yerleri değişmiştir — 292

— 293 —

- 1 بدلبری سروکاری درین دیار ندارم
 2 درین دیار چه مانم چو هیچ کار ندارم
 3 مرا نمی شمرد آن مه از سکان درخود
 4 برون روم چو درین شهر اعتبار ندارم
 5 مصیبت است بغربت غم هجوم رقیبان
 6 خوش است این که درین ملک هیچ یار ندارم
 7 کمند شوق مرا می کشد بآ من اصلی
 8 درین نشمین حیرت ازان قرار ندارم
 9 ندیم روضه انسم چو بلبلان هوایی
 10 هوای دیدن این باغ و این بهار ندارم
 11 ربوده است زدست من اختیار نگاری
 12 چه گونه یار دگر گیرم اختیار ندارم
 13 ز فیض فقر فضولی همین سعادت من بس
 14 که اختلاط با بنای روزگار ندارم

— 294 —

- 1 نمی خواهم باو درد دل صد پاره بنویسم
 که می دانم نخواهد خواند گر صد باره بنویسم

- 2 زراعت ریز بهر خشك كردن خاك بر خطی
 كه من با خون دل بر صفحه رخساره بنویسم
 3 زجنبش افكند مانند مرگان خامه را حیرت
 چو خواهم وصف رویش دردم نظاره بنویسم
 4 بغربت سوختم روزی نگفت آن ماه مشگین خط
 كه آرم یاد و مكتوبی بآن بیچاره بنویسم
 5 ز سنگ خاره تا روز قیامت سرزند آتش
 ز سوز دل اگر حرفی بسنگ خاره بنویسم
 6 نخواهد خواند كس افسانه فرهاد و مجنون را
 اگر شرح غم خود را من آواره بنویسم
 7 فضولی كرد تیغ غم قلم هر استخوانم را
 كه با هر يك حساب ظلم آن خونخواره بنویسم

— 295 —

- 1 یار بی جرم بشمشیر ستم می کشدم
 گر بگویم كه چرا می کشدم می کشدم
 2 ساكن خاك در او شده ام لیک چه سود
 گرچه دارم صفت صید حرم می کشدم

CDÜ nüshalarında 2. beyitle 3. beytin yerleri değişmiş. 2 — 294

7 a استخوانم را CDÜM : استخوانی را S

7 b یا هر يك M : تا هر كه CDSÜ (yanlış)

395 - 1 a یار M : باز CDSÜ

- ۳ الم عشق تو در یافته ام می میرم
لک بی شک نه الم ذوق الم می کشدم
- ۴ در غم هجر مرا آرزوی وصل تو نیست
چه کنم چون فرح وصل تو هم می کشدم
- ۵ گر روم سوی تو بیداد تو و طعن رقیب
ور بسازم بغم هجر تو غم می کشدم
- ۶ آه از آن نرگس خونریز ستمگر که اگر
بنگرم راست بآن ابروی خم می کشدم
- ۷ دل نهادم بغم هجر فضولی چه کنم
گر نه بر سر آن کوی قدم می کشدم

— 296 —

- ۱ تا بوده ایم بی غم یاری نبوده ایم
بی درد و داغ لاله عذاری نبوده ایم
- ۲ بی اعتبار عاشقی و لذت جنون
در هیچ کشوری و دیاری نبوده ایم
- ۳ بودست کار ما همه عمر عاشقی
شکر خدا که بیهوده کاری نبوده ایم

(yanlış) CDÜ ۳ b - 295

CDÜ nüshalarında bu beyit yok. 6

CDÜ nüshalarında 2. beyitle 3. beytin yerleri değişiktir. 2 - 296

- هرگز ز عمر ما نگذشته دی که ما 4
 خونین جگر ز دست نگاری نبوده ایم
 هر جا که بوده ایم ز آزار گلرخان 5
 بی گریه و ناله زاری نبوده ایم
 جز کنج غم نبوده همیشه مقام ما 6
 هرگز بفکر باغ و بهاری نبوده ایم
 پیوسته غرقه ایم فضولی بکام دل 7
 زین بحر هیچ گاه بکناری نبوده ایم

— 297 —

- من بسر بازی ز شمع مجاست کم نیستم 1
 چیست جرم من که در بزم تو محرم نیستم
 گر مقیم روضه کویت شدم منعم مکن 2
 دزه خاکم تصور کن که آدم نیستم
 در جهان جز من خریدار جفایت نیست کس 3
 ترك كن رسم جفا انكار من هم نیستم
 مدت عمرم نمی دانم که چون بر من گذشت 4
 مست شوقم آگه از احوال عالم نیستم
 شهرتی دارد که از عقلست استعداد غم 5
 من چه سان دیوانه ام یارب که بی غم نیستم

- 6 از جفایت که جگر خون می شود گه دل مرا
 من حریف این جفاهای دمامم نیستم
 7 چون قلم سرگشته زان گشتم فضولی کز ازل
 خالی از سودای آن گیسوی پرخم نیستم

— 298 —

- 1 سرو نازم نشد آگه ز نیارم چه کنم
 بکه گویم غم دل آه چه سازم چه کنم
 2 می کنم ناله چو بر زلف گره می بندی
 می کند کو تهی عمر درازم چه کنم
 3 بودم از قید جنون رسته نمودی سر زلف
 بست تقدیر بدان سلسله بازم چه کنم
 4 من که شمع شب هجرم همه شب تا بسحر
 نکم گریه نسوزم نگدازم چه کنم
 5 من بیکس بکه گویم غم خورشید و شان
 نیست جز سایه کسی محرم رازم چه کنم
 6 من بخود مایل خوبان جفا پیشه نیم
 می ربایند بصد عشوه و نازم چه کنم
 7 می کنی منع فضولی که دگر عشق مبار
 عشقبازی نکم عشق نبازم چه کنم

— 299 —

- 1 ما فراغ از غم بیش و لم عام داریم
- 2 غم نداریم اگر بیش و گمر کم داریم
- 3 نیست يك دم که غمت همدی ما نکند
- 4 همه دم خاطر شاد و دل خرم داریم
- 5 غم عشق است که دل را فرحی می بخشد
- 6 فرحی در دل ما هست که این غم داریم
- 7 شب غم را نتوان یافت به از ما شمع
- 8 که دل سوخته و دیده پر نم داریم
- 9 گرد خاک رخت از دیده ما می شوید
- 10 ناله دم بدم از اشك دمام داریم
- 11 باد پاینده غم زلف سیاهت که ازوست
- 12 اختلاطی که من و عشق تو با هم داریم
- 13 شاد از انست درین دور فضولی دل ما
- 14 که غمی در دل از ان گیسوی پر خم داریم

— 300 —

- 1 می روم زین شهر و در دل مهر ماهی می برم
- 2 کوه دردی باتن چون برک کاهی می برم

299 - 1 b و کر DSUM : اگر C

3 a عشق است که دل را DM : عشقت که دلم را CS

5 a رخت CSUM : درت D

- 2 از سر کویت سفر نوعیست از دیوانگی
این قدر من هم بکوی عقل راهی می برم
- 3 از ملامت چون رهم کز ناله هر جا می روم
بر گرفتاری خود با خود گواهی می برم
- 4 کی توانم بر زبان آورد نام دوریت
من که صد فیض از رخت در هر نگاهی می برم
- 5 گر برد ذوق وصال از دل من دور نیست
این که رشکی از رقیبان تو گاهی می برم
- 6 دل زبویت دیده از رویت سروری داشتند
می روم حالا پر از اشکی و آهی می برم
- 7 گر کنم میخانه را منزل فضولی دور نیست
چون کنم از بیم غم آنجا پناهی می برم

— 301 —

- 1 می روم در سینه صد درد نهانی می برم
کوه دردم از سر کویت گرانی می برم

300 - 3 b باخود SM : هر جا C : بر خود DÜ

4 a بر زبان آورد نام دوریت DÜM (En uygun budur) : بر زبان

آورم از دوریت S : بر زبان آورد درد دوریت C

4 b در CSÜM : بر D

5 a برد CSM : بود DÜ (yanlış)

از درت صد داغ بر دل می‌کنم عزم سفر
 دسته گل زین ریاض کامرانی می‌برم
 می‌زوم زین ملک اما بی متاعی نیستم
 بار صد غم مایه صد ناتوانی می‌برم
 بهر یاران کرده ام ترتیب رنگین تحفه
 چهره کاهی واشك ارغوانی می‌برم
 تا بکی بر سر خورم سنگ ملامت کوه کوه
 زین سرکومی روم وین سخت جانی می‌برم
 دولتی دارم که می‌میرم بدرد عاشقی
 خوش متاع باقی زین ملک فانی می‌برم
 نیستم از خاك پای او فضولی بی‌خبر
 خضر و قتم ره بآب زندگانی می‌برم

— 302 —

از آن رو با تو من آینه را همتا نمی‌بینم
 که من هرگاه می‌بینم ترا خود را نمی‌بینم
 چو آبی سوی من در هستیم ز آن آتشی ورنه
 چه گونه درد دل گویم ترا تنها نمی‌بینم

- 3 چو مرثگان می زخم در هر دمی صد خار را برهم
 درین گلشن چو رویت يك گل رعنا نمی بینم
- 4 مکن منع من از رویت که دارم چشم در عالم
 متاعی دیدنی غیر از رخ زیبا نمی بینم
- 5 مرا قطع نظر از مردم عالم عجب نبود
 چو باخود نسبتی این قوم را قطعاً نمی بینم
- 6 وفا و مهر می باید که ببند عاشق از جانان
 بلا اینست و غم این کز تو من اینها نمی بینم
- 7 پری را خلق می گویند چون جانان من اما
 من این باور نمی دارم فضولی تا نمی بینم

— 303 —

- 1 نسبت شمشاد با آن سرو قامت چون کنم
 ورکنم با طعنه اهل ملامت چون کنم
- 2 می کند رسوا مرا هر جا که باشم دود آه
 سخت دشوارست رفع این علامت چون کنم
- 3 جز ملامت نیست رسم راه پ پایان عشق
 من درین ره دعوی صبر و سلامت چون کنم

302 - 4 a رویت DSÜM : کویت C || F de bu beyit yok

4 b از CSÜM : D —

303 - 3 F de bu beyit yok.

هست از سرّ دلم پیرمغان را آگهی 4
 منکر حس چون شوم نفی کرامت چون کنم
 در نمی آید بلای روز هجران در حساب 5
 نسبت این روز با روز قیامت چون کنم
 چون متاعی نیست جز محنت سرای درد را 6
 من درین محنت سرا میل اقامت چون کنم
 گرچه می فرمایدم ناصح فضولی ترك عشق 7
 عاقلم کاری که می آرد ندامت چون کنم

— 304 —

روزگاری شد زکویت درد سر کم کرده ایم 1
 سویت از بیم رقیبانت گذر کم کرده ایم
 ناله مارا از سکان کوی او شرمنده داشت 2
 زین خجالت درد سرزان خاك در کم کرده ایم
 همعنان ماست غم تا رفته ایم از کوی تو 3
 در جهان زین ناملایم تر سفر کم کرده ایم
 بی رخت قطع نظر از دیدن عالم نکرد 4
 زین سبب از مردم دیده نظر کم کرده ایم

303 - 4 b حَسْ : CÜM حسن (yanlış) F de bu beyit yok

6 a درد را M : دهر را CDFSÜ (Bu daha uygundur)

304 - 2 a ناله مارا DFSÜM : ناله ما C

- ۵ کم نشد دور از تو آب چشم ما معذور دار
گر غبار درگهت از چشم ترکم کرده ایم
- ۶ غیر افغان نیست بریاد سکانت کار ما
تا جدایم از درت کار دگر کم کرده ایم
- ۷ تا جدایم از در جانان فضولی چون سکان
بی فغان و ناله شامی را سحر کم کرده ایم

— 305 —

- ۱ دارم هوس کز خون دل خاک درش را گل کنم
اورا بهر رنگی که هست آنگه ز حال دل کنم
- ۲ خواهم زخون من شود هر قطره جانی که من
یک یک دم خون ریختن پامال آن قاتل کنم
- ۳ چون بهر صید آید برون خواهم شکار اوشوم
خود را باو سازم فدا اورا بخود مایل کنم
- ۴ خوش آنکه چون آبی برون با نالهای زار خود
مشغول سازم خلق را وز دیدنت غافل کنم
- ۵ با سایه گویم حال دل ناچار کز افغان من
منزل نمی سازد کسی جایی که من منزل کنم
- ۶ گنج وفای گلرخان دارد طلسم نیستی
تا کی بامید وفا اندیشه باطل کنم

۶ a یاد SM : چشم DFÜ (yanlıs) || سکانت DSÜM : شکایت F (yanlıs) ||

C de bu beyit yok

305 - 2 a قطره : DFSÜM : قطره خون C

C de bu beyit yok. 4

در عشق خوبان می‌کند ناصح فضولی منع من
جاهل تراز من نیست کس گر گوش بر جاهل کنم

— 306 —

بیاد قد تو بر سینه هر الف که بریدم
خطی ز کلك عدم بر وجود خویش کشیدم
بسینه بی تو بسی داغهای تازه نهادم
شکوفهٔ عجب از نو بهار عشق بچیدم
وفا ز سرو قدی خواستم نگشت میسر
زهی جفا که نشد بارور نهال امیدم
گل نشاط منست از هوای وصل شگفته
بسان غنچه بیوی تو جامه که بریدم
براه دوست غباری ندیدم از تن خاکی
چه سرعتست که خود هم بگرد خود نریسدم
نشان نماند ز من در طلب ولیک چه حاصل
که کس نداد نشانم از آنچه می طلبیدم
سپهر می‌شنود آه و ناله تو فضولی
بآه و ناله تو در جهان کسی نشیندم

306 _ 2 b عشق بچیدم M : عشق تو چیدم CS : باغ تو چیدم DFÜ

4 b بریدم M : دریدم CDFSÜ

— 307 —

- 1 نیست در آینه عکس آن صنم
مریمی دارد مسیچی در شکم
- 2 دولت پابوس او دستم نداد
گرچه این حسرت قدم را کرد خم
- 3 چون رخ و ابروی او کم دیده ایم
چشمه خورشید و ماه نو بهم
- 4 بود نقش قامتش بر سینه ام
پیشتر از خلقت لوح و قلم
- 5 چون نباشد تازه ریحان خطش
می کشد از چشمه خورشید نم
- 6 شد کهن ایوان گردون را بنا
چون نریزد بر سر ما گرد غم
- 7 روزگاری شد فضولی خون دل
می خورد بر یاد آن لب دم بدم

— 308 —

- 1 ازو پرسید سر آن دهان را من نمی دانم
خدا می داند این سرنهان را من نمی دانم

- ۲ بجان نظاره* او می کنم از دیده مستغنی
 حیات من بدرد اوست جان را من نمی دانم
- ۳ رقیب از مهربانیهای آن بت می زند لافی
 دروغست این مگر رسم بتان را من نمی دانم
- ۴ چه گونه شمع همرازم بود شبهای تنهایی
 که گرد آرد زبانی آن زبان را من نمی دانم
- ۵ مپرس ای همنشین آیین ارباب ریا از من
 جمیع خلق می دانند آن را من نمی دانم
- ۶ مکن در ترك جام و میل تقوی عیب من ساقی
 تو می دانی بد و نیک جهان را من نمی دانم
- ۷ فضولی گر همی خواهی که باشم با تو هم مشرب
 تو خود بنا ره کوی مغان را من نمی دانم

— 309 —

- ۱ درد دل زار غمی ز آن لب می گون دارم
 چه کنم آه چه سازم دل پر خون دارم
- ۲ بر من ای شمع مزین خنده که سرمایه عشق
 گر سرشکست و فغان من ز تو افزون دارم
- ۳ من اسیر غم دل ماندم و مجنون فرسود
 تاب من بر غم دل بیش ز مجنون دارم

- 4 سوختم قطره آبی نردم بر آتش
 گرچه از اشك وطن در دل جیخون دارم
 5 حال بودست مرا بد همه وقت ولی
 هرگز این حال نبودست که اکنون دارم
 6 گه ز درد توکنم ناله گه از طعن رقیب
 وه که اندوه درون و غم بیرون دارم
 7 گرچه آن ماه جفا کرد فضولی بر من
 من ندارم گله از ماه ز گردون دارم

— 310 —

- 1 چو طفلان پیشه جز گریه در عالم نمی دانم
 نمی داند کسی درد مرا من هم نمی دانم
 2 بو حشت بس که معتادم ز خودم کرده ام نفرت
 طریق الفت جنس بنی آدم نمی دانم
 3 غم دل با که گویم راز دل پیش که بگشایم
 ز غم مردم چه سازم چاره این غم نمی دانم
 4 نیم آگه ز خود تا کی غم پرسی دلم جویی
 چه می گویی چه می جویی تو ای همدم نمی دانم
 5 خیال خرمی هرگز نگردانیده ام در دل
 دل کس در جهان چون می شود خرم نمی دانم

309 - 5 a همه وقت M : همه وقت از تو CDFSÜ

D de bu beyit yok. 6

C de bu beyit yok. 5 - 310

- 6 غم بیش از همه قدر همه پیش تو بیش از من
چه باشد موجب تقدیر بیش و کم نمی دانم
- 7 فضولی بر پریشانیِ حالم گر سبب پرسی
نمی گویم جوابی ز آنکه می دانم نمی دانم

— 311 —

- 1 باز در دل ز غم عشق ملالی دارم
چه دهم شرح چه گویم که چه حالی دارم
- 2 فکرم اینست که یابم ز بلای تو نجات
الله الله چه بلا فکر محالی دارم
- 3 نشأه ساغر و ساقی اثر قدرت کیست
ز تو ای زاهد افسرده سؤالی دارم
- 4 منزلم کوی تو بس حاصلم اندوه و غمت
من تفاخر نه بملکی نه بمالی دارم
- 5 چون نهندند بدیوانگیم اهل خرد
خسَم از آتشی امید و صالی دارم
- 6 هست از تیر توام آرزوی پیکانی
طمع میوه از طرفه نهالی دارم

310 — 7 a بر پریشانیِ حالم کر سبب پرسی M : کر پریشانیِ حالم کر سبب پرسی : S کر
پریشانیِ حالم را سبب پرسی DÜ : کر پریشانیِ حالم را خبر پرسی F : کر
پریشانیِ حالم را ز من پرسی C

311 — 1 a عشق CDSÜM : عیش F

3 a کیست CSÜM : تست F (yanlıs) : چیست D (yanlıs)

4 a اندوه و غمت M : اندوه غمت FÜ (yanlıs) : اندوه و غمت C : اندوه

غمت F (yanlıs)

نیست در عشق فضولی روشم بر يك حال 7
هر زمان فکری و هر لحظه خیالی درام

— 312 —

ز سیر سایه همراه تو ای مه رشکها بردم 1
برای دیدنت گرچشم هم می داشت می مردم
مرا برچشم پر خون جمع گشته نیست پیکانت 2
در گنجینهٔ لعلیست با آهن بر آوردم
بکف درکوی تو می گشتم از من نقد جان گم شد 3
پشیمانم که بد کردم بچشمان تو نسپر دم
بنای خانهٔ دل گشت ویران بهر تعمیرش 4
گلی باید بیا ساقی سفالی ده پر از دردم
بحمدالله که مردم در غم عشق تو و هرگز 5
بشرح درد دل طبع لطیف را نیازدم
بخود تا چند خندی ای صدف بگشادهن زین بس 6
بدور گوهر اشکم مزین از دانهٔ در دم
فضولی نیست هر شب تا سحر غیر از فغان کارت 7
ترا من از سکان کوی او بیهوده نشمردم

312 - 1 a ز سیر سایه همراه تو ای مه رشکها بردم : M : چو دیدم سایه را در سیرکویت

رشکها بردم FÜ : چو دیدم سایه را در سیرکویت رشک می بردم CS

2 b لعلیست CDSÜM : لعلست F || آهن CFSÜM : آتش D (yanış)

6 a بکشا CDÜM : مکشا FS

— 313 —

- 1 گهی که در غم آن گل‌عذار می‌گریم
 بصوت ناله چو ابر بهار می‌گریم
- 2 ز چرخ می‌گذرد های‌های گریه من
 شبی که بی مه خود زار زار می‌گریم
- 3 چه سود منع من ای همنشین چو می‌دانی
 که بی قرارم و بی اختیار می‌گریم
- 4 مراست گریه ز بسیاری جفای رقیب
 مگو که از کمی لطف یار می‌گریم
- 5 چو عاقلی زمن ای آفتاب حسن چه سود
 ازین که شب همه شب شمع وار می‌گریم
- 6 چو شمع گریه من نیست بهر روز وصال
 ز جان گدازی شبهای تار می‌گریم
- 7 ز روزگار فضولی شکایتی دارم
 عجب مدار که از روزگار می‌گریم

— 314 —

در دل الم از غنچه خندان تو دارم
 در دیده نم از لعل در افشان تو دارم

- 2 آشفستگی از سنبیل کیسوی سیاهت
سرگشتگی از سرو خرامان تو دارم
- 3 بر رشتهٔ جان سبجه صفت صد گره از غم
در حسرت عقد در دندان تو دارم
- 4 امید ندارم رهم از دام بلایی
کز سلسلهٔ زلف پریشان تو دارم
- 5 در روز وصال تو محالست نشاطم
در دل چو خیال شب هجران تو دارم
- 6 کس نیست بکشتن ز غم باز رهاند
عمریست که این چشم ز چشمان تو دارم
- 7 افغان ز که داری تو فضولی که همه شب
افغان من بد روز ز افغان تو دارم

— 315 —

- 1 گشت صد پاره بشمشیر جفای تو تنم
گل صد برک بهار غم عشق تو منم
- 2 اشک گلگون ورخ زرد مرا خوار مبین
که اگر سرخ اگر زرد گل این چنم

314 - 7 b افغان من بد روز M : افغان همهٔ روزه FSÜ : افغان همهٔ روز CD

315 - 2 a خوار CFM : خار DSÜ (yanhg) || مبین CSM : مدار DFÜ

2 b اگر M : و اگر CSÜ : و کر DF

3 با دل خون شده دم می زخم از لطف لب
 می شود حال دلم فهم ز رنگ سخنم
 4 دور از آن زلف و قد و چهره بخوان سوی چمن
 باغبان نیست سر سنبل و سرو و سمنم
 5 بعد ازین در ره عشق تو من و تنهایی
 قدرت سایه کشیدن چو ندارد بدنم
 6 کوهکن را اثری هست مرا نیست نشان
 وه که رسواتر و گم گشته تر از کوهکنم
 7 می نهفتم چو فضولی غم دل وه کا آخر
 کرد رسوای تو افسانه هر انجمم

— 316 —

1 دمی بی عشق خوبان پری رخسار چون باشم
 بعالم بهر کاری آمدم بی کار چون باشم
 2 چو دیده ام قامتش از بی خودی خود را ندانستم
 خدا داند بوقت دیدن رفتار چون باشم
 3 شدم در تنگنای دهر بیزار از دل و از جان
 جدا از یار در یک خانه با اغیار چون باشم

316 - 2 b : وقت M : که وقت CDFSÜ || رفتار SM : دیدار CDFÜ

3 a : شدم M : شوم CDFSÜ

- ۴ مکن از نالهای زار دور از بزم او منعم
نیم در بزم او بی نالهای زار چون باشم
- ۵ منم چون عکس بر مرآت هستی بی شعور از خود
وجود من ز دیدارست بی دیدار چون باشم
- ۶ رقیبان را نمی خواهم که بینم چون کنم یارب
رقیبان همدم یارند من بی یار چون باشم
- ۷ ندارم صبری رویش نخواهم رفت از کویش
فضولی عندلیم بی گل و گلزار چون باشم

— 317 —

- ۱ عهد کردم که دگر بپرده کاری نکنم
سوی خوبان جفا پدشه گذاری نکنم
- ۲ کردم از عشق بتان توبه چه خواهد بودن
غایتش این که دگر ناله زاری نکنم
- ۳ چند بیداد رقیبان بد اندیش کشم
به از آن نیست که میلی بنگاری نکنم
- ۴ تا بکی زحمت اغیار کشم می خواهم
بعد ازین آرزوی صحبت یاری نکنم
- ۵ بکناری کشم از صحبت رندان خود را
ز بتان آرزوی بوس و کناری نکنم

- 6 مرهم داغ دل از فیض فراغت سازم
 هوس عاشق^۱ لاله عذاری نکنم
 7 بعد ازین مصلحت اینست که کنجی گیرم
 چو فضولی هوس باغ و بهاری نکنم

— 318 —

- 1 آزارها ز یار جفاکار می کشم
 تا کار او جفاست من آزار می کشم
 2 غم می کشم زیار و شکایت نمی کنم
 غم نیست چون غمیست که از یار می کشم
 3 بر من شدست این سبب طعنه^۱ دگر
 کز بهر یار طعنه^۱ اغیار می کشم
 4 میلیست هر مرثه که بآن جای توتیا
 گرد رخت بدیده^۱ خونبار می کشم
 5 بسیار کم چراست بمن التفات تو
 با آنکه من جفای تو بسیار می کشم
 6 بر یاد قامت همه شب تا دم سحر
 آه دمام از دل افکار می کشم
 7 می می کشد رقیب فضولی ز جام وصل
 من در فراق حسرت دیدار می کشم

— 319 —

- 1 گر چشم برخسار تو صد بار گشادم
 هر بار دو صد سیل برخسار گشادم
 2 فریاد کنان راز دلم پیش تو بگشاد
 هر سیل که از دیده خونبار گشادم
 3 آه از تو که نا گفته باغیار گشادی
 هر راز که پیش تو من زار گشادم
 4 تا چشم گشادم بتو دیدم ز تو آزار
 فریاد که بر خود در آزار گشادم
 5 بختم بنگر در ره او کز پی راحت
 در رهگذر سیل فنا بار گشادم
 6 گر سینه خراشیدم و خستم عجبی نیست
 راهی بدل از بهر غم یار گشادم
 7 کارم گرهی داشت از آن زلف فضولی
 آن زلف گرفتم گره از کار گشادم

— 320 —

- 1 گهی که بر گل روی تو چشم تر بگشایم
 هزار سیل ز خونابه جگر بگشایم

Ü nüshasında açık bırakılmıştır. 1 b - 319

CD FSÜ : M 5 فا

S nüshasında bu beyit yoktur. 6

2 گهی که رخ بگشایی سزد که بهر تماشا
 بهر سر مرثه من دیده دگر بگشایم
 3 هزار درد گره بسته در دل و نتوانم
 کز آن یکی بر آن سرو سیمبر بگشایم
 4 ز بیم خوی تو بستم ره نظر ز جمالت
 ببند راه جفا تا ره نظر بگشایم
 5 چو خانه تیره ز بختست ز آن چه سود که آنرا
 بآه روزن و با موج اشک در بگشایم
 6 بشمع وصل چو پروانه میل سوختم هست
 اگر فراق گذارد که بال و پر بگشایم
 7 فضولی از رخ خوبان سزد که چشم ببندم
 چه لازمست که برخورد در خطر بگشایم

— 321 —

1 جفا کارست و خونریز آن بت بی درد می دانم
 ز رنگ کار او بامن چه خواهد کرد می دانم
 2 چه حاجت شرح بیداد زلیخا پرسم از یوسف
 چو او در عاشقی مردست یا نامرد می دانم

320 - 2 a بگشایی DFÜM : بنایی CS

7 a خطر CFSM (daha uygun) : نظر ÜD

321 - 1 a خونریز آن بت بی درد SM : خونریزست آن بی درد CDFÜ

- 3 زده بر آتش دل سیل خوناب جگر آبی
من احوال درونم را ز آه سرد می دانم
- 4 زمانی از غم مشکین غزالان نیستم خالی
طریق سیر مجنون بیابان گرد می دانم
- 5 نمی خواهم بسیل اشک شویم چهره خود را
ز جولان که دارد چهره ام این گرد می دانم
- 6 چو دل بر تیر مرثگان و کمان ابرویش بستم
چه خواهد آمدن بر جان غم پرورد می دانم
- 7 فضولی راز خود در عاشقی از من نهان کردی
ندا نستی ز اشک آل و روی زرد می دانم

— 322 —

- 1 چیست جرم من که باز از چشم یار افتاده ام
معتبر بودم ز چشم اعتبار افتاده ام
- 2 مانده ام بر حال خود حیران جدا از کوی یار
مبتلای غربتم دور از دیار افتاده ام
- 3 گلرخان يك ره نمی بینند سوی من بلطف
گرچه می دانند خوار و خاکسار افتاده ام

5 b جولان که DÜM : جولان که که S (yanlıs) : ز جولانی که CF. ۱۱

چهره ام DFSUM : چهره C

- 4 مردمی هرگز نمی بینم چه حالست این مگر
از میان مردمان من بر کنار افتاده ام
5 رشته جان مرا افکند دوران پیچ و تاب
تا بسودای سر زلف نگار افتاده ام
6 روزگارم می کشد با صد مصیبت چون کنم
صید مجروحم بدام روزگار افتاده ام
7 بلبل عرشم فضولی منزلم گلزار قدس
من درین محنت سرا بی اختیار افتاده ام

— 323 —

- 1 پنهان غم دلم ز تو ای جان نمی کنم
من عاشق توام ز تو پنهان نمی کنم
2 تا داغ عشق یار نبیند بسینه ام
پیش رقیب چاک گریبان نمی کنم
3 گر در مصیبتم نکند گریه دم بدم
هرگز نظر بدیده گریبان نمی کنم
4 اوراست لحظه لحظه بمن التفات لیک
من بی خودم ملاحظه آن نمی کنم
5 گویند جان نداده باو ترك عشق کن
این کار مشکل است من آسان نمی کنم

- 6 دل را بترك عشق نصیحت نمی دهم
کس را زکار خیر پشیمان نمی کنم
- 7 دارم بذوق وصل فضولی امیدها
اندیشه ز محنت هجران نمی کنم

— 324 —

- 1 پیش او با ناله اظهار غم دل کرده ام
چون ننالم کام دل از ناله حاصل کرده ام
- 2 گر مرا با ناله میلی هست در دل دور نیست
سوی خود دلدار را با ناله مایل کرده ام
- 3 هیچ عاشق را چو من در عشق خوبان ناله نیست
کار را در ناله برعشاق مشکّل کرده ام
- 4 نالها برخاسته از ناله من هر طرف
هرکجا ناله کنان دور از تو منزل کرده ام
- 5 تادل آواره نتواند برون بردن رهی
خاك کویت را بخوناب جگر گل کرده ام
- 6 کرده ام ترك سر زلف بتان سنگ دل
بوالعجب دیوانه ام قطع سلاسل کرده ام

324 - 1 b ناله CSM : کریه DFÜ

b 3 کار را در ناله برعشاق FÜM : کار را با ناله در عشاق S : کار خود

در ناله برعشاق D : کار را با ناله با عشاق C

نیست در ذکر لبش جز غم فضولی از رقیب
خویش را با ذوق می از مرک غافل کرده ام

— 325 —

۱ ای شمع که شد سوخته عشق تو جانم
روشن شده باشد بتو هم سوز نهانم
۲ مشهور جهان چون نشود حسن تو از من
عمریست من از عشق تو رسوای جهانم
۳ بر بند زبانم بتکلف که نیفتد
سر غم عشقت بزبانها ز زبانم
۴ مانند بنایی که دهد عکس با آواز
آمد بفرغان گنبد گردون ز فغانم
۵ کی در تو رسد آه من خم شده قامت
تیرم نرود دور چو بستست کمانم
۶ کارم بخدا ماند چه سازم چه کنم آه
بسیار سراسیمه سودای بتانم
۷ از اشک روان چون نکم گریه فضولی
بر داشت ز خاک ره او اشک روانم

325 - 3 a FM : یکلف : CSÜ : تکلف : D (eksik)

5 b بست : M : چو بست : CDFÜ : که بست : S

7 b ره : FSÜM : در : CD || روان : CFSÜM : فغان : F (yanhg)

— 326 —

- ۱ ای لعل سخن گوی تو کام دل زارم
وقتست که کام دل از آن لعل برآرم
- ۲ می خواهم از آن لب سخنی بشنوم اما
تا لب بگشایی بسخن صبر ندارم
- ۳ بگشا بتکلم لب و با من سخنی گوی
کز شوق رسیدست بلب جان فگارم
- ۴ این جان بلب آمده نذر سخن تست
هرگاه که خواهی تو بگو من بسپارم
- ۵ این نیز ز ذوق سخن تست که قاصد
آورد پیامی ز تو و برد قرارم
- ۶ در رشته کارم گره افتاد ز زلفت
لطفی کن و بگشا گره از رشته کارم
- ۷ با آب حیاتم نبود کار فضولی
من کشته لعل لب جان پرور یارم

— 327 —

- ۱ ما ترك دیدن رخ زیبا نمی کنیم
کاری که هیچ کس نکند ما نمی کنیم

- 2 تشبیه کرده ایم ببالاش سرورا
 عمریست سر ز شرم ببالا نمی کنیم
 3 گر بند بند ما کند از هم جدا رقیب
 قطع نظر ز روی تو قطعا نمی کنیم
 4 چون یار داده است بما وعده وصال
 موقوف ساعتست تقاضا نمی کنیم
 5 دنیا طلب نه ایم که خواهیم ملک و مال
 از دوست غیر دوست تمنا نمی کنیم
 6 از عرصه فساد کناری گرفته ایم
 میلی بکار خانه دنیا نمی کنیم
 7 رندی و می کشیست فضولی شعار ما
 دعوا نمی کنیم که اینها نمی کنیم

— 328 —

- 1 دل بصد عقد بجعد سر زلت بستم
 شکر الله زغم گم شدن او رستم
 2 چشم دارم که شود هستی من صرف غمت
 غیر ازین نیست مراد دل من تا هستم

327 - 2 a بالاش SM : بالات CDFÜ

6 b میلی بکار خانه SM : میل نکار خانه CDF || Ü de bu beyit yok

4 a چون یار M : دلدار CDFSÜ

328 - 1 a عقد بجعد SM : جهد بعقد CDFÜ (جهت Ü (yanlış))

- 3 چه کشتم بهر می از ساقی دوران منت
 لله الحمد من از جام محبت مستم
- 4 هر کرا هست غم من ز تو پرسد حالم
 که من از خویش بریدم بتو تا پیوستم
- 5 دل نبود آنکه سپردم بتو ای سنگین دل
 شیشه بود که بر سنگ زدم بشکستم
- 6 یا بدامان تو یا بر سر خود خواهم زد
 با سروکار دگر کار ندارد دستم
- 7 منم آن شمع فضولی که با مید وصال
 تا نمردم بره او ز طلب ننشستم

— 329 —

- 1 چرا نگاه بدور رخت بماه کنم
 که چون نگاه کنی بر زمین نگاه کنم
- 2 جدا ز شمع جمال تو تا بکی شبها
 چراغ خلوت خود را ز برق آه کنم
- 3 ز ناز بر سر من پا نمی نهی تو اگر
 هزار بار سر خویش خاک راه کنم

- 4 باشك وآه كنم عشق را بخود ثابت
چه لایق است كه دعوائی بی گواه كنم
- 5 خوش آن شبی كه دهم ساز بزمگاه سرور
خیال روی ترا شمع بزمگاه كنم
- 6 بهر گناه قصاصم اگر تو خواهی كرد
نه عاقلم عملی كز بجز گناه كنم
- 7 فضولی از خط وزلف بتان گرفت دلم
بسو نامه خود تا بکی سیاه كنم

— 330 —

- 1 تاکی اسیر سلسله غم شود دلم
پرغم از آن دوگیسوی پرخم شود دلم
- 2 انداخته مرا بغم گیسوان تو
یارب چو گیسوان تو درهم شود دلم
- 3 در عشق بحث می کند از اعتبار صبر
ترسم درین مباحثه ملزم شود دلم
- 4 در آستانه ملکی خاك گشته است
آنجا امید هست كه آدم شود دلم

329 - 4 a ثابت CDSŪM : مایل F (yanlıſ)

4 b كواه FŪM : كناه CDS (yanlıſ)

5 a شبی SM : دی CDFŪ

- 5 الفت برید از همه عالم بدان رسید
 6 کز بیکسی یگانه عالم شود دلم
 7 صد پاره شد دلم زغم دوریت بیا
 باشد که پاره بتو خرم شود دلم
 در بیکسی فضولی از آن لب سخن بگوی
 باشد بدین سبب بتو همدم شود دلم

— 331 —

- 1 فی همین سرگرم سودای بتان تنها منم
 هر که باشد عشق می ورزد همین رسوا منم
 2 تاری از زلفیست در هر تن که می جنبد رکی
 فی همین در بند محبوبان مه سیما منم
 3 حیرتی دارم که در هر جا که باشد پیکرم
 کس نمی داند که این نقش‌یست از من یا منم
 4 بوده ام دلبسته هر تار مویت مدتی
 آنکه ورزیدست سودای تو مدتها منم
 5 زین ستم کز دست من امروز دامن می کشی
 آنکه خواهد دست زد در دامن تو فردا منم

330 - 5 a : M بریده CDFSÜ

7 a : M بکوی : FS مکوی : CD (yanlış)

Bu gazel yalnız D nüshasında vardır - 331

جای گر زیر زمین سازم ز بیم غم چه سود 6
 روی بر من می نهد سیلاب غم هر جا منم
 اعتباری نیست دنیا را فضولی پیش ما 7
 ترك دنیا کرده گر هست در دنیا منم

— 332 —

گوش بر قول رقیبان بد اندیش مکن 1
 جور بر عاشق سودا زده خویش مکن
 بیش ازین نیست مرا تاب جفاکاری تو 2
 ای جفاکار جفاکاری ازین بیش مکن
 نیستم من بهمان حال که بودم زین پیش 3
 تو همان جور که می کردی ازین پیس مکن
 پادشاهی ز تو خوش نیست ستم بردرویش 4
 رحم پیش آرستم بر من درویش مکن
 حذر از آه دل ریش کن از بهر خدا 5
 خویش را مایل آزار دل ریش مکن
 زندگی بهر چه باید چو مرا می گویند 6
 می مخور ذوق مین کام مزین عیش مکن
 در یکی جو زیکی خواه فضولی مقصد 7
 نقد دین صرف ره هر بت بدکیش مکن

332 - 5 a حذر DFSÜM : کذر C (yanlış)

6 a زندگی بهر چه باید چو مرا M : زندگی بهر چه باید که مرا CDSÜ : زندگی

بهر چو باشد که مرا F (yanlış)

7 a در CDFÜM : ز S

— 333 —

- 1 اسیر دام زلفم کرده* بر گرد سر گردان
چو گردانیده* سر گشته‌ام سر گشته‌تر گردان
- 2 من از جان نا امیدم تیر خود بر من مکن ضایع
اگر داری دوائی صرف بیمار دگر گردان
- 3 در آور جاوه تا خون دل ما ریزد از مرثگان
نهال نا امیدهای ما را بارور گردان
- 4 بده تار شعاع دیده‌را پیوند با زلفت
زمانی رشته* آن زلف‌را مد نظر گردان
- 5 کمال حسن می‌خواهی مگردان روی از عاشق
مه رخسار خود را مطرح نور بصر گردان
- 6 سواد چشم تر بگداخت از برق غم هجرت
بیا و خال مشکین را سواد چشم تر گردان
- 7 زدوران مخالف چند درد سر کشد ساقی
فضولی را بیک جام لبالب بی خبر گردان

— 334 —

- 1 چشمی بگشا سوی من وزاری من بین
در دام غم عشق گرفتاری من بین

Ü de 6. beyitten itibaren iki varak kopmuş - 333

334 - 1 b در دام غم عشق M : بر دام غم عشق CDF : هر دم بغم عشق S

از جور و جفا مردم و آهی نکشیدم
 آزار رقیبان و کم آزاری من بین
 کردم زرخست منع دل و مردم دیده
 با سوخته چند ستمگاری من بین
 صد جور کشیدم زبتان ترك نکردم
 با اهل جفا رسم وفاداری من بین
 من مهر نمودم همه دم ماه و شان جور
 اغیاری این طائفه و یاری من بین
 کس را نظری بر من افتاده نیفتد
 در رهگذر عشق بتان خواری من بین
 دل را بسپردم بغم عشق فضولی
 با دشمن خود یاری و غمخواری من بین

— 335 —

بجان دور از توای شمع از غم شبهای تارم من
 مرا شب گشت از غم چند شب را زنده دارم من
 مقیم کوشه تنهائیم کارم فغان کردن
 چه حالست این که دارم در کجایم در چه کارم من
 ترا منع از رخ او کرده ام ای مردم دیده
 برویت چون گشایم چشم از تو شرمسارم من

- 4 نشد زایل زمن آن بی قرارای در غم عشقت
 غم عشق تو شد افزون ولی در یک قرارم من
- 5 گر از نظاره‌ام بد می‌بری مگشا نقاب از رخ
 چه سود از منع من در دیدنت بی اختیارم من
- 6 زحالم مردم صاحب نظر دارند آگاهی
 چه می‌دانند بی‌دردان خراب چشم یارم من
- 7 بآب دیده تسکین حرارت چون دهم خود را
 فضولی کشته لعل بتان گل‌عدارم من

— 336 —

- 1 دوش در مجلس نگاری بود همزانوی من
 عیشها می‌کرد دل تا صبح از پهلوی من
- 2 یار وحشی طبع و من معتاد الفت چون کنم
 آفت من خوی او شد محنت او خوی من
- 3 چند می‌نازی فلک با ماه نو چندین مناز
 باش تا پیدا شود ماه هلال ابروی من
- 4 بر رهش افتاده‌ام بگشاده چشم انتظار
 وه چه باشد گر کنند گاهی نگاهی سوی من
- 5 چون توانم بی‌بلا باشم چنین کز هر طرف
 صد بلا آویخته بی‌زلفت از هر موی من

- 6 سوی من مکنر مبادا سر نهم بی اختیار
بر رخت پای تو آزاری کشد از روی من
- 7 گفتمش ای شه فضولی هم غلام تست گفت
کیست او کی آمد و چون یافت جا در کوی من

— 337 —

- 1 در غمم گر جان ز جسم ناتوان آید برون
کی غم آن راحت جانم ز جان آید برون
- 2 می مده ساقی مکن کاری که ناگه پیش خلق
سر لعل او عسّتی از زبان آید برون
- 3 خواستم کارم خدنگش را برون از استخوان
باز ترسیدم که مغز استخوان آید برون
- 4 دل ندارد طاقت سوز درونم کاشکی
خون شود وز راه چشم خون فشان آید برون
- 5 بر قد خم گشته ام رجمی بکن ز آهم بترس
سرو من مگذار کین تیر از کمان آید برون

336 - 7 b آمد و چون یافت جادر M : آمده چون کرده جادر CDS : آمده کی کردم

جادر F : آمده جا کرده کی در Ü

337 - 1 a در CDFS M : از Ü غم CDFÜ M : عمش S

2 a مده CDFM : بده S (yanlıq)

3 a کارم M : آرم CDFSÜ

Bu beyit CÜM nüshalarında yok 5

- 6 دی برون آمد شدم رسوای عالم اینچنین
 آه اگر امروز دیگر آنچنان آید برون
 7 چون نمودی رخ فضولی را مران ازکوی خود
 بلبل گل دیده از گلشن چسان آید برون

— 338 —

- 1 ای لاله رخ مرو دلم از حجر خون مکن
 بر داغ عشق درد جدایی فزون مکن
 2 اسباب عزم راست مکن سرو من بخود
 قد مرا ز بار مصیبت نگون مکن
 3 در حجر آفتاب رخ خویش چون شفق
 روی مرا زخون جگر لاله گون مکن
 4 ای اشك گرم رو پی آن شهسوار گیر
 چون می روی جدایی از آن رهنمون مکن
 5 بی او فضولی از هوس زندگیت هست
 زنهار فکر او ز دل خود برون مکن

— 339 —

- 1 می شود هر دم جنون ما ز ابرویت فزون
 هست ابروی تو مارا سرخط مشق جنون
 2 دل قدت را دید لعلت راست مایل مدتیست
 می کشم از دل ملامت می خورم از دیده خون

- 3 دیده می‌ریزد درون از چاکهای سینه‌ام
دل ز راه دیده هر خونی که می‌آرد برون
- 4 عاشق از حال دل پر خون چه حاجت دم زند
می‌توان دانست از رنگ سرشك لاله گون
- 5 رشته پیوند خود با تارهای زلف او
کرده ام محکم ولی می‌ترسم از بخت ربون
- 6 پنبه نهاد کس بر داغهای سینه‌ام
کآتشی درسینه‌اش نگرفت از سوز درون
- 7 بهر دنیا منت دونان فضولی تابکی
دل بعالی همتی بر دار از دنیای دون

— 340 —

- 1 نمی‌مردم از آن تیغی که زد آن سیمبر بر من
اگر از پی نمی‌زد سایه اش تیغ دگر بر من
- 2 بدین کز دیدنت در باختم دین چون شوم منکر
گواهی می‌دهد چون روز محشر چشم تر بر من
- 3 فکندی پرده از رخ نیستم از دیدنت غافل
بلایی می‌نماید از تو واجب شد حذر بر من

339 - 3 a درون M : روان CDFSÜ (bu daha iyi)

3 b می‌آرد M : می‌ریزد CDFSÜ

Ü de bu beyit yok. 4

6 b سینه‌اش FM : سینه‌ام CDÜ : پنبه اش S

340 - 1 b تیغ دگر M : تیغی دگر CDFSÜ

Ü de bu beyit yok. 2

- چو شمع از هجر آن خورشید شب تا روز می سوزم 4
عجب نبود اگر نالند مرغان سحر بر من
رخ از من تافت میل زینتش در دل فکن یارب 5
که در آینه اندازد طفیل خود نظر بر من
طیبا می فزاید ذوقم از سوز جگر هر دم 6
دوایی ده که آن افزون کند سوز جگر بر من
فضولی کمتر از مجنون نیم در عشق و رسوایی 7
چه خواهد کرد سودای بتان زین بیشتر بر من

— 341 —

- داریم در زمانه بد طالع زبون 1
طالع چنین زمانه چنان چون کنم چون
خور نیست هر سحر پی آزار ما فلک 2
دستی ز آستین جفا می کند برون
کم دیده ایم برخ زرد و سرشک آل 3
رنگ ترحم از روش چرخ نیلگون
خون می رود ز دیده ما بس که چون شفق 4
بی مهری فلک دل ما کرده است خون

340 - 4 a از هجر آن خورشید شب تا روز M : از هجر خورشید تو شب تا روز CDFS
de bu gazelin yalnız iki beyti bulunup diğer beyitleri
oktur.

5 a زینش FM : رغبتش S || CD de bu beyit yok

341 - 1 a داریم SM : دارم CDFÜ || در M : در CDFÜ : از S

4 b ما CFSÜM : — D

- 5 ما دون نه ایم گر نکند میل دور نیست
 با غیر جنس خود نه عداوت سپهر دون
 6 فرهاد دید زحمت سیر ره بلا
 پیچید پای عجز بدامان بیستون
 7 از ذکر جور دور فضولی ترا چه سود
 کم گوی نگشته که از آن غم شود فزون

— 342 —

- 1 تو تیر افکنده ای چرخ مهر خود بماه من
 رقیم گشته مشکلی که کردی نیک خواه من
 2 سر بیداد من داری فلک بر گرد زین عادت
 نه بر من رحم بر خود کن بترس از برق آه من
 3 چه حالست این گه هر که سوی آن خورشید ره جستم
 مرا چون سایه دامن گیر شد بخت سیاه من
 4 مرا در ظلمت غم میل طوف خاک آن در شد
 چراغی بر فروز ای آتش دل پیش راه من
 5 نکو رویان ز من بر گشته اند آیا چه بد کردم
 چه باشد موجب رنجش چه شد یارب گناه من
 6 فلک را گر بلایی هست بر من می شود نازل
 چه سلطانم که آسودست عالم در پناه من

فضولی قید عقل از من بجومن بنده^۱ عشقم
مطیعم تا چه فرماید چه گوید پادشاه من

— 343 —

شد چاك چاك سينه واز قطره‌های خون 1
افتاد پاره پاره دل از چاکها برون
خونست قطره قطره که از دیده می چکد 2
یا هست هر یکی شرری ز آتش درون
دادم بذکر لعل تو تسکین دود آه 3
دفع گزند مار توان کرد با فسون
آواره تا بکی کندم عقل هرزه کرد 4
خواهم مرا بسلسله^۱ خود کشد جنون
بی صورتی قرار ندارد دمی دلم 5
در کار عشق کم نتوان شد زیستون
بر غیر من نمی رسد ای چرخ جور تو 6
گویا میان خلق مرا دیده^۱ زبون
از من مکن سؤال فضولی که چیست حال 7
حال دلم قیاس کن از اشك لاله گون

— 344 —

درد دل مارا ز ره لطف دوا کن 1
لطفی بنما چاره^۱ درد دل ما کن

343 - 1 b افتاد : CFÜM : افتاده DS

3 b دفع : CM : رفع (yanlıs) DFSÜ

344 - 1 a درد : CDFSÜ : در (eksik) Ü

- 2 عمریست که مشتاق لقایم خدا را
زین بیش مشو پرده نشین عرض لقا کن
- 3 از پای در افتادم و از سر بگذشتم
از بهر خدا فکر من بی سر و پا کن
- 4 آزدن دلها اثر نیک ندارد
تا چند جفا پیشه کنی ترك جفا کن
- 5 محرومی عشاق روا نیست ز وصلت
بی رحم مشو حاجت عشاق روا کن
- 6 ای دل مزین از سلسله زلف بتان دم
بشنو سخن من حذر از دام بلا کن
- 7 عاشق روشی دارد و معشوق طریقی
گر یار جفا کرد فضولی تو وفا کن

— 345 —

- 1 زین ندامت که نشد خاک درت مسکن من
اشك از چهره جان شست غبار تن من
- 2 حیرت لعل تو بر دم بلعد نیست عجب
گر شود کلخنی از آتش دل مدفن من

344 - 4 a نیک : CFSÜM : خوب D

345 - 1 b چهره : جان CDFÜM : چهره فروشت S (yanlıq)

2 a حیرت : CDFÜM : حیرت S

- 3 گردباد غم و گرداب بلا نیست شوند
چند گردند درین بادیه پیرامن من
- 4 ذوق دیدار تو آینه چه ادراك کند
روی چون مه منما جز بدل روشن من
- 5 نیست از ضعف بدن ناله من می ترسم
که فتد طوق غمت بی خبر از گردن من
- 6 رشته شمع شبستان غم در آتش
من نه مجروحم و پر خون شده پیراهن من
- 7 چون نمیرم من ازین غصه فضولی که زغم
مردم و یار ندارد خبر از مردن من

— 346 —

- 1 اگرچه نیست ترحم ترا بزاری من
نمی شود ز تو قطع امیدواری من
- 2 بجور کشت مرا در وفای تو اغیار
ترا چه شد که نکردی بلطف یاری من
- 3 شدم فتاده ترا از خاک ره نکرد کسی
بخاک پای تو اظهار خاکساری من

3 a شوند FSÜM : شدند CD

3 b چند FSM : قید CDÜ (yanış)

5 - 6 S de bu iki beyit yoktur.

7 b مردم و یار SM (daha iyi) : مردم دیده CDFÜ

- ۴ ز جست وجوی تو يك دم قرار نیست مرا
قرار یافت بدور تو بی قرارئ من
- ۵ افتاده‌ام برهت سوی من فکن نظری
کجا رسید بین در ره تو خوارئ من
- ۶ مرا ز آتش دوزخ چه باك روز جزا
طریق عشق تو بس راه رستگاری من
- ۷ غم فراق فضول مرا رساند بجان
اجل کجاست که آید بغمگساری من

— 347 —

- ۱ می‌نمائی رخ که خورشید جهان آراست این
می‌زنی در عالمی آتش که رسم ماست این
- ۲ بر رهت افتاده‌ام يك ره نبینی سوی من
با فقیران خود ای مهوش چه استغناست این
- ۳ برد راحت قامتت از جان و رفتارت زدل
وہ چه رفتار لطیف و قامت رعناست این
- ۴ از قد و زلفت دل و جان را خلاصی مشکل است
آفت جانهاست آن دام ره دلهاست این
- ۵ از تو روزی وعدهٔ قلم نمی‌یابد وفا
می‌کشد حسرت مرا امروز یا فرداست این

Ü de bu beyitten başlayarak gazelin bütün beyitlerinin 2 - 346
sonundaki ما yazılmıştır. ^{sonundaki} من ler yanlışlıkla
(yanlış) DS : CÜM || خاری (yanlış) CD : FSÜ M بین 5 b

- ۶ ای خوش آن ساعت که در محشر مرا خوبان بهم
ترسناك از دور بنمایند كآن رسواست این
- ۷ دوستان در سر فضولی را هوای عاشقیست
خود نمی گوید ولی از طور او پیدا است این

— 348 —

- ۱ تا بدرد عشق جان از تن نمی آید برون
درد عشق او زجان من نمی آید برون
- ۲ دانه اشکم بخوناب جگر پرورده است
اینچنین لعلی زهر معدن نمی آید برون
- ۳ نخل قدت را طراوت از ریاض جنت است
اینچنین سروی زهر گلشن نمی آید برون
- ۴ گربگلزاری در آبی تیغ بر کف ز انفعال
گل نمی روید دگر سوسن نمی آید برون
- ۵ با تبسم می کشم گفתי مرا هر دم ز غم
چون نیمرم زین ادا کشتن نمی آید برون
- ۶ لب ز شرح سوز دل بستیم و جای حیرت است
سوخت خانه دودی از روزن نمی آید برون
- ۷ گر فضولی ترك عشق دوست گیرد دور نیست
چون کند از عهده دشمن نمی آید برون

D de bu beyit yok. 4 - 348

5 a : SM : ترا (yanlış) (Ü de her iki şekil de karıştırılmış)

S — : CDÜM و 6 a

— 349 —

- 1 غم لعل ترا در سینه جا کردم که جان است این
 2 تمنای حیات جاودن دارم از آن است این
 3 مکن لیلی وش من گوش بر افسانه مجنون
 4 حدیث درد من بشنوک به ز آن داستان است این
 5 ز شرم صورت خوب تو می گردد پری پنهان
 6 چه حاجت من کنم اظهار این معنی عیان است این
 7 لکدکوب رقیبت شد تن اندوه پروردم
 8 مگوتن پیش سگ افتاده مشتی استخوان است این
 9 هوا از شاخ گل پیکان خونین می کشد گویا
 10 بدل خورد دست تیر رشک قدت را نشان است این
 11 قرارم برد رفتارت سرشکم ریخت گفتارت
 12 چه قد دلستان است آن چه لعل درفشان است این
 13 فضولی می رسد هر شب بمه فریاد و افغان
 14 شبی آن مه نمی پرسد چه فریاد و فغان است این

— 350 —

- 1 شد آن گل چهره باز از خانه با عزم سفر بیرون
 2 مرا صد قطره خونابه شد از چشم تریرون

349 - 1 a غم لعل CDFSÜ : لب لعل (yanlıs) Ü

b 4 مشتی M : مشتی (yanlıs) S CDFSÜ de bu beyit yok ||

a 5 خونین M : غنچه CDFSÜ

- 2 مگر خورشید در عشقت قبابی می درد هر شب
 که از جیب دگر می آورد هر صبح سر بیرون
 3 درون پرده شد از شرم رویت آفتاب امشب
 ندارد آبرو زین پرده گر آید دگر بیرون
 4 ز حسرت آه آشنایک از دل می کشم هر گه
 که آید تیرخون آلوده، او از جگر بیرن
 5 خیال نوك مرثکانت گرفتند در دل دریا
 نخواهد آمدن ناسفته از دریا گهر بیرون
 6 نمی دانم چرا عشاق را کشتند در کویش
 نکشتند آنچنان آن قوم را کاید خبر بیرون
 7 فضولی می رسد در دهر هر دم محتئ برهن
 پیاید رفت زین محنت سرای پرخطر بیرون

— 351 —

- 1 نمی دانم چه بد کردم چرا رنجید یار از من
 که افکند از نظر بر داشت چشم اعتبار از من
 2 مگر از خاکساریهای من کردند آگاهش
 که بنشستست بر آئینه طبعش غبار از من
 3 نسودم بر کف پای لطیفش خار مرثگانرا
 چه باشد موجب رنجیدن آن گل عذار از من

350 - b 3 : M : Zان CD FSÜ

5 a : مژکانت CD FS M : مژکانش Ü || گرفتند FSM : فتدکر CD Ü

4 ازو این زهر چشم و چین ابرو نیست بی وجهی
 ادای ناخوشی سر زد مگر بی اختیار از من
 5 زخم سر بر زمین هر جا روم چون آب زین غصه
 که دامن می کشد آن سرو می گیرد کنار از من
 6 بدادم جان نکردم یار را رسوا بشرح غم
 اگر می بود مجنون زنده می آموخت کار از من
 7 فضولی کرد سرگردان مرا بی ماه رخساری
 نمی دانم چه درد دل داشت دور روزگار از من

— 352 —

1 زدی چو در دلم آتش مکش چو شعله سر از من
 چو شمع سوختم بین مباش بی خبر از من
 2 نشان عشق تو سوز دل من است مسوزم
 چنان که هیچ نماند نشان ز تو اثر از من
 3 مرا چو سوختی از بردن دلم حذری کن
 من آتشم چه رسانی بدامن شمر از من
 4 جز این که منع ز نظاره جمال تو کردم
 چه کرده ام که بگرداند روی چشم تر از من
 5 مرا ز خواری از آن بیش شد الم که مبادا
 نخریم نگردد یار و کم کند نظر از من

5 b سرو FSM : سرو و CÜ || D de bu beyit yok

352 - 2 a - مسوزم ÜM (bu daha uygun) : بسوزم CD : می سوزم FS

3 a بردن SÜM : برون CDF (yanış)

- 6 بنیستی شدم آگه ز سرّ درج دهانت
گمان نبود مرا هم که آید این هنر از من
7 براه عشق فضولی اگرچه آمده مجنون
نبوده بیشتر از من نرفته بیشتر از من

— 353 —

- 1 ای دل از کار عشق غار مکن
عشق تا هست هیچ کار مکن
2 نیست انکار عشق را یعنی
مکن این کار زینهار مکن
3 تا ترا عشق وعاشقی باشد
شیوه دیگر اختیار مکن
4 راحتی در جهان اگر خواهی
خویش را اهل اعتبار مکن
5 پی تقلید خاص و عام مرو
خدمت شاه و شهریار مکن
6 ورنجات دو کون می طلبی
غیر دیوانگی شعار مکن
7 از فضولی نصیحتی بشنو
ترك خوبان گل عذار مکن

b 6 مراهم M : کسی را CDFSÜ

353 - 1 a غار CFSM : کار D (yanlış) Ü de bu gazel yok ||

a 2 یعنی CFSM : بمستی D (yanlış)

— 354 —

- 1 عاشقم جز عاشق کاری نمی آید ز من
هست تقوی کار دشواری نمی آید ز من
- 2 با تو ای دل کار و بار عشق را بگذاشتم
کار دشواری چنین باری نمی آید ز من
- 3 من نمی گویم که ذوق نیست در قید جنون
عاقلم بیهوده گفتاری نمی آید ز من
- 4 نقد جان را صرف خواهم کرد در راه بتان
کرده ام اقرار انکاری نمی آید ز من
- 5 هر چه می خواهند می آید ز من در عشق لیک
صبر کردن در غم یاری نمی آید ز من
- 6 دل اگر گیرد ره خوبان نخواهم کرد منع
دل نمی رنجانم آزاری نمی آید ز من
- 7 مرده ام بی او فضولی حمل بر صبرم مکن
گر دمام ناله زاری نمی آید ز من

— 355 —

- 1 چو شمع ز آتش دل اضطراب دارم من
دل پر آتش چشم و پر آب دارم من

- 2 ره نظاره ز غیر تو بستم شب هجر
مکن خیال که در دیده خواب دارم من
- 3 شهید ساخت مرا جور بی حساب بتان
چه غم ز پرسش روز حساب دارم من
- 4 فلک بدور مخالف مرا ترساند
مشو شم چه غم از انقلاب دارم من
- 5 ز سایه در پی آن مه رقیب می فکند
هزار داغ بدل ز آفتاب دارم
- 6 چه گونه چاک کنم سینه پیش بی دردان
بقی ز چشم بدان در نقاب دارم من
- 7 فضولی از الم بی کسی نخواهم رست
چنین که از همه کس اجتناب دارم من

— 356 —

- 1 حباب نیست ز خون گردد دیده تر من
هوای غیر تو بیرون شد است از سر من
- 2 بسوخت آتش حیرت مرا نمی دانم
چه کرده ام ز چه رنجیده است دلبر من
- 3 پهای بوس توام ره بهیج صورت نیست
مگر کشند بخاک ره تو پیکر من

Ü de bu gazel yok - 356

F de bu beyit yok || CDS 2 a حیرت : M : غیرت

کسی برابری من کجا تواند کرد
 کنون که نیست کسی جز تو در برابر من
 شدم هلاک ز درد و غم تو رمی کن
 بجان غمزده و چشم درد پرور من
 بدور خط تو مشکل توأم آسودن
 چنین که هر سر مو گشته خار بستر من
 رقیب چند کنی منع او ز آزارم
 مگو که قطع شود روزی مقرر من
 حریف بزم غم خون دل بس است میم
 شراب وصل فضولی کجاست درخور من

— 357 —

شد واقف از خیال من آن مه بحال من
 نگذاشت فرق ضعف زمن تا خیال من
 بستم خیال کام دگر زآن دهن ولی
 کاری نکرد هیچ خیال محال من
 گفتم سگ توأم سبب اینست غالبا
 کز من چنین گریخته وحشی غزال من
 گفتم زرشک بر ورق لاله نقطه ایست
 گفت این کنایه ایست زرخسار و خال من

Bu gazel M nüshasında yoktur - 357

- ۵ بی خط سبز وزلف سیاه تو شاهدست
بر روی زرد من رقم اشك آل من
۶ سر زرد زچاك سينه من آتش درون
من مرغ آتشین پرم اینست بال من
۷ سودای عقل کرد فضولی مرا ملول
حرفی زعشق گوی بدفع ملال من

— 358 —

- ۱ ای بر فراز مسند عزت مکان تو
برتر ز هرچه برتر از آن نیست شان تو
۲ برهان قاطع آمده قول تو سربسر
عالم شده مسخر تیغ زبان تو
۳ بر خاص و عام خوان کرامت کشیده
مپسند خلق هر دو جهان میهان تو
۴ هر صبح و شام هست بتقریر مقریان
حی علی الصلاة صلائی بخوان تو
۵ حرفی بس است بهر دوائی هزار درد
گاه تکلم از لب گوهر فشان تو
۶ انس و ملک بسجده سزد گر نهند سر
جایی که پانهاده سک آستان تو

Ü de bu beyit yoktur. 5 - 357

6 a سینہ : CDÜ پہلوی FS

Ü de bu gazel yok || C — : DFSMÜ 1 a - 358

3 b مپسند : M هستند CDFS (bu daha uygundur)

4 a مقریان : CFSM مقریان D (yanlış)

7 باد از روان و روح فضولی درودها
هر لحظه بر روان تو و پی روان تو

— 359 —

1 ای بر فراز چرخ برین بارگاه تو
تو شاه انبیا همه خیل و سپاه تو
2 بر آسمان رسیده و گشته فرشته
هر ذره که خاسته از گرد راه تو
3 آسوده است تا ابد از بیم انقلاب
محروسه ولایت دین در پناه تو
4 هر قطره ز بحر شود دانه گهر
گر قطره برو چکد از ابر جاه تو
5 از قدر زیب گردن خوبان عالم است
عنبر که هست بنده جعد سیاه تو
6 کردست دهر روز ظهور ترا لقب
دور قمر ز نسبت روی چو ماه تو
7 نعت نبی بس است ترا موجب نجات
هر چند بی حدست فضولی گناه تو

Ü de bu gazel yok - 359

D de bu mısra yoktur, bunun yerine 2 b yazılmıştır. 1 b

C de bu beyit yok 3 D de bu mısra yoktur. 2 a

6 a کردست CDM : کرده است FS (yanlış)

— 360 —

- 1 سرم را درد بر بالین محنت سود دور از تو
 تنم در بستر بیچارگی فرسود دور از تو
- 2 بر آن بودم که چون دور از تو کردم کم شود دردم
 ندانستم که خواهد محنتم افزود دور از تو
- 3 بلای هجر بسیارست و ما بسیار کم طاقت
 نمی دانیم حال ما چه خواهد بود دور از تو
- 4 مرا گفتی که خواهی مرد در هجران من بی شک
 محالست این سخن کی می توان آسود دور از تو
- 5 نماند از ناله تاب صحبت ما همنشینان را
 کجاشد آن که ما را صبر می فرمود دور از تو
- 6 تو آتش پاره* من خار ره بر من چو بگذشتی
 اثر مگذار کز من بر نیاید دود دور از تو
- 7 جهان شد تیره در چشم فضولی بی مه رویت
 فلک هرگز ره راحت باو ننمود دور از تو

— 361 —

- 1 کرد ناصح منع من از گریه بی رخسار او
 خنده ام آمد میان گریه بر گفتار او

S de bu beyit yok 3 - 360

5 a از ناله تاب صحبت ما CDFÜM : از ناله* من تاب صحبت S

361 - 1 b بر CDFSMS : از Ü

- 2 او نه سرمست است من مدهوش محو حیرتم
هست او درکار من حیران و من درکار او
- 3 نیست دور از نسبتی گر هست حسن التفات
بر دل بیمار من از نرگس بیمار او
- 4 عالمی را ناله ام در ناله دارد روز و شب
نیست مخصوص من بی دل همین آزار او
- 5 دور کچ رو خورد چون می خون من تامت شد
مستی او می شود معلوم از رفتار او
- 6 دوش پیش چشم پر خون داشتم آینه
دیدمش خونین جگر از حسرت دیدار او
- 7 بر فضولی بیش ازین میسند بیداد ای صنم
رحم کن بهر خدا بر ناله های زار او

— 362 —

- 1 دل که پنهان است شوق لعل محبوبان درو
غنچه بشگفته است اوراق گل پنهان درو
- 2 با خیال لعل جان بخش سواد دیده ام
هست آن ظلمت که باشد چشمه حیوان درو

361 - 2 a - سرمست است من CDM : سرمست است و من SÜ : سرمستیت من F

5 a - چون می خون من CDFSM : خون من چو می Ü

362 - 1 a - شوق لعل محبوبان M : خون آلوده صد پیکان CDFS : خون آلود صد

پیکان درو Ü

1 b - بشکته FSM (yanış) : نشکته CDÜ

- 3 شد بسودای سر زلف تو جسمم رشته
صد گره افتاد از تاب غم دوران درو
- 4 بحر محنت راست گردانی پر از خاشاک و خس
وادی عشقت که عشاقند سرگردان درو
- 5 ناوکت بگذشت از جسمم چه جای راحت است
با چنین جسمی که آرامی ندارد جان درو
- 6 در غم درج دهانت چون نباشم تنگ دل
حقه گم کرده ام صد درد را درمان درو
- 7 نیست راحت بی غم جانان فضول را دی
دم بدم آن به که افزاید غم جانان درو

— 363 —

- 1 نمی خواهم که گوید هیچ کس احوال من با او
که می میرم ز غیرت گر کسی گوید سخن با او
- 2 زبیم آن که دردم را به بلطفی کم نگرداند
نمی خواهم گنم اظهار درد خویشتن با او
- 3 ز جان مستغنیم با ذوق داغت ز آن که می دانم
که گریه و رون رود جان زنده می ماند بدن با او
- 4 از آن رو با تنم میلیست جانم را که می داند
ز پیکان تو دارد بهره تا هست تن با او

- 5 چنان با آتش دل بی تو جانم الفتی دارد
 که می آرد برون هر دم سرازیک پیرهن با او
- 6 چراغی در فلک افروختم از برق آه خود
 که هر شب هست روشن قدسیان را انجمن با او
- 7 زخم هر روز چتری در چمن از دود دل تاشب
 ز غیرت تا نباشد سایه در سیر چمن با او
- 8 فضولی از وصال دوست منعم می کند زاهد
 غمی دارم که ممکن نیست یک دم زیستن با او

— 364 —

- 1 اگر بگذشت مجنون من بماندم یادگار او
 و گر شد کوهکن هم من کمر بستم بکار او
- 2 نمی خواهم که میرد در رهت اغیار می ترسم
 شود خاک و در آید باز در چشم غبار او
- 3 بآب دیده ام افتاد عکس نوك مرگانش
 حذر ای مردم غافل ز تیغ آبدار او
- 4 ندادم يك نفس از عمر خود کام از لب جان را
 چه عمر است این که دارم چند باشم شرمسار او

364 - 4 a ندام CDM : ندیدم Ü (yanlıſ) : ندارم FS (yanlıſ)

5 a کام CFSÜM : وکام D

5. ز آهم پر شرر شد چرخ کام بر نمی آرد
 ز بیم آن که گردد ساده قصر زر نگار او
6. ز بهر جاه دنیا ترك دنیا می کنند زاهد
 چرا گر ترك دنیا می فزاید اعتبار او
7. فضولی کرد دوری اختیار از روضه کویت
 نرنجد تا سکت از ناله بی اختیار او

— 365 —

1. شد درون سینه دل دیوانه از سودای او
 بستم از رکهای جان زنجیرها در پای او
2. نیست از بی التفاتی گر نبیند سوی من
 آن که عین التفات اوست استغنائی او
3. جای پیکانت درون سینه کردم چون کنم
 دل زجا شد خواستم خالی نماند جای او
4. کرد روز و روزگارم را بیک دیدن سیه
 کی مرا این چشم بود از نرگس شهلائی او
5. جان برآمد یار بهر پرسشم نگشاد لب
 بر نیامد کام من از لعل شکر خای او

- 6 برنخواهم داشت تا روز قیامت سرز خواب
 7 گرشبی در خوابم آید قامت رعناى او
 چون نباشم زار و سرگردان فضولى متصل
 رشتهٔ جان بسته ام بر زلف عنبرسای او

— 366 —

- 1 ز فلک می گذرد آه و فغانم بی تو
 این چه عمر است که من می گذرانم بی تو
 2 هر دم از هجر تو حالى دگرم پیش آید
 مه من با تو چه گویم که چه سانم بی تو
 3 کرد بامن همه کس روز و داغ تو و داغ
 که گیان داشت که من زنده بمانم بی تو
 4 بهرهٔ نیست بجز سوز چو شمع ز حیات
 بالله از زندگى خویش بجانم بی تو
 5 تا بگفتن نرسد سوز دلم را نقصان
 شدت محنت و غم بست زبانم بی تو
 6 بامیدی که مگر از تو بیابد اثری
 می دود هر طرفی اشک روانم بی تو

366 - 1 b عمر است CSM : عمریست DFÜ

2 a حالى دگرم M : حال دگرم CDFS || آید FSM : آمد CD

2 b چه گویم CFSÜM : بگویم D (yanlıs) || Ü de bu beyit yok

3 b که FSM : کی CDÜ

نه فضولست همین واقف رسوائی من 7
همه دانند که رسوای جهانم بی تو

— 367 —

ز درد دل سخی از زبان من بشنو 1
مشو ز درد دلم بی خبر سخن بشنو
منه بقول رقیبان سست پیمان گوش 2
سخن ز عاشق دل ریش خویشتن بشنو
ز من مپرس نه از غیر وصف لعل لبش 3
دلا حکایت شیرین ز کوهکن بشنو
گرت هواست که فیض مسیح دریابی 4
حیات بخش حدیثی از آن دهن بشنو
بیاغ بگذر واز بهر خاک رهگذرت 5
بزم مباحثه سنبیل و سمن بشنو
ز بهر قسمت دردت که آن کمست بسی 6
بسینه گوش نه وبحث جان وتن بشنو
فضولی از غم دل کرد قصه بنیاد 7
بیا بتازگی این قصه کهن بشنو

— 368 —

- ۱ ای مست غافل از من و خونین جگر مشو
 ۲ من از تو بی خودم تو ز من بی خبر مشو
 ۳ کارم بسوز و گریه فتادست در غمت
 ۴ غافل ز جان سوخته و چشم تر مشو
 ۵ ترسم که بی خبر شوی از حال عاشقان
 ۶ ای مست ناز می مخور و مستتر تر مشو
 ۷ ای سرو با نظاره روی تو زنده ام
 ۸ می میرم از فراق تو دور از نظر مشو
 ۹ غیر از رکی نماند ز ضعفم بر استخوان
 ۱۰ با من مگو که تیر بلارا سپر مشو
 ۱۱ ای دل بس است بر من بی دل بلای عشق
 ۱۲ رو از برم تو نیز بلای دگر مشو
 ۱۳ از راه عشق خیز فضولی که فتنه خاست
 ۱۴ زین بیشتر مقید این رهگذر مشو

— 369 —

- ۱ از آن دو پاره بانگشت معجزت شد ماه
 ۲ که باشد از پی اثبات دعویت دو گواه

Bu beyit C de yoktur. 5 - 368

۶ a ای دل ÜM : ای جان CDFS || بس است FSÜM : بیست C : نیست D (yanlış)

369 - 1 b دعوت دوکواه M : دعوت دوکواه CDFÜ : دعوی توکواه S

- 2 شگاف ماه ز انگشت تست یا در سیر
 میان دایره مه فکند رخس تو راه
- 3 کلام راست نزول از فلک تراست عروج
 عیار قدر همین بس بمردم آگاه
- 4 نمی دمد ثمری بی گل شهادت تو
 نهال اشهد ان لا اله الا الله
- 5 کمال قدر همین بس که وقت عرض کمال
 زکسر ماه تمامت فرود رتبه جاه
- 6 تویی کفیل چه باک از عذاب امت را
 تویی شفیع چه اندیشه خلق را ز گناه
- 7 شها فضولی بی دل گدای در که تست
 زعین لطف تو دارد همیشه چشم نگاه

— 370 —

- 1 دی شنیدم جانب گلشن گذار افکنده
 در گل از رشک رخت صد خار خار افکنده
- 2 عرض عارض کرده در باغ بر فصل بهار
 نقش باغ از چشم نقاش بهار افکنده
- 3 لاله حمراست بشگفته ز طرف جویبار
 یا تو بر آینه عکس عذار افکنده

- 4 نیست سایه بلکه بی خود ساخته از جام رشك
 سروها را سرنگون در جویبار افکنده
 5 غنچه‌ها را کرده دل خون ز رشك لعل لب
 آتشی از شمع رخ در لاله زار افکنده
 6 بر رخت هر سو ملك افتاده یا جلوه کنان
 سایه ات گه بر یمن گه بر یسار افکنده
 7 چشم من جرم فضولی چیست در راه وفا
 کاینچنین اورا ز چشم اعتبار افکنده

— 371 —

- 1 شد دلم صد پاره و چون لاله بر هر پاره
 سوختم داغی ز عشق آتشین رخساره
 2 شد دلم خون تا شود فارغ ز سودای بتان
 وه که دارد باز هر سو قصد او خون خواره
 3 بهر درمان درد سردادن طبیبان را چه سود
 چون مریض عشق جز مردن ندارد چاره
 4 گر ز بی‌دردی بود غافل ز من آن هم خوشست
 تا بکام دل کنم در روی او نظاره
 5 بهر آزارم رقیب آن تند خورا تیز کرد
 آهنی افروخت آتش بهر من از خار

371 - 2 a خون تا شود فارغ ز سودای بتان CFÜM : صد پاره و چون لاله بر هر

پاره S (yanlış) || ز سودای CFSÜM رسوای D (yanlış)

4 b روی CFSM : کوی DÜ

5 b از CFSÜM : در D

- 6 حیرت حال من انجم را زگشتن باز داشت
تا نماند غیر اشکم کوکب سیاره
7 فی فضولی راست سر منزل سرکویت همین
سر بدان جا می نهد هر جا که هست آواره

— 372 —

- 1 شانه ای گل بنجم طره طرار منه
بستر راحت دلهاست درو خار منه
2 پایمالم مکن ای قامت خم مرثگان را
خار زیر قدم از پی آزار منه
3 سرآن زلف مکش بی ادب ای مشاطه
دست بی باک چنین در دهن مار منه
4 سیر صحرای بلا شیوه سر بازار است
پای تقلید درین وادی خون خوار منه
5 مرسان از بدی کار کدورت بر دل
داغ صد دغدغه برسینه افکار منه
6 ای قضا بر خط رخسار بتان گاه رقم
نقطه جز مردمک چشم من زار منه
7 می رسد کار بتدریج فضولی بکمال
بهر تقوی قدح از دست بیک بار منه

— 373 —

- ۱ مرم خاکيست بعد از رفتنت در رهگذر مانده
نه چشمانند بر خاك از قدمهايت اثر مانده
- ۲ من ازدل داشتم چشم از جگر ادرار خون خوردن
چه باشد حال ما اين دم كه نى دل نه جگر مانده
- ۳ سخن با من نمى گويى ز خاموشيت حيرانم
تويى اين با خيالى از تو ام پيش نظر مانده
- ۴ چو گشتم از همه تدبيرها در دفع غم عاجز
اجل بگرفت دامانم كه تدبير دگر مانده
- ۵ نه من تنها شدم در عشق آن زيبا پسر محزون
درين بيت الحزن يعقوب هم دور از پسر مانده
- ۶ سوي من راه پرسيده بلا چون راه گم كرده
زده غم دست در دامان من هرجا كه در مانده
- ۷ فضولى نيستم قانع بيلك ديدن از و اما
چه سازم چاره از عمرى كه دارم زين قدر مانده

373 - 2 a - ادرار خون M : اورا ز خون CFÜ (yanlıs) : آزار خون S (yanlıs)

اورا بخون D (yanlıs)

2 b نى نه M : نه نه Ü : بی بی S (yanlıs) :

نه نى F : نى نى CD

7 b زين SM (yanlıs) : اين CDFÜ

— 374 —

- 1 با منی اما چه حاصل سوی من مایل نه
در دلی اما چه سود آگه ز حال دل نه
- 2 تو بدان مایل که بر من هر زمان جوری کنی
من بدین خوش دل که از من يك زمان غافل نه
- 3 خوب می دانی طریق کشتن عشاق را
گرچه طفلی از فن عاشق کشی جاهل نه
- 4 نخل امیدم نمی یابد ز تو نشو و نما
می شود معلوم کز نوری ز آب و گل نه
- 5 نیست حسن التفات گل رخان از کس دریغ
ای که محرومی ازین دولت مگر قابل نه
- 6 ای که در ملک جهان بار اقامت می نهی
غالبا آگه ز آفتهای این منزل نه
- 7 بر جنونم می زنی هر دم فضولی طعنه ها
گر چه می رنجم چه گویم با تو چون عاقل نه

374 - 3 b از M : در CDFSÜ

7 a طعنه ها SM : طعنه CDFÜ

7 b عاقل FSM : ذبل Ü (yanlıř) : ذئل D (yanlıř) : غافل C (yanlıř)

— 375 —

- 1 مارا هلاك غمزه' خونريز کرده'
 تیغی عجب بکشتن من تیز کرده'
 2 آزرده از جفای رقیب تو کی شوم
 چون فهم کرده ام که تو انگیز کرده'
 3 شد تازه داغ شوق. تو تا باغ حسن را
 آراسته بسبزه' نو خیز کرده'
 4 دل را می رسد ز فرح پای بر زمین
 تا بسته اش بزلف دلاویز کرده'
 5 جانم فدای طور تو باد ای امید وصل
 کاندوه هجر را طرب آمیز کرده'
 6 ای دل باهل زهد نداری ارادتی
 زین ناکسان خوش است که پرهیز کرده'
 7 بغداد را نخواست فضولی مگر دلت
 کآهنگک عیش خانه' تبریز کرده'

— 376 —

- 1 قد بر افراخته' آفت جانی شده'
 رخ بر افروخته' آشوب جهانی شده'

375 - 1 b. 1. من : FM (daha uygun)

Ü de 5 a ile 7 b bir beyit teşkil edip bu nüshada

5 b ile 7 a ve 6. beyit yoktur.

- 2 غمزه را شیوهٔ مردم کشی آموختهٔ
 شوخ مردم کش بی رحم و امانی شدهٔ
 3 تو ویوسف دو عزیزید که مقبول جهان
 او زمانی شده است و تو زمانی شدهٔ
 1 رونق باغ جهان غنچه و سرو و گل تست
 گل رخی سرو قدی غنچه دهانی شدهٔ
 5 پیش ازین سنگ جفا بر من دیوانه مزین
 خویش را طفل مپندار جوانی شدهٔ
 6 عدم آن دهن تنگ یقین است ای دل
 تو خطا کرده مقید بگمانی شدهٔ
 7 تیر آه تو فضولی ز فلک می گذرد
 باز با قامت خم سخت کمائی شدهٔ

— 377 —

- 1 بدردم یارب آن بی درد درمان می کند یانه
 گرفتارم بدردی چارهٔ آن می کند یانه
 2 زدم در رشتهٔ جان آتشی اما نمی دانم
 مرا این سوز شمع بزم جانان می کند یانه

376 - 3 a جهان M : زمان CDFSÜ

377 - می کند مانه redifleri می کند یانه D de beyitlerin sonundaki

olarak yazılmışsa da yanlıştır.

2 b جانان CFSÜM : خوبان D || nin yerleri değişik F de 2 b ile 3 b

باو اظهار دردی می‌کنم حالا نمی‌دانم
 که او رحمی بجان درد‌مندان می‌کند یا نه
 بتلخی جان برآمد باز پرس ای باد کآن گل‌رخ
 بشهد وصل دفع زهر هجران می‌کند یا نه
 ز آهم می‌گدازد سنگ و می‌لزد هنوزم دل
 که کاری در دل آن سست پیمان می‌کند یا نه
 ندارم غیر این کامی که برگرد سرت کردم
 نمی‌دانم بکام چرخ دوران می‌کند یا نه
 کسی کز شربت وصلت نیابد ذوق رسوایی
 چه می‌داند که می‌در عقل نقصان می‌کند یا نه
 چو تیرت را کشیدم از دل مجروح دانستم
 که تن بی‌تابی درد دادن جان می‌کند یا نه
 تو مست نازی از حال فضولی نیستی آگه
 چه می‌دانی که هر شب آه و افغان می‌کند یا نه

377 - 4 b زهر CFSÜM : شام D (yanlıq)

5 a می‌گدازد سنگ CİDÜM : می‌کشد آزار S

6 a غیر این کامی M : غیر ازین کاری S || CDFÜ de bu beyit yoktur.

8 a چو CDFSM : چه Ü (yanlıq)

9 a نیستی آگه FSÜM : کی خبرداری D || C de bu beyit yoktur

9 b هر شب FSÜM : شبها D

— 378 —

- 1 من چه کردم که مرا از نظر انداخته
نظر لطف بجای دگر انداخته
- 2 هست بنیاد وفای همه خوبان محکم
تو سبب چیست که این رسم بر انداخته
- 3 خشک ساز اشک من ای باد که ضایع نشود
خاک راهش که بدین چشم تر انداخته
- 4 ای صبا حال دلم چیست دران کوی بگو
دی شنیدم که بدان جا گذر انداخته
- 5 آب شمشیر جفای تو مگر بنشانند
آتش را که توام بر جگر انداخته
- 6 سر بلند است میان همه اهل نظر
تو بتیغ ستم اورا که سر انداخته
- 7 سبب رفعت قدر تو فضولی این بس
که سر عجز بدان خاک در انداخته

— 379 —

- 1 غیر از درت پناه نداریم یا نبی
جز تو امیدگاه نداریم یا نبی
- 2 تا برده ایم سوی تو ره جز طریق تو
رویی بهیچ راه نداریم یا نبی

- 3 بهر ظهور لطف عیمت وسیله
غیر از فغان و آه نداریم یا نبی
- 4 روز جزا تویی چو شفیع گناه ما
اندیشه از گناه نداریم یا نبی
- 5 در امر و نهی هر چه بما حکم کرده
حق است و اشتباه نداریم یا نبی
- 6 بر لطف تست تکیه نه بر طاعتی که ما
داریم گاه و گاه نداریم یا نبی
- 7 ملک وجود منتظم از فیض عدل تست
غیر از تو پادشاه نداریم یا نبی
- 8 بستست جرمهای فضولی زبان ما
غیر از تو عذر خواه نداریم یا نبی

— 380 —

- 1 ای که تا یار منی در پی آزار منی
کشم آزار ترا چون نکشم یار منی
- 2 سر ز سنگ ستم و تیغ جفایت نکشم
دلبر پر ستم و یار جفاکار منی
- 3 دل ز تیر تو تن از داغ تو ذوق دارد
ذوق بخش دل زار و تن افکار منی

- 1 خبری نیست ز خود بی تو دل زار مرا
تو چرا بی خبر از حال دل زار منی
5 نیست شبها غم بیداری من بر تو نهان
لله الحمد تو در دیده بیدار منی
6 مرض عشق نشد بر تو مشخص ناصح
گرچه عمریست طیب دل بیمار منی
7 چند در عشق زنی طعنه فضولی بر من
ز تو خشنود نیم منکر اطوار منی

— 381 —

- 1 نه چندانم ضعیف از دوری خورشید رخساری
که تاب آرم گر افتد سایه بر من ز دیواری
2 فکنده در گمان ضعیف تنم بار یک بینان را
که در پیراهنم شخصیت یا از پیرهن تاری
3 خبر از سوز پنهانم کسی دارد که همچون من
بود در سینه اش داغی ز درد لاله رخساری
4 من و وصل تو این طالع کجا دارم زهی دولت
میسر گر شود گاهی مرا از دور دیداری
5 چنان در ناله کردن شهرتی دارم که اهل درد
ز من گویند از هر جا برآید ناله زاری

تو جز بر من نکردی جور من مردم ازین شادی
 که در عالم نخواستی داشتن جز من گرفتاری
 چه می پرستی فضولی کیست در راه وفا آخر
 پریشان گشته سودائی رسوای بازاری

— 382 —

بهست گور و کفن از قبا و پیرهنی
 که پاره پاره نسازند بهر سیم تنی
 بتیغ محنت شیرین لبان که دارد تاب
 مگر زمانه بسازد ز سنگ کوهکنی
 به پنهانی جراح نهان چراست تنم
 چو نیست رسم که باشد شهید را کفنی
 مرا مکش بجفا و ستم که می باید
 ستمگری چو تویی را جفا کشی چو منی
 خدایرا مده آن زلف پرشکن برباد
 که منزل دل آشفته است هر شکنی
 بلطف غنچه مثال دهان تنگ تونیست
 درین که هست چنین نیست غنچه را سخنی

381 - 6 a جور من مردم SM جور و من مردم FÜ : جور مردم من C : جور

و مردم D eksik

7 a چه CDSÜM : چو F (yanlış) می پرستی DFSM : — پرستی Ü

382 - Ü de 4 b ile 5 a yoktur.

۷ غم خط تو فضولی ز دل برون نکند
که هست جای چنان سبزه^۱ چنین چمنی

— 383 —

۱ پی ماتم میان انجمن ای ماه جا کردی
ز غیرت باز بر من شهر را ماتم سرا کردی
۲ مرا گفتی مکن افغان که فردا خواست کشتن
شب قتلست منعم از فغان کردن چرا کردی
۳ چه بود از خاک آن در دور کردی کشته گانت را
شهیدان را چرا بیرون ز خاک کربلا کردی
۴ زدی در رنگ ماتم گاه بر سر گاه بر سینه
رساندی ظلم ناحدی که بر خود هم جفا کردی
۵ شدی عاشوریان را شمع مخفل چون نمیرم من
چه باشد بهتر از مردن تو چون میل عزا کردی
۶ بگریه آب دادی سبزه^۱ خاک شهیدان را
اسیران بلا را کشته^۲ تیغ وفا کردی
۷ فضولی در ره او کشته^۳ تیغ جنا گشتی
عفاک الله شهید کربلا را اقتدا کردی

382 - 7 b سبزه^۱ DSÜM سبزه و F (yanlı) : سبزه را C

383 - 3 a دور کردی M : دور کردن DFÜ : منع کردی CS

4 a در رنگ ماتم CM : بر رنگ ماتم FÜ : بر رنگ مارم S (yanlı) †

D de bu beyit yoktur.

6 b وفا ÜM : جفا CDS : وفا F

— 384 —

در دیده نور در تن جان عزیز مایی
 اما چه سود خود را هرگز نمی نمای
 بسیاری رقیبان از بی مثالی تست
 کم نیست این که باشد شهری و مه لقای
 جز نام دلنوازی ورد زبان ندارم
 قانون نیم که خیزد از هر رگم صدایی
 ماه فلک مثالم خوی دگر گرفته
 نازل شد است بر من از آسمان بلایی
 در هر دعا برنگی دیدم جفایی از تو
 حاصیتی است بی شک در ضمن هر دعایی
 دل جست راه عشقت جان خواست خاک پایت
 هر یک گرفته راهی هر یک فتاده جایی
 نه حقه فلک را برهم زدم فضولی
 در هیچ جا ندیدم درد ترا دوايي

384 - 1 a نور در تن جان عزیز مایی M : نور و جانی در تن عزیز مایی FÜ (yanlıs)

نور دیده در تن عزیز مایی S (yanlıs) : نور و در تن جان عزیز مایی CD

1 b خود را هرگز FSÜM : هرگز خود را CD

2 b شهری و مه لقای CFDMÜ : در شهر مه لقای S

— 385 —

- 1 مرا ای سایه در دشت جنون عمریست همراهی
ز اطوارت نیم راضی نداری اشکی و آهی
- 2 همه شب همچو پروانه مرا ای شمع می سوزی
نمی ترسی که آهی بر کشم از دل سحرگاهی
- 3 بچشم نا توانم بیش ازین مپسند بار غم
چومی دانی محال است این که کوهی را کشد کاهی
- 4 مگر خورشید سرعت بهر طوف در گهت دارد
که از خنك فلك می افکند نعلی بهر ماهی
- 5 ز جام بی خودی مست است هر کس را که می بینم
دریغا نیست در غفلت سرای دهر آگاهی
- 6 مزن یکبارگی تیغ تغافل بر سیه بختان
نگاهی می توان کردن بچشم مرحمت گاهی
- 7 فضولی از کجا و آرزوی دولت و صلت
گدایی را میسر کی شود وصل شهنشاهی

— 386 —

- 1 ورد منست نام تو یا مرتضی علی
من کیستم غلام تو یا مرتضی علی

385 - 3 a - بحسم CFSÜM : بحشم D (yanlış)

5 b غنلت CFSÜM : محنت D

386 - Bu gazel FSÜ nüshalarında yoktur

- 2 شکر خدا که سایه فکند است بر سرم
اقبال مستدام تو یا مرتضی علی
- 3 هر حکمتی که هست کلام مجید را
درج است در کلام تو یا مرتضی علی
- 4 بهر نجات برده چون طاعت خدا
فرض است احترام تو یا مرتضی علی
- 5 مانند کعبه معبد انسن و ملائک است
هرجا بود مقام تو یا مرتضی علی
- 6 در هر غرض که می‌طلبد از فلک کسی
شرط است اهتمام تو یا مرتضی علی
- 7 هر لحظه می‌رسد به فضولی هزار فیض
از خوان لطف عام تو یا مرتضی علی

— 387 —

- 1 گر خدنگ غمزه را زین سان دمام می‌زنی
کشته گردد عالمی تا چشم برهم می‌زنی
- 2 نیست ممکن بیش ازین بیداد گر سنگین دلی
بر وفاداران خود سنگ جفا کم می‌زنی
- 3 دانه در دام بهر صید مرغی می‌نه
یا بقصد دل گره بر زلف پر خم می‌زنی
- 4 این که داری در غمش ای دل صدای گریه نیست
خنده بر غفلت دل‌های بی غم می‌زنی

387 - 4 a این که داری در غمش ای دل صدای گریه نیست CM : این که داری در غمش
ای دل صدای گرم نیست D (yanlıq) : ای که داری در غمش از دل صدای
گریه نیست S (yanlıq) : ای که داری در غمش ای دل صدای گریه نیست FÜ (yanlıq)

- ۵ ای که در سر ذوق جام وصل داری نیست دور
گر زمستی سنگ رد بر ساغر جم می زنی
- ۶ شمع شام فرقم بگذار تا سوزم رفیق
می کشم خود را اگر از منع من دم می زنی
- ۷ بر گزیدی از همه عالم فضولی فقرا
دولتی داری که استغنا بعالم می زنی

— 388 —

- ۱ یارب آن بی درد را در دل ز عشق افکن غمی
چند ما در عالمی باشیم واو در عالمی
- ۲ پیش آن خورشید مشکل گر شود روشن غم
ز آن که جز سایه بشرح غم ندارم همدی
- ۳ آفتاب عارضت بنا که نگذارد اثر
گر ز آب زندگی در خاک ما باشد نمی
- ۴ زاهدی می ده که پند نا صحم مجروح کرد
خواهدم کشت این جراحت گر نباشد مرهمی

S de bu beyit yok. 6 b - 387

7 a بر گزیدی از همه عالم فضولی فقرا CÜM : بر گزیده از همه عالم
فضولی را فقیر S : بر گزیدی از همه عالم فضولی فقرا D (yanlış) ||

F de bu beyit yok.

388 - 1 b باشیم CFSÜM : باشیم D (yanlış)

4 a زاهدی M (yanlış) : ساقیا CDFSÜ

5 راستان را نیست جا در خانه پست فلک
 هست زین غم گر نهال قد ما دارد خمی
 6 جمع گشته گرد من سنگ ملامت کوه کوه
 خانه رسوایم دارد بنای محکمی
 7 غیر آه آتشین و قطره خوناب اشک
 در غم عشقت می خواهد فضولی محرمی

— 389 —

1 ای دل ز خویش بگذر گر میل یار داری
 جز کار عشق مگدین گر عشق کار داری
 2 ای آب زندگانی می بینمت مکرر
 در دل مگر غباری زین خاکسار داری
 3 بر من ز تند خویی تیرست هر نگاهت
 برك گلی تو اما صد نوك خار داری
 4 ای طالب سلامت بر بند راه دیده
 ز آن رو که بیم آفت زین رهگذار داری
 5 ساقی مکن تعلل در گردش آر ساغر
 تا چند تشنگان را در انتظار داری
 6 بی اختیار خواهی رفتن ز بزم عالم
 از کف منه پیاله تا اختیار داری

389 - 3 a - تند خویی FSÜM : تندی* خو DC : تندی* خوی C || نکاهت FSÜM :

نکاهی CD

4 D de 4. beyitle 5. beytin yerleri değişmiştir.

از خیل نیک نامان می بینمت فضولی
کز نام ننگت آید و ز ننگ عار داری

— 390 —

- 1 از پری رویان بدل بردن همین مایل تویی
آن که می خواهد دل عاشق خونین دل تویی
- 2 بی تو گر باشد بچشم تیره عالم دور نیست
رونق این کارگاه و شمع این محفل تویی
- 3 شد جمال لیلی و شیرین ز شرمت پرده پوش
ناقصی چندند خوبان دگر کامل تویی
- 4 با توام خوش حال در ملک وجود ای درد عشق
بی تو چون باشم اندس من درین منزل تویی
- 5 از تومی خواهم مدد در بند زلف اوصبا
ز آن که بگشاینده این عقده مشکل تویی
- 6 گر تویی منسوب بر بیداد اوای دل مرنج
بر که عرض نقد حسن خود کند قابل تویی

389 - 7 b نیکت FSÜM : نیکت CD (yanlış)

390 - 1 a از CFDSM : ای Ü (yanlış)

2 b و شمع CFSÜM : شمع D (yanlış)

3 a شرمت SM : شوق CDFÜ (yanlış)

3 b ناقص ÜM (daha iyi) : ناقص CDFS

5 a می خواهم CDFSÜM : می خواهد Ü (yanlış)

6 a کز تویی منسوب M : کز شدی مخصوص CDFS || Ü de yok 5 b ile 6 a

6 b بر CFSÜM : هر D (yanlış)

کرده دفع غم عالم فضولی با جنون
در میان مردم عالم همین عاقل تویی

— 391 —

چو شمع سوخت دل بر یاد بزم مجلس آرای
چراغ هر کسی را بخت می افروزد از جای
اگر رسوائی مجنون ز من بیش است ز آنست این
که در دوران من بهر تماشا نیست بینایی
بر عنای مرا شیدای خود کردی عفاك الله
که دارد همچو من رعنائی و همچون تو شیدایی
ترا مانند لیلی هر که گوید خوانمش مجنون
برابر کی شود با شاهد مستور رسوائی
بتقلید تو خوش خوش می خرامد آفتاب اما
چه خیزد از خرام او ندارد هیچ بالایی
تمنایم تویی در دل تمنای دگر دارم
که نبود در دلم غیر از تو در عالم تمنایی
فضولی خویش را آموختی با ماه سیمايان
کجا پیدا کنم بهر تو هر دم ماه سیماي

— 392 —

- 1 نمودی لطف پیشم آمدی کردی ستم رفتی
رسیدی بی خودم کردی بخود تا آمدم رفتی
- 2 طبیب درد مندانی ولی از بس که بی دردی
مرا درکنج غم بگذاشتی با صدالم رفتی
- 3 تو آتش پاره من شمع بودم زنده با وصلت
دریغا سوختی آخر مرا سرتا قدم رفتی
- 4 رهاندی از غم رسوایی و سرگشتگی ما را
نکو رفتی که کردی بسته زنجیر غم رفتی
- 5 ترا ای اشک خونین هیچ قدری نیست درک ویش
فتادی از نظر از بس که آنجا دم بدم رفتی
- 6 دلاخواهی پریشان ساخت روز و روزگارم را
خطا کردی سوی آن گیسوان خم بخم رفتی
- 7 گلی بردی فضولی تحفه حوران بهشتی را
نکو رفتی کزین گلشن بداغ آن صنم رفتی

392 - 2 b در CFSÜM : D با (yanlış)

7 a بردی FSÜM : بودی CD (yanlış)

7 b بداغ CFSÜM : بخاك D (yanlış)

— 393 —

- 1 بی غرض درهستم آتش نزد شوق گلی
کرد از خاکستم هر ذره را بلبلی
- 2 ای صبا گم شد دل آشفته ام بالله بجو
مو بمو هرجا که بگشایی زبان کا کلی
- 3 با خیال زلف او از بس که مالیدم بچشم
درچمن تر ساختم هرجا که دیدم سنبلی
- 4 نیست ابرو تا کند خیل خیال او گذر
با دو چشمه بسته ام بر آب چشم خود پلی
- 5 در غم عشقت فضولی بی سرود و ناله نیست
عندلیب گلشن شوق است دارد غلغلی

— 394 —

- 1 بیاد خاک درش گرچه ای سرشک دویدی
بهیچ وجه بگرد مراد خود نرسیدی
- 2 بدیدن رخس ای دیده چند میلی نمایی
درین هوس بنا جز بلا چه فایده دیدی

393 - 1 a درهستم آتش نزد CFSÜM : آتش نزد درهستم D

1 b ذره را M : ذره زان CDFSÜ

2 a آشفته ام CFSÜM : آواره ام D

2 b زبان کا کلی M : کره از کا کلی CDFSÜ

3 a مالیدم CDM : نالیدم FSÜ

- 3 دلا بعشق شدی چهره بارها بتو گفتم
چنین مکن نشنیدی هزار طعنه شنیدی
- 4 غزال من ز تو بی وجه بود میل رقیبان
تو آهویی عجب است این که از سکان نر میدی
- 5 تراچه شد که چنین بی جهت بتیغ تغافل
علاقه که میان من و تو بود بریدی
- 6 اگر چه هست ترا همچو ما هزار بلاکش
هزار شکر که مارا زهر جور گزیدی
- 7 نمی کشتی قدم از رهگذار عشق فضولی
بسی ملامت ازین رهگذر اگر چه کشیدی

--- 395 ---

- 1 ما چه کردیم چه گفتیم چه دیدی چه شنیدی
که ما ز قطع نظر کردی و پیوند بریدی
- 2 بتو گفتم مشنو در حق من قول رقیبان
آه ازین غم که شنیدی سخن من نشنیدی
- 3 بی تو فریاد کنان جان بسپر دم بعیادت
نرسیدی بسر من نه بفریاد رسیدی

394 - 5 a شد CFSÜM : باشد D (yanlıs)

6 Bu beyit CDFSÜ nüshalarında yoktur.

7 b رهگذر اگر چه FM : رهگذار اگر چه CÜ : رهگذار اگر چه DS

۴ حال من گشت ز نادیدن زلف تو پریشان
 این پریشانی دیگر که تو این حال ندیدی
 ۵ رغبت شیوهٔ نا خوب ز خوبان چه مناسب
 تو که خوبی نه خوش است این که ره جور بریدی
 ۶ نکشیدند مگر بار تو ای مه که بدین سان
 دامن از صحبت احباب بصد ناز کشیدی
 ۷ عاقبت یار جفاکار وفا کرد فضولی
 یافتی آن چه دادم ز خدا می طلبیدی

— 396 —

۱ دلا آن به که چون با خوب رویان همنشین باشی
 نباشی غافل از ایام دوری دورین باشی
 ۲ مرا ای اشک هر دم پیش مردم می کنی رسوا
 نمی خواهم ترا مطلق که در روی زمین باشی
 ۳ مرا ای چرخ می خواهی کز آن مه دور گردانی
 چه کین است این که با من بسته تا کی برین باشی

4 a حال FSÜM : جان CD || کشت CDFÜM : کشته S

4 b این CFSÜM : ای D

5 b بریدی M (yanlıs) : کزیدی CDSÜ : ندیدی FS (yanlıs)

6 a بار M : ناز CDFSÜ

3 b - 396 چه CDSÜM : چو F (yanlıs) || برین CFSM : چنین DÜ

- 4 ترا در خون دل کردم نهان ای مردم دیده
که چون بر من شبیخون آورد غم در کین باشی
- 5 دلم را آتش اندوه خواهد سوخت می دانم
مشو غافل چو ساکن در دل اندوهگین باشی
- 6 تنم را پرکن از پیکان که چون آبی درون دل
زهر آفت که باشد در حصار آهین باشی
- 7 فضولی گرچه رسوایی مجو تدبیر کار از کس
چه چاره چون ترا تقدیر می خواهد چنین باشی

— 397 —

- 1 در کبودی فلک چون مه من نیست مہی
بر سر هیچ مہی نیست هلال سیہی
- 2 روشن از آہ نشد ظلمت نومیدی ما
وہ کہ مردیم و نبردیم بوصل تو رہی
- 3 چو ربودی دل و دینم عوضی کن بوصل
بگدائی چه روا ظلم کند چون توشہی
- 4 ای کہ داری گہ و بی گاہ نظرہا بر قیب
می توان جانب ما ہم نگہی کرد گہی

396 - 5 b چو ساکن DSŪM : کہ چون او C : چه ساکن F (yanlıs)

397 - 4 b نکمی کرد کمی SM : بکنی کاه کمی CŪ : بکنی کاه و کمی F : نکمی کاه کمی D

هدف تیر تو گشتیم که از کوشه چشم
 گاه گاهی کنی از دور سوی ما نگهی
 جور کردی بمن ای ماه بترس از آهم
 من نه آنم ز من آزرده شوی بی گنهی
 مرد در سعی فضولی و بجایی نرسید
 ز آن که دریای غم عشق ترا نیست تهی

— 398 —

نمود در دلم از آتش درون شری
 نهال عاشقیم داد عاقبت ثمری
 عذاب می کشم از نالهای دل آن به
 رهم ز درد سر آن را دهم بسیمری
 فکند بر سر من سایه موی رثولیده
 گشاد طایر سودای عشق بال و پری
 بتی بجان من آتش زد و نکرد وفا
 گلی نمود چو گلبن ولی نداد بری
 خدنگ آه بلاکش زسنگ می گذرد
 چرا ز ناله زارم نمی کنی حدری
 ز چاک سینه ازین رهگذر شوم خوش حال
 که سوی دل غم عشق تو یافت رهگذری

398 - 1 a نمود CDFSÜ : نمودی Ü (yanlış)

6 a ز CDSÜM : — F || شوم M : شدم CDFSÜ

- 7 مرا ز شوق نگاه تو گشت حال خراب
چرا بحال خرابم نمی کنی نظری
- 8 ز باغ عشق فصولی گل مراد نچید
نکرد ناله او در دل بتان اثری

— 399 —

- 1 مه من بی خبر از حال دل شیدایی
نیست پروای منت آه چه بی پروایی
- 2 نیستی از بدی حال فقیران آگه
این نه خوب است که مست می استغنائی
- 3 بجفاکاری تو نیست کسی در عالم
نه همین از جهت حسن تو بی تنهایی
- 4 نیست مقبول من از خلق جهان الا تو
بدلی نیست ترا از همه مستثنایی
- 5 ای دل از صحبت ارباب جنونت چه رسید
که چنین شیفته سلسله سودایی
- 6 شاهد سر حقیقت همه جا جلوه گریست
چشم بگشا و تماشا کن اگر بینایی

F 7 a : حال CDSÜM : خانه

CDÜ 1 a - 399 : دل FSM : من

3 b : تنهایی M : پروایی F (yanhş) : همتایی CDS

همه دارند فضولی هوس عشق بتان
درمیان همه تنها تو همین رسوایی

— 400 —

نمی آید ز توای سایه چون من دشت پیمانی
رفیقی با تو می باید نداری تاب تنهایی
شدم رسوا بر افکن برده از رخسار عالم را
بخود مشغول کن یکدم نجاتم ده ز رسوایی
رخت را تانیدیم از تو نامد صد بلا بر من
نمی دانم بنالم از تو یا از نور بینایی
زپا افتاده ام وز سرگذشتم در ره عشقت
مسلم گشت بر من رسم و راه بی سرو پای
از آنم دل نشد جایی مقید ماند سرگردان
که من هر جا که دیدم دل ربایی بود هر جایی
نه چون رویت گلی بشگفت در گلزار محبوبی
نه چون قدت نهالی زد سر از بستان رعنائی

399 - 7 b رسوایی CFSŪM : تنهایی D (yanlıs)

400 - 2 a رخسار و عالم CSM : رخسار عالم FDŪ

2 b رسوایی CFSM : تنهایی D (yanlıs)

4 a افتاده ام FSM : افتادم و از DŪ : افتاده و از C

6 b زد سر M : سر زد CDFSŪ

فضولی چند در بند ریا باشی بحمد الله 7
که ترك دين و دل كردی نهادی سر بشیدایی

— 401 —

رحمی باسیران شب تار نداری 1
بر روز قیامت مگر اقرار نداری
جورست ترا کار و درین کار که هستی 2
با هیچ کسی جز دل من کار نداری
ای دل پس ازین سلسله^۱ عشق مجنban 3
تاب خم آن طره^۲ طرار نداری
ای دیده فرو بند بخون راه نظرا 4
او می رسد و طاقت دیدار نداری
مردیم پی پرسش ما لب نگشادی 5
از ناز مگر رخصت گفتار نداری
ای آن که ترا صحبت یاریست تمنا 6
گویا خبر از طعنه^۳ اغیار نداری
بی واسطه^۴ نیست ترا گریه فضولی 7
در دیده مگر خاک ره یار نداری

400 - بند M (daba iyi) : بزم CDFSÜ

401 - 1 b بر روز CDSM : در روز Ü : بروز F (yanlış)

2 a کار و درین CDÜM : کار درین F : کار و این S (yanlış)

5 a مردیم SM : مردیم و CDFÜ

— 402 —

- 1 سال ومهم بر زبان روز وشیم در دل
 من ز تو غافل نیم گرتو زمن غافل
 2 حال خرابی دل از که کنم جست وجو
 چون تو زروزازل ساکن این منزلی
 3 از تو دل زار را نیست امید وفا
 طرفه نهالی ولی حیف که بی حاصلی
 4 هست مرا دم بدم میل تو اما چه سود
 نیست ترا میل من جای دگر مایی
 5 ای ز بلا بی خبر طعه ما ترك كن
 غرقه بحریم ما روکه تو بر ساحلی
 6 حاصل عشق بتان نیست بغیر از جنون
 بسته اینها مشوای دل اگر عاقلی
 7 نیست فضولی ترا میل نظر بازی
 علم تو زهداست و بس در فن ما جاهلی

— 403 —

- 1 مراست هر طرف از سیل اشك دریایی
 کجا روم چه کنم ره نمی برم جایی

402 - 1 a بر زبان FSÜM : در زبان C || در دل CFSM : بر دل DÜ (yanlıs)

3 b نهالی ولی حیف که CDSÜM : نهال خوشی لک که F

7 a میل M : ذوق CDFSÜ

- ۲ نمی‌کنند بتان میل عشق بازان حیف
که ضایع است هنر نیست کار فرمایی
- ۳ شکایت غم عشق از کسی نمی‌شنوم
مگر که نیست درین شهر ماه سپایی
- ۴ کجا حریف جنون مانند مردم شهر
من و مصاحبت آهوان صحرایی
- ۵ نه من همین سر سودای زلف او دارم
سری کجاست که خالی بود ز سودای
- ۶ چنین که کار تو عاشق کشیست هر ساعت
نمی‌شود سر کوی تو بی تماشایی
- ۷ دلا فضولی بی دل قرار چون گیرد
که يك دلست درو هر زمان تمنایی

— 404 —

- ۱ از شرم رخت منزل یوسف شده چاهی
در روی زمین نیست برخسار تو ماهی
- ۲ من مایل آنم که کنی میل من اما
مشکل که کند میل گدایی چو تو شاهی

403 - 2 b کار SM : بنده CDFÜ

3 b شهر CDSÜM : شهره F (yanlıs)

7 a دلا M : دل CDFSÜ

404 - 1 b برخسار CSÜM : برخسار F (yanlıs)

- 3 از چشم فتادم بتو هر گاه که گفتم
دارم طمع کوشه چشمی ز تو گاهی
- 4 ای جان حزینم بنگاهی ز تو خرسند
آزرده چرا می شوی از من بنگاهی
- 5 در دست تو گر ریخته شد خون دل ما
ما دل بتو دادیم ترا نیست گناهی
- 6 روی از سرکوی تو همان به که نتابیم
غیر از سر کوی تو مرا نیست پناهی
- 7 خواهی که شود چشم و دلت پاک فضولی
بی سایل سرشکی مشو آتش آهی

— 405 —

- 1 چند ای چرخ مرا زار و زبون می سازی
قدم از بار غم و غصه نگون می سازی
- 2 بیش ازین جلوه مده در نظرم دونان را
چند غمهای من از رشك فزون می سازی
- 3 وقت شد طوق غم از گردن من برداری
تا کیم بسته این دام جنون می سازی

404 - 3 b طمع DFSÜ : طمی (yanlıs) C

6 a نتابیم DM (yanlıs) : نتابم CFSÜ

7 b مشو آتش M (yanlıs) : مشو و آتش CDFSÜ

405 - 2 a دونان را CFSÜ : خوبان را D (yanlıs)

- 4 وقت شد آب زنی آتش حرمان مرا
تا کیم سوخته سوز درون می سازی
- 5 وقت شد غنچه اقبال مرا بگشایی
چند از خون جگر غرقه خون می سازی
- 6 وقت شد رتبه اقبال مرا قدر دهی
چند پامال درین رتبه دون می سازی
- 7 الم واقعه قید فضولی صعب است
آفرین بر تو درین واقعه چون می سازی

— 406 —

- 1 هرگز نظر به بی سر و پایی نمی کنی
کاورا هلاک تیر بلایی نمی کنی
- 2 گرچه طیب خسته دلانی چه فایده
مردیم ما ز درد دوائی نمی کنی
- 3 تو پادشاه کشور حسنی ولی چه سود
رحمی بحال هیچ گدایی نمی کنی
- 4 صد عهد می کنی که وفایی کنی نما
اما بهیچ عهد وفایی نمی کنی
- 5 دینی نمانده است که چشمت نبرده است
کس را نمی کشی که غزایی نمی کنی

- 6 تیر جفا که می زنی از غمزه بر دلم
عین خطاست گرچه خطایی نمی کنی
7 غیر از وفا شها ز فضولی چه دیده
کاورا تو مدتیست جفایی نمی کنی

— 407 —

- 1 چند ای دل نامه وصف بتان املا کنی
ذکر خوبان پری رخسار مه سپا کنی
2 گه زنی از غمزه مردم کش خون ریز دم
گه زبان در مدح لعل در افشان گویا کنی
3 گه زشوق خال داغی بر دل پر خون نهی
گاه فکر زلف را سرمایه سودا کنی
4 بر زبان آری شکایت هر دم از جور بتان
بی گناهی چند را هر جا رسی رسوا کنی
5 وقت آن آمد کزین وضع پریشان بگذری
باقی اوقات خود صرف ره تقوا کنی
6 گر پری سوی تو آید چشم نگشایی برو
چشم و دل را مطلع خورشید استغنا کنی

7 b کاوراتو M : اورا که CFDÜ : کوراچه S

407 - 6 a برو CFSM : درو D (yanlış)

7 شد فضولی شیوه رندی مکرر بعد ازین
به که طور تازه طرز نوی پیدا کنی

— 408 —

1 برآن شسدی که باهل وفا جفا نکنی
خوش است عهد چنین آه اگر وفا نکنی

2 منم نشانه تیر توای کمان ابرو
نظر بغیر مینداز تا خطا نکنی

3 چو شاه ملک ملاححت تویی روا نبود
که حاجت من درویش را روا نکنی

4 بچشم سرمه نازت کشیده اند ولی
بشرط آن که نگامی بسوی آن نکنی

5 نگویمت که چرا جور می کنی بر من
تویی ترحم و من بی زبان چرا نکنی

6 دلا ز غمزه او چشم التفات مدار
که خویش را هدف ناوک بلا نکنی

7 طریق عشق فضولی بسی مخاطره است
زدست دامن تقوی مگر رها نکنی

407 - 7 b طور تازه طرز نوی M : طوری تازه و طرز دکر DÜ : طور تازه طرز

دکر S : طور تازه و طرز نوی F : طور تازه و طرز دکر C

408 - 1 a بران FSÜ : بدان CD || M de bu gazel yoktur.

- 1 نپرسد از من بی کس درین دیار کسی
کسی نیم که ز من گیرد اعتبار کسی
- 2 بشرط صبر بیوسف چو می رسد یعقوب
چرا کند گله از دور روزگار کسی
- 3 چو هست محنت هجران بقدر مدت عمر
چرا بوصل نباشد امید وار کسی
- 4 گل مراد بر آرد اگر دهد آبی
ز ابر صبر بگلزار انتظار کسی
- 5 شعاع مهر محبت کند ها دارد
نمی رود سوی خوبان باختیار کسی
- 6 چه غافلی که ترحم نمی کنی یك بار
اگر برای تو میرد هزار بار کسی
- 7 ز سنگها که زدی بر سرم دهد یادم
مرا چو لوح نهد بر سرمزار کسی

409 - 1 a - کس CDFÜ : دل S M de bu gazel yok ||

2 b دور CDFÜ : جور S

5 a مهر محبت CFSÜ : مهر و محبت D (yanış)

7 C ile D de bu beyit yoktur.

7 سرود ذوق فضولی ز کس نمی شنوم
مگر نماند زرنندان باده خوار کسی

— 410 —

1 ای لعل تو آب زندگانی
عشق تو حیات جاودانی
2 گفتم که ترحمی نمایی
چون حال دل مرا بدانی
3 حال دل خویش با تو صدره
گفتم بزبان بی زبانی
4 پیش تو عیان چو گشت حالم
کردی بنیاد مهربانی
5 رحمی بدل تو آمد اما
نگذاشت غرور نو جوانی
6 چون هیچ نتیجه ندارد
درپیش تو عرض نا توانی
7 آن به که فضولی ار بمیرد
ظاهر نکند غم نهانی

M de bu gazel yoktur. - 410

4 b کردی بنیاد CFÜ : کردی تو بنیاد D (yanlıs) : نکردی بنیاد S
(yanlıs)

ترکیب بند

I

- ۱ ای خوش آن دم که بهر نیک و بدم کار نبود
 بیم از طعنه اغیار و غم یار نبود
 ۲ روش عاشقی و عشق نمی دانستم
 دل بی درد من از درد خبردار نبود
 ۳ پرده دیده ام آرایش خونابه نداشت
 خار خارم زگی در دل افکار نبود
 ۴ در نظر جلوه نمی کرد مرا شاهد حسن
 صورت عشق در آینه اظهار نبود
 ۵ غفتم داشت ز دام غم هر قید برون
 بحریم حرم قید مرا بار نبود
 ۶ عاقبت رشک بر آسایش من برد فلک
 بهر دردم بوجود از عدم آورد فلک

II

- ۱ جان آشفته گرفتار دل شیدا شد
 تن سرگشته اسیر الم دنیا شد
 ۲ روح را وسوسه شوق بدن برد زجا
 دیده را دغدغه ذوق نظر پیدا شد
 ۳ سینه خالیم آتشکده محنت گشت
 سربی درد سرم جلوه گاه سودا شد

- 4 شاهد پرده نشین اثر فطرت من
 پرده انداخت ز راز و بجهان رسوا شد
 5 دل و جان و تن من مایل دنیا گشتند
 در میان من و جان و دل و تن غوغا شد
 6 عاجز و بی‌کس و مغلوب چو دیدند مرا
 هر سه در سلسلهٔ ضبط کشیدند مرا

III

- 1 اقتدای تن و جان و دل شیدا کردم
 مدتی عاشقی شاهد دنیا کردم
 2 بودم آسوده گرفتم ره تشویش و تعب
 داشتم راحت دل دغدغه پیدا کردم
 3 بهر آرام تن و کام دل و راحت جان
 رنجها بردم و اسباب مهیا کردم
 4 گشت اسباب پریشانی من در عالم
 بهر جمعیت خود هر چه تمنا کردم
 5 هیچ سودا گره از کار دل من نگشود
 چون شدم عاجز و ترك همه سودا کردم
 6 عشق پیدا شد و گفتم تا که رفیق تو منم
 آتش افکند ز غیزت بدل و جان و تنم

III - 1 a تن و جان و دل BCDSM : دل و جان و تن FU

b 6 آتش افکند ز غیزت BFUM : آتش افکنده ز غیزت S : آتشی

زدرك عبرت CD

IV

- 1 بغم عشق گلی کرد گرفتار مرا
در عجب آتشی انداخت بیکبار مرا
- 2 گاه در جلوه در آورد قد رعنا را
گاه بنمود خم طره طرار مرا
- 3 گاه سویم نظر از ترکس شهلا افکند
گاه با زلف سیه کرد گرفتار مرا
- 4 سوخت بر سینه ام از آتش محنت صد داغ
ریخت خون جگر از دیده خونبار مرا
- 5 آه از آن سیمبر سرو قد لاله عذار
که دمامم بجفا می دهد آزار مرا
- 6 می شود شاد دل او بدل آزاری من
هیچگاه رحم ندارد بگرفتاری من

V

- 1 تا گرفتار نبودم سر آزار نداشت
سر آزار من زار گرفتار نداشت
- 2 نظر مردمی از ترکس او می دیدم
غمزه خونی مردم کش خونخار نداشت

IV - 3 a افکند BDFSÜM : میکرد C

5 a سیمبر سرو قد لاله عذار DSÜM : سرو قد سیمبر ولاله عذار C :

سیمبر و سرو قد ولاله عذار B

- 3 یاد می‌کرد ز من حال دلم می‌پرسید
باخبر بود تغافل ز من زار نداشت
- 4 روش جور ز اغیار نیاموخته بود
فرح بزم وصالش غم اغیار نداشت
- 5 هر دم از صحبت او ذوق دلم می‌افزود
می‌او رنج خمار و گل او خار نداست
- 6 لطف او عین ستم بوه نمی‌دانستم
قصد او صید دلم بود نمی‌دانستم

VI

- 1 کرد چون صید دلم روی ز من پنهان کرد
جورها بر من آشفته سر گردن کرد
- 2 گوش بر قول رقیبان بد اندیش نهاد
هر چه آموخت ز بیداد بجانم آن کرد
- 3 من چه گویم که چها کرد بجانم ز جفا
آن ستمگر بمن آن کرد که آن نتوان کرد
- 4 دل بامید وفا داشت گرفتاری او
بجفا خانه امید دلم ویران کرد
- 5 نه توان همدم او شد نه توان دل برداشت
چه کنم چاره من چیست مرا حیران کرد

7 دوش از پرده ناموس برون افتادم
یافتم فرصت و این راز برو بگشادم

VII

1 کای دل زار من آزرده آزار غمت
قامتم خم شده بار بلای ستمت
2 نیست يك دم که دلم از تونبند ستمی
چند بینم من بیدل ستم دم بدمت
3 پیش ازینت نظر مرحمتی بامن بود
داشت چشم تر من سرمه ز خاک قدمت
4 چیست جریم چه شد آیا که خلاف رهو رسم
دور شد از سر من سایه لطف و کرم
5 پیش ازین بار الم بر من بی تاب منه
که نماندست مرا طاقت بار الم
6 گفتم ما سیمبرانیم ز ما مهر مجو
سخنی را که بر ما نتوان گفت مگو

VIII

1 گفتم ای سیمبر سرو قد لاله عذار
مایل ظلم مشو جور مکن بر من زار

1b-VII شد: M : شده از BCDFSÜ

3b تر CDFSÜM : نو B (yanlıs)

4 C de bu beyit yok.

4a که BCDFÜM : ز S (yanlıs) || چه شد BCDÜM : چو شد F

(yanlıs)

Bu beyit F de yok. 1-VIII

- 2 اثر خوب ندارد روش بی رحمی
 رحم کن رحم که از عمر شوی بر خوردار
 3 مردم چشم مرا غرقه خوناب مکن
 ردی کن مشو از مردم مردم آزار
 4 سخن باطل اغیار مخالف مشنو
 جانب یاری یاران موافق مگذار
 5 غره بر خوبی صورت مشو از راه مرو
 زود باشد که ز حسن تو نماند آثار
 6 بدمد سیزه تر گرد گل رخسارت
 آتشست دود کند سرد شود بازارت

IX

- 1 عزم مسیری سرکوی تو نماند کس را
 میل نظاره روی تو نماند کس را
 2 نکند میل تو خاطر نکشد سوی تو دل
 تاب بر تندئ خوی تو نماند کس را
 3 هر سر موی تو خاری بی آزار شود
 سر مویی غم موی تو نماند کس را

2 a - VIII بی رحمی CDFSÜM : بی موری B

3 b مردمی کن CDFSÜM : مردم کس B (yanlıq)

4 b یاری BDFSÜM : یاری و C

5 a - IX هر سر موی تو خاری SM : سر بسر موی توتاری CDÜF (yanlıq) :

سر سر موی توتاری B (yanlıq)

- 4 سوی هرکس که روی از تو بگرداند روی
اثر میل بسوی تو نماند کس را
- 5 رهد از قید توجان در دل شیدا هوسی
بخط غالیه موی تو نماند کس را
- 6 آنچنان زی که دران روز ملالی نکشی
الم طعنه هر شیفته حالی نکشی

X

- 1 پند بی حاصل من در دل او کار نکرد
کرد آزار دل اندیشه ز آزار نکرد
- 2 بر گرفتاری من رحم نیامد او را
ترك آزار من زار گرفتار نکرد
- 3 بهر محنت دل من چون دل او سخت نبود
صبر بر محنت آن شوخ ستمگار نکرد
- 4 کردم آهنگ سفر از سرکوبش ناچار
چه کنم چاره درد من افکار نکرد
- 5 چند روزی که شدم بسته دام غربت
چه جفا ها که بمن حسرت دیدار نکرد
- 6 دم بدم خون دل از دیده روان می کردم
اشک می ریختم وآه و فغان می کردم

B de 5. beyitle yerleri değişik. 4 - IX

5 a جان در دل : CDFSÜM : جان و دل (yanlış)

5 b موی M : (yanlış) بی CDFSÜM

4 b - X افکار M : بیمار BCDFSÜ

XI

- 1 گره ازکار دل زار بغربت نگشاد
بلکه هر لحظه زیادش غم دل گشت زیاد
- 2 اشك می راندم وی برد ثباتم را سیل
آه می کردم وی رفت قرارم بر باد
- 3 درد می گشت فزون محنت دل می افزود
لذت دولت دیدار نمی رفت زیاد
- 4 باز از غایت بی صبری وبی آرامی
آرزوی وطنم در دل آواره فتاد
- 5 چو رسیدم بوطن بهر تماشا رفتم
سوی آن شمع که برجان من این داغ نهاد
- 6 دیده مش سبزه بر اطراف گلستان دارد
صفحه مصحف رویش خط ریحان دارد

XII

- 1 سبزه اش پرده حسن گل رخسار شده
خط آزادی دلها گرفتار شده
- 2 عاشقان کرده همه ترك طلبکاری او
همه را او ز سر شوق طلبکار شده
- 3 همه منتظران قطع نظر کرده از او
همه معتقدان منکر اطوار شده

- 4 نشأه باده غفلت ز سرش رفته برون
مستی داشت بخود آمده هشیار شده
- 5 راست مانند گدا پیشه که خود را در خواب
پادشه دیده و زان واقعه بیدار شده
- 6 سوخته بر دل او آتش حسرت صد داغ
ز پریشانی جمعیتش آشفته دماغ

XIII

- 1 سوزش داغ دل من ز خط او کم شد
بی تکلف خط او داغ مرا مرهم شد
- 2 اندك اندك غم عشقم به کمی روی نهاد
رفته رفته دل غم پرور من خرم شد
- 3 گرچه او شیفته دل گشت و پریشان خاطر
دل من بی الم و خاطر من بی غم شد
- 4 جان که از عیش و طرب محنت محرومی داشت
بحریم حرم عیش و طرب محرم شد
- 5 دل که غافل ز هوا و هوس عالم بود
باز مشغول هوا و هوس عالم شد
- 6 من که بی دردی خویش و غم آنرا دیدم
صبر ناکرده بآن حال سبب پرسیدم

XIV

- 1 گفتم ای سرو روان شیوه رفتار تو کو
خوبی طلعت و شیرینی گفتار تو کو
- 2 سالکان ره سودای تو آیا چه شدند
عشقبازان دل افکار گرفتار تو کو
- 3 چه شد آیا که اسیران تو دربند نیند
می کیفیت لبهای شکر بار تو کو
- 4 گفت برمن چه زنی طعنه ترا نیز چه شد
دل سودا زده و دیده خونبار تو کو
- 5 سبب تفرقه مجمع احباب تو چیست
اثر سلسله طره طرار تو کو
- 6 کار صورت همه فانیت ازو دل برادر
گر بقا می طلبی دامن معنی بکف آر

XV

- 1 کرد ذوق می این پند موافق مستم
همه برهم زدم از قید علایق رستم
- 2 غرقه بحر شدم وز نظرم رفت سراب
بت من بود بت من بت خود بشکستم
- 3 یافتم راه بسر حد حقیقت ز مجاز
مرده بودم بحیات ابدی پیوستم

دست بر دامن آن عشق زدم بهر بقا	6
که زدستم نرود گر رود از هم دستم	
شد یقینم که کدورت همه در ملک فناست	5
طلب ملک بقایم پس ازین تا هستم	
یارب از کار فضولی گره غم بگشا	6
ز مجازش برهان راه حقیقت بنا	

مسیع *

I

وقتست که شام غم هجران بسر آید	1
در باغ امل نخل تمنا ببر آید	2
ماه غرض از مطلع امید بر آید	3
در ظلمت شب مرده فیض سحر آید	4
از برج و بال اختر طالع بدر آید	5
در آرزوی وصل دعا کارگر آید	4
دلدار سفر کرده ما از سفر آید	7

II

ای درد و بلا دوریت ارباب وفارا	1
نزدیک شو و دورکن این درد و بلارا	2

* Lâleli nüshasında yanlış olarak müseddes diye kayıtlı olan bu müsebbâ' (var. 65 de) daha önce İstanbul Üniversitesi Kütüphanesinde F. Y. 1183 numaralı mecmuada tarafımızdan bulunarak yayınlanmıştı (D. T. C. Fakültesi Dergisi, C IV, S. 2, 1946).

داریم تمنای لقای تو خدا را	3
بر دار ز رخ پرده و بنای لقارا	4
ای کرده فراموش درین واقعه مارا	5
رحمی کن و مگذار دگر پیک صبارا	6
کان بی خبر از تو بمن بی خبر آید	7

III

عمریست که شوق رخ نیکوی تو داریم	1
درجان حزین آرزوی روی تو داریم	2
دردل شکن سلسله موی تو داریم	3
درسینه هوای قد دلجوی تو داریم	4
در سر هوس خاک سرکوی تو داریم	5
پیوسته خیال خم ابروی تو داریم	6
ای خوبتر از هر چه به پیش نظر آید	7

IV

ماییم که در دوستیت یک جهتanim	1
در راه تو هر عهد که بستیم بر آنیم	2
عمریست که تو غایبی و ما نگرانیم	3
در آرزوی روی تو با آه و فغانیم	4
دور از توبسی خسته دل سوخته جانیم	5
مپسند کزین بیش درین غصه بمانیم	6
مگذار که جان از تن فرسوده برآید	7

II - 6 مگذار L (yanlş) : بگذار Ç

7 کان L : تو Ç (yanlş)

IV - 4 در L : با Ç

7 از تن L : زین دل Ç

V

در محنت هجران تو ای سرو سمنبر	1
داریم دل مضطرب و جان مکدر	2
کو مرده، وصلت که دماغ دل مضطر	3
گردد ز نسیم اثرش باز معطر	4
ز انسان که نوید ظفر از ایزد داور	5
در دشت احد وقت هجوم صف کافر	6
بهر مدد لشکر خیرالبشر آید	7

VI

شاهی که سر چرخ برین خاک در اوست	1
در تمشیت کار قضا کارگر اوست	2
اوراق فلک دفتر فضل و هنر اوست	3
ایجاد بشر پرتو فیض نظر اوست	4
بحریست که ارواح ائمه گهر اوست	5
تخلیست که توفیق ولایت ثمر اوست	6
همهات که از نخل دگر این ثمر آید	7

VII

ای ذره از خاک درت طینت آدم	1
وز دولت پابوس تو آن خاک مکرم	2
تشریف امامت بوجود تو مسلم	3
ذات تو بمجموعه موجود مقدم	4

ای بنیه عالم بتولای تو محکم	5
تا هست ز عالم اثر بنیه بعالم	6
مشکل که وجودی ز تو پاکیزه تر آید	7

VIII

شاهها تو همانی که برین صفحه ایام	1
در اول حال از تو رقم شد خط اسلام	2
پیش از تو ز اسلام نمی برد کسی نام	3
حالا که جهان یافته با شرع تو آرام	4
گر جمعی پریشان سیه نامه بد نام	5
خواهد که این صبح بتزویر شود شام	6
مپسند که تذویر چنین معتبر آید	7

IX

با تیغ دو سر قصد سراهل خطاکن	1
سر متصل از تن بسر تیغ جداکن	2
درد دل شوریده ما بین و دواکن	3
از لطف تو هرکام که داریم رواکن	4
درکار عدو قاعده صبر رهاکن	5
در ره گذر شرع خود اندیشه ماکن	6
مگذار که بخاری بسر رهگذر آید	7

X

شاهها اثر دوستیست رونق دین است	1
خوش آنکه درین دوستی از اهل یقین است	2

هرکس که درت را ز غلامان کمین است
 در انجمن اهل وفا صدر نشین است
 مداحی تو کار فضولی حزین است
 حقا که چنین بوده و آغاز چنین است
 تا بلبل طبعش بفصاحت بسر آید

مسدس *

I

منم بلبل گلشن آشنای بغربت گرفتار دام جدایی
 نوایم همه بغمه بی نوایی گرفتاریم نا امید از رهایی
 چه عمرست عمرم زهی سخت جانی
 چه کارست کارم زهی سست رایی

II

چو شمع از هوای بتان بی قرارم همیشه سحر خیز و شب زنده دارم
 سراسیمه حال و سیه روزگارم بسوز دل و دیده اشکبارم
 بآه جگر سوز درهم زبانی
 ز سوز جگر طالب روشنائی

III

گران آمده کار و بارم جهان را سبک اعتبار وجودم زمان را
 ندیده وفا عهد من آسمان را نموده من خسته ناتوان را
 سپهر سبک سیر صد سرگرانی
 که از سست عهدی و از بیوفایی

* Yalnız lâleli nüshasında bulunan bu müseddes de fârisî kasidelerin arasındadır (var. 35).

IV

- 1 جدا زان دوا برو چه گویم که چونم سیه روزگار و ضعیف وزبونم
- 2 چو ماه نو اندر شفق غرق خونم خمیده قد و ناتوان همچو نوئم
- 3 تم یافته غایت ناتوانی
قدم را رسیده کمال دوتایی

V

- 1 ز بسیاری درد دارم شکایت مرا هست دردی برون از شکایت
- 2 ندانسته اورا کسی حد و غایت مگر خامه کاتب این ولایت
- 3 که امر خیالی و شغل گمانی
نمی یابد از وقت او رهایی

VI

- 1 ملاذ امم زبده نسل آدم نسق بخش کیفیت ملک عالم
- 2 همه جا بتوفیق و دانش مسلم همه جا بتقدیم همت مقدم
- 3 مرین گوهر رشته کار دانی
بهین اختر اوج پاکیزه رایی

VII

- 1 بتعظیم سرمایه سر بلندی بتأدیب پستی ده هر بلندی
- 2 نهم آسمان را دهم در بلندی چنان آمده قدر او بر بلندی
- 3 که در جنب او آسمان ز آسمانی
دم ار می زند می کند بی حیایی

1 b - V tekraranmış حکایت olmalıdır.

Vezin tutmıyor. 3 b

3 a VI yerine مہین olmalıdır.

VIII

- 1 زهی پایمال ترا سر فرازی امور قضا نزد رای تو بازی
 2 تویی اعلم عالم کار سازی بشمشیر اندیشه قاضی غازی
 3 که کلك ترا تیره وش خون فشانی
 طریقست با اهل عصیان خطایی

IX

- 1 شها در دلم نیست جز آرزویت سری دارم ونشته شوق رویت
 2 مرا بود قبل از همه میل سویت اگر تیز تر آمدم سوی کویت
 3 سبب داشت ترك چنین کامرانی
 مکن حمل بر سستی و بیوفایی

X

- 1 زمن تا درت متصل بود زایر زهم بسته بود ازدحام مسافر
 2 چو شوق جمال تو غالب شد آخر نهادم قدم بر رؤس اکابر
 3 شرف بین که از فیض رحمت رسانی
 زده ره روانت دم از ره نمایی

XI

- 1 شها باتو بود اعتبار وجودم همه روز در سایهات می غنودم
 2 ز بیم فراق تو واقف نبودم زافواه ناگاه حرفی شنودم
 3 که سایه ز فرق سرم می ستادی
 قرار از دل خسته ام می ربایی

IX - 2 b olmahdır. نآمدم yerine آمدم

XII

- 1 خدایا بگو گر چنین عزم داری غریبان خود را بکه می سپاری
- 2 کرا جای خود بهر جا می گذاری که بی تو گشاید در غم گساری
- 3 فضولی که دارد ز تو زندگانی
همان تا پیش زنده چون بازمانی

XIII

- 1 الهی با آگاهی ره روانت که این راه رو باشد اندر امانت
- 2 بفرقت چو افتد بحکم روانت بخوان مکارم شود میبهانت
- 3 باو فیضهای دمامد رسانی
باو لطفهای پیانی نمای

مقطعات

— 1 —

در صدف صدق جناب متولی	1
کز رای منیرش عتباتست منور	
عمریست دماغ دل سکان مشاهد	2
از رایحه مکرمت اوست معطر	
پاکیزه نهادی که مراد دو جهانش	3
از خدمت اولاد رسولست میسر	
فرخنده مالی که دلش راست همیشه	4
اندیشه غمخواری اولاد بیمبر	
آرایش معمورئ هر مرقد عالی	5
شد رتبه او را سبب رفعت دیگر	
ای باد اگر فرصت گفتار بیابی	6
در خدمت آن ذات مصفای مطهر	
از ما برسان بندگی و عرض کن این حال	7
کای در همه جا در همه فن بر همه سرور	

3 a-1 مراد دو جهانش SM : دلش راست همیشه CDFÜ

3 b از M : در CDFSÜ || 4 b nin 3 b ile CDFÜ nüshalarında yerleri değişiktir.

4 a مالی CDFÜM : مآبی S

- 8 هر چند که در فضل و هنر مثل نداری
 غافل مشو از نکته گذاران سخن ور
- 9 ما خاك نشینان سر کوی بلاییم
 مارا نتوان داشت بهر سفله برابر
- 10 ما آینه داران بد و نیک جهانیم
 گر نیستی آگه بگشا دیده و بنگر
- 11 خم یافته در خدمت ما قامت گردون
 پر گشته ز آوازه ما دهر سراسر
- 12 ما راتبه خواران در آل رسولیم
 عمریست که این راتبه داریم مقرر
- 13 مسدود نگشته در این راتبه بر ما
 زانروی که هستیم بدین راتبه در خور
- 14 ماییم پسندیده دوران بقناعت
 پیران جوان بخت و فقیران توانگر

— 2 —

- 1 آفرین بر منعمی کز بهر اظهار ثنا
 فیض توفیق سخن مارا میسر کرده است
- 2 ملکه‌های بیحد اصناف نظم و نثر را
 جمله بر تیغ زبان ما مسخر کرده است

12 a خواران : CDFSÜM : ʔ (yanlıŝ)

13 b بدین : FSM : بریں : D : دریں : CÜ

1 a - 2 ثنا : CDFM : نثار : S (yanlıŝ)

نیست از تکرار الفاظ سخن مارا ملال
هر یکی را نعمت غیر مکرر کرده است.

— 3 —

صانعی کز آب و گل فیض کمال قدرتش
دلبران لاله رخسار سمن بر آفرید
تا نماید صنع او ضایع ز بهر عاشقی
دل درون عاشقان درد پرور آفرید
عاشقان را بر جفای ماه رویان صبر داد
ماه رویان را جفاکار و ستمگر آفرید
گر بجرم عشق عاشق را نگیرد دور نیست
چون ز بهر عاشق دل داد و دلبر آفرید

— 4 —

اگرچه داست ز کیفیت جمیع لغت
خبر ز غایت عرفان صفای طبع نبی
شرف نگر که فرستاد حضرت ایزد
ز بهر نسبت ذاتش کلام را عربی

2-b 3 : CSFM نعمت : نسبی DÜ

3-a 2 : M : نماید CDFSÜ || او DFÜM : آرزو S : — C ||

ضایع CDÜM : صانع S (تا نماید صنع او صانع veyā تا نماید صنع او ضایع
olmak gerekir)

4-a : CFSÜM : که D (yanlış)

4-b : دل داد FSM (daha iyi) : دل دار CDÜ

- 3 بعلم اوست معاصی جهالت بو جهل
بنور اوست مقارن شرار بو لهی
- 4 کمال معجزش این بس که علم و حکمت او
ز علم و حکمت انسان نبود مکتسبی
- 5 ظهور کرد وجودش که بود محض ادب
از آن گروه که بودند محض بی ادبی

— 5 —

- 1 حضرت مصطفی بسعی تمام
خانه شرع را نهاد بنا
- 2 در کمال ثبات و استحکام
تا قیامت بری ز بیم فنا
- 3 حفظ آن فرض بروضیع و شریف
ضبط آن حتم بر غنی و گدا
- 4 تا اثر از بنای عالم هست
یارب آن بنیه مبارک را
- 5 دور ساز و نگاه دار مدام
از فساد دو فرقه سفها

3 a-4 : معاصی SM : معاصر CDFÜ (daha iyi)

4 b : زعلم و حکمت انسان CDFM : زعلم و حکمت انسان Ü (yanlış) : زعلم و حکمت

و عرفان S (Bu nüshada bu beyit 5. beyitle yer değiştirmiştir) (yanlış)

3 a-5 : حفظ آن CDFSM : حفظ او Ü

3 b : حتم CFÜM : ضم S (yanlış) : فرض D (yanlış)

- اول از قول و فعل طایفه 6
 که ندارند شمه ز حیا
 در دل سختشان نکرده گذر 7
 اثر علم و طاعت و تقوا
 خویش را کرده اند داخل آل 8
 با وجود هزار خبط و خطا
 رخنه می زنند بر اسلام 9
 ز خدا وز خلق بی سروپا
 دوم آن جاهلان بی معنی 10
 که نشینند بر سریر قضا
 خلق را مرجع امور شوند 11
 حکم رانند مقتضای هوا
 حکمهای خلاف شرع کنند 12
 در هوای زخارف دنیا
 روز محشر که حق شود قاضی 13
 هرکسی حق خود کند دعوا
 این دو قوم سفیه بد افعال 14
 که باسلام کرده اند جفا
 تا چه خواهند دید در دوزخ 15
 بفعالی که کرده اند جزا

— 6 —

- | | |
|---|------------------------------------|
| ۱ | حمد بیحد احدی را که کمال کرمش |
| | داد سرمایه توفیق خرد انسان را |
| ۲ | داد سر رشته اقبال بدست خردش |
| | کرد تعلیم باو قاعده ایمان را |
| ۳ | تا بهنگام عمل فرق بد و نیک کند |
| | لطف کرد و بفرستاد باو قرآن را |
| ۴ | تا کند کام دل از معنی قرآن حاصل |
| | کرد مصباح طریق طلبش عرفان را |
| ۵ | ای خوش آن عاقبت اندیش که ضایع نکند |
| | این همه مرحمت و مکرمت واحسان را |
| ۶ | در همه کار شود تابع آثار نبی |
| | مقتدای عمل خود نکند شیطان را |
| ۷ | گرچه شک نیست درین قول که غفران آخر |
| | می کند رفع خطا و خلل عصیان را |
| ۸ | اول حال اگر میل معاصی نکند |
| | به از آنست که آخر طلبد غفران را |

6- 5 b مکرمت و احسان FSÜM : مکرمت انسان CD (yanlış)

G de 6 b ile 7 a yoktur.

7 a که غفران DFSM : و غفران Ü (yanlış)

7 b رفع خطا و خلل عصیان را CDSM : رفع خطا و خلل و عصیان را Ü : رفع

و خطا و خلل و عصیان را F (yanlış)

— 7 —

- ۱ فضیلت نسب واصل خارج ذاتست
بفضل غیر خود ای سفلہ افتخار مکن
- ۲ باننسب سلاطین و خدمت امرا
که زایلست مزین تکیه اعتبار مکن
- ۳ بصنعتی که درو هست شرط صحت دست
مشو مقید و خود را امید وار مکن
- ۴ بملک و مال که هستند زایل و ذاهب
اساس بنیه امید استوار مکن
- ۵ اگر تراست هوای فضیلت باقی
بعلم کوش و ز تحصیل علم عار مکن

— 8 —

- ۱ عادت اینست فیض فطرت را
در بنای وجود نوع بشر
- ۲ که رسد تا زمان رشد و بلوغ
طفل را مهربانی از مادر

4 b - 7 بملک CDFSĀ : بملک Ū (yanlıſ) ۱۱ زایل و ذاهب CFSŪM :

زایل ذواهب D (yanlıſ)

1 b - 8 بنای SM : بقای CDFŪ

2 a زمان CDFSĀ : زبان Ū (yanlıſ)

- 3 دهد او را کمال جسمانی
مادر مهربان بخون جگر
- 4 چون رسد وقت آن که در جسدش
بدمد روح جبرئیل هنر
- 5 دختر از مادرش جدا نشود
ز آنکه هستند جنس هم دیگر
- 6 پسر از اقتضای جنسیت
طلبد قرب و انتساب پدر
- 7 تو همان طفلی ای دل غافل
که نداری ز حال خویش خبر
- 8 عالم صورتست مادر تو
که هواخواه تست شام و سحر
- 9 پادرت فیض عالم علویست
که در ایجاد تو ازوست اثر
- 10 چند مانی مقید صورت
بطلب رتبه ازین برتر
- 11 چند گردی بگرد مادر خود
نیستی دخترای نکو محضر
- 12 مرد شو مرد کز پدر یابی
اثر التفات فیض نظر

8-b 5 هم دیگر SM : يك دیگر CDFÜ

11 a کردی CFSÜM : مانی D

12 b التفات فیض CFSÜM : التفات و فیض D (yanlış)

— 9 —

- ۱ یاد دارم که چو آدم شرف خلقت یافت
شد مشرف بقبول ولقد کرّما
- ۲ گشت مسجود ملائک ز کمال عزت
کرد در روضه جنت بفراغت مأوا
- ۳ بی تعب بود میسر همه مقصودش
ره نمی یافت ملالی بدل اوقطعا
- ۴ تا بوقتی که ره تقوی او زد ابلیس
شد بصد مکر سوی معصیتش راه نما
- ۵ دل آدم اثر حيله و تزویر نداشت
بی گمان در نظرش صدق نمود آن اغوا
- ۶ اقتضای کرمش داد مراد دشمن
شد باغوای لعین مرتکب امر خطا
- ۷ خالقش کرد بدین جرم برون از جنت
ساخت او را ز سر قهر گرفتار بلا
- ۸ اشک می ریخت بصد سوز نمی یافت مراد
نالاه می کرد بصد درد نمی دید دوا

9 a 2 کمال عزت CDFS: کمال و عزت Ü

5 b صدق CDFS: -- Ü

7 a کرد بدین امر ز جنت بیرون Ü: کرد بدین جرم برون از جنت SM:

کر بدین جرم ز جنت بیرون F (silik): کرد بدین جرم ز جنت برون D

(olmalıdır بیرون)

- 9 تا بوقتی که گره توبه گشاد از کارش
خواست عذرگنه خویش ز درگاه خدا
- 10 یافت سرمایہٴ اکرام ز اول بهتر
گشت شایستهٴ قدری ز نخستین اعلا
- 11 نیست این واقعه مخصوص همین بر آدم
هست تا روز ابد سر پدر در ابنا
- 12 طفل کآمد بجهان هست ر آغاز وجود
تا بهنگام بلوغ از همه غم بی پروا
- 13 کام او بی عمل اوست مهیا همه وقت
رزق او بی تعب اوست میسر همه جا
- 14 ساکن جنت عدن است و چه جنت به ازین
که ز تکلیف ندارد دل او بار عنا
- 15 می شود وقت بلوغش جهت محرومی
ذوق دنیا شجر منہی و ابلیس هوا
- 16 گر ازین راز که گفتم نشد آگه دل او
نیست آدم حیوان است از ان هم ادنا

9- 11 b در CFM : بر DÜ : تا S (yanlış)

a 13 کام SM : کارها Ü : کار او DF

a 15 جهت CFSÜM : سبب D

b 15 ابلیس هوا CDFSM : ابلیس و هوا Ü (yanlış)

b 16 حیوان است M : حیوانیست CDFSÜ

- 17 مرد باید که در آن وقت بخود پردازد
آدم آنست در آن حال که داند خود را
- 18 چون بتحریرك هوا رغبت دنیاش کنند
دور از ان عیش و طرب قابل بیداد و جفا
- 19 گر از ان رغبت باطل دل خود ساخت تہی
ز هوا رست شد از اهل صلاح و تقوا
- 20 لاجرم منزل او خلد برین خواهد شد
خلعتش سندس و خدام حرمش حورا

— 10 —

- 1 آدمی را فضل صوری و کمال معنویست
نیست هر وقتی بہر حال کہ باشد بی اثر
- 2 گاہ عرض حسن صورت می کند براہل حال
می شود محبوب مہ پیکر حبیب سیمبر
- 3 می دهد نظارہٴ رفتار او آرام دل
می فزاید چہرہٴ زیبای او نور بصر
- 4 گر فقیہ و عابد و شیخ و معلم می شود
می کند تعلیم علم و صنعت و فضل و ہنر

9 a - 18 م کنند : CDFSÜ کند (daha iyi)

19 b رست شد : FSM رست و شد CDÜ

10 a - 1 م معنویست : M معنوی CDFSÜ

2 a کام : CFSÜM کار : D (yanlış)

- ۵ می رساند فیض او دل را بسر حد کمال
می شود ارشاد او اهل طلب را راهبر
۶ عقل حیران است در کیفیت اطوار او
هست گلزار طبیعت را نهال بارور
۷ هم سرور دیده می یابند ازو هم کام دل
که شکوفه می نماید گاه می بخشد ثمر

— 11 —

- ۱ ای غره بر لطافت حسن و جمال خود
آیا چرا جنون تو بر عقل غالب است
۲ شان تو مستعد کمالات معنوی
ذات تو مستحق علو مراتب است
۳ در قید حسن صورت فانی چه فایده
کسب کمال کن که ترا آن مناسب است
۴ گیرم که صبح روز جوانیست حسن تو
نور بقا بجوی ز صبحی که کاذب است

— 12 —

- ۱ مرده دیدم پریشان گشته اجزای تنش
کرده منزل استخوان کله اش از مار و مور

10 - 7 a دیده : CFSÜM : سینه (yanlıs) D

11 - 3 a فایده : M : مانده CDFSÜ || فانی CDFÜM : معنی S (yanlıs)

4 a صبح : FSÜM : حسن CD (yanlıs)

12 - 1 b کله اش از M (yanlıs) : کله اش را CDFSÜ

- 2 طبع را از فکر اوصاف غم افزایش ملال
 دیده را از دیدن حال پریشانش نفور
- 3 گفتم ای دوران چرا این نطفه پاکیزه را
 از سریر دولت آوردی بمحنت گاه گور
- 4 چیست جرم این که در عالم سزای خویش یافت
 فطرت او را چه شد واقع که واقع شد فتور
- 5 گفت ای از حکمت احوال دوران بی خبر
 غره بود این بی ادب اینست انجام غرور
- 6 قبل ازین خلقت وجودش را نبود این اعتبار
 ره نمودم هستی او را بصحرای ظهور
- 7 من شدم مشاطه حسنش بزلف و خط و خال
 من شدم استاد تعلیمش بادراك و شعور
- 8 یافت چون تمکین استقلال قدر و منزلت
 گشت چون سرمست جام عشرت عیش و سرور
- 9 دید خاک و انجم و افلاک را محکوم خود
 کرد دعوای انانیت بتدریج و مرور
- 10 شد چنان سرمست کز مستی ندانست از کجاست
 در طبیعت میل در دل معرفت در دیده نور

12 - 2 a اوصاف CFSÜM : او ضاع D

4 b چه شد واقع M : چه واقع شد CDFS Ü de bu beyit yok ||

8 b عشرت عیش و سرور FÜM (yanlış) : عشرت و عیش و سرور CDS

- 11 با وجود آن که می کردند دایم خدمتش
 طعنه می زد بر مدار چرخ و دوران و دهور
 12 در جمیع عمر خود هرگز ز من راضی نشد
 گشت بر من نیز استرداد نعمتها ضرور
 13 مستعار چند کز من داشت بگرفتم ازو
 من ازو چیزی که ازوی بود بگرفتم بزور
 14 حال او اینست حالا تا چه بیند عاقبت
 از جزای این عمل در موقف عرض امور

— 13 —

- 1 نوجوانان را خدا در اوّل نشوونما
 چون ملک از هر خلل پاک و مطهر آفرید
 2 شدت تکلیف طاعت را از ایشان رفع کرد
 بر دل احباب نقش طاعت ایشان کشید
 3 بی تردد نعمت جنت بر ایشان وقف شد
 بی تعب از خوان قسمت روزی ایشان رسید
 4 تا بتدریج زمان و امتداد روزگار
 عابدان متقی گردند و پیران ورشید
 5 با زر و زور و حیل این فرقه معصوم را
 هر که از عصمت بیندازد نخواهد خیر دید

13 a مستعار SM : مستاری CFDÜ

13 b از وی CFSM : از من DÜ

2 b - 13 شدت CDFÜM : مدتی S

3 a برایشان DSM : ازایشان Ü (yanlış) : بدیشان CF

4 b پیران ورشید M : پیران رشید CDFSÜ (daha iyi)

— 14 —

- 1 بسان صفحه* رخسار لوح خاطر طفل
 لطیف و ساده و پاک است در بدایت حال
- 2 ز کارهای عبث منع کن مشو غافل
 طریق علم و ادب یاد ده مکن اهمال
- 3 که هر چه گشت رقم بر صحیفه* دل او
 دگر تغیر آن هست پیش عقل محال
- 4 گمان مبر که بنقشی دگر شود قابل
 صحیفه* که ز نقشی شد است مالا مال

— 15 —

- 1 میانه* سلك و گربه شبی نزاع افتاد
 بگربه گفت سلك ای کاسه لیس لقمه شمار
- 2 تویی که نیست ترا بویی از طریق ادب
 تویی که نیست ترا جز طریق دزدی کار
- 3 نمی شود که کسی لقمه* برد بدهن
 که از طمع نبری راحتش بناله* زار
- 4 چراست این همه عزت ترا باین همه عیب
 که می کشند ترا خلق متصل بکنار

14 - 3 b آن CFSÜ : او D

4 a بنقشی DFÜM : نقش CS

15 - 4 b کشند DCFSÜ : کند D (yanlıq)

- 5 شريك خوانی و هم خواب بستر و بالین
رفیق مجلس و مقبول هر پری رخسار
- 6 منم که فایدها می رسد ز من شب و روز
حراست است مرا شب شعار و روز شکار
- 7 وفا شعار منست و ادب طریقه من
بر آستانه مرا منزلت لیل و نهار
- 8 وسیله چیست که تو داخلی و من خارج
تو گوشت می خوری و استخوان من افکار
- 9 گناه من چه شد و وز هنر چه هست ترا
که گفته اند ترا طاهر و مرا مردار
- 10 بمجلس علما تو انیس و من از دور
بمجلس فضلا تو عزیزی و من خوار
- 11 ز روی طعنه چنین گفت گربه خاموش
که ای درنده بی زینهار بد کردار
- 12 بمیهمان و گدا متصل جدل داری
بهر غریب مدام از تو می رسد آزار
- 13 بخیر اهل سعادت تو می شوی مانع
بدین روش که تویی کام دل امید مدار

5 a بالین CFSÜM : با این D (yanlıq) || خوانی CDFÜM : خوابی S (yanlıq)

9 a چه شد و وز M (yanlıq) : چه و وز S (yanlıq) : چه بود و وز CDFÜ

10 a علما تو SM : علمای CDFÜ (yanlıq)

13 b بهر غریب مدام از تو می رسد آزار CFSÜM : بهر غریب از تو می رسد

مدام آزار D (vezne uymuyor)

کمان مهرکه بسر منزل مراد رسی
مکن خیال که کردی ز عمر بر خوردار

— 16 —

بهر دفع دشمن وفتح بلاد و حفظ نفس
پادشه را منت خیل و حشم باید کشید
محرمات پادشه را از برای عز و جاه
رنج باید دید در خدمت الم باید کشید
منعمان ملک را از محرمات پادشه
متصل در کسب جمعیت ستم باید کشید
مفلسان کم قناعت را ز بهر لقمه
از سکان منعمان پیوسته غم باید کشید
کوشه گیران قناعت ورز را در کنج فقر
مخت سترتن و قوت شکم باید کشید
هر کرا میل اقامت هست در دنیای دون
بر خط جمعیت خاطر قلم باید کشید
یا بیاید ساخت با محنت بهر حالی که هست
یا ازین سر منزل محنت قدم باید کشید

2. beyitle 3. beyit CDFSÜ de yoktur - 16

4 a مفلسان کم قناعت را ز بهر لقمه CDFSÜ : مفلسان کم قناعت ورز را
در کنج غم Ü (yanlış)

Ü de 4 b yerinde 5 b vardır. 4 b

Ü de bu beyit yoktur. 5

6 b قلم DFSÜM : رقم CD (yanlış)

— 17 —

- 1 بر امید راحت دنیا مکش بسیار رنج
زانکه این مقصد برون از کارگاه خلقت است
2 بر نبی شد عرض هر معنی که صورت بسته
معنی راحت همانا معنی بی صورت است
3 این مقرر شد که هر گز نیست راحت در جهان
راحتی گر هست در ترك امید راحت است

— 18 —

- 1 ای که از جهل مقید شده بر صورت
این صفت در روش اهل خرد بی معنیست
2 هر که شد واله صورت بهوای دل خود
هیچ گاه ملتفت معرفت معنی نیست
3 هست طفلی که بتعلیم معلم ز کتاب
خواند خط لیک ندانست که مضمونش چیست

— 19 —

- 1 گفتم ای چرخ تو بر سینه من سوخته
این همه داغ که حصر و حد و پایانش نیست

17 - 1 a مکش CFSÜM : مبر D

2 a بسته M (yanlıŝ) : بسته بود CDFSÜ

2 b مانا CFSÜM : مانان D (yanlıŝ)

18 - CD nüshalarında bu kıt'a yoktur.

1 b این صفت در روش SÜM : این روش در صفت F (yanlıŝ)

19 - 1 a تو SM : که CDFÜ

گفت بر سینه ترا گرز سنست این همه داغ
این همه داغ که بر سینه من هست ز کیست

2

— 20 —

دوش طفلی پری رخی دیدم
گفتم ای شوخ شکرین گفتار

1

تو چرا از کمال استغنا
فارغی از مشقت همه حال

2

پدر و مادرند در تك و دو
تا ترا پرورند لیل و نهار

3

گفت ما کاملان دورانیم
ناقصانند این گروه کبار

4

زانکه طفلیم ما و بر طفلان
نیست واجب رعایت اطوار

5

که شویم از خلاف آن عادت
قابل رد ایزد جبار

6

ایک این بالغان نا بالغ
که دم از عقل می زنند و وقار

7

نیستند آنچنان که می باید
ناقصانند و نا تمام عیار

8

ناقصان گر کنند در عالم
خدمت کاملان نباشد عار

— 21 —

- 1 وقت سحر سوی چمن انداختم گذر
تا رفع گردد از گل و سبزه ملال من
- 2 چون پا روی سبزه نهادم بطعنه گفت
کای بی خبر نه مگر آگه ز حال من
- 3 گر پایمال تو شده ام کم مبین مرا
بنگر که هست صد چو تو بی پایمال من

— 22 —

- 1 اول عمرم که هنگام سرور و ذوق بود
عاری از علم و عمل در جهل و نادانی گذشت
- 2 از طفولیت چو بگذشتم اسیر غم شدم
بعضی آن هم در خیال عالم فانی گذشت
- 3 آخر عمرم که ایام صلاح است و ورع
در ندامت صرف گشت و در پشیمانی گذشت
- 4 آه ازین عمری کنز و ذوق ندیدم هیچ گاه
غافل از کیفیت لذات روحانی گذشت

21 a - بروی CDFSM : بسوی Û

22 - de 21. kıt'a ile 22. kıt'a birbirine karışmıştır. Bu nüshada
. kıt'adan 1. ve 2. beyitlerle, 22. kıt'adan 3. ve 4. beyit-
den ibaret bir kıt'a vardır.

1 a عمرم DFSM : C —

2 b بعضی آن هم FM : بعضی آن هم S : بعضی آن هم CD

— 23 —

ای سخن پرور ز نظم خویشتن غافل مشو
 نیست فرزندی درین عالم ازین بهتر ترا
 گر بود در وی فسادى قابل اصلاح هست
 سر نمی پیچد ز حکمت هست فرمان بر ترا
 نیست آن خود کام فرزندی که هر ساعت دهد
 با تقاضاهای رنگارنگ درد سر ترا
 سالها بس باشدش گسوت ز کاغذ پاره
 وز خز و اطلس نباید کرد صرف زر ترا
 می خورد دایم غذای خود ز بستان دوات
 نیست مطلق غصه شیر و غم شکر ترا
 می رود هر جا که باشد بی متاع و بی ملال
 رفته رفته می کند مشهور بحر و بر ترا

— 24 —

بد من گفت بدی لیک نمی رنجم ازو
 لله الحمد مرا خلق نکو می دانند
 در حق من سخن او چه اثر خواهد داد
 پیش قومی که مرا بهتر ازو می دانند

23 - 4 b وز (yanlıŝ) M : در CDFSÜ

5 a بستان DFSM (yanlıŝ) : پستان CÜ

— 25 —

- 1 سخن من بسیست در عالم
جز بد او عدو نمی بیند
- 2 هر نکویی که هست در نظم
دوست می بیند او نمی بیند
- 3 بی تکلف عدوی من کوراست
دیده او نکو نمی بیند

— 26 —

- 1 ای دل ملال کوشه عزلت هزار بار
بهر ز همنشینی هر یار و آشناست
- 2 هر یار و آشنا که شود همدم کسی
یا از جماعت فقرا یا ز اغنیاست
- 3 گر منعم است و صاحب نعمت هر آینه
دایم ز ملک و مال و تجمل سخن سراسر است
- 4 در مبتلای فاقه و فقر است پیش تو
کارش همه شکایت دنیای بیوفاست
- 5 اوقات ضایع است درین هر دو ماجرا
کو همدی که خالی ازین هر دو ماجراست

— 27 —

- 1 از سخن خوای کشیدم پیش اهل روزگار
ذوقهای گونه گون در وی ز انواع نعم
- 2 نیستم شرمنده هر مهان که آید سوی من
خواه از ترك آید و خواه از عرب خواه از عجم
- 3 هر که باشد گو بیا و هر چه باید گو ببر
نعمت باقیست این قسمت نخواهد گشت کم

— 28 —

- 1 درین حدیقه حرمان ز کثرت اندوه
اگر شود چه عجب عندلیب ناطقه لال
- 2 کسی نمی شنود زین حدیقه بوی گلی
گلی نمی شگفتد از بهار فضل و کمال

— 29 —

- 1 فریاد ازین سپهر ستمگر که در جهان
هرگز نگشته شاد ز دوران او دلی
- 2 از هر که هست برده فراغت مدار او
نه عالمی ازو شده راضی نه جاهلی

72 - 1 b : ذوقهای گونه گون در وی ز انواع نعم DFÜM : ذوقها غیر مکرر در وی

انواع نم S : ذوقهای گونه گون در وی ز انواع نم C (fazla)

3 a : کو بیا و هر چه باید SM (daha iyi) : کو بیا و هر چه باشد CDFÜ

3 b قسمت M : نعمت CDFSÜ

28 - 1 a : ز کثرت اندوه SM : ز کثرت انبوه FÜ (yanlış) : بکثرت انبوه D

(yanlış) : بکثرت انبوه C (yanlış)

— 30 —

- 1 بعالم گفتم ای ظالم چرا مشغول خود کردی
 بزرگی را که من از مخلصان صادق اویم
 2 بگفتا ما رقیبان همیم از من مشو غافل
 مرا هم روی دل با اوست من هم عاشق اویم

— 31 —

- 1 تعرضی بفلک دوش کردم و گفتم
 که ای نیافته کس از تعرض تو امان
 2 کدام شیوه گزینم چه کار گیرم پیش
 که عاقبت نرسانی مرا زبانی ازان
 3 فلک ز روی غضب تند گشت و داد جواب
 که بی گناه تعرض بحال من مرسان
 4 من آن نیم که زمن بی جهت کسی رنجد
 تعرضی که مرا هست بی وسیله مدان
 5 گر از میانه چو خط دایره کنار گرفت
 که از کنار بنقطه کشیدمش بمیان
 6 گر از تعرض بیداد من حذر داری
 توکلی کن و بردار دل ز کار جهان

30 - 2 a بکنتار (yanlṣ) S || رقیبان CFÜM

3 رقیبان D (yanlṣ) || همیم CSÜM : هم DF (yanlṣ)

31 - 6 a حذر CFÜM : خبر D (yanlṣ)

- 7 مشو مقید منصب مبین ملالت عزل
مخواه فایده در عمل مکش نقصان
- 8 ترا نظایر و اقران گروه پا کاند
نگاه دار حدود نظایر و اقران

— 32 —

- 1 بر هر چه دل نهادم و گشتم اسیر آن
چون اشتداد الفت من دید روزگار
- 2 از من ربود و سوخت دلم را بداغ هجر
گفت این سزای آنکه نهد دل بمستعار

— 33 —

- 1 مردم این دیار را با من
اثر شفقت و عنایت نیست
- 2 یا درین قوم نیست معرفتی
یا مرا هیچ قابلیت نیست

— 34 —

- 1 دو گروهند خلق این عالم
علمایند و مردم جاهل
- 2 جاهلان شعر را نمی دانند
زانکه هستند از هنر غافل

- پیش عالم خطاست گفتن شعر 3
 بلکه ناشرع هرزه و باطل
 آه ازین غم که هست در عالم 4
 امر من صعب کار من مشکل
 کرده ام صرف عمر در کاری 5
 که باو نیست هیچ کس مایل

— 35 —

- اگر بمن نبود پادشاه را لطفی 1
 نمی کنم گله کان هم نشان شفقت اوست
 ز ضعف قالب من واقع است می داند 2
 که بار فاقه سبک تر ز بار منت اوست

— 36 —

- پرسیدم از بتی که ترا در جهان چرا 1
 شام و سحر تعرض عشاق عادت است
 گفتا که هست رغبت عشق بتان خطا 2
 آزار اهل عشق بتان را عبادت است

— 37 —

- در دیار ما ندارد هیچ قدر 1
 نظم جان بخش لطیف آبدار

34 - 3 b ناشرع هرزه : M ناشرع و هرزه CDFSÜ

4 b صعب کار : M صعب و کار CDFSÜ

35 - 2 a واقع است می داند : M واقع است می داند CDFSÜ

هست نظم من لطیف اما چه سود
هرزه می گویند اهل این دیار

— 38 —

دی کرد التماس زمن پاك گوهری
کای رند بهر ما صفت زاهدان مگو
گفتم مجوی معرفت زاهدان زمن
زیرا که من ندیده ام آن قوم را نگو

— 39 —

ای که رای روشنت آینه گیتی نماست
هیچ سری نیست کز رای تو باشد در حجاب
در نقاب عنبرین هر دم عروس خامه ات
شاهد صد راز را از چهره می گیرد نقاب
ملك دانش راست از طرز مثال انتظام
گنج معنی راست از مفتاح کلکت فتح باب
سرورا عمریست در تن جان بر لب آمده
می کند در آرزوی پای بوست اضطراب
آرزوی دولت پا بوس خدام درت
می رباید روز و شب از دل قرار از دیده خواب
در بلای دوریت معذورم از ضعف بدن
چون کنم ناچار می باید کشیدن این عذاب

- 7 گرچه دورم غافل از عرض نیازی نیستم
شد نیاز من بدرگاه تو بیرون از حساب
- 8 می نویسم حال دل اما نمی بخشد اثر
می فریستم شرح غم اما نمی آید جواب
- 9 چند از خاک درت بوی رعایت نشنوم
پیش تو تا کی دعای من نباشد مستجاب
- 10 وه چه باشد گر کند نام مرا کلکت رقم
وه چه باشد گر کنی در ذکر من کسب ثواب
- 11 هست دریا را چنان عادت که از نزدیک و دور
می کند ارباب حاجت را بفیضی کامیاب
- 12 هر که نزدیک است او را می دهد در از صدف
بهر دوران نیز آبی می فرستد یا سحاب
- 13 چشمه خورشید هم در طبع دارد حالتی
می دهد هم دور و هم نزدیک خود را آب و تاب
- 14 نی همین در آسمان مه می ستاند نور از او
در زمین هم می برد از آتش او لعل آب
- 15 ای که هم از آفتاب افزون هم از دریا بی
باش در احسان به از دریا فزون از آفتاب

39 - 11 b ارباب CFSŪM : دریا D (yanlīṣ) || بفیض CDFŪM : فیض S
(yanlīṣ)

14 b می برد FSŪM : می رود CD (yanlīṣ)

- 16 به ز نزدیکان خود بر من که دورم رحم کن
بر گناه دوریم منگر مکن بر من عتاب
- 17 گرچه دورم از تو دارم بیش تر چشم کرم
مهز مهر از دور بهتر می کند نور اکتساب
- 18 از تو بر من گر رسد توقیع لطفی دور نیست
بر زمین از آسمان رسم است تنزیل کتاب
- 19 تا زمین را در جبلت هست امکان ثواب
تا فلک را هست عادت در طبیعت انقلاب
- 20 روی دولت را ز درگاهت نباشد انحراف
رای رفعت را ز فرمانت نباشد اجتناب
- 21 جز دعایت نیست اوراد فضولی روز و شب
کار او اینست وبس والله اعلم بالصواب

— 40 —

- 1 عاشق صاف طبع و پاک دلم
واله حکمت جلال و جمال
- 2 با خط حسن دلبران در عشق
می کنم مشق تا رسم بکمال
- 3 فارغم از حظوظ نفسانی
حظ نفسم نمی رسد بخيال
- 4 ليک از مهوشان شهر مرا
هست قطع علاقه امر محال

- 5 روش و رسم سایه دارم من
مهوشان را افتاده در دنبال
- 6 در زمانی که آن پری صفتان
می گریزند از من بد حال
- 7 می دوم بی قرار و صبر زنی
در تردد نمی کنم اهمال
- 8 روی چون می نهند جانب من
تا بر آرند کام من بوصول
- 9 می گریزم ز صحبت ایشان
خویشتن را نمی کنم پامال
- 10 غیر ازین نیست عادتم همه عمر
بخدای مهیمن متعال

— 41 —

- 1 گفت احمد حیدر است از من چو هارون از کلیم
این بیان شرکت امر و کمال عزت است
- 2 ای که می گویی علی را در نبوت نیست دخل
مشرك امر نبوت نیست حفظ ملت است
- 3 شهرتی دارد که چون می رفت از دنیا رسول
گفت بهر حفظ دین مستخلف من عترت است
- 4 عترت است آن فرقه اشرف که تا روز ابد
موجب ابقای دین و مظهر هر حکمت است
- 5 هر کرا می بینم از آل نبی آل علیست
آن دو عالی قدر را عترت محل شرکت است

— 42 —

- 1 دام دردست و بلا دایره قید جهان
 عارف آنست کزین دایره بیرون باشد
 2 همه عمر براحت گذراند اوقات
 فارغ از دغدغه گردش گردون باشد
 3 نه در آن فکر که آیا چه کنم چون سازم
 نه در آن قید که یارب چه شود چون باشد

— 43 —

- 1 در مقامی گر شود جان عزیزت منزجر
 رحم بر جان عزیزت کن برو جای دگر
 2 بر تو آسانست تغییر مکان کردی ولی
 نیست آسان بی تو جانرا عزم مأوای دگر

— 44 —

- 1 ای ظریفان روم شکر کنید
 که فلك داده است کام شما
 2 باشما نیست نسبتی ما را
 هست برتر ز ما مقام شما
 3 ما غلامان ماه رویانیم
 ماه رویان همه غلام شما

— 45 —

- ۱ ای که داری خرد بدان که ترا
 بادو کس اختلاط دشوارست
- ۲ اول آن کس که نیست طالب تو
 از تو و دیدن تو بزارست
- ۳ دوم آن کس که دیدن او نیست
 دل پسند تو لیک نا چارست

— 46 —

- ۱ من از اقلیم عرب حیرتی از ملک عجم
 هر دو کردیم باظهار سخن کام طلب
- ۲ یافتیم از دو کرم پیشه مراد دل خویش
 او زر از شاه عجم من نظر از شاه عرب

M de bu kıt'a yoktur - 45
 ۱ ای که FCSÜ : که ای D (yanlış)

M de bu kıt'a yoktur - 46

رباعیات

— 1 —

ای کرده بلطف خود مکرم مارا 1

وز خاک سیه ساخته آدم مارا

آموخته علمهای مبهم مارا 2

افراخته سر بهر دو عالم مارا

— 2 —

ای معرفت وسیله خلقت ما 1

لطف تو خیر مایه طینت ما

لازم شده طاعت تو بر ذمت ما 2

با آنکه تو بی نیازی از طاعت ما

— 3 —

کراهل دلی بده رضای بقضا 1

از دایره رضا منه بیرون پا

در یاب که دارد عدد لفظ رضا 2

یعن و شرف هزار و یلث نام خدا

F de 2 a ile 2 b nin yerleri değişiktir || D m r. : CFSÜM 2 b - 1

2 b - 3 : یعن و شرف هزار و ÜM : یعن شرف هزار و CDS : یعن شرف هزار

— 4 —

- عشق تو که آزد دل زار مرا 1
 پر ساخت ز خون دیده* خونبار مرا
 خواهم که بسوزد دل بهار مرا 2
 آزاد کند جان گرفتار مرا

— 5 —

- ای شیفته* عشق تو جان و دل ما 1
 آمیخته شوق تو آب و گل ما
 خاک سرکویت همه جا منزل ما 2
 ذوق غم عشقت همه دم حاصل ما

— 6 —

- ای زلف تو سرمایه* رسوائی ما 1
 عشق تو بهار گل شیدائی ما
 رخسار تو شمعیت که می افروزد 2
 از پرتو او چراغ بینائی ما

— 7 —

- ماییم که نیست هیچ کس همدم ما 1
 مادر غم کس نه ایم و کس در غم ما
 نی ما خبر از مردم عالم داریم 1
 نی مردم عالم خبر از عالم ما

F de 1a ile 1b nin yerleri değişiktir - 6

(Bu nüshada 1a ile 1b nin yerleri) F de 1b نه ایم و CDSÜM : نه ایم (Bu nüshada 1a ile 1b nin yerleri)
 değişiktir.)

CD نه : (vezin bakımından daha iyi) FSÜM نی 2b

— 8 —

- 1 عمریست که باز عشق یارست مرا
دل در غم عشق بیقرارست مرا
2 گشتست گره گشای کارم غم علق
با غیر غم عشق چه کارست مرا

— 9 —

- 1 در جان غم عشق تو نهانست مرا
آرام دل و راحت جانست مرا
2 جا کرده بسان خون درون رك و پی
این زندگی که هست از آنست مرا

— 10 —

- 1 تا گشت دل زار زدلدار جدا
شد طاقت و راحت از دل زار جدا
2 از یار جدا نمی توان بود دی
چون زنده کسی بماند از یار جدا

— 11 —

- 1 بخرام که بینم قد رعناى ترا
نظاره کنم چهره زیبای ترا

8 - 1 a باز M : بار CDFSÜ || F de 1 a ile 1 b nin yerleri değişiktir
9 - 2 a درون FSÜM : اندر CD || رك و پی CDM : رك دل S : رك بی F (yanlıq)
10 - 2 b بماند CDFÜM : بماند S (yanlıq)

مستانه بیای تو نهم هر دم سر 2
بر دیده کشم خاك كف پای ترا

— 12 —

سودای سر زلف تو دارم همه شب 1
اینست سبب که بیقرارم همه شب
چون شمع بیاد مهر رویت تا صبح 2
می سوزد دل در انتظارم همه شب

— 13 —

کام دل زار ما روا کن یارب 1
توفیق سخن نصیب ما کن یارب
ما را به ازین سخن سرا کن یارب 2
گویا بثنای مصطفی کن یا رب

— 14 —

آن راهنمای عجم و ترك و عرب 1
کز مشرب اوست دعوی هر مذهب
قدر همه را گرچه ادب نیست سبب 2
از رؤیت اوست رفعت قدر ادب

14 - 1 a آں SM : ای CDFÜ (yanlıŝ) || نیست سبب SM : نیست لقب FÜ : داشت

لقب D (daha iyi)

1 b مذهب SM : مشرب CDFÜ (yanlıŝ)

2 b رؤیت M (yanlıŝ) : رغبت CDFSÜ || رفعت CDFMÜ : رغبت S (yanlıŝ)

— 15 —

- 1 نكشاد پرسش من آن دلبر لب
 كام دل من نداد آن شكر لب
 2 مقصود نشد میسر از دولت وصل
 وز شوق رسید دل بجان جان بر لب

— 16 —

- 1 آیین وفا ز ماه رویان مطلب
 آسوده‌گی از عربده جویان مطلب
 2 رسم بدی از بدان طمع دار ولی
 آثار نکویی ز نکویان مطلب

— 17 —

- 1 ای دل اگر ت هوای این درگاه است
 بگذر ز وجود خود که سد راه است
 2 نفی خود و اثبات خدا باید کرد
 این معنی لا اله الا الله است

— 18 —

- 1 حسنت که ز کاکل علم افرشته است
 مویی ز کمال لطف نگذاشته است

15 - I a نكشاد : FSM بکشاد CDÜ (yanlıq)

18 - I a حسنت که : M حسنت — S || CDFÜ nüshalarında bu rubai yok

معلوم شد ای ماه که در قسمت حسن 2
قسمت ازل با تو نظر داشته است

— 19 —

آن شوخ که دل خراب نظاره* اوست 1
چشم حیران ماه رخساره* اوست
بامه مکنید نسبت ماه رخس 2
مه نیز ز عاشقان آواره* اوست

— 20 —

مشتاق وصال تو کسی نیست که نیست 1
حیران جمال تو کسی نیست که نیست
بدحال ز خال تو کسی نیست که نیست 2
خالی ز خیال تو کسی نیست که نیست

— 21 —

آسوده* کر بلا بهر فعل که هست 1
گر خاک شود نمی شود قدرش پست
بر می دارند و سبحه اش می سازند 2
می گردانند از شرف دست بدست

19 - 2 a بامه مکنید نسبت ماه رخس FUM: بامه مکنید نسبت آن ماه رخس CD: بامه
مکنید نسبت ماه رخ او S (vezne uymuyor)

21 - 1 a فل M: حال CDFSÜ

— 22 —

- ۱ ای مشک اسیر گیسوی خم بخت
 عنبر مسکین خط مشکین رقت
 ۲ سرتا قدمت تمام حسنست و جمال
 سرتا قدم فدای سرتا قدمت

— 23 —

- ۱ ای نخل ریاض کامرانی قلمت
 خضر ره روشنی سواد رقمت
 ۲ امید که دیده* رمد دیده* ما
 روشن شود از سرمه* خاک قدمت

— 24 —

- ۱ عمرم بطلب کاری صانع بگذشت
 در حیرت آثار صنایع بگذشت
 ۲ گر عمر گذشت نیست افسوس مرا
 افسوس ز عمریست که ضایع بگذشت

— 25 —

- ۱ گریار جفاکار و گر عربده جوست
 خوش باش که هر چه آید از یار نکوست

22 - 1 b عنبر مسکین خط مشکین رقت CFÜM : عنبر زن مسکین خط مشکین رقت

S : وی عنبر مسکین خط مشکین رقت (daha iyi)

25 - 1 a گر یار جفاکار و گر عربده جوست CDFÜM : که عمر جفاکار و که

عربده جوست S (yanlıq) : یار CDFÜM : عمر S (yanlıq)

۲ گر درد دلی رسد بعاشق از دوست
سهل است چو درمان دل آخر هم از اوست

— 26 —

۱ هر دلبر پر جفا که در عالم هست
از روی وفاست ناصح عاشق مست
۲ در منع هوا رسم جفا عاشق را
کافیست ز دلبران نصیحت پیوست

— 27 —

۱ تا سلسلهٔ عاشقی ما بر پاست
دام دل ما مقید بند بلاست
۲ یکدم ز بلای عاشقی دور نه ایم
گویا که بلای عاشقی عاشق ماست

— 28 —

۱ انجام وجود اهل عالم عدم است
پایان سرور و راحت و ذوق غم است

2 a - در منع هوا رسم جفا عاشق را FSÜM : در منع بتو رسم جفا عاشق را CD
(yanlış)

1 a - عاشق* ما CDFÜM : عاشق ما را S (yanlış)

1 b - دام CDFÜM (yanlış) : دایم S || بند DFSÜM : دام C (yanlış)

بسیار مکش در طلب راحت رنج
کین جنس بسی عزیز و بسیار کم است

— 29 —

کار دلم از عشق تو انجام نیافت
جانم بلب آمد از لبت کام نیافت
در عشق تو نیست مبتلایی که چو من
هرگز راحت ندید و آرام نیافت

— 30 —

دنیا نه مقام ذوق و عیش و طرب است
عیش و طرب و ذوق در و بس عجب است
هر گز نرسیدست بمطلوب کسی
هر کس که در و ست در مقام طلب است

— 31 —

آن ماه که نور چشم اهل نظر است
هر لحظه بصورت دگر جلوه گراست
مشکل که بیک حال بماند عاشق
معشوق که هر زمان بشکلی دگراست

29 - 2 a مبتلایی که چو من CDFÜM : مبتلای چو منی S

30 - D nişhasında bu rubai yoktur

31 - 2 b که M : چو CDFÜS (yanlış) || بشکلی DSÜM : بشکل CF

— 32 —

- ۱ ای ملک تو فارغ از شریک و وارث
و آن ملک همین قدیم و باقی حادث
- ۲ جز ذات قدیم تو ندارد مطلق
تکوین مکونات عالم باعث

— 33 —

- ۱ ای امر تو عقد بند پیوند مزاج
عالم بتو در فطرت و خلقت محتاج
- ۲ امراض مشاکل امور امکان
از فیض وجوب تو طلبکار علاج

— 34 —

- ۱ هستی بوجود تو دلیلیست صریح
هر ذره بذکر تو زبانیست فصیح
- ۲ فعلی که نه بر رضای تو نیست روا
قولی که نه از کلام تو بیست صحیح

— 35 —

- ۱ ای دل بگنر ز تنگنای این کاخ
آهنگ فنا کن که فضاییست فراخ

مگذار که در حدیقه تنگ چنین
نخل املت هر طرف اندازد شاخ

— 36 —

تا دل ز غم هجرت پریشان نشود
شایسته ذوق وصل جانان نشود
در عالم نیست راحت بی محنت
شرط است که تا این نشود آن نشود

— 37 —

هر دم بدلم فرخ بتی می آرد
کارم ز بتان رواج و رونق دارد
جز عاشقی بتان نخواهم ورزید
فکرم اینست گر خدا بگذارد

— 38 —

یارم گره از کار بافغان نگشاد
دلدار مراد من بفریاد نداد
افغان که باو نکرد افغان اثری
فریاد که کارگر نیامد فریاد

36 - 1 a هجرت M (yanhş) : هجر CDFSÜ

2 a راحت SM : راحتی CDFÜ

37 - 2 b کر CFSÜM : اگر D || بگذارد CDFÜM : می داند S (yanhş)

38 - 1 a یارم CDFÜM : کارم S (yanhş) || نکشاد CFSÜM : نکداشت D

(yanhş)

— 39 —

حکم ازم اسیر رفتار تو کرد
حیران لب وواله گفتار تو کرد
آیا چه دهد جواب من روز جزا
آن کس که مرا چنین گرفتار تو کرد

1

— 40 —

روزی که زهرچه هست آثار نبود
وز خواب عدم زمانه بیدار نبود
نورم شرر نار وگلم بخار نداشت
من بودم و یار بود واغیار نبود

1

2

— 41 —

چون لاله پریرم آتشی در دل بود
دی داد نوید سنبلیت باد درود
امروز برو آب زن ای گل بگذار
فردا چو بنفشه خیزد از خاکم دود

1

2

39 - 1 a حکم ازم اسیر FSÜM : حکم زالم چنین D (yanlış) : حکم ازم چنین C

40 - 2 a شرر نار و DFM : شرر و نار و Ü : شرر و نار C (yanlış) : شرر

ناله S (yanlış)

41 - 1 b باد درود M (yanlış) : باد و فرود Ü : باد و فرود S || CD nüshalarında

bu rubai yok.

2 a بگذار M (yanlış) : مگذار FSÜ

— 42 —

عاشق همه دم زار و حزین می باشد
 سودا زده و بیدل و دین می باشد
 ای دل مکش اندوه ز بسیاری غم
 خوش باش که عاشق چنین می باشد

— 43 —

سادات که نور دیده و تاج سرنند
 با فضل و نسب زبده نوع بشرنند
 باید که ز راه راست بیرون نروند
 چون امت جد خویش را راهبرند

— 44 —

سید باید چنان که باید باشد
 در سیرت و صورت اب وجد باشد
 هر بد فعلی که فعل او بد باشد
 حاشا که ز اولاد محمد باشد

— 45 —

جانانه بیچشم ما در اطوار وجود
 هر لحظه بصورت دگر جلوه نمود

CD nüshalarında bu rubai yoktur - 42

1 b - 43 فضل و نسب : CFSÜM : فضل و هنر D

1 b - 44 سیرت و صورت FSÜM : صورت و سیرت CD

1 b - 45 بصورت FSÜM : بصورتی CD

2 در پرده* اشکال و صور پرده نشین
تحقیق چو کردیم یکی بیش نبود

— 46 —

1 نقاش ازل که صورت یار کشید
نقش و خال و زلف و رخسار کشید
2 از بهر ظهور معنی آن صورت را
بر دیده* طالبان دیدار کشید

— 47 —

1 تا چند مرا آتش دل تاب دهد
رخت طریم بسیل خوناب دهد
2 ساقی چه شود بر آتشم ریزد آب
یک جرعه مرا ز باده* ناب دهد

— 48 —

1 هر چند که خواستیم از دوست مراد
بر وعده در امید بر ما نگشاد
2 در دهر بسازیم بمحنت امروز
چون وعده* راحت بقیامت افتاد

— 49 —

ای بردل زارم از تو آزار لذید 1
وز لعل لبث تلخی گفتار لذید
زهریست نگاه تو بغایت مهلك 2
شهیدست تکلم تو بسیار لذید

— 50 —

آمد دم آنکه جنبش باد بهار 1
گل را فکند پرده سبز از رخسار
در بزم چمن شمع بر افروزد گل 2
پروانه شمع گل شود بلبل زار

— 51 —

گل خرگه سبز غنچه زد در گلزار 1
شد سیم شکوفه بر سر سبزه نثار
سر از لب جویبار زد سبزه تر 2
ز آینه آب بر طرف شد زنگار

— 52 —

چون كلك ازل زد رقم نقش نگار 1
بر پرده چشم من ز لوح رخ یار

1 a - 49 از SÜ : CDFM

1 b و (daha iyi) FSM از CDÜ

F nüshası burada bitiyor - 50

1 a - 52 نقش نگار CSÜM : نقش و نگار D (daha iyi)

1 b از M : و CDÜ (yanlış) S —

2 خال رخ یار و مردم چشم مرا
انگیخت ز يك سیاهی و يك پرگار

— 53 —

1 بنمود رخت بنفشه باغیست مگر
شد انجمن افروز چراغیست مگر
2 جا کرد خیال خال تو در دل و جان
جان و دل من بسوخت داعیست مگر

— 54 —

1 پیوسته فلک با قران اختر
می سوزد داغ بر دل اهل نظر
2 تا شام و سحر را بمدار آوردست
شای بمراد کس نکردست سحر

— 55 —

1 شمشاد که گشتست بقدر تو اسیر
می رفت پیت چو سایه ای ماه منیر
2 خاك چمنش گر نشدی دامن گیر
در آب بیایش نهادی زنجیر

CD nüshasında bu rubai yoktur - 53

2 a جا کرد خیال خال تو در دل و جان SM : خالی که بطرف عارضت جا کرده Ü

2 b جان و دل من بسوخت داعیست مگر SM : بر خرمن کل نشسته زاعیست مگر Ü

55 - r b ماه DM : بدر CSÜ

— 56 —

- 1 جانانه طلب می‌کنی از جان بگذر
وز صحبت جان ز وصل جانان بگذر
- 2 تا لذت جمعیت خاطر یابی
از قید تردد پریشان بگذر

— 57 —

- 1 ای بر همه عالم در احسان تو باز
اولی بتو عرض راز و اظهار نیاز
- 2 گر تو ننوازی که نواز ما را
ما بنده تویی پادشاه بنده نواز

— 58 —

- 1 فریاد که دور فلک شعبده باز
کردست بروی ما در شعبده باز
- 2 هر شعبده‌اش ز حیلۀ خالی نیست
تا چیست مراد او درین شعبده باز

56 - 1 b جان ز وصل ÜM : جان و وصل CS (daha iyi) : جاز وصل
(yanlış) D

57 - 1 b اولی SM : آرم Ü : اول CD

58 - 1 a دور CSÜM (daha iyi) : جور D

2 a شمه‌ده اش CSÜM : شعبده D (yanlış)

59

- ۱ فریاد ز دست فلک سفله نواز
 شه زاده بمنت و گدازاده بناز
 ۲ ترکس ز برهنگی سرافکنده به پیش
 صد پیرهن حریر پوشیده پیاز

60

- ۱ از سیمبران وفا ندیدم هرگز
 وز باغ وفا گلی نچیدم هرگز
 ۲ با آنکه کشیده ام همه عمر جفا
 از کوی وفا پا نکشیدم هرگز

61

- ۱ ای ریخته خونم بدو چشم خوریز
 ناکرده ز خون ناحق من پرهیز
 ۲ تیز از دل سخت گشته تیغ مرثعات
 تیغیست بلی ز سنگ می گردد تیز

62

- ۱ تن سوخت دلم مایل یارست هنوز
 بنیاد محبت استوارست هنوز

Bu rubai yalnız S nüshasında vardır - 59

60 - 1 b وفا : CDSM امل Û

2 a کشیده ام : DSM کشیدم CÜ (yanlış)

2 b پای S : CDÜM (yanlış)

61 - CDÜ nüshalarında bu rubai yoktur

62 - CDÜ nüshalarında bu rubai yoktur

درکار غم عاشقی آخر شد عمر
این طرفه که ابتدای کارست هنوز

2

— 63 —

ز اشکم غم یار می توان کرد قیاس
آتش ز شرار می توان کرد قیاس
داغ دل پنهان جگر سوز مرا
از ناله زار می توان کرد قیاس

1

2

— 64 —

ای حلم تو طالب رضای همه کس
حاصل شده از تو مدعای همه کس
شد بر همه کس فرض دعای تو که هست
در ضمن دعای تو دعای همه کس

1

2

— 65 —

چون برک گالست روی نیکوی تو خوش
چون سنبل تر سلسله موی تو خوش
چون خلق فرشته و پری خوی تو خوش
ای خوی تو خوش موی تو خوش روی تو خوش

1

2

CD 1 a - 64 : علم : عدل : (daha iyi) SM

DM 2 a - 65 : پری خوی : پری روی (daha iyi) : ملک خوی : CU

— 66 —

- 1 سروی که شدم ربوده رفتارش
آشفته خط و طره طراراش
2 نخلیست که سنبل است وریحان برکش
لعلیست که گل و غنچه خندان بارش

— 67 —

- 1 از سخت دلی بر دل این محنت کش
آتش زده باقول رقیب آن مهوش
2 گویا که رقیب است پی سوختنم
سنگی که بر آورد ز آهن آتش

— 68 —

- 1 ای قصر وجودم باساس اخلاص
سلطان محبت ترا خلوت خاص
2 ننی روش راه ضلال است و ظلام
تقلید رعت طریق خیرست و خلاص

— 69 —

- 1 ای بر همه اتباع فرمان تو فرض
در ذمت احسان تو رزق همه قرض

66 - I b آشفته خط و طره طراراش CDSM : آشفته دلم زطره طراراش U

67 - I a از CSUM : ای D (yanḡ)

I b CM (daha iyi) : بر DSU

کار همه خلق را میسر سامان
ناگشته بر آستانه قدر تو عرض

— 70 —

ای در دل ما ز ذوق قرب تو نشاط
علم تو محیط هستی ماست محاط
فرمان تو کارخانه فطرت را
هر لحظه بر نگی دگر افکند بساط

— 71 —

ای سر محبت تو در جان محفوظ
هم دل ز محبت تو هم جان محظوظ
يك لحظه نمی شود که مارا نشود
از تو نظر عین عنایت ملحوظ

— 72 —

سوز دل خود می کفی اظهار ای شمع
زین جرم بکشتنی سزاوار ای سمع
گرمی خواهی نیابی آزار ای شمع
زنهار زبان خود نگه دار ای شمع

69 - 2 a - میسر SM : امید CDÜ

2 b - ناگشته CDSM : دارند Ü

70 - 2 b - بر نگی M : بر نك CDSÜ || افکند CM : افکنده DSÜ

72 - سوز SM (daha iyi) : سر CDÜ

— 73 —

- 1 داری همه شب دیده* بیدارای سمع
وز سوز جگر چشم گهربار ای شمع
2 می سوزی و می گدازی و می گری
گویا که چومن جدایی از یار ای شمع

— 74 —

- 1 ای کرده بصد خون جگر جمع متاع
آیا چه شود حال تو هنگام وداع
2 با خلق نزاع از پی دنیا کم کن
دنیا نه متاعیست که ارزد بتزاع

— 75 —

- 1 عمریست که از بنفشه و سنبل باغ
دادست مرا دولت وصل تو فراغ
2 روشن شده از نظاره* چشم تو چشم
تر گشته ببوی چین زلف تو دماغ

— 76 —

- 1 دور از رخ او نمی کنم رغبت باغ
دارم ز تماشای گل ولاله فراغ

CDU : SM 1 b - 73 وز

75 - a چشم تو چشم M : روی تو چشم CDSU (daha iyi)

ترسم که خلد بسینه ام از گل خار
آتش فکند بر جگرم لاله ز داغ

2

— 77 —

صد شکر که خاک طینتم یافت شرف
افتاد مرا دامن اقبال بکف
هر کس که نظری ز شاه اقلیمی یافت
من فیض نظر یافتم از شاه نجف

1

2

— 78 —

علم و ادبست مایه عز و شرف
گوهر که نباشد چه گشاید ز صدف
تا فرصت کار هست بی کار مباحث
مپسند که بیهوده شود عمر تلف

1

2

— 79 —

عمریست ترا عزیز طبیعت لطیف
بر خود منما قید جهان را تکلیف
آن کن که رضاییست درو ایزد را
مگذار که ضایع شود اوقات شریف

1

2

(yanlış) D در : CSÜM 2 b - 76

(daha iyi) CDSÜ عزیز و طبیعت : M : 1 a - 79

CDÜ رضا هست : SM I b

— 80 —

- 1 کار دو جهان ز عشق دارد رونق
در عشق گرفته است این نظم نسق
2 بی عشق نمی توان بمقصود رسید
عشق است طریق مستقیم ره حق

— 81 —

- 1 با دیده اشکبار باید عاشق
سرگشته روزگار باید عاشق
2 آسوده دلی طریقه معشوق است
آشفته و بی قرار باید عاشق

— 82 —

- 1 هر سبزه ترکه سر زدست از دل خاک
نوک مره ایست از تحسر نمناک
2 گویا که شده خاک اسیران زمین
گریان زغمی که دیده اند از افلاک

— 83 —

- 1 مارا هدف تیر بلا کرد فلک
با محنت و درد مبتلا کرد فلک

CDÜ در 1 b - 80 SM : وز

DU 2 b - 81 آشفته و بی قرار CSM (daha iyi) : آشفته بی قرار

Ü 1 a - 82 زدست CDSM : زده

1 b تحسر CDSM تحیر Ü (yanlıq)

2 b زغمی CDSM : که غمی Ü (yanlıq)

از یار و دیار خود جدا کرد فلک 2
فریاد ز ظلمی که بما کرد فلک

— 84 —

ای ماه رخت شمع شبستان خیال 1
خالی شدن من ز خیال تو محال
دی کرده خیال تو مرا در همه حال 2
فارغ ز غم فراق و امید وصال

— 85 —

چون دید مرا مایل زلف و خط و خال 1
افکند نظر سوی من آن طرفه غزال
جمعیت حال داشتم چشم رسید 2
دیوانه شدم مرا پریشان شد حال

— 86 —

در پرده شدی پرده فتاد از کارم 1
خون گشت روان ر چشم گوهر بارم
بگداخت تنم سوخت دل افکارم 2
در یاب و گرنه می کشد غم زارم

84 - b دی CSÜM : وی D

86 - b nin yerleri değişiktir - 2 a ile 2 b CDS nüshalarında

— 87 —

- 1 در صورت اگر طالب معشوق و میم
در معنی ازین طریق محظوظ کییم
- 2 زهاد چنان که می نمایند نیند
مانیز چنان که می نماییم نه ایم

— 88 —

- 1 صد شکر که زهاد بد اندیش نه ایم
شیخان سفیه حیلہ اندیش نه ایم
- 2 چون زاهدگان و شیخگان سالوس
مداح خود و معتقد خویش نه ایم

— 89 —

- 1 در دل غم یاریست که من می دانم
اندوه نگاریست که من می دانم
- 2 عمریست که جز عشق ندارد کاری
دل عاشق کاریست که من می دانم

— 90 —

- 1 داغ غم هجران تو در جان دارم
صد ناله ز داغ غم هجران دارم

Ü bu rubai yoktur - 89

90 - 1 a جان SM : دل Ü (yanlış) || bu rubai yoktur CD, nüshalarında

۲ ای عمر که بی تو زندگی دشوارست
غم کشت مرا از تو چه پنهان دارم

— 91 —

۱ یارب دل تیره ام منور گردان
هرکار که باشدم میسر گردان
۲ روی دلم از غیر درت بر گردان
تا هست مقیم خاک این در گردان

— 92 —

۱ چشمی بگشا حال دل زارم بین
خون ریختن دیده خونبارم بین
۲ با خنجر غمزه سینه ام را بشگاف
داغ غم خود بر دل افگارم بین

— 93 —

۱ خوش آن که دمی با تو کنم سیر چمن
من پرکنم از اشك و تو از گل دامن
۲ ما را نبود رقیب در پیرا من
من باشم و تو باشی و تو باشی و من

91 - 1 b که CDSM : Ü —

2 a درت CSM (daha iyi) : خودت D

93 - 1 a خوش آن که دمی با تو کنم DSÜM : خوش آن که کم با تو دمی C

93 - 1 b اشك و تو SM : اشك تو CDÜ || از کل CDÜM

برکل S (yanlıs)

— 94 —

- 1 ماهی که شدم واله رخساره^۱ او
 بر بود دلم زکس خونخواره^۲ او
 2 آن به که زمن مدام گردد پنهان
 چون نیست مرا طاقت نظاره^۳ او

— 95 —

- 1 دارد دل زارم آرزوی رخ او
 تا من بوصالش برسم طالع کو
 2 لطف سخن لعل لبش هست نکو
 عشقش یکسو جمیع هستی یکسو

— 96 —

- 1 هر دل که غم عشق نهان است درو
 لذتهای همه جهان است درو
 2 جسمی که درو نیست دل غمزده^۱
 قبریست که مرده^۲ نهان است دره

— 97 —

- 1 گر طالب آرام دلی کام مجو
 ور کام طلب می کنی آرام مجو

95 - 2 a لطف سخن لعل لبش S : لطف سخن و لعل لبش CDÜ ||

Bu rubai M nüshasında yoktur.

97 - 1 a کر طالب آرام دلی کام مجو CÜM : طالب پرو آرام دل و کام مجو S (yanlış)

کر طالب و آرام دلی کام مجو D (yanlış)

دامیست جهان تو مرغی افتاده بدام
آرام دل و کام درین دام مجو

— 98 —

ای فیض هدایت مرا هادی راه 1
دایم تو ز حال من به از من آگاه
شادم که دم سوآل و تقریر گناه 2
تو صاحب دعوی تو قاضی تو گواه

— 99 —

ابنای زمان که در جهانند همه 1
از جور زمانه در فغانند همه
هر يك بهوس عاشق کاری شده است 2
بی عشق نیند عاشقانند همه

— 100 —

جمعی که درین بساط هستند همه 1
از باده جام جهل مستند همه
هر يك غرضی را بت خود ساخته اند 2
اینست سخن که بت پرستند همه

D de rubainin 2. beyti yoktur || (yanlış) CDÜ 1 b - 98

2 a : تقریر M (daha iyi) : تقدیر SÜ : تمذیر C

2 b : دعوی M (yanlış) : دعوی و CSÜ

S de bu rubai yok || D 2 a - 100 : هر کس CÜM

— 101 —

- یارب چو مرا خلعت خلقت دادی 1
 بر کسب کمالم بده استعدادی
 یا خود استاد کار فرمایم باش 2
 یاراه نما مرا سوی استادی

— 102 —

- تا چند ای شمع عشق بیقرارم سازی 1
 سرگشته دور روزگارم سازی
 هر لحظه بصوری دلم بر بایی 2
 هر دم بیپانه نزارم سازی

— 103 —

- گفتم صنما بهر چه در هر نظری 1
 از غمزه خدنگ می زنی بر جگری
 گفتا که ز جای دگرست این تأثیر 2
 بالله که مرا نیست ز خود هم اثری

— 104 —

- گفتم صنما مرا پریشان کردی 1
 قصد دل و دین غارت ایمان کردی

3 b - 101 کسب کمال CSÜM : کسب و کمال D (yanlıs)

2 b - 103 اثری M : خبری CDSÜ

1 b - 104 دین غارت M : دین و غارت CDÜ (yanlıs) : ایمان DM : جان

(yanlıs) CÜ || S de bu rubai yok

2 گفتا ز منست مستی از ساغر نیست
بر من بکمان ظلم بهتان کردی

— 105 —

1 یارب برسالت رسول عربی
یارب بحریم روضهٔ پاک نبی
2 عفو کن و درگذر زهر جرم که کرد
بیچاره فضولی از ره بی ادبی

104 - 2 a گفتا ز منست مستی از ساغر نیست CDM : گفتا ز می است مستی
و در ساغر نیست Ü (yanlış)

ساقی نامه

1 سر از خواب غفلت چو بر داشم
 لوای فراست بر افراشتم
 فکندم بآثار حکمت نظر
 بمعموره صنع کردم گذر
 ندیدم به از میکرده منزلی
 چو پیر مغان مرشد کاملی
 باو دوش نالیدم از جور دور
 که بر من چرا میکند دور جور
 5 خردمند پیر پسندیده رای
 ز کارم چنین گشت مشکل گشای
 که در رشته روزگارت گره
 ز عقلست بر دور تهمت منه
 خرد را خیالات بیهوده هست
 خلاف قضا هر خیالی که بست
 به تغیر آن هست توام الم
 اگر رستی از عقل رستی ز غم
 بدار الشفای مغان آر روی
 مداوای این علت از باده جوی

2 a باآثار BCFSÜM : در آثار D (yanlış)

6 b زعقلست بر دور تهمت منه BCDFÜM : زعقلست و بر دور مست منه S (yanlış)

7 a بیهوده هست BDFSÜM : فرسوده بست C (yanlış)

7 b که بست BCDFSÜM : گذشت Ü

9 b این CDFSÜM : آن B

مطیع است دوران بدور قدح
 ز دور قدح جوی دایم فرح
 منه بر دل از دیر دیرینه داغ
 محین جز گل جام ازین هفت باغ
 ز سیر کواکب مشو تلخ کام
 مخور جزمی کام ازین هفت جام
 طرب کن چو خورشید گیتی فروز
 بزین قدح هفته هفت روز
 چو یکشنبه آید چنان می بنوش
 که یکشنبه دیگر آبی بهوش
 و گر بهر صرف میت نیست زر
 بگو بشکند مهر قرص کمر
 دو شنبه بخور تا دو شنبه شراب
 ز می ریز بر آتش غصه آب
 گرت نقل باید ز گردون بخواه
 که از بهر تو بشکند قرص ماه
 چو نوشی سه شنبه می ارغوان
 بدیگر سه شنبه رسان ذوق آن
 و گر زاهد از منع گوید سخن
 حواله بمریخ بد مشت کن

10

15

13 b بزری BDFSÜM : زیر C (yanlıs)

14 b آبی BCDEFM : آید SÜ (yanlıs)

15 b مهر قرص کمر DSÜM : مهر قرص قر F (daha iyi): قرص مهر و قر

(yanlıs) BD

20

ز می چار شنبه چو یابی نشاط
 محین تا دگر چار شنبه بساط
 طلب کن که گردد به بزم ندیم
 عطارد بتاریخهای قدیم
 بکف پنج شنبه گرت جام هست
 منه تا دگر پنج شنبه ز دست
 بمستی ترا هر چه رفت از خیال
 به برجیس هشیار دل کن سؤال

25

ز می جمعه تا جمعه بر دار کام
 چنان کن که سرمست باشی مدام
 ورت ساز باید اشارت نمای
 که خنیاگری زهره آید بجای
 چو شنبه رسد ببخود از باده باش
 وزان تا دگر شنبه افتاده باش
 و گر باید از هر بدت پاسبان
 ز حل را بدر بانی خود نشان
 چنین گفت و گنج افادت گشود
 بساقی گل رخ اشارت نمود
 که برادر بار از دل این فقیر
 فتادست او را بمی دست گیر

23 b M : ز BCDFSÜ

24 b بجمه بجمی ز ارباب دل + بخورتا دگر جمه می متصل B

25 b آید M (yanış) : آرد BCDFSÜ

27 a وکر باید BDÜM : ورت باید CFS || بدت پاسبان CDFSÜ : دی

پاسبان Ü : کز ندت امان B

می ده که گیرد خرد نور ازو
 نه آن می که گردد خرد دور ازو
 می ده کزو شرع گیرد نظام
 نه آن می که در شرع باشد حرام
 ز ساقی بازشاد پیر مغان
 چو جامی گرفتم من نا توان
 از آن جام دل نشاء شوق یافت
 فرح بر فرح ذوق بر ذوق یافت
 در معرفت بر رخم باز شد
 دل خالیم مخزن راز شد
 عفاك الله ای ساقی تیز هوش
 که کردی نظر بر من درد نوش
 بمی بند بگشادیم از زبان
 که ظاهر کنم بر تو راز نهان
 کنون غافل از می مشو می بده
 لبالب بدار و پیانی بده
 بسبع المثانی که تا هفت جام
 پیانی بده جام و پر کن تمام
 نشاء جام اول *

بیا ساقی آن آب آتش مزاج
 کز و جمله درد دارد علاج

33 a دل BCDFÜM می S

33 a شوق BDFSÜM : دوق C

37 a از می M : از من BCDFSÜ

38 a بسبع المثانی که تا هفت جام BCDFÜM : بسبع المثانی که هفت جام S (yanlıs)

38 b جام CDFSÜM : کاسه B || تمام BCFÜM : مدام Ü

* نشاء جام اول SÜM : در نشاء جام اول کوید C : کیفیت جام اول B : — DF

بمن ده مده بیش ازین انتظار
 که دارم بسی درد سر از خمار
 بیا ساقی آن آتش آب وش
 که هست آرزوی من درد کش
 بده تا برویم بتوفیق او
 گشاید در گنج صد آرزو
 بیا ساقی آن راح راحت فزای
 که هست از همه کار مشکل گشای
 بمن ده ز من ساز غافل مرا
 بغم کار مگذار مشگل مرا
 چو يك جام دادی من خسته را
 گشودی زبان فرو بسته را
 بسر نشاه جام اول دوید
 زبازرا زمان تکلم رسید
 کنون بشنواز من که از گنج راز
 بروی تو خواهم دری کرد باز

40

45

مناظره بانی *

شبی بود در سر مرا ذوق می
 مذاق میم کرد دمساز فی
 باو گفتم ای همدم اهل درد
 چرا همچو من گشته زار وزرد
 بگو وجه زردی رخسار چیست
 ترا موجب ناله زار چیست

50

b 41 من BCDFUM : می S (yanlıs)

a 47 از کنج DFSUM : این کنج BC (yanlıs)

* مناظره بانی BCSM : مناظره جام ونی U : DF —

مرا محرم راز خود ساختنی
 ز راز نهان پرده انداختنی
 که من پیش ازین در فضای عدم
 دلی داشتم خالی از قید غم
 بر آسایش من قضا رشک برد
 بدست بلای حوادث سپرد
 که از باد شد جنبش خلقتم
 بآتش گهی گرم شد الفتم
 که از خاک نشو و نما یافتم
 که از آب ذوق و صفا یافتم
 بر افراختم رایت سرکشی
 بسر سبزی و خرمی و خوشی
 چو ممسک گره‌ها زدم بر درم
 چو تجار بستم قصبا برم
 مرا کرد مغرور برک و نوا
 شدم غافل از حادثات قضا
 بنا گه قضا چشم زخمی رساند
 زمانه بآن مهربانی نماند
 محبانم اعدای جانم شدند
 همه دوستان دشمنانم شدند

55

60

a 54 باد BDFSŪM : باده C (yanlıſ) || جنبش CDSŪM : جنبش و B

(yanlıſ) F : موجب

a 57 ممسک CDFSŪM : منم B (B de 57a ile 57b nin yerleri deſiſiktir)

نسیمی که بر پیکرم محله بست
 مخالف وزید و قدم را شکست
 زمن آب دامن الفت کشید
 ز آتش مرا صد مضرت رسید
 ز دل خاک بر بود آرام من
 که ای رفتنی باز ده وام من
 دلم زین المها پر از درد شد
 بدین گونه رخساره ام زرد شد
 ولی دوش دیدم درین بوستان
 عجب رمزی از تـاك و از باغبان
 ز تـاكی که بگرفت دهقان شراب
 هماندم باو در عوض داد آب
 همان تـاك کز باغبان آب خورد
 باو در عوض شهد شیرین سپرد
 کس از انقلاب حوادث نرسد
 فلک هر چه باشد بهر کس که هست

65

61 a محله M : حلقه C : حله DFSÜ : حلیه B

63 b که ای رفتنی باز ده وام من CDÜM (noktasız) (F de) : که از رفتی

پازده دام من S (yanlış) : که در رفتی بازده وام من B

65 b تـاك BCDFSÜM : خاک Ü (yanlış)

66 a بگرفت BDFSÜM : بگرفته C

68 a کس BDFSÜM : که از C (yanlış)

اگر می ستانند دگر می دهد
 دگر می ستانند اگر می دهد
 چو وام همه می شود مسترد
 در ایام رسم است داد و ستد
 برانم که هنگام عرض نیاز
 دهند آنچه از من ستانند باز
 سرودی که در هر محل می کشم
 بشکرانه این امل می کشم
 وگر رو نماید خلاف قیاس
 از آن نیز چندان ندارم هراس
 من از آتش و آب و خاک و هوا
 گرفتم دو سه روز برك و نوا
 ز من هر یکی داده خود ربود
 همان ماند با من که در اصل بود
 ز فوت علایق چرا غم خورم
 چه آورده بودم که با خود برم

70

75

69 a دکر می دهد DÜM : وکر می دهد S (yanlış) : اکر می دهد C (yanlış) :

وکر می نشاند دکر می نه د F (yanlış) : اکر می ستانند وکر می دهد B

69 b دکر می ستانند اکر می دهد DFM : دکر می ستانند وکر می دهد CÜ :

اکر می گذارد وکر می نه د B (yanlış)

71 b دهند BSM : دهد CDFÜ (yanlış)

72 a که در هر محل BDSM : که اندر محل Ü (yanlış) : کزین در محل F

(yanlış)

72 b امل CDM : عمل BFSÜ

73 a رو BCDFÜM : ره S

مغنی بین اقتضای زمان
 به نی باد ده وزنی آتش ستان
 چو خاشاکم اول بآتش بسـ وز
 وزان پس چو شمع روان بر فروز
 به کار فضولی میفکن گره
 قراری کزو برده باز ده
 خوش آن رند بی قید رسوای مست
 که وقف ره می کند هر چه هست
 ز غوغای داد و ستد وا رهد
 نه چیزی ستاند نه چیزی دهد

80

نشاه جام دوم *

بیا ساقی آن راحت افزای روح
 که طوفان غم راست کشتی نوح
 بمن ده که از غم نجاتم دهد
 نجات از همه مشکلاتم دهد
 بیا ساقی آن مظهر سر ذات
 که خضر خرد راست آب حیات

77 b به نی باد ده وزنی آتش ستان ÜM : به نی باده ده وزنی آتش ستان S (yanlıq)

به نی بادره وزنی آتش ستان D (yanlıq) : به نی باده وزنی آتش فشان B (yanlıq)

به نی باد ده وزنی آتش نشان F (yanlıq) : به نی باد زن وزنی آتش

ستان C (yanlıq)

82 b نجات BCDFÜM : خلاص S

* نشاه جام دوم CSÜM : کیفیت جام دوم B : DF —

بده زنده گردان من مرده را
 تر و تازه کن نخل پرمرده را
 بیا ساقی آن جام آیینه فام
 که عالم درو می نماید تمام
 بمن ده که تشویش دل کم کنم
 زمانی تماشای عالم کنم
 چو کردی مرا آگه از فیض جام
 بجام دوم نشأه ام کن تمام
 که دل از دوم نشأه گردد دلیر
 کند بر تو اظهار ما فی الضمیر
 مناظره با دف *

معتبر شبی محفلی ساختم
 بنا بر طرب طرحی انداختم
 مزین بساطی بساز و کتاب
 منور ریاضی بشمع و شراب
 در آن دایره رقص میکرد دف
 چو دیوانه بر لب آورده کبف
 باو گفتم ای پیر خم گشته قد
 بسی دیده در جهان نیک و بد

- 90 a معتبر شبی CDFSÜM : شبی معتبر B (yanlış)
 90 b بنا بر طرب طرحی انداختم CDÜM : بنو بر طرب طرحی انداختم S
 بنای طرب را بر انداختم B : بنای طرب طرح انداختم F (yanlış)
 91 a و کتاب CDÜM : و کتاب BS : کباب F (yanlış)
 91 b بشمع و شراب BCDSÜM : بشمع شراب F
 * مناظره با دف BCSM : مناظره جام و دف Ü : DF -

پر از دوستیها ترا پوستیست
 که در زیر هر پوستی دوستیست
 تو آن برکی از گلشن وجد و حال
 که از صرصر غم نداری زوال
 ز دیوان حکمت تویی آن ورق
 که میخواند از تو محقق سبق
 مجالست طرفه ادایی کنی
 چو آئینه گیتی نمای کنی
 بما را ز عالم بگفتار مغز
 بیان کن برون آر از پوست مغز
 ز بزم فریدون و اسفندیار
 درین دور حالا تویی یادگار
 تهمی کن ز راز درون سینه را
 بگو حال شاهان دیرینه را
 که چون شد فریدون چه شد حال کی
 چرا رفت جم را ز کف جام می
 سواران میدان در آن جای تنگ
 کنون صلح دارند یا باز جنگ
 میان چنان فرقه با نزاع
 هنوز افتراقست یا اجتماع

95

100

97 a مجالست : CDFSÜM : مجالست B

98 a بما BSM : کرم CDFÜ

98 b برون آر از BCDFSÜM : برون از ره Ü

100 a ز راز BCDFM : ز راه Ü (yanlıs) : چو ز از S (yanlıs)

103 b هنوز افتراقست یا اجتماع CDFSÜM : هنوز اجتماعست یا انقطاع B

بگفتا که در بارگاه کمال
 بتغیر اشخاص و تبدیل حال
 همه ساکن مهد آسایش اند
 منزله ز آلام وآلایش اند
 نه بهر ممالك جفا می‌کشند
 نه تشویش فوت و فنا می‌کشند
 بریده دل از هر هوا و هوس
 همین انتظار تو دارند و بس
 که بگذاری این کاخ فرسوده را
 بنای خیالات بپهوده را
 زنی از لحد رخنه در این حصار
 برون آری آن جمع را ز انتظار
 سوی تو رهم بهر آن داده اند
 برای همینم فرستاده اند
 که از من فریبی خوری هر زمان
 مقید نمایی بملك جهان
 زدند ارّه بر شاخ بار آوری
 بریدند از بهر من چنبری

105

110

105 a مهد CDFÜM : جهد S (yanlıř) : تخت B

105 b آلام وآلایش M : آلام وآسایش C (yanlıř) : آلام وآلایش

DFSÜ : الا وآلایشند B

106 a نه BDFÜM : ز CS (yanlıř)

109 a زنی از لحد رخنه CDÜM : زنی از لحد طنه S : بزّن الحدر رخنه

B (yanlıř) زن در لحد رخنه F (yanlıř)

109 b آری CDFSÜM : آور B

بآتش دل سنک بگداختند
 جلاجل پی زیورم ساختند
 سر بی زبانی جدا شد زن
 که شد پوستی حاصل از بهرن
 سه نوع شریف و سه جنس رشید
 غم تیشه واره و تیغ دید
 که ترکیب من حسن اتمام یافت
 دم از فیض هستی زد و نام یافت
 کنون من هم از دست هر بی ادب
 طپانجه برو میخورم روز و شب
 که شاید سوی من تو مایل شوی
 دی از غم دهر غافل شوی
 چه ذاتی تو ای گوهر گنج ما
 که هست از پی راحت رنج ما
 دل از دهر برکن مده ز انقلاب
 ازین پیش ما را و خود را عذاب
 مغنی زمانی بتقریر دف
 بیان ساز کیفیت ما سلف

115

120

113 a سنک BCDFSÜM : تنک BDFSÜM : بگداختند : بگداختم C (yanlıs)

113 b ساختند BDFSÜM : ساختم C (yanlıs)

116 b ونام BM : وقرب S (yanlıs) : ونام D (yanlıs) : ام کام F (yanlıs)

وکام : CÜ

118 a سوی من ECDFSÜM : بسوی Ü

119 a چه دانی توان گوهر گنجها + که هست از پی راحتی رنجها B

که دست فلک چون دف از صید چند
بضرب طبانجه چه سان پوست کند
فضولی که دارد بکیتی مال
خبر کن که دل بر کند از محال
خوش آن رند کز مستی جام می
ندانسته شب کی شده روز کی
شب و روز در عالم افتاده مست
ندانسته عالم چه سان عالم است

125

نشأه جام سوم *

بیا ساقی آن جوهر صاف و پاک
که جمشید برد آرزویش بخاک
بمن ده که جمشیدیم آرزوست
نه با ملک جمشیدیم من به اوست
بیا ساقی آن ساغر سینه سوز
که می سوزد از شوق آن جم هنوز
بمن ده که آتش بهستی زخم
در دین آتش پرستی زخم

122 a صید چند CDFÜM : قید چنك S (yanlıŝ) : چون و چند B (yanlıŝ)

123 a بکیتی مال CDFÜM : بکیتی وبال S (yanlıŝ) : زکیتی ملال B

123 b شده روز FSM : شدو روز BDÜ : شود و روز C (yanlıŝ)

127 b جمشیدیم DSM (yanlıŝ) : جمشیدی BCÜ : جمشید من در اوست
(yanlıŝ) F

129 b در دین آتش پرستی زخم BCDÜM : درین آتش می پرستی زخم S

127 ve 128. beyitler F de yoktur || (yanlıŝ)

* نشأه جام سوم CSÜM : کیفیت جام سوم B : — DF

بیا ساقی آن راح ریحان شمیم
 که کیفیت اوست خلق کریم
 بمن ده دلم را گره برگشای
 برویم در راز دیگر گشای
 ازین بیش فکر دل ریش کن
 بجام سیوم نشأه ام بیش کن
 که نطق از سیوم نشأه گویا کنم
 رموز دگر بر تو افشا کنم

130

مناظره با چنگک *

شبی محفلی داشتم پر سرور
 بزمم چراغ می افکنده نور
 سرم گرم بود از می لاله رنگ
 زمانی شدم همدم تار چنگ
 باو گفتم ای گشته زار و زبون
 چرا ناله داری از حد برون
 پیچید بر خویش و بگشاد راز
 گره کرد از رشته راز باز
 که من منعمی داشتم در ازل
 باحسان او بسته طول امل

135

130 a راحت SM (yanış) : ریحان BCDFÜ

137 a و S — BCDFÜM

* مناظره با چنگ M : مناظره جام و چنگ Ü : مناظره با چنگ با امنك

S : مناظره C : مناظره باتار و چنگ B - : DF

زده دست عمری بدامان او
 شده غرقه^{۱۴۰} بحر احسان او
 درین ره مرا ذوق هستی نبود
 سوی هستیم لطف او ره نمود
 ازان منعم دور انداختند
 اسیر غم دوریم ساختند
 سر افراز بودم شدم پایمال
 بهجران بدل شد زمان وصال
 بسی داشت سرگشته‌ام کار چرخ
 بسی تاب دیدم ز آزار چرخ
 غم چرخ دولابی وارگون
 بدین صورتم کرد زار و زبون
 چنان کرد اندیشه^{۱۴۵} انقلاب
 مرا غافل از خود چو ذوق شراب
 که جمعیت سابق از یاد رفت
 هواهای پیشینه برباد رفت
 نمودم ازان حال قطع نظر
 که گیرم سر رشته بار دگر

139 a زده دست عمری BCDFÜM : زده عمری دستش S (yanlış)

140 a هستی BDFÜM : بینی S (yanlış) : متی C (yanlış)

140 b هستیم BCDFÜM : همتم S (yanlış)

143 a داشت CDFSÜM : کرد B

144 a صورتم CDFSÜM : کونه ام B

145 a کرد CDFSÜM : ساخت B

بمقصود اصلی شوم متصل
 کنم حاصل از دور مقصود دل
 پس از وفق حرمان و قطع رجا
 که دل داده بودم بفوت و فنا
 عزیزی بصد خواریم برد دوش
 که بندد بکاری ز من رفت هوش
 که بازم برای جفا می برند
 نمیدانم آیا کجا می برند
 بمنزلگه خود مرا بسته برد
 بتعلیم پیش دبیری سپرد
 جوان بخت پیر پسندیده*
 خمیده قد و نیک و بد دیده*
 سر افکنده ز اندیشه* دهر پیش
 بحیرت در اندیشه* کار خویش
 چو من دیده صد محنت از روزگار
 شده روزگارش چو شبهای تار
 پس از پرسش حال ایام غم
 چو کردیم تحقیق احوال هم
 همان شخص بوده که روز نخست
 ازو بنیه* خلقتم شد دردست

150

155

149 a پس از وفق حرمان و قطع رجا CFSUM : پس از ذوق حرمان

و قطع رجا BD

153 a پیر DCM : پیری BFSU

153 b فدو FSM : قدی BCDU

بی من گرفته ره جست و جو
 دگر گون شده صورت حال او
 درین دور غافل ز هم عمرها
 من او را طلب کرده ام او مرا
 همان منعم پیش را یاقم
 ولی نعمت خویش را یاقم
 پس از محنت راه دور و دراز
 بهم شکر لله رسیدیم باز
 مپندار بیهوده دم می زنیم
 دم از پرسش حال هم می زنیم
 چنین بوده آیین کون و فساد
 یکی بوده هم منشأ و هم معاد
 مقرر چنین گشته بر اهل حال
 که می خیزد از هم فراق وصال
 دو کس را زهم گر فلک با ستم
 جدا می کند می رساند بهم
 مغنی جدا چند مانی ز چنگ
 جدایی مکن در بغل گیر تنگ
 به تنگم من از دوری وجد و حال
 درین دوری انداز طرح وصال

160

165

C de 323 üncü beyitle 322 inci beytin yerleri değişmiş. 162

BM بوده 163 a : CDFSÜ بود

163 b منشأ : CDFSÜ : مبداء B

Bu beyit CDFS de yok 164

167 a دوری وجد و حال : BFSÜ : وجد دوری حال C (yanlış)

167 b دوری BM : دور CDFÜ : روز S

فضولی^۱ ناکام را در فراق
 بیک مرده^۲ وصل خوش کن مذاق
 خوشا آن خرابائی باده نوش
 که بر باید از مغز او باده هوش
 نه از محنت وصل یابد اثر
 نه از راحت وصل پرسد خبر
 نشأه جام چهارم *

170

بیا ساقی آن لاله^۱ باغ ذوق
 که دارم ازو بر جگر داغ شوق
 بده پیشتر زآنکه از روزگار
 شود بقعه^۲ تربتم لاله زار
 بیا ساقی آن صبیقل زنگ غم
 کزان می شود هر غم بیش کم
 بمن ده که بسیار غم می کشم
 ز بسیاری غم ستم می کشم
 بیا ساقی آن مرهم ریش دل
 کزان می شود رفع تشویش دل
 بمن ده که تشویش دارم بسی
 ز تشویش من نیست آگه کسی
 چو کیفیت می مرادست داد
 بچارم قدح نشأه^۳ کن زیاد
 که در چارمین نشأه شیداشوم
 باظهار اسرار گویا شوم

175

b 175 رفع : CSM : دفع BDFU

* نشأه جام چهارم CSUM : کیفیت جام چهارم B - : DF

مناظره با عود

شبی خواستم بزمی آراستم
 سرودی ز بهر طرب خواستم
 صدایی بگویم رسانید عود
 که چون عودم از سر برون رفت دود
 باو گفتم ای خازن گنج راز
 که هم اهل سوزی و هم اهل ساز
 بگو این نوا از که آموختی
 که برک نشاط مرا سوختی
 چه سرست مضمون گفتار تو
 چه رمزست در پرده کار تو
 که سوزنده با نواهای تر
 ترا نیست جان داری از جان اثر
 تو يك مشت چوبی نوای تو نار
 ز نارست کافی ترا يك شرار
 برانم که گر در تو می بود درد
 نمی ماند تا این زمان از تو گرد
 همانا تو از حال خود غافل
 ازان رو بدین گونه فارغ دلی

180

185

نداری بآواز خود آرزو
 نمی گویی ار کس نگوید بگو
 بمن گفت عود مسرت اثر
 که من زانچه گفتی ندارم خبر
 مرا روز اول که می ساختند
 درون دلم ذوق انداختند
 که آن ذوق از من مرا در ربود
 در بی خودیها برویم گشود
 نمی دانم این پیکر من که ساخت
 چرا سعی کرد و برای چه ساخت
 ز من نیست این ناله زار من
 ز استاد دان جنبش کار من
 بدان از من این ناله‌ای حزن
 نه بر من بر استاد کن آفرین
 نه تنها مرا داده این حال دست
 درین محفل بی خودی هر که هست
 چو من غفلتی دارد از حال خویش
 نمی داند انجام اعمال خویش
 ولی هست سازنده در ازل
 که او نقش بندست در هر عمل

190

195

من و تو درین کار گه آلتیم
 نه صنعتگری آلت صنعتیم
 مغنی بده عود را گوشمال
 که ظاهر کند بر تو تحقیق حال
 بزَن تا بگوید بیانک بلند
 که ذاتست چون وصفاتست چند
 ظهور حقیقت نمای از مجاز
 مگو کز فضولیت افشای راز
 خوشا آنکه سرمست افتاده است
 ارادت به پیر مغان داده است
 نمی‌داند از مستی می‌مدام
 که ساقی کدامست و ساغر کدام

200

نشاه* جام پنجم*

بیا ساقی آن آب کوثر سرشت
 که لب تشنه* اوست حور بهشت
 بمن ده که مداح پیغمبرم
 نصیب است البته در کوثرم

205

198 b صنعتکری BSM : صنعتکرم ÜC (yanlıq) : صنعت کریم DF

203 b و BCDFSM : Ü

205 a مداح پیغمبرم CDFSÜM : چاکر حیدرم B

205 b البته در کوثرم FSÜM : البته از کوثرم B : از ساقی* کوثرم CD

* نشاه* جام پنجم CÜM : مناظره* جام پنجم S (yanlıq) : کیفیت جام پنجم

DF - : B

بیا ساقی آن لعل عالی ثمن
 بمن ده بها عقل بستان ز من
 که دیوانه ام کرد رسوای عقل
 مرا بیش ازین نیست پروای عقل
 بیا ساقی آن جام مخلص نواز
 که در نشاه* اوست افشای راز
 بمن ده مرا مست و مدهوش کن
 بهر نشاه* نکته* گوش کن
 چو از باده کردی رخم لاله گون
 به پنجم قدح مستیم کن فزون
 که در نشاه* پنجم آرم شکست
 بقفل در گنج رازی که هست

210

مناظره با طنبور*

شبی رقی داشتم در نماز
 بمعبود می کردم افشای راز
 گهی در قیام و گهی در قعود
 گهی در رکوع و گهی در سجود
 در اثنای طاعت من بیقرار
 شنیدم ز جایی صدایی سه بار

206 a لعل عالی ثمن DFSM : لعل غال ثمن GU (yanh) : للهای بمن B

207 a رسوای SM : سودای BDFUC

209 b بهر CFSUM : که در BD

214 b صدایی سه بار SUM (yanh) : صدای سه بار CDBF

* مناظره CM : مناظره جام و طنور U : مناظره با طنبور S : مناظره

با سه بار B : - DF

ز دل رفت اندیشه طاعتم
 درید از هوا پرده عصمت
 باو گفتم ای منشأ هر خطا
 مشو هیمه آتش کفر ما

چرا رسم و راهت چنین گمراهیست
 سرت از خیال قیامت تهیست
 کلید در گنج هر آفتی
 به ابلیس سرمایه حیلنی

بدست تو هر رشته هست دام
 که صید دل خلق سازی مدام

بصد جا میان بسته متصل
 که بر بانی آثار طاعت ز دل

اگر سینه را وطن ساختی
 ازو رسم تقوی بر انداختی

ور انگشتی از تو بجنبش رسید
 ز تحریک تسبیح رغبت برید

بیا چون من از آتش اندیشه کن
 ره توبه گیرو ورع پیشه کن

216 a باو FSUM : بدو BCD || خطا CDFSUM : صدا B

217 a چنین CDFSUM : هم B

222 b برید CDFSUM : دوید U

چنین گفت طنبور صاحب خبر
که بر پرده داری مشو پرده در

مپندار بر خود هنر عیب من
اگر عیب دارم برویم مزین

منم کرده قطع بیابان دور
ز غیب آمده سوی ملک ظهور

درین ره شدم همنشین بسی
نخورده غم از اعتراض کسی

تو بر سینه ام میزنی دست رد
چنینم مکن گر نداری مدد

چه آگاهی از کارگاه جهان
که مقبل که و کیست مدبر دران

بدریای احسان پروردگار
ز چون من خسی کی نشیند غبار

در آنجا که دیوان عفو و عطاست
غم معصیت لاف طاعت خطاست

مگر غافل در بساط بسیط
ز سرّ علی کلّ شیء محیط

225

230

227 b نخورده غم از اعراض کسی CFM : نخورده غم اعتراض کسی DÜ : نخوردم

غم از اعتراض کسی B : نخورده غم از احتراز از کسی S (yanlıq)

228 b چنین هم BÜ

230 b خسی BFSÜM : خمی CD (yanlıq)

231 b خطاست BSÜM : هبست CDF

مغنی بطنبور رغبت نمای
بمفتاح رغبت دری بر گشای
کزان در رواحل رواحل نشاط
برون آید و پرشود این بساط
فضولی کند ترك بیم عذاب
نشاطی کند زین بساط اکتساب
خوشا آنکه او مست خیزد زگور
برندش بدوزخ ز خود بی شعور
شررهای آتش بوقت عذاب
نماید باو قطره‌های شراب
نشاه* جام ششم*

235

بیا ساقی آن جوهر بی بدل
که در نشاه* اوست فیض ازل
بمن ده که فیضی رساند مرا
دهد ذوقی از من ستاند مرا
بیا ساقی آن ساغر پر شراب
نگین مرصع بیاقوت ناب
بمن ده که من هم بآن لعل تر
مرصع کنم چهره* همچو زر

440

236 a خوشا آنکه او مست خیزد زگور CDM : خوشا آنکه خیزد بمستی

زگور S : خوشا آنکه سر مست خیزد زگور BU : - F

239 b ذوقی ازمن M : ذوقی ازمن CU : ذوقی و ازمن BDFS

* نشاه* جام ششم CSUM : کیفیت جام ششم B : - DF

بیا ساقی آن مایه عز و جاه
 که درویش را می کند پادشاه
 بده تا ندانم من بی نوا
 که فرق از گدا چیست تا پادشاه
 چو ذوق رسانندی ز می بر دلم
 بجام ششم گرم کن محفل
 که ذوق از ششم نشأه گیرد کمال
 دلیری کند دل باظهار حال

245

مناظره با قانون

شبی داشتم صحبتی چون ارم
 نه اندوه ره داشت آنجا نه غم
 پری چهره بود قانون بدست
 چو می نغمه اش خلق را کرده مست
 چه قانون یکی طرفه صندوق راز
 درش خازن معرفت کرده باز
 چو کشتی که او را بود سیم بار
 ز دریاش موج افکند بر کنار

242 b که درویش را می کند پادشاه CDFSUM : که ذوقش کدرا کند پادشاه B

Bu boyit CD de yok. 243 a

246 a صحبتی CDFSUM : مجلسی Ü : محفل B

248 a چه قانون یکی طرفه صندوق راز BSM : خو قانون يك طرفه صندوق زار

F (yanhs) : چه قانون که يك طرفه صندوق راز CDÜ

چو لوحی که نقاش گیرد به پیش
 کند ورزش نقشه تا کار خویش
 ازو چون شنیدم نوای حزن
 باو گفتم ای لعبت نازنین
 شنیدم که چون من تو هم عاشقی
 درین شیوه بر عاشقان فائق
 ولی حیرتی دارم از کار تو
 که از عشق دورست اطوار تو
 همه عاشقانراست شام و سحر
 پر از اشک چون سیم روی چوزر
 همه بیدلانراست از دست غم
 بهر پهلوی صد خدنگ ستم
 همه خسته اند از شفا بی نصیب
 رک جان سپرده بدست طیب
 گذشتست در هجرشان ماه و سال
 بجز نام نشنیده اند از وصال
 ترا رتبه از عاشقان بر ترست
 مگر شیوه و شیمه ات دیگرست

250 b نقشه تا M : نقش با CÜS : نقشها BU : نقش تا F

252 b بر BCDSÜ : با FM

254 b روی چوزر BFDSÜM : و روی چوزر C

255 a دست DFSÜM : درد C

258 b شیمه ات DFSÜM : شیمه C : طور تو B

پسندیده طبع جانانه
بجانانه همراز و هم خانه

سرت راست بالین زانوی دوست
ترا متصل روی بر روی دوست

260

در آغوش یارست مأوی تو
وزو گشته حاصل تمنای تو

شب و روزت از غایت قرب هست
ببوسیدن دست دلدار دست

چه کردی ترا این مقام از کجاست
بگو راز خود را بعشاق راست

دلیل ره وصل جانانه باش
بما کاری آموز و مردانه باش

چنین گفت قانون که ای سست رای
همه آنچه گفتی رساندم بجای

265

نشد راضی از من بدانها حبیب
نخورد از چنین رنگ و زیور فریب

گذشتم ز خود و ز همه کار خود
ندادم سر خود بازار خود

262 b و Û : BCDFSÜ

266 a بدانها BFSÜ : بدینها CD

266 b رنگ و زیور فریب Û : زیور رنگ و زیب FM (yanlıs) : زیور و رنگ زیب
(yanlıs) BCS

267 b سرخود با آزار CDFSÜ : رسوایی آزار B

گزیدم طریق رضای همه
 نهادم سرخود بیای همه
 سراپای جسم همه گشت گوش
 که پندی کنم گوش از اهل هوش
 اگرچه مرا بود چندین دهن
 نگفتم ز خود پیش کس يك سخن
 برویم کسی کر زد و کرد بد
 زدم بوسه بر دست آنکس که زد
 رکی را ز جسم کسی گر برید
 نه آهی بر آمد نه خونی چکید
 زدم دست بر دامن اهل دل
 رضا جوی دلها شدم متصل
 بدین شیوه مقبول جانان شدم
 سزاوار تشریف احسان شدم
 مشو خود نما تا شود دوست رام
 که رسواست محبوب رسوا مدام
 مغنی بقانون گرفتی بگیر
 که سیمت چرا کرده زینسان اسیر

270

275

269 b هوش BFSUM : خوش CD (yanhş)

271 a زد و CDFSM : زد Û (yanhş) B - :

کجا عاشقی و کجا جمع سیم
 بکش سر ز سیم و مکش هیچ بیم
 تو با سیم رازی بیاموز کار
 فضولی صفت باش بی سیم زار
 خوشا آنکه رفت از طبیعت بدر
 نشد هر طرف چون قدح جلوه گر
 پپای خم می چو دردی نشست
 بدردی همین شد چو می پای بست

280

نشاه* جام هفتم*

بیا ساقی آن شهد شیرین مذاق
 که مارا باو هست صد اشتیاق
 بده بیش ازین تلخ کام مدار
 بدین تلخ کامی چو جام مدار
 بیا ساقی آن منشأ هر کمال
 که کامل ازو می شود اهل حال
 بمن ده که دفع ملالی کنم
 درین چهل کسب کمالی کنم

280 a بپای خم می چو دردی BCDFÜ: بنای خم می چو دردی M (yanlıs)

280 b می BCDFSM: من Ü

284 a رفع FSM: دفع BDÜC

* نشاه* جام هفتم CSÜM: کیفیت جام هفتم B: - DF

بیا ساقی آن لعل یا قوت رنگ
 که سنگست بر شیشه نام و ننگ
 بمن ده که بخشد صفای تمام
 دلم را ز اندیشه ننگ و نام
 بین مستیم مست تر کن مرا
 هفتم قدح بی خبر کن مرا
 که در نشاء هفتمین بی حجاب
 کم شمه شرح حال خراب
 مناظره با مطرب

شب داشتم مطربی هم نشین
 وزو بود بزمم چو خلد برین
 باو گفتم ای همدم دلپذیر
 نشاطی بر انگیز و سازی بگیر
 نزد دست بر ساز زلیکن روان
 ادا کرد کاری بدست زبان
 که با قوت نطق و تحریک دست
 به تخته همه ساز را دست بدست
 باو گفتم این فیض را رتبه چیست
 که در ذاتش آرایش غیر نیست

291 b بدست زبان SÜM: بدست و زبان CBDF

292 a با قوت DSBÜC: یا قوت می M (yanlı): یا قوت را F (yanlı)

293 a فیض را رتبه BDFSÜM: این رتبه را فیض C

چنین گفت کین فیض روحانی است
 بدین نسبت غیر نادانی است
 مشو مائل غیر کاسرار دوست
 همیشه خود از خود شنیدن نکوست
 به نی راز مگشا که آن سست رای
 گشاده دهانست و هرزه درای
 بدف مصلحت نیست اظهار درد
 که خواهد بیک ضرب اقرار کرد
 مگن جنگ را محرم هیچ راز
 که می گوید آنرا بهر گوش باز
 زعود ار ترا هست رازی بیوش
 که خالیست او را سر از عقل و هوش
 نهان کن ز طنبور راز درون
 که از پرده رازت نیفتد برون
 بقانون مکن راز دلرا عیان
 که دارد باظهار آن صد زبان
 ملاقات این فرقه زان شد حرام
 که غماز رازند در هر مقام
 همانا نه واقف از ما مضا
 که چون کرد عرض امانت قضا

295

300

نشد مستعد امانت جماد
 قضا آن امانت بدست تو داد
 که مخفی ز نا محرمان داریش
 بدست سپارنده بسپاریش
 تو بر هر جمادی مکن آشکار
 بترس از خلاف قضا زینهار
 مشو غافل از نطق حکمت بیان
 که در جسم انسان جز او نیست جان
 چنین است ظاهر بر ارباب هوش
 که زنده است گویا و مرده خموش
 نمی ماند از هیچکس غیر نام
 سخن گوی تا زنده باشی مدام
 ولی آن سخن گوی کانجام کار
 نباشی ز تکرار آن شرمسار
 چنان کن که گفتار تو سربسر
 دهد از نکات شریعت خبر
 مگو سرّ باطن بر هیچکس
 بطاهر ز ظاهر سخن گوی و بس

305

310

308 a چنین است ظاهر CDFSUM : چنین کشته روشن B

309 b باشی CDBFSM : مانی Û

312 a سرباطن بر هیچکس CFUM : سر باطن تو بر هیچکس DS : باطن دین

بر هیچکس B

312 b و CDFM : BSÛ

مغنی چو با ضرب نطق و اصول
 شوی مجلس آرای اهل قبول
 بخوان وصف حال کسان دگر
 بگو حرفی از حال من مختصر
 که هستم فضولی صفت مانده لال
 ز دستم نمی آید اظهار حال
 خوشا آنکه هر جا نشیند بمن
 ز تقوی بگوید نه از می سخن
 از آن وصف باده نه کار منست
 که کیفیتش بر همه روشنت

315

مثنوی *

نخیز ساقی بساط می برچین
 می بمستان مده زیاده ازین
 گرچه می دلگشا و روح فزاست
 گذرانیدنش ز حد نه رواست
 کار بی ذوق و بی ملال خوشست
 هر چه باشد باعتدال خوشست

^a 313 نطق و اصول CDFM : نطق اصول SÜ : دست اصول B
^b 314 بگو FSÜM : مگو CD (yanı) : بخوان B || من M :
 BCDFSÜ

^a 316 بمن CDFÜSM : چومن B
^b 316 بگوید نه از می CDÜFSM : نکوید جز از می B

* Bu mesnevi M de Sâkinâme'nin, diğer nüshalarda ise gazellerin sonunda bulunmaktadır.

ای دل از خـازن خزانـهٔ راز
 مستمع را ز خود ملول مساز
 زین در تر بس است این مقدار
 مکن ارزان وزین زیاده میار
 و رهنوزت هوای گفتارست
 گنج بیحد متاع بسیارست
 در گنجینهٔ دگر بگشای
 به ازین جوهری دگر بنمای
 تا شود در تفنن تو بدید
 معنی لذت لکل جدید
 شکرکز رسم این جریدهٔ درد
 کلك سرگشتهٔ پریشان گردد
 کرد فارغ مرا بسرعت مسیر
 ختم الله امرنا بالخیـر

— 49 —

- 1 مرحبا ای قلم شمع شبستان خیال *
- نامی نامیه پیغمبر معراج خیال
- 2 دسگیر فقرای ادب آموز ملوک
- مرجع اهل دل و ملجأ ارباب کمال
- 3 حسن معشوقه صورت زتو عنبر کیوست
- چهره شاهد زیبا زتو مشکین خط و خال
- 4 قد بر افراخته ساخته زیو حسن
- طره بر تافته یافه زیب جمال
- 5 ای ز ریحان تو گلزار صحایف مملو
- وی ز یاقوت تو دامن نسخ مالا مال
- 6 ضاعف الله لك القدر لنا فی الاپام
- فتح الله بك الباب لنا فی الامال
- 7 یار هرکس که شدی مرثده دولت دادی
- ای صریر نی تو زونق بزم اقبال
- 8 چه سبک روح کسی کز پی انجام امور
- می دوی پای ز سرکرده بسرعت مه وسال

* Bu kaside Millî Kütüphanede A 142 numarada kayıtlı Doç. Dr. A. Karahan'dan satın alınmış olan mecmua içerisinde (v. 175 b). Mecmuada kasidenin başında « در نعت حضرت رسالت پناه » yazılı ise de metinden na't olmadığı anlaşılmaktadır.

- 9 لازم طبع تو فیضیست ولی فیض عمیم
روشن کار تو سحر نیست ولی سحر حلال
- 10 بس بود شاهد اقبال تو این حسن قبول
که شدی محرم سرو چمن جاه و جلال
- 11 یوسف مصر وفا خضر ره اهل صنفا
آصف پاك گهر سرور پاکیزه خصال
- 12 وقت آنست که در مجلس آن عالی قدر
کنی از راه کرم یاد من شیفته حال
- 13 از پنهان من نامه سیئه بر ورق
بنویسی و برو عرض کنی بی احوال
- 14 دیده بودی که چه سان سلوکم زین پیش
چه روش داشت فلک با من و چون بود احوال
- 15 زلف محبوب بکف داشتم و جام طرب
نشئه جام طرب داشتم و ذوق وصال
- 16 بنگر بر من و بر صورت حالم حالا
که رسیدست بر آئینه من گرد زوال
- 17 از که پرسم ره این بادی که گردانم
بکه گویم غم دل مانده ام از حیرت لال
- 18 نیست امید گهم بهر مرادی جز خوان
نیست هم مشورتی از پی فتوحی جز فال
- 19 هست زین واقعه آزار معبر کارم
هست زین واسطه شیوه جفای رمال

- 20 من ندانم بچنین درد و بلا استحقاق
 من ندارم بچنین محنت و غم استهال
- 21 همه خلق برینند که جز آصف عهد
 هیچ کس نیست که طی گردد از و این اشکال
- 22 بسته ام دل چو فضولی بنهانی قلمش
 چشم دارم که شود بار دران طرفه خیال
- 23 آه اگر بخت کند سستی آن طایر قدس
 گردد از حال خسته بمن فارغ بال
- 24 دارم امید که آن کام ده هر سایل
 سوی غیری ندهد راه بمن بهر سؤال

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
638	4	فریستم	فرستم
638	12	یا	با
641	9	کردی	کردن
643	9	رضای	رضایی
644	6	آمیخته	آمیختهء
647	6	آسوده گی	آسودگی
648	9	خال	حال
652	12	تو نیست	تو نیست
653	9	عاشقی	عاشقیء
656	4	نقش و	نقش خط و
658	9	داعیست	داعیست
658	7	باقران	باقتران
658	14	در	ور
662	4	لعلیست که گل	لعلیست گل
663	2	نا	تا
664	13	رعیت	رغبت



Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
594	18	غیزت	غیرت
595	16	خونخاری	خونخواری
596	10	گردن	گردان
597	11	پیش	بیش
598	10	آتست	آشت
598	11	سیری	سیر
599	4	بخط	بخط
600	3	ثبناتم را	ثباتم را
600	11	دیدهمش	دیدمش
602	6	می کیفیت لهای شکر بار توکو	اثر سلسله* طره* طرار توکو
602	10	اثر سلسله* طره* طرار توکو	می کیفیت لهای شکر بار توکو
603	4	طلب	طالب
606	9	خواهد	خواهند
606	10	تذویر	تزویر
606	18	دوستیت	دوستیت
607	5	بسر آید	بسر آید
608	8	وقت	دقت
609	2	اندیشه* قاضی	اندیشه* قاضی
609	3	تیره	تیر
629	6	حال	کار
629	15	بالع	بالغ
631	7	گسوت	کسوت
632	13	در	زر

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
426	16	بریزد	بیرزد
427	13	غمزه	غمزه
428	1	مه	قد
430	4,17	مرثگانیم	مرثگان رحم
432	13	باریک	تاریک
433	5	نیایت	نیاید
435	11	انداخته	انداخته ام
436	6	خواشی	حواشی
437	3	بتفسیر	بتعبیر
437	10	من	می
438	11	گر	کز
442	6	رفیقست	رفیقست
442	10	سرشکم	سرشکیم
442	11	مقصود	بمقصود
442	16	مایه	پایه
443	16	روئرا	روائرا
447	6	نیابد	نیاید
447	7	درد	دارد
447	9	آرد	بارد
448	8	چندانست	نچنانست
449	11	اهل	لعل
450	8	چشم	چشم
451	8	سر	هر
451	18	گر	کز

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
371	11	صورت	صوت
371	12	آن	آب
373	9	گم	کم
374	3	نگریم	نگیرم
376	4	کارو	کارد
376	16	C - : DSÜM و	C - : DSÜM : کار - C
377	16	بارد	آرد
384	8	مزام	مزارم
385	17	یا	تا
389	11	آغیار	اغیار
392	17	نمود	بنمود
395	12	قصا	قصا
397	13	آراد	آرد
397	17	بسیارب	بسیارت
400	3	برو بودی	بر بودی
401	3	بیفشاند	نیفشاند
403	1	با	بر
406	15	دانا	دنیا
408	13	بخاک	بحال
409	3	می خواستم هر لحظه	هر لحظه می خواهم
409	10	بود	سود
413	10	کار	یار
419	8	اثیر	اسیر
421	11	تا	با

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
556	5	دمد	دهد
556	10	تو	تویی
559	5	خاموشست	خاموشیت
559	6	با	یا
561	16	افروخته	افروخته
562	7	پیش	بیش
563	7	کردم	کردم
569	10	خاصیتی	خاصیتی
571	15	گر	کز
571	17	نه	نی
572	4	مرحمی	مرهمی
573	8	مگذین	مگزین
577	13	میل	میل
578	1	چهره	شهره
578	12	ماز	زما
581	4	شوی	شود
581	16	بسیمری	بسیمبری
583	5	برده	برده
583	5	رخسار علم	رخسار و علم
585	9	طعه	طعنه
586	8	سودای	سودایی
590	10	نگامی	نگاهی
593	10	قبد	قید
594	6	طبط	ضبط

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
515	2	دیده	دیده
521	13	زلت	زلفت
523	2	دعوای	دعوی
523	6	کز	گر
525	10	پیش	پیش
527	14	گشت	گشت
530	13	از	ار
532	10	کنم	کنیم
533	6	نگشته	نکته
533	7	تبر	نیز
533	11	که هر که	که هر که
538	13	هر دم	مردم
539	2	جاودن	جاودان
539	11	گفارت	گفتارت
540	12	پباید	بباید
542	14	خدمت	خدمت
543	11	آتش چشم و	آتش و چشم
546	15	دوایی	دوای
549	15	بخش	بخشت
553	9	وداغ	وداع
553	10	که	کی
554	7	مپرس	پرس
555	1	من و خونین جگر	من خونین جگر
555	6	مستبر	مست

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
483	10	گز	کز
484	9	از	ز
484	9	ندیده ام	ندیده ایم
485	4	علوی	غلوی
485	7	بتان	بتان
485	11	اندیشهء	اندیشها
485	14	بیش	بیش
486	10	بلای	بلای
488	1	تم .	تم
488	5	اختیاطم	احتیاطم
488	20	حسن	چین
495	7	بکام	بخون
499	15	زان	زن
500	3	در	ودر
502	4	جدایم	جدایم
502	5	جدایم	جدایم
503	16	نرسیدم	نرسیدم
503	16	نشیندم	نشیدم
506	2	جیخون	جیخون
507	13	نخندند	نخندند
508	13	بس	پس
509	9	عاقلی	غافلی
511	10	رسوای	سودای
511	13	دیده م	دیدم

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
453	11	دردوداغ	دروداع
456	12	دامنم	گردنم
456	15	آید	آرد
458	5	گل و گلزار	گل گلزار
460	1	من	من و
460	4	رشد	رشدت
461	8	وصلت	وصلش
462	5	ذکر	ذکر
463	11	گرد	گرد
463	14	بر	در
463	15	بس	پس
464	6	حال	خاک
465	2	بدم	بدم
467	7	صو	سو
468	16	بجا	بجایی
469	3	نقش	نقشی
471	9	بعزم	بعمر
471	10	نشستم	نشستم
474	4	زار	راز
474	8	رشد	اشک
478	13	سینه	سینه
479	1	بجاک	بچاک
482	15	کردی	گردی
483	6	زنده گانی	زندگانی

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
333	2	کجاسب	کجاست
333	14	حیراتم	حیرتم
335	5	که	نه
339	14	نمای	نمای
340	1	کشیدی	کشیده
341	2	مستغنی	مستغنی
341	7	بخونزیری	بخونزیری
341	8	ملك	ملك و
347	24	kayfiyelerinin	kafiyelerinin
348	11	هرگو	هرگز
358	5	آنچنین	اینچنین
359	8	دارد	گیرد
359	13	تواند	توان
360	13	اقرار	اقرار
361	11	بس	پس
363	6	خیف	حیف
364	10	زمان	زبان
365	11	سوخته*	سوخته
366	11	بی گل رویت	جانب گلشن
367	1	آین بشهرستان	آیین بشهرستان
367	9	وفایی	وفای
367	13	کامل	کامل
367	8	حرقه*	خرقه
368	12	گنجینه می	گنجی نمی

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
292	9	آینه	آینه
295	18	بی	پی
296	1	نماده	نمانده
296	16	نمانداست	نمانده است
304	10	درادمت	داردمت
306	1	پر	بر
307	13	کایجا	کاینجا
308	3	گذشت	گذشت و
308	7	رخلت	رحلت
309	13	خواشیء	حواشیء
312	12	مجدد	مسجد
313	8	(atlanmış)	رهاند فرقت یار از جفای اغیارم مرا بنیک و بد روزگار کاری نیست
313	11	سینهء	سینه
313	17	ندیدم	نیدم
318	5	بر	لب
319	11	جامهء	جامه
320	1	جامه	جامهء
323	9	بخش	بخشی
326	12	سینهء	پنبهء
329	9	ساخته	ساخته
330	1	گذانم	گذرانم
331	1	سرکشم	سرشکم
332	6	معور	معور

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
260	4	کونم	کنم
260	7	چشم	چشم
261	8	پنہا	پنہان
269	12	اعتیاری	اعتباری
272	5	مارا	حاشا
272	11	رخسارش	رخسارش
272	15	گرد	کرد
273	5	شود	سود
274	3	راه	ره
277	11	باز	بار
279	9	کسی	کس
281	6	بگذار	بگذار
281	16	بعم	بعم
282	1	غدار	عذار
282	13	چشم	چشم
282	16	یاقت	یافت
283	13	مصیب	مصیبت
284	13	بکن	مکن
285	13	گریزم	نریزد
287	12	کشته	کشته
288	2	ارم	آرم
288	3	گونید	گویند
288	8	شت	شب
291	3	شنیده	شنیده

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
234	2	منظر	مسطر
236	3	هیبت	هیئت
236	6	نیز	تیر
236	9	حجره	حجره
236	16	اخزان	احزان
238	21	میرسید	میرسد
239	22	وصلی تو	وصل تو
242	16	دغداغه	دغدغه
243	3	معجزات	معجزت
243	9	تجربه	تجربه
244	16	بیناهنا	منهاهنا
244	11	نال	نال
245	16	مال	حال
246	4	نگذارد	نگذار و
246	8	نماید	نماند
247	2	کره	کرده
247	7	درگاهست	درگاهت
251	3	کام	بکام
251	9	حاکم	حالم
251	16	ابدار را	ابدارم را
253	4	این	ای
256	15	خرفی	حرفی
258	4	که	گر
258	12	افروند	افروزند

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
209	4	زعفران	زعفران
210	8	تونیست	تونیست
211	18	مبین و	مبین
211	9	سلاسل و اغلال	سلاسل و اغلال T
213	8	شریف	شریف
214	11	مناقب	مناقب
215	2	بخاک	بخاک
216	7	حیمه	حیمه
217	8	صد	سد
217	18	رحمت	رحمت
219	10	بتنعظیم	بتنعظیم
220	9	گر	کز
220	10	میرد	میرد
221	10	اوحیه الله	اوحیه الله
221	13	زینشان	زینسان
221	16	عبارت	عبارات
223	3	ده	وه
223	7	خاکستر من	خاکستر
223	20	بحال رخت	بخاک رخت
224	20	نخل	نخل
228	10	پرورست	پرورست و
229	7	دیده*	دیده
231	3	نشئه	نشئه و

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
182	7	مرك بست	هر كه هست
182	9	عزا	غزا
182	10	معاون و	معاون
182	18	صنادق	صنادیق
185	8	شگفاینده	شگفانیده
187	6	قدم	قدمی
188	16	مردم	هر دم
189	3	حین	عین
189	18	محزن محزن	محزن محزن
192	6	بحث	بحث و
192	8	معارض	معارض
192	9	درد	دارد
192	19	انسن	انس
194	8	نه	ز
194	14	دگوش	دو گوش
195	7	آتش	آتشی
197	20	رسید	رسد
198	18	نویی	تویی
201	12	نگشایت	نگشاید
202	1	استخاره	استخاره
202	23	استخاره	استخاره
203	19	لطف	بلطف
207	9	هز	هر
207	11	پر	پر

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
156	18	خلقه	حلقه
157	3	نگردانم	نگردانند
158	7	بعداد	بغداد
158	13	کرد آن	گردان
159	22	غزا بدهن من دلدل	غزا بدهن دلدل
160	16	آمدند از منهی	آمد ندا ز منهی
162	3	نشئه	نشئه
163	19	پذیرد	پذیرد
164	3	باهلی	باهل
164	7	صاد	صد
164	13	دوزخ	دوزخ
165	4	بیاع	بیاغ
166	17	چو حق	تو حق
172	7	رسید	رسیده
172	16	کمان	ز کمان
173	11	فرخ	فرخ
173	14	بان	بان
174	4	خیران	حیران
175	16	بار	باز
176	16	پر یرفته	پذیرفته
177	14	حجت برهان	حجت و برهان
179	10	اسرار	اشرار
179	11	باب جوهرسان	باب جوهرسان
181	6	قناعت	فراغت

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
127	9	طالیه	طالیه
128	10	جبرئیل	جبرئیل
129	6	دشمنی	دشمنی
129	9	صحرا نیست	صحرا نیست
130	4	بی	پی
130	12	هرز	حرز
130	12	مقر	مفر
132	9	تیره را	تیر را
132	10	نگشد	نکشد
135	9	سوی تو بازار	سوی بازار
137	8	بخش	بخشی
138	14	عرفان	عرفانی
139	6	بست بستر	پست پستر
139	6	شده	شده و
140	2	خلق را خوانده عموماً	بنیه شمس جهتی طرح
		زپی مهانی	چهار ارکانی
140	4	بنیه شمس جهتی طرح	خلق را خوانده عموماً
		چهار ارکانی	زپی مهانی
142	12	ساقی	ساقی
146	11	ورد	وردش
155	7	اطواری	اطوار
155	7	کردم	گردم
155	12	بی	نی
156	5	گفتاریم	گفتارم
156	8	مفتاح	مفتاح

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
99	16	موافق	موافق و
100	5	بری	بزی
100	20	هر هستی	من اشتی
101	6	غزایم	عزایم
102	5	کشم	کشم سر
102	10	فخر	فخر
103	1	برد	بود
104	12	بجذب	بجذب
105	5	بزمین	بر زمین
106	1	زری ذخیره	زر ذخیره
106	5	خیالی	خصالی
107	15	زبور	ر بود
110	8	بتماشای	بتماشای چمن
113	9	محضرر	محضر
115	7	وجشت	وحشت
115	20	نموده	نموده
117	10	بشگایید	بگشاید
119	13	عبارتیست	عبادیست
120	3	بدست	بدست
120	9	ورزیده ام	ورزیده ایم
124	10	تفاوتی	تفاوت
124	19	رجرست	زجرست
125	10	عشق	عقل
126	5	نشئه	نشئه

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
75	2	سلاسل	سلاسل و
77	8	گذار	گذر
77	16	تذویر	تزویر
77	14	سهل	سیل
77	19	زانگونه	زانگونه
78	6	که	گر
78	11	روشنی	روشنی
78	13	آینه	آینه
78	18	حنظل	حنظل
79	10	میتواند	میتواند
80	14	و علل	علل
80	22	Yeni	Yeni
82	6	نفس	نفس و
83	10	سرسام	سرسام و
89	10	شاهدان	شاهد آن
89	19	خشك و	خشك
92	13	جوار	چواو
93	10	عبارت	عبادت
93	11	روشنست	روشت
93	12	خواهم	خواهد
93	16	بیفزاید	نیفزاید
94	3	فضل است	فضل است که
94	8	شهدو	شهد
98	12	پیری	پیر

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
60	11	حرص	حرس
60	14	آینه	آینه
62	5	پیغامی	پیغامی
62	7	زوی	زدی
62	13	گنج	کنج
63	13	آینه سبزه سبزه	آین سبزه سبزه
63	21	مکر	نکرد
64	9	صیدی	سدی
65	7	او	و
65	11	اقبال و	اقبال
65	12	حضر	خضر
65	21	نظم من شود	نظم من ترا
66	5	مهری	مهری
66	14	آینه	آینه
68	3	نخس	نخس
68	7	ضبط	خبط
69	18	تقلب	تغلب
69	2	کرد	کرد و
70	15	بس	پس
70	17	گر	کز
71	3	خطه	خطه
71	11	سایه	سایه
72	3	بخدمتش	بخدمتش
74	7	مقدمه	مقدم

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
45	13	رای	رای و
46	2	جعد	جغد
46	13	رفق	رفق و
46	14	بغضی	بعضی
46	17	لطف	لطف و
46	19	قصر و قدر	قصر قدر و
46	21	شیر	شیرو
46	24	ذاتش	ذات و صفات و
47	5	حب	حب و
47	7	لطف جود	لطف وجود و
47	11	خیال مدح	خیال و مدح
48	2	سبزه نوحیز	سبزهٔ نوحیز
48	3	پر	پر
48	14	زبان	زیان
49	12	قوس و قزح	قوس قزح
49	18	که	کی
50	2	قدر	قدر و
50	10	باستقلال	باستقلال و
51	5	صوی	سوی
51	19	فرخ	فرح
53	7	زامانه	زمانه
53	11	رنگ	رنگ
58	4	غمخواری	غمخواری
60	1	گذار	گذار

YANLIŞ - DOĞRU CETVELİ

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
17	3	لطیف آبدار	لطیف و آبدار
20	1	نخس	نخس
20	14	ترانش	توارنش
20	15	گز	کز
20	19	گز	کز
21	9	گشتی	کشتی
22	6	دوست تان	دوستان
24	10	خطیست	حظیست
26	1	گچ	کچ
28	8	چند آنکه	چندانکه
29	3	بر	گر
30	17	میر آتی	مر آتی
36	8	جان	جان و
36	4	کران	کران یک
37	23	دانش	دانش
38	12	حدوث	حدوث و
40	9	نشئه	نشئه
40	15	زانبای	زانبای
42	3	ندهت	ندهد
43	16	فریادزاری	فریادواری
44	4	جو	جور
44	16	مدار و نقطه	مدار نقطه

342, 547 564, 565, 611, 613, 616,
628, 673
Neccef 15, 118, 119, 126, 133, 134, 142,
153, 157, 159, 161, 168, 176, 208,
214, 218, 665
Nemrûd 27
Nûh 46, 142, 148
Nûşîrevân 44, 140

P

Pervîz 322

R

Rab 32, 533, 614, 646, 669, 672, 673
Rebia 69
Refref 45
Rıdvân 27, 188, 394
Rızâ (İmam) 158, 195, 198
Rûm 31, 44, 51, 79, 111, 221, 641
Rûkuiddin 93
Rûstem (Zâloğlu) 25, 65, W 143, 211,
220

S

Sâdık (İmam Ca'fer-i Sâdık) 158, 195
Sâkinâme 708 (not)
Sâlih 185
Selman (Fârisî) 127, 130, 140, 145, 173
Seluan (Sâvecî) 65, 141
Selm 65
Seyyid-ül- beşer (Hz. Muhammed)
133
Süleyman (Peygamber) 27, 149, 166,
237
Süleyman (Kanûnî) 31, 219

Ş

Şâh-ı Evliyâ, Şâh-ı Vilâyet (Hz. Ali)
147, 150, 153, 155, 172, 191, 208,
209, 425
Şâh-ı Horasan (Hz. Ali) 195, 195, 198
Şâh-ı Kanber (Hz. Ali) 196
Şâh-ı Kerbelâ (Hz. Ali) 158, 205, 208
Şâh-ı Merdan (Hz. Ali) 31, 171, 218
Şâh-ı Neccef (Hz. Ali) 133, 3 213, 218,
665

Şehid-i Kerbelâ (Hz. Hüseyin) 568
Şeytan 25
Şîr-i Hudâ (Hz. Ali) 140
Şîr-i Yezdan (Hz. Ali) 143
Şîrin 254, 255, 294, 301, 312, 322, 326,
362, 382, 402, 419, 457, 459, 474,
554, 574
Şirvan 30
Şuşter 71

T

Tanrı 16 (not)
Tarlan, Ali Nihad 131, (not), 137 (not),
142 (not), 147 (ott), 151 (not),
154 (not), 162 (not), 452 (not)
Tebriz 561
Tevrit (Tevrât) 44
Tûr (تور) 65
Tûr (طور) 169
Tûran 20
Türk 9, 221, 633, 649

V

Vamık 366, 445
Vâsıt 71, 73
Veys-i Karen 185
Veys (Sultan) 65

Y

Ya'kûb (Peygamber) 319, 483, 559, 591
Yaltkaya, Şerefeddin 17 (not)
Yemen 40, 187
Yesrib 87, 187, 192
Yezdan 27
Yunan 19, 82
Yûsuf 25, 27, 55, 87, 190, 263, 268., 273,
314, 323, 483, 515, 562, 591, 711

Z

Zâl 211
Zebûr 44, 166
Zehrâ (Hz. Fâtıma) 188
Zengibar 111
Zeynelâbidin (İmam) 158
Zuhâl 78
Züleyhâ 319, 323, 515

İsâ 23, 40, 42, 46, 148, 177, 247, 248.
 339, 387
 İsfendiyâr 684
 İskender 232
 İslâm 10
 İsmâil 67
 İsrâfil 15
 İstanbul 17 (not)
 İstanbul Üniversitesi Kütüphanesi 32
 (not), 38 (not) 603 (not)
 İzid 24, 25, 67, 82, 92 140 145, 146,
 184, 199, 234, 619, 629
 Ka'be 22, 32, 35, 36, 39, 118, 130, 190
 200, 206, 274, 407, 550, 571

K

Kadı-i Gazi, Kadı Çelebi 78, 90, 93, 609
 Kaf 35
 Karahan Abdulkadir
 Karûn 150
 Kâtip Çelebi 17 (not)
 Kayseri 232
 Kelim (Musa Peygamber) 153, 169,
 180, 640
 Kerbelâ 15, 118, 191, 192, 204, 205, 206
 208, 209, 241, 568, 648
 Keşf-üz-Zunûn 17 (not)
 Key 22, 684
 Keyvan 20, 140, 239
 Kibriyâ 192
 Kilisli Rifat 17 (not)
 Kisrâ 22, 23, 40, 232
 Kûfe 172, 175
 Kûhken (Ferhâd) 254, 310, 312, 316,
 322, 382, 402, 457, 459, 551, 554, 567
 Kur'an 177, 252, 291, 347, 613, 619
 Kureyş 39, 71
 Kutbuddin 208
 Kürkçüoğlu, Kemal Edip 32 (not),
 241 (not)

L

Lâleli Kütüphanesi 17 not, 32 (not)
 241 (not) 603 (not)
 Leyli 305, 314, 350, 370, 373, 440, 459,
 539, 574, 575

Lihyân 20
 Lokmân 19, 93

M

Mahmûd (Gazneli) 65, 228
 Mansûr 69
 Mâlik 156
 Meccûn 266, 297, 305, 314, 350, 353,
 366, 367, 370, 373, 418, 440, 445,
 459, 481, 493, 505, 516, 532, 539,
 541, 542, 551, 575
 Medine 172
 Mehdi 158
 Mekke 39
 Mervan 177
 Merve 206
 Meryem 40, 142, 148, 177, 247, 323,
 504
 Mesih 141, 148, 183, 253, 318, 322,
 323, 424, 504, 554
 Mısır 55, 87, 190, 711
 Mikâil 45
 Millet Kütüphanesi Reşid Ef. k. 17
 (not)
 Milli Kütüphane 710 (not)
 Mir'at-üs-Safâ 17 (not)
 Muhammed (Hz. Peygamber) 39, 76,
 171, 217, 291, 232, 655
 Muhammed Beg 56
 Multan 30
 Murtazâ (Ali İbni Ebû Tâlib) 117, 121,
 134, 143 178, 570, 571
 Mûsâ (Peygamber) 19, 26, 40, 42, 46,
 121, 149, 153, 177
 Mûsâ Kâzım (İmam) 158, 195, 198
 Mustafa (Hz. Peygamber) 118, 143,
 149, 150, 191 242, 614
 Mustafa Çelebi 75
 Muşa, şa' 69, 71
 Müşteri 78

N

Nebi, Peygamber, Resûl (Hz. Muham-
 med Mustafâ) 37, 39, 78, 118, 128,
 134, 136, 141, 149, 153, 171,

E

Ebû Cehl 614
 Ebû Leheb 614
 Edirne Selimiye Kütüphanesi 17 (not)
 Edhem 130
 Eflâtun 19
 Ehl-i Beyt 141, 208
 Elvend Beg 87
 Emir-ül-Mü'min, Emir-i Merdan (Hz. Ali) 145, 146, 148, 153, 195
 Emirzade Ali 212
 Engis 20
 Enis-ül-Kalb 17 (not), 31
 Erestû (Aristo) 80
 Erkiğ Ca'fer 17 (not)
 Eyyûb 314

F

Fağfûr 22
 Faik Reşat 16 (not)
 Fâris 40, 44
 Fâtıma, Hayr-ün-nisâ, 158, 193, 214
 Ferhâd 255, 266, 294, 301, 316, 326, 349, 353, 361, 366, 419, 470, 474, 481, 493, 533
 Feridûn 49, 65, 231, 684
 Fir'avn 19, 26, 121
 Firdevs 27, 281
 Firdevsî 65
 Fuzûlî 4, 11, 17 (not), 30, 32 (not), 34, 38 (not), 12, 47, 51, 53, 57, 65, 76, 84, 88, 91, 96, 103, 107, 114, 121, 130, 141, 145, 150, 153, 158, 161, 169, 177, 184, 190, 193, 199, 206, 215, 218, 222, 225, 230, 232, 239, 241, 243, 244 - 592, 603, 607, 610, 673, 687, 692, 695, 699, 764, 708, 712

Fürkan 24

G

Gâzi (Kadı) 90, 93, 609

H

Hak 36, 103, 117, 171, 119, 120, 128, 130, 135, 149, 151, 152, 171, 189, 193, 195, 218, 243, 247, 280, 615

Hâkan 22

Hâkani 17 (not), 30

Halil (İbrahim Peygamber) 46, 65, 183, 407

Harem 39

Haremeyn 190

Hârûn 153, 640

Hasan (İmam, İbni Ali ibni Ebû Tâlib) 158, 187, 190

Hâtem-i Tay 42, 143, 150, 220

Hayber 156

Haydar (Ali İbni Ebû Tâlib) 126, 142, 143, 148, 153, 181, 215, 233, 640

Hayreti 642

Hayr-ün-nisâ (Hz. fatıma) 158, 193

Hızır 18, 42, 46, 65, 82, 156, 200, 274, 408, 649, 711

Hicaz 39, 40, 187, 228

Hille 216

Hind, Hindûstan 30, 51, 111, 138, 169, 207, 208, 209

Hindû 140

Horasan 30, 158, 195, 197

Hoten 186

Huld 621

Husrev 362

Husrev (Emir) 171 (not), 30

Hudâ 549, 567, 578, 615, 624, 647

Huveyze 71

Hüseyin (İbni Ali İbni Ebû Tâlib) 192, 193, 201, 1241

I

Irak 44, 59, 187, 208, 216

Irak-ı Arab 7, 106, 141, 221

İblis 619, 620, 697

İbrahim (Peygamber) 150, 180, 319

İbni Mülcem 143

İdris 46

İmam-ı A'zam 220

İmrân 177

İncil 44

İran 17 (not) 20, 31

İrem 41, 221

Ö Z E L A D L A R İ N D E K S İ

A

- Abdurrahman 95, 102, 110, 125
 Acem 39, 196, 221, 633, 642, 646
 Âdem 42, 46, 134, 148, 160, 220, 266,
 506, 619, 620
 Aden 184
 Ahdi, 185, 357
 Ahmed, Ahmed-i Muhtar, Ahmed-i
 Mürsel (Hz. Peygamber) 44, 75,
 153, 640
 Allah 1, 17, 26, 224, 274, 418, 507,
 508, 521, 522, 553, 566, 568, 575,
 577, 613, 639, 647, 672, 705, 691
 Âl-i Abâ, Âl-i Nebî, Âl-i Peygamber,
 Âl-i Resûl 291, 292, 612 615, 640
 Âl-i Ebû Mervan 177
 Ali Murtezâ, (İbni Ebû Tâlib) 122,
 128, 139, 148, 153 156, 158, 165,
 167, 171, 176, 183, 187, 192, 195
 201, 207, 210, 211, 214, 241, 242,
 570, 571, 640
 Ali (Emirzade) 212
 Ammâr (عمار) 156
 Anka 35
 Ankarâ Maarif Genel Kitaplığı 357
 Arap 9, 39, 66, 68, 69, 196, 217, 221,
 633, 642, 646, 673
 Askerî (İmam) 158
 Ayâs paşa 228
 Ayaz 228
 Bâbil 74, 187, 209
 Bağdad 30, 31, 40, 73, 92, 140, 216,
 322, 361, 362

B

- Bahr-ul Ebrâr 17 (not)
 Bâkır (İmam) 158
 Basra 68, 172

- Bathâ 87 159 187, 192
 Bedahşan 25
 Behişt 24, 41, 134, 140, 159, 319, 576
 Behram 168
 Ber (بر veya کر) 71
 Bircis 20
 Bistûn 310, 326, 282, 533, 534
 Bure-i Evliyâ 15, 50
 Bûzer (بوذر) 156

C

- Ca'fer (İmam) 195
 Ca'fer Beg 50, 53, 59, 219, 238
 Câmî, (Molla, Nurüddin) 17 (not), 30,
 31, 37
 Cem 41, 147, 231, 263, 267, 275, 362,
 491, 684
 Cemşid 41, 49, 147, 267, 275, 363, 687
 Cengiz Han 141
 Cennet, Cinan 24, 36, 51, 130, 321, 338,
 394, 538, 619, 620, 624
 Cevâd (İmam) 158
 Cevâzir 70
 Cezâir 68, 70
 Cibril 40, 45, 128, 149, 618
 Cilâ-ur-Rûh 17 (not)

Ç

- Çatbaş (Mazıoğlu) Hasibe 38 (not)
 Çin 43, 44, 166, 317

D

- Dârâ 231, 232
 Dâvûd (Peygamber) 18, 46, 116
 Delhi 30
 Dil ve Tarih-Coğrafya Fakültesi 32
 (not), 38 (not) 241 (not)
 603(not)

Sayfa		
671	جمعی که درین بساط هستند همه	101
	(ی)	
673	یارب برسالت رسول عربی	102
672	یارب چو مرا خلعت خلقت دادی	103
672	گفتم صنما مرا پریشان کردی	104
672	گفتم صنما بهر چه در هر نظری	105
672	تا چند ای شمع عشق ببقرارم سازی	106
674 - 709	Sâkinâme	



(ل)

667	چون دید مرا مائل زلف و خط و خال	85
667	ای ماه رخت شمع شبستان خیال	86

(م)

668	داغ غم هجران تو در جان دارم	87
667	در پرده شدی پرده فتاد از کارم	88
668	در دل غم یاریست که من می دانم	89
668	صد شکر که زهاد بد اندیش نه ایم	90
668	در صورت اگر طالب معشوق و میم	91

(ن)

669	یارب دل تیره ام منور گردان	92
669	خوش آن که دمی با تو کنم سیرچمن	93
669	چشمی بگشا حال دل زارم بین	94

(و)

670	ماهی که شدم واله رخساره او	95
770	دارد دل زارم آر زوی رخ او	96
670	گر طالب آرام دلی کام مجو	97
670	هر دل که غم عشق نهانست درو	98

(ه)

771	ای فیض هدایت مرا هادی راه	99
671	ابنای زمان که در جهانند همه	100

Sayfa

(ط)

71	ای درد دل ما ز ذوق قرب تو نشاط	663
----	--------------------------------	-----

(ظ)

72	ای سر محبت تو در جان محفوظ	663
----	----------------------------	-----

(ع)

73	ای کرده بصد خون جگر جمع متاع	664
----	------------------------------	-----

74	سوز دل خود می کنی اظهار ای شمع	663
----	--------------------------------	-----

75	داری همه شب دیده، بیدار ای شمع	664
----	--------------------------------	-----

(غ)

76	دور از رخ او نمی کنم رغبت باغ	664
----	-------------------------------	-----

77	عمریست که از بفشه و سنبل باغ	664
----	------------------------------	-----

(ف)

78	صد شکر که خاک طینتم یافت شرف	665
----	------------------------------	-----

79	علم و ادبست مایه، عز و شرف	665
----	----------------------------	-----

80	عمریست ترا عزیز و طبعیست لطیف	665
----	-------------------------------	-----

(ق)

81	بادیده، اشکبار باید عاشق	666
----	--------------------------	-----

82	کار دوچهاران ز عشق دارد رونق	666
----	------------------------------	-----

(ك)

83	هر سبزه، ترکه سر ز دست از دل خاک	666
----	----------------------------------	-----

84	مارا هدف تیر بلا کرد فلک	666
----	--------------------------	-----

Sayfa

658	بنمود رخت بنفشه باغیست مگر	56
658	شمشاد که گشتست بقدر تو اسیر	67
	(ز)	
659	ای بر همه عالم در احسان تو باز	58
659	فریاد که دور فلک شعبده باز	59
660	فریاد ز دست فلک سفته نواز	60
660	از سیمبران وفا ندیدم هرگز	61
660	تن سوخت دلم مائل یارست هنوز	62
660	ای ریخته خونم بدو چشم خونریز	63
	(س)	
661	ز اشکم غم یار می توان کرد قیاس	64
661	ای حلم تو طالب رضای همه کس	65
	(ش)	
662	سروی که شدم ربوده رفتارش	66
662	از سخت دلی بر دل این محنت کش	67
661	چون برک گلست روی نیکوی تو خوش	68
	(ص)	
662	ای قصر وجودم باساس اخلاص	69
	(ض)	
663	ای بر همه اتباع فرمان تو فرض	70

Sayfa

(د)

656	هرچند که خواستم از دوست مراد	37
653	یارم گره از کار بافغان نگشاد	38
653	هردم بدلم فرح بتی می آرد	39
654	حکم ازلم اسیر رفتار تو کرد	40
655	سید باید چنان که باید باشد	41
655	عاشق همه دم زار و حزین می باشد	42
655	سادات که نور دیده و تاج سرند	43
654	چون لاله پریرم آتشی در دل بود	44
654	روزی که ز هرچه هست آثار نبود	45
655	جانانه بچشم ما در اطوار وجود	46
653	تا دل ز غم هجر پریشان نشود	47
656	تا چند مرا آتش دل تاب دهد	48
656	نقاش ازل که صورت یار کشید	49

(ذ)

657	ای بر دل زارم از تو آزار لذید	50
-----	-------------------------------	----

(ر)

657	گل خرگه سبز غنچه زد در گلزار	51
657	چون کلك ازل زد رقم نقش نگار	52
657	آمد دم آنکه جنبش باد بهار	53
658	پیوسته فلك باقتران اختر	54
659	جانانه طلب می کنی از جان بگذر	55

Sayfa

651	آن ماه که نور چشم اهل نظر است	19
650	انجام وجود اهل عالم عدم است	20
647	حسنّت که ز کاکل علم افراشته است	21
647	ای دل اگر ت هوای این درگاه است	22
648	آن شوخ که دل خراب نظاره اوست	23
649	گریار جفاکار و گر عربده جوست	24
648	آسوده کربلا بهر حال که هست	25
650	هر دلبر پر جفا که در عالم هست	26
	کس نیست که آزرده اطوار تو نیست	27
648	مشتاق وصال تو کس نیست که نیست	28
649	عمرم بطلب کاری صانع بگذشت	29
651	کار دلم از عشق تو انجام نیافت	30
649	ای مشک اسیر گیسوی خم بخت	31
649	ای نخل ریاض کامرانی قلمت	32
	(ث)	
652	ای ملک تو فارغ از شریک و وارث	33
	(ج)	
952	ای امر تو عقد بند پیوند مزاج	34
	(ح)	
652	هستی بوجود تو دلیلیست صریح	35
	(خ)	
652	ای دل بگذر ز تنگای این گاخ	36

Sayfa

Rubāiyyāt

(ا)

- | | | |
|-----|------------------------------|----|
| 643 | ای معرفت وسیله خلقت ما | 1 |
| 644 | ای شیفته عشق توجان و دل ما | 2 |
| 644 | ما یم که نیست هیچ کس همدم ما | 3 |
| 644 | ای زلف تو سرمایه رسوائی ما | 4 |
| 643 | ای کرده بلطف خود مکرم ما را | 5 |
| 645 | عمریست که باز عشق یارست مرا | 6 |
| 645 | درجان غم عشق تو نهانست مرا | 7 |
| 644 | عشق تو که آزرده دل زار مرا | 8 |
| 645 | بخرام که بینم قد رعنائی ترا | 9 |
| 645 | تا گشت دل زار ز دلدار جدا | 10 |
| 643 | گراهل دلی بده رضایی بقضا | 11 |

(ب)

- | | | |
|-----|-----------------------------|----|
| 646 | کام دل زار ما روا کن یارب | 12 |
| 646 | آن راهنمای عجم و ترک و عرب | 13 |
| 646 | سودای سر زلف تو دارم همه شب | 14 |
| 647 | نگشاد پیرشش من آن دلبر لب | 15 |
| 647 | آیین وفا ز ماه رویان مطلب | 16 |

(ت)

- | | | |
|-----|----------------------------------|----|
| 651 | دنیا نه مقام ذوق و عیش و طرب است | 17 |
| 650 | تا سلسله عاشقی ما برپاست | 18 |

Sayfa

636	در دیار ما ندارد هیچ قدر	25
611	در صدف صدق جناب متولی	26
641	در مقامی گر شود جان عزیزت منزجر	27
633	درین حدیقه حرمان ز کثرت اندوه	28
629	دوش طفلی پری رخی دیدم	29
635	دو گروهند خلق این دیار	30
637	دی کرد التماس ز من پاك گوهری	31
632	سخن من بسیست در عالم	32
613	صانعی کز آب و گل فیض کمال قدرتش	33
617	عادت اینست فیض فطرت را	34
639	عاشق صاف طبع و پاك دلم	35
633	فریاد ازین سپهر ستمگر که در جهان	36
617	فضیلت نسب واصل خارج ذاتست	37
640	گفت احمد حیدرست از من چوهارون از کلیم	38
628	گفتم ای چرخ تو بر سینه من سوخته	39
355	مردم این دیار را با من	40
622	مرده دیدم پریشان گشته اجزای تنش	41
642	من از اقلیم عرب حیرتی از ملک عجم	42
625	میانه سک و گریه شبی نزاع افتاده	43
624	نوجوانان را خدا در اول نشو و نما	44
630	وقت سحر سوی چمن انداختم گذر	45
619	یاد دارم که چو آدم شرف خلقت یافت	46

Sayfa

633	از سخن خوانی کشیدم پیش اهل روزگار	3
636	اگر بمن نبود پادشاه را لطفی	4
613	اگرچه داشت ز کیفیت جمیع لغت	5
630	اول عمرم که هنگام سرور و ذوق بود	6
632	ای دل ملال کوشه عزلت هزار بار	7
631	ای سخن پرور ز نظم خویشتن غافل مشو	8
641	ای ظریفان روم شکر کنید	9
622	ای غره بر لطافت حسن و جمال خود	10
628	ای که از جهل مقید شده بر صورت	11
642	ای که داری خرد بدان که ترا	12
637	ای که رای روشنت آینه گیتی نماست	13
631	بد من گفت بدی لیک نمی رنجم ازو	14
628	بر امید راحت دنیا مکش بسیار رنج	15
635	بر هرچه دل نهادم و گشتم اسیر آن	16
625	بسان صفحه رخسار لوح خاطر طفل	17
634	بعالم گفتم ای ظالم چرا مشغول خود کردی	18
627	بهر دفع دشمن و فتح بلاد و حفظ نفس	19
636	پرسیدم از بتی که ترا در جهان چرا	20
634	تعرضی بلك دوش کردم و گفتم	21
614	حضرت مصطفی بسعی تمام	22
616	حمد بیحد احدی را که کمال کرمش	23
641	دام در دست و بلا دأره قید جهان	24

Sayfa

590	بر آن شدی که باهل وفا جفا نکنی	397
588	هرگز نظر به بی سروپایی نمی کنی	398
571	گر خدنگ غمزه را زین سان دمدام می زنی	399
565	ای که تایار منی در پی آزار منی	400
567	بهست گور و کفن از قبا و پرهنی	401
586	از شرم رخت منزل یوسف شده چاهی	402
570	مرا ای سایه در دشت جنون عمریست همراهی	403
580	در کبودی فلک چون مه من نیست مهی	404
582	مه من بی خبر از حال دل شیدایی	405
575	چو شمع سوخت دل بریاد بزم مجلس آرای	406
569	در دیده نور درتن جان عزیز مایی	407
583	نمی آید ز تو ای سایه چون من دشت پیمایی	408
585	مراسم هر طرف از سیل اشک دریایی	409
577	ای پری رویان بدل بردن همین مائل تویی	410

Terkib-i bend

593	ای خوش آن دم که بهر نیک و بدم کار نبود
-----	--

Müsebba'

603	وقتست که شام غم هجران بسر آید
-----	-------------------------------

Müseddes

607	منم بیلل گلشن آشنایی
-----	----------------------

Mukattaât

621	آدمی را فضل صوری و کمال معنویست	1
612	آفرین بر منعمی کز بهر اظهار ثنا	2

Sayfa

377	با منی اما چه حاصل سوی من مائل نه	559
378	بدردم یا رب آن بی درد درمان می کند یا نه	562
(ی)		
379	غیر از درت پناه نداریم یا نبی	564
380	نمودی لطف پیشم آمدی کردی ستم رفتی	576
381	پی ماتم میان انجمن ای ماه جا کردی	568
382	بیاد خاک درش گرچه ای سرشک دویدی	577
383	ما چه کردیم چه گفتیم چه دیدی چه شنیدی	578
384	نچندانم ضعیف از دوری خورشید رخساری	566
385	ای دل ز خویش بگذر گرمیل یار داری	573
386	رحمی با سیران شب تار نداری	584
387	نمود در دلم از آتش درون شرری	581
388	چند ای چرخ مرا زار وزبون می سازی	587
389	نپرسد از من بی کس درین دیار کسی	591
390	دلا آن به که چون باخوب رویان همشین باشی	579
391	سال و مهم بر زبان روز و شبم دردلی	585
392	ورد منست نام تو یا مرتضی علی	570
393	بی غرض درهستم آتش نزد شوق گلی	577
394	یارب آن بی درد را درد ز عشق افکن غمی	572
395	ای لعل تو آب زندگانی	592
396	چند ای دل نامه وصف بتان املا کنی	589

(و)

550	نمی خواهم که گوید هیچ کس احوال من با او	358
548	کرد ناصح منع من از گریه بی رخسار او	359
551	اگر بگذشت مجنون من هماندم یادگار او	360
552	شد درون سینه دل دیوانه از سودای او	361
548	سرم را درد بر بالین محنت سود دور از تو	362
546	ای بر فراز مسند عزت مکان تو	363
547	ای بر فراز چرخ برین بارگاه تو	364
553	ز فلک می گذرد آه و فغانم بی تو	365
549	دل که پنهان است شوق لعل محبوبان درو	366
555	ای مست غافل از من و خونین جگر مشو	367
554	ز درد دل سخنی از زبان من بشنو	368

(ه)

555	از آن دو پاره با نگشت معجزت شد ماه	369
564	من چه کردم که مرا از نظر انداخته	370
561	ما را هلاک غمزه خونریز کرده	371
561	قد بر افراخته آفت جانی شده	372
559	سرم خاکست بعد از رفتنت در رهگذر مانده	373
556	دی شنیدم جانب گلشن گذار افکنده	374
557	شد دلم صد پاره و چون لاله بر هر پاره	375
558	شانه ای گل بنخم طره طرار منه	376

Savfa

543	عاشقم جز عاشقی کاری نمی آید ز من	337
545	شد واقف از خیال من آن مه بحال من	338
527	بجان دور از توای شمع از غم شبهای تارم من	339
543	چو شمع ز آتش دل اضطرابی دارم من	340
535	زین ندامت که نشد خاک درت مسکن من	341
533	توتیر افکنده ای چرخ مهر خود بمه من	342
528	دوش در مجلس نگاری بود همزانوی من	343
536	اگرچه نیست ترحم ترا بزاری من	344
534	درد دل ما را زره لطف دوا کن	345
542	ای دل از کار عشق عار مکن	346
525	گوش بر قول رقیبان بد اندیش مکن	347
530	ای لاله رخ مرو دلم از هجر خون مکن	348
529	در غم گرجان ز جسم ناتوان آید برون	349
538	تا بدرد عشق جان از تن نمی آید برون	350
539	شد آن گلچهره باز از خانه با عزم سفر بیرون	351
532	داریم در زمانه بد طالع زبون	352
530	می شود هر دم جنون ما ز ابرویت فزون	353
534	شد چاک چاک سینه و از قطره های خون	354
537	می نمایی رخ که خورشید جهان آراست این	355
539	غم لعل ترا در سینه جا کردم که جان است این	356
326	چشمی بگشا سوی من وزاری من بین	357

Sayfa

494	نه آنچنان شده محو خیال آن دهنم	316
476	بدیده سرمه از خاك راه یار می خواهم	317
483	دمی بی سوز عشقت جان خود بر تن نمی خواهم	318
487	ز آهم سوخت بی مهر رخت مه دوش کوکب هم	319
514	گهی که بر گل روی تو چشم تر بگشایم	320
475	عمریست ای پری که رخت را ندیده ایم	321
484	عمریست روی دل ز نکویی ندیده ایم	322
485	ما نظر جز بر بتان سیمبر کم کرده ایم	323
501	روزگاری شد ز کویت درد سرم کرده ایم	324
477	با هر که غیرتست نگاهی نکرده ایم	325
494	تا بوده ایم بی غم یاری نبوده ایم	326
497	ما فراغ از غم بیش و کم عالم داریم	327
509	گهی که در غم آن گلهزاری می گریم	328
491	هر گز غم خرابی عالم نمی خوریم	329
520	ما ترك دیدن رخ زیبا نمی کنیم	330
469	چنان در دوستی دل بسته آن قد دلجویم	331
(ن)		
526	اسیر دام زلفم کرده بر گرد سرگردان	332
531	نمی مردم از آن تیغی که زد آن سیمبر بر من	333
544	حباب نیست ز خون گرد دیده ترمن	334
540	نمی دانم چه بد کردم چرا رنجیده یار از من	335
541	زدی چو درلم آتش مکش چو شعله سر از من	336

Sayfa

488	دائِم تویی مقابل آئینهء دلم	295
487	آتش من کلهخی باید که باشد منزل	296
471	که جولان غبار انگیز از آن شد رخس جانانم	297
519	ای شمع که شد سوختهء عشق تو جانم	298
515	جفا کارست و خونریز آن بت بی درد می دانم	299
506	چو طفلان پدشهء جز گریه در عالم نمی دانم	300
504	از و پرسید سر آن دهان را من نمی دانم	301
456	ناوک پیراهنی پوشاند از خون بر تنم	302
510	گشت صد پاره بشمشیر جفای تو تنم	303
504	نیست در آینه عکس آن صنم	304
502	دارم هوس کز خون دل خاک درش را گل کنم	305
500	نسبت شمشاد با آن سرو قامت چون کنم	306
478	خود را ز گریه شب همه شب غرق خون کنم	307
522	چرا نگاه بدور رخت بماه کنم	308
467	رحم بر زاری من یار ندارد چه کنم	309
496	سرو نازم نشد آگه ز نیازم چه کنم	310
512	عهد کردم که دگر بیهوده کاری نکنم	311
480	زین شکوها که دم بدم از یاری کنم	312
517	پنهان غم دلم ز توای جان نمی کنم	313
528	نی همین سرگرم سودای بتان تنها منم	314
499	از آنرو با تو من آینه را همتا نمی بینم	315

Sayfa

493	یار بی جرم بشمشیر ستم می کشدم	274
459	بسی بیداد در عشق از بتان سیمتن دیدم	275
461	بسی تاب از غم آن گیسوان پر شکن دیدم	276
503	بیاد قد تو بر سینه هر الف که بریدم	277
463	نه از تیری که بردل می زنی چندین فغان دارم	278
505	دردل زار غمی زان لب می گون دارم	279
509	در دل الم از غنچه خندان تو دارم	280
507	باز در دل ز غم عشق ملالی دارم	281
489	داغ عشق صنم لاله عذاری دارم	282
492	بدلبری سروکاری درین دیار ندارم	283
520	ای لعل سخن گوی تو کام دل زارم	284
497	می روم زین شهر و درد دل مهر ماهی می برم	285
498	می روم در سینه صد درد نهانی می برم	286
475	آتشین رویی کزو چون شمع با چشم ترم	287
460	نفسی نیست تمنای تو بیرون ز سرم	288
492	نمی خواهم باو درد دل صد پاره بنویسم	289
511	دمی بی عشق خوبان پری رخسار چون باشم	290
513	آزارها زیار جفاکار می کشم	291
480	هر لحظه صد جفا ز بلای تو می کشم	292
464	اگر میرم نخواهد کم شد آب چشم نمناکم	293
523	تا کی اسیر سلسله غم شود دلم	294

Sayfa

479	بسته شد بر رشتهٔ جان موی گیسوی توام	253
518	پیش او با ناله اظهار غم دل کرده ام	254
458	منم که بی تو گرفتار صد بلا شده ام	255
457	من که بی لاله رخی ساکن کلخن شده ام	256
481	نوحطان را دوست می دارد دل دیوانه ام	257
470	بدل مهر تو کردم نقش و چشم از غیر بر بستم	258
521	دل بصد عقد بجمد سر زلفت بستم	259
466	در هستی بقفل نیستی برخود چنان بستم	260
471	بيك جام لبالب آنچنان كن ساقيا مستم	261
495	من بسر بازی ز شمع مجلسست کم نیستم	262
474	بی خط سبزت شبی هر جا که منزل داشتم	263
457	ندیده کام دل از کوی آن سیمین بدن رفتم	264
514	گر چشم برخسار تو صد بار گشادم	265
508	ز سیر سایه همراه تو ای مه رشکها بردم	266
466	بعزم طوف خاک درگهت از دیده پا کردم	267
482	چو میرم در هوایت کاشکی خاک درت گردم	268
490	دمی مانند گردی گر جدا از خاک در گردم	269
473	بنایی از حباب اشك چشم خون فشان کردم	270
462	نه مرگانست کز خونابهٔ دل لاله گون کردم	271
472	درون خانهٔ چشم آن صنم را تا در آوردم	272
486	دوستان گوهر مقصود بدست آوردم	273

Sayfa

444	یارست فارغ از من و من بی قرار عشق	235
443	باغ حسن از گل رخسار تو دارد رونق	236
442	گر ترا هست دلا در ره غم میل رفیق	237
444	در ره عشق بتانست رفیقم توفیق	238

(ك)

447	کرد از خون جگر چرخ تم را نمناك	239
446	ما را ز وصل دوست جدا می کند فلك	240

(ل)

455	تا خط سبز تو پیدا شده بر عارض آل	241
448	نچنانست مرا در غم هجران تو حال	242
453	شب عیدست چندانی امان ای عمر مستعجل	243
453	مه من از تو غم بی حساب دارد دل	244
451	متصل دارد سر سودای ابروی تو دل	245
449	ز حد گذشت بدور تو بی قرارئی دل	246
448	ای از تو بی دلا ترا درمان درد حاصل	247
454	زبان مرغ می داند مگر گل	248
452	بطرف طره دستار زیبی بست یار از گل	249
450	ای دل از دیده فزون دیده ز دل سوی تومائل	250

(م)

516	چپست جرم من که باز از چشم یار افتاده ام	251
468	جان را بلعل چون شکرت تاسپرد ام	252

Sayfa

427	پیش توگل از شرم سرانداخته درپیش	222
430	بکوبش می روم بهر تماشای مه رویش	223
432	نیست غیر از حیرتم کاری جدا از یار خویش	224
	(ص)	
434	زهی جفای تو بر من دلیل رحمت خاص	225
	(ض)	
435	ز جهان گردی ما دیدن یاریست غرض	226
	(ط)	
436	گرد گلت کشید ز عنبر حصار خط	227
	(ظ)	
436	بر ندان از جهنم می دهد دایم خبر واعظ	228
	(ع)	
337	سر می کند همیشه فدا بهر یار شمع	229
	(غ)	
438	گر نه در دل مهر آن روی چه مه دارد چراغ	230
439	گشت محرم در حریم وصل جانانم چراغ	231
	(ف)	
440	بخود نگذاشتم دامان آن چابک سوار از کف	232
441	قد کشیدی دیده ام تیر بلارا شد هدف	233
	(ق)	
445	بود درد دل از سودای عشقت حاصل عاشق	234

Sayfa

412	می کشد زارم بیازی هر زمان طفلی دگر	204
413	یار خواهی دلا ز جان بگذر	205
	(ز)	
421	دل اسیر لعل آن گلبرگ خندانست باز	206
420	دلا بمهر رخس دیده پر آب انداز	207
419	دلم از عشق تو رسوای جهانست امروز	208
418	خاك شد جسم و غمت مونس جانست هنوز	209
417	سوخت دل صد قطره خون در چشم تر دارد هنوز	210
	(س)	
423	غمت روز تنهایم یار بس	211
422	شمع بزم بهجتم مهر مه روی تو بس	212
424	نه من مقید آه سرو گلعدارم و بس	213
425	ز عشقت ناله زاری که من دارم ندارد کس	214
423	چیده ایم از اختلاط خلق دامن هوس	215
	(ش)	
428	چه دعوی می کنی ای غنچه بالعل گهر بارش	216
431	لاف زد پیش رخت گلبن ز گلبرگ ترش	217
428	مرا دل ترك داد و کرد میل آن مه دلکش	218
433	روی می تابد زمن گرمه تابان گویمش	219
429	جدا بودن زیار و سوختن با داغ هجرانش	220
426	یارب بحق حرمت رندان درد نوش	221

Sayfa

356	یار مارا به ازین زار و حزین می خواهد	185
378	هردم از تیر توام بر سینه صد روزن بود	186
348	با تو و صلم شب نوروز میسر شده بود	187
409	جای ما کوی تو خواهد بود تا خواهیم بود	188
291	تا مرا سودای شمع عارضت در سر نبود	189
360	خوب می دانم وفا از خود جفا از یار خود	190
370	هردم از شوق لب لعلت دلم خون می شود	191
390	یار از عاشق نمی باید که بی پروا شود	192
373	ای که گویی که دلت خون نشود چون نشود	193
368	چو بهر زینت آن گلچهره در آینه می بیند	194
400	گفتمش دل ز غمت زار و حزین می باید	195
352	بر گلویم تیغ ترك تند خوی من رسید	196
376	بر آسمانم آه ز ظلم بتان رسید	197
272	پری رخاں بجفا قصد جان ما مکنید	198

(ذ)

421	بی توای عمر مرا صحبت جان نیست لذت	199
-----	-----------------------------------	-----

(ر)

415	خواهم چو سایه اقم دنبال آن سمنبر	200
417	ای جمالت ز گل گلشن جان رعنا تر	201
416	می دهد زاهد بما هر لحظه آزار دگر	202
412	ای مرا هر لحظه در عشق تو بازار دگر	203

Sayfa

407	دل که سوزان بود خندان از رخ آن ماه شد	164
349	نیست چشم من کز واشك جگر گون می چكد	165
411	بدر دو محنت بسیار مارا یاری داند	166
375	در دل باختلاط کسانم هوس نماند	167
393	کار من در عاشقی جز باغم یاری نماند	168
381	تا باد پرده از رخ آن سیمبر فکند	169
405	گر فلک با تیغ کین برسینه ام چاك افکند	170
391	گاه لطفی می نماید گه جفایی می کند	171
369	خدا ز سرو قد او مرا جدا نکند	172
395	گر نبند بند ما چونی از هم جدا کند	173
398	لطیفست آن پری آن به که از مردم نهان آید	174
383	نشاطم می کشد چون از تنم پیکان برون آید	175
408	بحال نبده رحم ای دلربا از تو نمی آید	176
350	بر خسارت می دل دیده، خونباز نگشاید	177
348	گره از کار من جز ناله های زار نگشاید	178
404	ناله گره از رشته، کارم نگشاید	179
377	کلکی که صورت من و آن دلربا کشید	180
389	طعنه، اغیار بهر یار می باید کشید	181
410	سرمکش از من که از من درد سرخواهی کشید	182
101	من کنم اظهار غم ساقی شرابم می دهد	183
353	ز من آن مغیبه ترك دل و دین می خواهد	184

Sayfa

357	عكس قد او آينه بر بود خطا كرد	143
396	حبيب درد دلم رادوا نخواهد كرد	144
385	در آينه چو عكسم بر صورتم نظر كرد	145
354	بخاك پاى تو تا ترك سر نخواهم كرد	146
382	جان بيرون رفته را بويت بتن مى آورد	147
394	دل درون سينه درد را بجان مى پرور	148
358	ندانستم كه آن ماه اينچنين راه ستم گيرد	149
361	چو مشاطه بدست آن چين زلف خم بخم گيرد	150
363	درين محنتسرا آن به كه عاقل خانه كم گيرد	151
397	دل اغيار بر من از غم جانانه مى سوزد	152
362	چه عجب گريبدل از تيغ تو بيداد رسد	153
401	نظر بازى كه حيران رخ آن سيمتن باشد	154
362	من كه باشم كه مرا كوى تو مسكن باشد	155
351	خوش آنكه در نظرم عارض نكوى تو باشد	156
399	خوش آنكه غم سيمبرى داشته باشد	157
365	محتاج وصال تو كه باشد كه نباشد	158
367	نه حبابست كه پيدا ز اشك ماشد	159
382	دوشم انيس خلوت گرما به يار شد	160
366	شب هجران خيالت شمع محنت خانهء من شد	161
379	ز رنگ اشك دانستم كه بى لعلش جگر خون شد	162
407	دل اسير خم گيسوى تو شد	163

(خ)

345	تنگ آمد بجلوه آهم فضای چرخ	124
346	چند منعم کنی از عشق جوانان ای شیخ	125

(د)

388	ماه من کز لعل لب کامی بهر نا کام داد	126
392	آمد صبا وز آن گل نورس خبر نداد	127
403	چو پاره پاره دل از دیده ترم افتد	128
364	ملک را گر نظر بر قد آن سرو روان افتد	129
384	ز سروت سایه گر بر من اندوهگین افتد	130
377	نگویی گرد بادست این که بر من خاک می بارد	131
347	کسی در عاشقی از سوز پنهانم خبر دارد	132
355	بحالم التفات آن ماه رو بسیار کم دارد	133
359	طمع جور دلم زان بت بد خو دارد	134
406	نه تنها جان من دردی ز گلرخساره دارد	135
386	دل که از ترکس او چشم نگاهی دارد	136
395	بی وجه نمی گریم گریه سببی دارد	137
387	هر که چراغی ز برق آه ندارد	138
371	هر پری چهره که دوران بجهان می آرد	139
374	بخت بد بی اختیار از کوی یارم می برد	140
402	رنجیدم از دل خواهمش زلف ستمکاری برد	141
380	بهزم اوسخن از درد من نمی گذرد	142

Sayfa

320	هجوم سيل سرکشم زدل اثر نگداشت	105
317	برجان ما جفای نگوین زحد گذشت	106
322	ذوق وصلت یافت دل از ساقی و ساغر گذشت	107
319	هست با خلعت گلگون قدت ای حور سرشت	108
331	امید بود که خواهد جفای یارم کشت	109
307	گل بیاغ آمد ولی از عمر خود کامی نیافت	110
315	دل الفتی تمام بآن خاک در گرفت	111
326	عاشقی رونق ز اطوار من حیران گرفت	112
310	از جان بدود دل غم خالت برون نرفت	113
304	ای طربخانه دل خلوت سلطان غمت	114
306	شده ام بسته گیسوی شکن بر شکنت	115
300	خورشید بسی خاک نشین شد بهوایت	116
	(ث)	
339	با عارض تو شمع کشیدی زبان بحث	117
340	اگر رسوا شدم رسوایم را شد فغان باعث	118
	(ج)	
342	ای مرضهای معاصی ز تو محتاج علاج	119
334	کرد درد غیر را دلبر علاج	120
341	حقه لعل لبش صد درد دارد در علاج	121
	(ح)	
343	عکس لب نمود دلم کرد خون قدح	122
344	مرا هر گه که پندی می دهد با چشم تر ناصح	123

Sayfa

295	عمر دراز من که پریشان گذشته است	83
296	ای دل بسی ز محنت هجران نمانده است	84
328	دل دامن هوای تو محکم گرفته است	85
312	آزمودم عشق خوبان را بلایی بوده است	86
336	در عشق شهرتم سبب اشتها تست	87
311	برك گل كز هر طرف آرایش دستار تست	88
316	هوای خاك درت باز در سر افتاد دست	89
293	بهر صید آن ترك بدخو بر سمند کین نشست	90
321	سنگ بیداد بتان آینه دل را شکست	91
337	هست مارا زندگی از جوهر شمشیر دوست	92
335	ملولم از تونمی پرسم که حال تو چیست	93
297	پیش عاقل قصه درد من و مجنون یکیست	94
303	مه من شام غمت را سحری پیدا نیست	95
313	غیر نا کامی ز محبوبان مرا مطلوب نیست	96
301	باغبان لطف قد آن سرودر شمشاد نرسد	97
307	بتی که شیوه خوبی به از تو داند نیست	98
320	تا غائبی تو مجلس مارا حضور نیست	99
308	گر نقابی نبود مهر رخس را غم نیست	100
313	ازان درین چمن میل گلعلذاری نیست	101
323	بحال زار من آن ماه را نگاهی نیست	102
238	سرو را همچو قدت شیوه رعنائی توست	103
334	هر کرا هست دل سیمبری خواهد داشت	104

Sayfa

333	جانی که هست رسته ز آزار او کجاست	62
324	من نگویم چون قدت سروی زبستان بر نخاست	63
333	ما را بلای عشق تو عمریست آشناست	64
332	بهترین سیرها سیر بیابان فناست	65
309	بگل خطت چو نقابی ز مشک ناب انداخت	66
317	دردل لاله غمت آتش سودا انداخت	67
328	بدو گیسو مه روی تو نچندان عجب است	68
291	جانم دران آرزوی وصال محمد است	69
291	قرآن صفات جاه و جلال محمد است	70
294	صیقل آینه دلها نم چشم تراست	71
299	مه دلاک من آینه اهل نظر است	72
314	سایه ات را متصل ذوق وصال حاصل است	73
302	در حجر یار حال دل زار مشکل است	74
318	کم التفاتی خوبان بعاشقان ستم است	75
327	نه همین قد من از بار غم دور خم است	76
302	تن که از تیر تو چون زنجیر روزن روزن است	77
323	نی همین صد روزن از تیر تو بر جسم من است	78
297	زالال فیض بقا رشحه زجام من است	79
292	ماه من نخل قدت سرو خرامان من است	80
305	هر زمان حال من از عشق تو دیگر گون است	81
328	در غمت کارم به چشم اشکبار افتاده است	82

Sayfa

267	غم نماند از تاب خورشید رخت در خاك ما	42
245	ای بسته دانش تو زبان سؤال ما	43
279	رسم زهد و شیوه تقوی نمی دانیم ما	44
270	تابوده ایم همدم غم بوده ایم ما	45
257	خاك در تو كحل بصر کرده ایم ما	46
245	ای ذكر ذوق بخش تو زیب زبان ما	47
250	چه گونه فاش نگردد غم نهائی ما	48
244	باسمك اللهم يا فتاح ابواب المنا	49
258	بهار آمد صدایی بر نمی آید ز بلبلها	50
270	نشان تیر آهم گشته ای آسمان شبها	51
	(ب)	
286	گر نریزد دم بدم بر آتش دل دیده آب	52
285	غمّت در سینه ام جا کرد چون بیرون شود یارب	53
287	مرا ای شمع میل گریه شد در هجر یار امشت	54
288	نیست تا صبح بجز فکر تو کارم همه شب	55
284	تندست یار و بی سببی می کند غضب	56
284	درد رسوایی نخواهد داشت درمان ای طبیب	57
289	ای همه دم بزم تو جای رقیب	58
290	کی توانم رست در کویت ز غوغای رقیب	59
	(ت)	
328	بی لبّت قطع نظر کرده ام از آب حیات	60
325	نالاه زاری که در دلها اثر دارد کجاست	61

Sayfa

264	شبى آمد بخوابم يار و برد از ديده خوابم را	21
262	کرد عشق اى خون دل در كوى اورسوا مرا	22
276	اين كه در سر هوس آن قد رعناست مرا	23
281	عشق مضمون خط لوح جبين است مرا	24
249	ز ضعف تاب تردد دگر نماند مرا	25
256	عشق حيران بتان سيمبر دارد مرا	26
255	عشقت از دائرهء عقل برون كرد مرا	27
266	من بغم خو كرده ام جز غم نمى بايد مرا	28
274	گر نباشد قيد آن گيسوى خم برخم مرا	29
261	ز آتشين روى جدا مى افكند دوران مرا	30
276	چوا شمع سوخت آتش محنت تن مرا	31
268	گر سر گويت شود مدفن پس از مردن مرا	32
261	از زبانت مى رسد هر لحظه آزارى مرا	33
265	نى دل و دين مانند نه صبر و شكيباى مرا	34
273	اى آنكه آفت دل و جان و تنى مرا	35
279	بر باد مده سلسلهء مشك فشان را	36
272	از آنرو دوست مى دارم خط رخسار خوبان را	37
252	نهان مى سوخت چون شمع آتش دل رشتهء جان را	38
254	چنان بنهفته ضعف تن مرا لطف بدن اورا	39
278	سويم شب هجران گذرى نيست كسى را	40
282	شد بيدار تو روشن ديدهء خونبار ما	41

273	گل رخا نوش لباً سیم برا سرو قدا	1
269	بدل از گل‌عذاری خارخاری کرده ام پیدا	2
248	مکش بر دیده ای خورشید خاك آن كف پارا	3
265	بستی گره از بهر جفا زلف دو تارا	4
271	نه از عارست گر آن مه نیارد بر زبان مارا	5
259	روزی که پیش خویش نبینم حبیب را	6
263	دل زمن مستان نمی خواهم که غم باشد ترا	7
275	هیچگه بر حال من رحمی نمی آید ترا	8
277	چشم بگشادم بیالایت بلا دیدم ترا	9
252	باخود ای جان در غمش دلم نمی خواهم ترا	10
256	ساقیا می ده که حرفی زان دهان گویم ترا	11
282	باز خونبارست مرث‌گانم نمی دانم چرا	12
247	بکه نسبت کنم آن سرو صنوبر قد را	13
280	نهفتن در دل و جان درد و داغ آن پری وش را	14
282	هست می گویند خالی آن عذار آل را	15
253	شنیدم صبحدم از جور گل افغان بلبل را	16
251	بخاك ره کشیدم صورت جسم نزارم را	17
246	زهی فیض وجود از پرتو ذات تو عالم را	18
249	چو از غم کنم چاك پیراهنم را	19
260	تخیر بست در شرح غم عشقت زبانم را	20

Sayfa		
710 - 712	مرحبای قلم شمع شبستان خیال	33
212 - 215	که یارب این روش آموخت در شفق بهلال	34
32 - 37	برانم که از دلبران بر کنم دل	35
55 - 57	شد از شکوفه چمن را لطافتی حاصل	36
77 - 79	ای دل از غم مفکن رخنه بدیوار امل	37
	(م)	
38 - 42	منم بیادیه نیستی نهاده قدم	38
154 - 158	دلا تا کی چنین در قید آن زلف دو تا باشم	39
147 - 150	دلی دارم پر از خون چون صراحی از غم عالم	40
219 - 222	باز در ملك جهان عدل برافراخت علم	41
	(ن)	
97 - 100	بگشاده گوش تجربه و چشم امتحان	42
131 - 136	در آرزوی ناوك او مردم ای کمان	43
43 - 47	ای بقدر و عارض و خط و لب آشوب جهان	44
171 - 178	زبان خوشست که توحید حق کند بییان	45
185 - 190	خیز ای ناقه دوران روش گردون تن	46
	(۵)	
111 - 114	ای دل کدام قوم بملکی درآمده	47
	(ی)	
101 - 103	باز شد غالیه سا عطر نسیم سحری	48
137 - 141	منم افتاده چو پرکار بسر گردانی	49

Sayfa		
48 - 51	گل آمد باز گلشن فکر لطفی از جنان دارد	17
235 - 240	باز گلزار صفای رخ جانان دارد	18
62 - 65	بتجریک هوا برک وزان در باغ ریزان شد	19
216 - 218	فلک ز دور مخالف مگر پشیمان شد	20
200 - 303	رسید عید که عقد ملال بگشاید	21
231 - 234	هر که در بزم بلا جام توکل در کشید	22
	(ر)	
66 - 71	سپیده دم که شد از اختلاط لیل و نهار	23
189 - 184	حرکه عامل دین را فزود رونق کار	24
194 - 199	زهی دمدام بیوی زلفت مذاق من خوش دماغ من تر	25
162 - 170	سپیده دم زمی لعل جوی جام بلور	26
	(ز)	
58 - 61	بسان چنگک بصد پرده می نهفتم راز	27
227 - 230	هزار شکر که تقدیر شد زمانه نواز	28
	(ش)	
31 - 31	دلم در جیست اسرار سخن درهای غلطانش	29
	(ف)	
159 - 161	یامن علت بتربته بتربته النجف	30
	(ل)	
72 - 76	سرم فدای توای خامه خجسته خصال	31
207 - 210	روشنست از سرخی روی شفق بر اهل حال	32

DİVAN'IN FİHRİSTİ

Sayfa		Mukaddime
1 - 16		Kasâid
	(ا)	
201 - 206	السلام ای ساکن محنت سرای کربلا	1
80 - 84	نیست اهل درد را جز در گهش دار الشفا	2
85 - 88	منم ندیده ز ابنای روزگار وفا	3
115 - 122	ماییم درد پرور دنیای بی وفا	4
	(ب)	
104 - 108	کشید شاهد گل را صبا ز چهره نقاب	5
	(ت)	
241 - 243	روی الم باز سوی کربلاست	6
191 - 193	طاعتی کان در حقیقت موجب قرب خداست	7
103 - 110	خیز ساقی که بهار انجمن بزم آراست	8
94 - 96	باز این لطف چه لطف است که از طبع هواست	9
52 - 54	هوای شمع رخت آتشم بجان انداخت	10
223 - 226	تا مرا مهر تو در دل رخ تو در نظر است	11
123 - 128	مدار هفته دوران که نفع او ضرر است	12
151 - 153	هر کرا از لوح دل نقش تعلق زائل است	13
142 - 146	سجده خاك نجف مرغوب اهل عالم است	14
	(د)	
92 - 93	مردم این ملک را حق نعمتی از غیب داد	15
89 - 91	نوبهارست جهان رونق دیگر دارد	16

KISALTMALAR

- B Külliyyat-ı Fuzûlî, İstanbul, 1342.
C Millet Kütüphanesi Carullah Ef. nüshası.
Ç Çatbaş (Mazıoğlu) Hasibe neşri.
D Dil ve Tarih - Coğrafya Fak RTürk Dili ve Edebiyatı.
Kütüphanesi nüshası.
E Erkiç Cafer neşri.
F British Museum nüshası.
G Faik Reşat, Fuzulî'nin Gayr-ı Matbu Eş'arı. İstanbul 1314
K Ankara Milli Eğitim Genel Kitaplığı nüshası.
Kü Kürkeüoğlu, K. Edip neşri.
L Lâleli nüshası.
R Millet Reşit Ef. kısmı Mecmua No : 857
S İ. Saib Ef. nüshası.
Ü İstanbul Üniversitesi Kütüphanesi nüshası.
T Tarlan, Prof. Dr. Ali Nihad neşri.
-

Cilt : kahverengi meşin, şemseli, temir görmüş.

Kâğıt : sarımtırak, az saykallı, filgranlı

Başlıklar sürh, ilk iki sahife kırmızı cedvelli, sonra cetvelsiz.

İçindekiler : Türkçe Divan'ın kenarların da mukaddime ve (ش)
harfinin bir kısmına kadar gazeller

Kısaltması : K

İçindekiler : Mukaddime, gazeller, terkiib-i bend, kıt'alar, sakiname, rubailer, bir kaside.

Kısaltması: Ü

6) Dil ve Tarih - Coğrafya Fakültesi Türk Dili ve Edebiyatı Bölümü Kütüphanesi (1)

İstinsah tarihi : yok

İstinsah yeri : yok

Müstensihi : yok

Yüz ölç.: 19 X 11 cm.

Yazı ölç.: 13 X 7 cm.

satır : 15

Varak : 278

Yazı : ta'lik

Cilt : kahverengi meşin sırt, üstü ebrûlû.

Kâğıt : krem filigranlı.

Başlıkları : yok

İçindekiler : gazeller, terkiib-i bend, sakiname, kıt'alar, rubailer.

Kısaltması : D

7) Londra British Museum add. 7785.

İstinsah tarihi : Zilhicce 1271

İstinsah yeri : yok

Müstensihi : Nizamüddin bin Şeyh Ali bin Şeyh İbrahim meşhur be-Hâki

Yazı : nestâ'lik

Mikrofilminden karşılaştırılmıştır.

İçindekiler : Baştan ve ortadan eksik gazeller terkiib-i bend, kıt'alar, sakiname, rubailer.

Kısaltmalar : F

8) Ankara Milli Eğitim Genel Kitaplığı No. 101

İstinsah tarihi : Muharrem 984

İstinsah yeri : Kerbelâ

Müstensihi : okunamıyor.

Yüz ölç.: 207 X 145 m m.

Yazı ölç.: 120 X 80 m m.

Satır : ortalama 15

Varak : 1 b - 14 b sahife kenarlarında.

Yazı : ta'lik

Yazı ölç. : 8 X 17 cm.

Satır : 17

Varak : 219

Cilt : kırmızı meşin sırt, alt ve üst kapaklar kahverengi meşin, müklepli, kapaklar ve müklep müzebbep şemseli ve zencirekli Kâğıt : krem âbâdî

Başlıklar sürh. ilk sahife tezlipli diğer sayfeler yıldız cetvelli. İçindekiler : Farsça kasideler (v. 19 a - 80 b k narda), müseddes (v. 35 kenarda), müsebbâ (V, 65 kenarda).

Kısaltması : L

4 Dil ve Tarih - Coğrafya Fakültesi İ. Saib Ef. kısım No. 4123-1

İstinsah tarihi : 1032

İstinsah yeri : Diyarbakır

Müstensihî : Muhammed Kasım el-Askeri

Yüz ölç. : 19 X 30 cm.

Yazı ölç. : 12.5 X 27.5 cm.

Satır : üç sütun üzerine muhtelif

Yazı : irice ta'lik

varak : Mecmuada 130 - 195 varaklar

Cilt : kırmızı meşin

Kâğıt : sarı, pembe, fıstıklı âbâdî

İçindekiler : mukaddime, gazeller, terki-i bend, kıt'alar, sakiname, rubailer.

Kısaltması : S

5) İstanbul Üniversitesi Kütüphanesi E. Y. No. 883.

İstinsah tarihi : yok

İstinsah yeri : yok

Müstensihî : yok

Yüz ölç. : 21.50 X 12.5 cm.

Yazı ölç. : 14.5 X 8 cm.

Satır : 13

Varak : 181

Yazı : ta'lik

Cilt : kırmızı meşin sırt, üst çiçekli yeşil kâğıt, müklepli

Kâğıt : filigranlı avrupa, sayfeler mavî, kırmızı, yeşil ve yıldız cetvelli, bazı sayfeler cetvelsiz.

KARŞILAŞTIRILAN YAZMALAR

- 1) Manisa Genel Kitaphı Muradiye Kısımı No. 2668
İstinsah tarihi : 20 Cemaziyelevvel 959
İstinsah yeri : Bağdat
Müstensihi : Habibullah İsfahânî
Yüz ölç. : 134 X 200 mm.
Yazı ölç. 75 X 126 mm.
Satır : 13
Varak : 341
Yazı : Ta'lik
Cilt : Sırtı meşin, üstü ebru, miklepli, tamir görmüş.
Kâğıt : Samanlı, Aharlı.
İçindekiler : Gazeller, terhib-i bend, kıt'alar, sakiname, rubailer.
Kısaltması : M
- 2) İstanbul Millet Kütüphanesi Carullah Ef. Kısımı No. 1670
İstinsah tarihi : 18 Cemaziyelâhır 988.
İstinsah yeri : Bağdat
Müstensihi : yok
Yüz ölç. : 208 X 150 m m.
Yazı ölç. : 153 X 97 m m.
Satır : 17
Varak : Meemua içerisinde 1-130 varaklar.
Cilt : sırt kahve rengi meşin, üstü ebrûlû mukavva
Kâğıt : beyaz filigranlı.
Başlıklar : sûrh
İçindekiler : Mukaddime, gazeller, terhib-i bend, sakiname, kıtalar, rubailer.
Kısaltması : C
- 3) İstanbul Süleymaniye Kütüphanesi Lâleli kısmı No. 1912
İstinsah tarihi : 999
İstinsah yeri : yok
Müstensihi : yok
Yüz ölç. : 15 X 24 cm.

lütfinda bulunan sayın Prof. Dr. Ali Nihad Tarlan'a minnet ve teşekkürlerimi burada açıklamayı da fırsat sayarım. Ayrıca mikrofilm işlerinde gösterdiği yakın ilgiden dolayı değerli arkadaşım Müjgân Cınbur'a ve kitabın baskısı sırasında her türlü kolaylığı gösteren Türk Tarih Kurumu Basımeyvane teşekkür ederim.

HASİBE MAZIOĞLU

numarada kayıtlı Leylâ ve Mecnun yazmasının sahife kenarlarında bulunan 47 kaside bu güne kadar dikkati çekmemiştir. Bu 47 kaside baskıya aynen alınmış, içlerinden daha önce yayımlanmış olanlarla karşılaştırılarak varyantlar gösterilmiştir. Bu baskıda bulunan 49 kasideden yalnız iki tanesi Lâleli nüshasında yoktur⁴. Bunlardan birisi K. Edip Kürkçüoğlu tarafından yayımlanmıştır⁵. Öbürüsü Milli Kütüphanede A 142 numarada kayıtlı mecmua içerisinde⁶. Böylece bu baskı ile Divan'a yazma nüshalarda bulunmayan kasideler kısmı da ilâve edilmiştir.

Farsça Divanı yazmaları içerisinde H. 958 de Fuzûlî hayatta iken Bağdad'da yazılmış olan Manisa Muradiye nüshası her bakımdan en iyi nüshadır. Metinlerde bu yazmayı olduğu gibi aldık. Bir kaç yerde raslanan yanlış ve eksiği de not olarak belirttik. Diğer yazmalarda görülen farkları notlarda verdik. Notlara yanlış varyantların alınması ve bunların belirtilmesi yersiz sayılabilir. Fakat hem mahdut olan divan nüshalarının sıhhatlerinin ortaya konması hem de metnin farsça olması düşüncesiyle yanlış doğru bütün farkları göstermek ve yanlış olanlarına işaret etmek lüzumunu duyduk.

Baskıyı hazırlarken Divan'ın bütün yazma nüshalarını, başka yazmalarda bulunan şiirleri ve bunlardan neşredilmiş olanların hepsini karşılaştırılmış bulunuyoruz. Maalesef sadece Leningrad Asya Müzesi Kütüphanesindeki nüshayı görmek imkânını bulamadık. Böylece bu baskı oldukça tam bir divan sayılır.

Baskının meydana gelişinde hocam Prof. Necati Lûgal'in pek çok yardımları olmuştur. Kendilerine sonsuz minnet ve şükran borçluyum. Divanı baştan sona kadar gözden geçirmek

⁴ Bak. s. 251 ve 709.

⁵ K. Edip Ünsel (Kürkçüoğlu), Fuzûlî'nin Bilinmeyen bir kaç şiiri, Dil ve Tarih - Coğrafya Fakültesi Dergisi, C. V, S. III, 1947.

⁶ Bu mecmuada bulunan 30 kasideden yalnız bir tanesi Lâleli nüshasında yoktur. Doç. Dr. A. Karahan tarafından Kütüphaneye satılmış olan bu mecmuadaki kasidelerden 8 tanesi Prof. Dr. Ali Nihad Tarlau tarafından tercemeleleriyle birlikte yayımlanmıştır. (Bak : s. 131, s. 137, s. 142, s. 147, s. 151, s. 154, s. 162). Baskıyı hazırladığımız sırada bu kasidelerden basılmamış olanlarının ancak bir kısmının kopyesi Sayın Prof. Ali Nihad Tarlan'ın himmetiyle gönderilmiş ve bunlar Lâleli nüshası ile karşılaştırılmıştır.

Ö N S Ö Z

Fuzûlî'nin ölümünün 400. yıldönümünde Farsça divanın da Fakültece bastırılması kararlaştırılmıştı. Divan'ın bu ilk baskısı bu münasebetle hazırlandı.

Fuzûlî'nin Farsça Divanı bu güne kadar yazma halinde kalmış, bastırılmamıştır¹. Fuzûlî'nin biyografisi bakımından önemli olan bu divan hacim bakımından Türkçe Divan'dan daha büyüktür. Farsça Divan'ın kütüphanelerimizdeki yazmaları mahduttur. Bu mahdut divan nüshalarında mukaddime, gazeller, terkib-i bend, kıt'alar, rubailer ve sakiname vardır. Bazılarında mukaddime de bulunmamaktadır. Karşılaştığımız yazmalar, içerisinde üç divanda, İstanbul Üniversitesi Kütüphanesi nüshası, Millet Kütüphanesi Carullah Ef. nüshası, Dil ve Tarih - Coğrafya Fakültesi Kütüphanesi İsmail Saib Ef. nüshasında mukaddime vardır. Mukaddimenin dördüncü bir yazması da Ankara Maarif Genel Kitaphında 101 numarada kayıtlı olan Türkçe Divan'ın sahife kenarlarındadır. Metni hazırlarken bu dört yazmanın hiç birisini esas alamayıp metni biz kurduk².

Farsça Divan yazmalarında kasideler bulunmamaktadır. Yazma mecmualarda farsça kasidelere rastlandıkça yayımlanmıştır³. İstanbul Süleymaniye Kütüphanesi Lâleli kısmında 1912

¹ Prof. Hamit Araslı Farsça Divan'dan bazı seçmeler yaparak 1958 de Baku'da yayımlamıştır.

² Mukaddime Faik Reşat'ın 1314 de Fuzûlî'nin Gayr-i Matbu Eş'arı adıyla yayımladığı broşürde bastırılmıştır. Metni hazırlarken bu baskıyı da karşılaştırdık.

³ Şimdiye kadar 14 kaside yayımlanmış olup şuralarda çıkmıştır : Külliyyat-ı Fuzulî, Yeni Şark Kütüphanesi neşrinde s. 73 - 74; Cafer Erkiş, Enis-ül-kalb. İstanbul, 1944; K. Edip Ünsel (Kürkçüoğlu), Fuzûlî'nin Bilinmiyen Bir Farsça Kasidesi, Dil ve Tarih - Coğrafya Fakültesi Dergisi, C. IV, S. 3. 1946; K. Edip Ünsel (Kürkçüoğlu), Fuzûlî'nin Bilinmiyen Bir Kaç Şiiri, Dil ve Tarih-Coğrafya Fakültesi Dergisi C. V, S. 3. 1947; Hasibe Çatbaş (Mazıoğlu), Fuzûlî'nin Farsça İki Kasidesi, Dil ve Tarih-Coğrafya Fakültesi Dergisi, C. IV, S. 2, 1946; Prof. Dr. Ali Nihad Tarlan, Fuzûlî'nin bilinmiyen Kasideleri, İst. Üniversitesi Edebiyat Fak. Türk Dili ve Edebiyatı Dergisi C. III, S. 3-4, 30 Kasım 1948. C. III, S. 5, 31 Mart 1949, C. IV, S. 3, 30 Haziran 1951.

İÇİNDEKİLER

Önsöz	V—VII
Karşılaştırılan Yazmalar	IX—XII
Kısaltmalar	XIII
Divan'ın Fihristi	XV—XLVII
Özel adlar İndeksi	XLVIII—LI
Yanlış - Doğru Cetveli	LII—LXXII
Farsça Divan Metni	1 — 712

ANKARA ÜNİVERSİTESİ DİL VE TARİH - COĞRAFYA FAKÜLTESİ
YAYINLARI No. 135 TÜRK DİLİ VE EDEBİYATI SERİSİ No. 20

FUZÛLÎ
FARŞA DİVAN

Edisyon Kritik

Yayınlayan
Prof. Dr. HASİBE MAZIOĞLU

ANKARA
TÜRK TARİH KURUMU BASİMEVİ
1 9 6 2

حق چاپ و نشر
محفوظ است برای ناشر

انتشارات دوستان
حضرتی نیا

خیابان ولی عصر (مصدق) بالاتر از کلانتری مرکز فرسیده
بچهارراه جمهوری کوچه لقمان ادهم پلاک ۵

بهاء ۸۰۰ ریال